

جهاد شیعه در دوره اول عباسی

نویسنده: لیثی، سمیره مختار

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: مؤسسه شیعه شناسی

مکان چاپ: تهران

سال چاپ: ۱۳۸۴ ه. ش

نوبت چاپ: اول

کلمات کلیدی: کیسانیه - معنای شیعه - امامیه - یحیی بن زید - قیام زید - عباسیان - امویان

ص: ۵

فهرست مطالب

دیباچه ۱۵

پیشگفتار ۱۹

به جای مقدمه ۲۱

عنصر مبارزه در زندگانی ائمه علیهم السلام ۲۱

مفهوم مبارزه حادّ سیاسی ۲۳

ترسیم کلی از مبارزه ائمه علیهم السلام ۲۶

مشکلات موجود در آغاز دوره اوّل ۲۷

۱. جوّ رعب و وحشت ۲۷

۲. انحطاط فکری ۲۹

۳. فساد اخلاقی ۳۰

۴. فساد سیاسی ۳۲

مسئولیت امام سجاد علیه السلام ۳۳

دوران امام باقر علیه السلام ۳۷

دوران امام صادق علیه السلام ۴۳

دوران امام کاظم علیه السلام ۴۷

دوران امام رضا علیه السلام ۴۹

استراتژی امامت ۵۵

برداشت اصحاب از خط مشی امامان ۵۶

ص: ۶

بخش اول: موضع شیعیان نسبت به برپایی دولت عباسی فصل اول: پیدایش جماعت شیعه و مجاهدت های شیعیان در قرن اول هجری

معنای لغوی شیعه ۶۳

مفاهیم شیعه ۶۴

تاریخ پیدایش تشیع ۶۴

نقش امام حسین علیه السلام در پدیداری فرقه تشیع ۶۷

مبارزات شیعیان در عراق ۷۱

پیدایش فرقه شیعیان کیسانی ۷۳

فرقه شیعه امامیه ۷۶

فصل دوم: نقش حرکتها و نهضت های شیعی در سقوط دولت امویان

بهره گیری دعوت عباسی از نهضت های شیعی در دوران اموی ۷۹

بررسی قضیه میراث کیسانی در ترازوی تاریخ ۸۱

نقش تشیع علوی در پی‌ریزی دعوت عباسی ۸۵

قیام زید بن علی در عراق ۹۰

آیا دعوت عباسی یکی از عوامل شکست قیام زید بود؟ ۹۳

قیام یحیی بن زید ۹۴

قیام شیعیان به رهبری عبد‌الله بن معاویه ۹۵

ابو مسلم خراسانی و پیروزی دعوت عباسیان ۹۹

فصل سوم: تحولات روابط خاندان علوی و عباسی

عباس بن عبد‌المطلب ۱۰۵

عبد‌الله بن عباس ۱۰۸

روابط علویان و عباسیان در عصر اموی ۱۰۸

دگرگونی روابط عباسیان و امویان ۱۱۳

جدایی راه ۱۱۵

فصل چهارم: فرقه‌های شیعه و موضع‌گیری آنان نسبت به برپایی دولت عباسی

ابو‌العباس سفاح اولین خلیفه عباسی ۱۱۷

ابراهیم، امام عباسی، در زندان آخرین خلیفه اموی، مروان بن محمد، در شهر حران از دنیا ۱۱۷

ص: ۷

تلاوت کرد که در آن‌ها خویشاوندان (ذی‌القربی) رسول ۹ مدح شده بودند. آن‌گاه به ۱۱۸

موقعیت دشوار ابو‌العباس در کوفه مرکز شیعیان ۱۲۰

رویکردهای دینی در خلافت عباسی جدید ۱۲۱

موضع خلیفه عباسی نسبت به پیشوایان علوی ۱۲۳

فرقه‌های شیعه در ابتدای عصر عباسی اول ۱۲۷

فرقه سبأیه ۱۲۸

فرقه کیسانیه ۱۳۰

فرقه هاشمیه ۱۳۰

شیعه زیدیه ۱۳۲

تحولات فرقه شیعی زیدی ۱۳۶

فصل پنجم کوشش‌های ابو سلمه خلّال برای سپردن خلافت به علویان

ابو سلمه خلّال ۱۴۳

دلایل روی آوردن ابو سلمه به علویان ۱۴۵

نامه‌های ابو سلمه به پیشوایان علوی ۱۴۷

قتل ابو سلمه خلال ۱۴۹

بخش دوم: جهاد شیعه زیدیه و امامیه در عصر منصور، خلیفه عباسی فصل اول: قیام محمد نفس زکیه در حجاز

محمد نفس زکیه ۱۵۵

موضع نفس زکیه و برادرش ابراهیم درباره خلافت منصور ۱۵۸

ظلم و ستم به علویان در مدینه ۱۶۲

سرآغاز قیام در مدینه ۱۶۸

بیعت برای خلافت محمد نفس زکیه ۱۷۱

دعوت نفس زکیه در شهرهای اسلامی ۱۷۶

ناتوانی منصور و تدابیر او در رویارویی با قیام ۱۷۸

نامه‌نگاری‌های منصور و نفس زکیه ۱۸۰

رویارویی نظامی ۱۸۲

سرانجام قیام ۱۸۶

ص: ۸

فصل دوم: قیام ابراهیم بن عبد الله در بصره

ابراهیم بن عبد الله ۱۹۳

دلایل انتخاب بصره به عنوان مرکز قیام ۱۹۵

گسترش دعوت ۲۰۰

وضعیت بصره پس از شهادت محمد نفس زکیه ۲۰۳

رویارویی نظامی ۲۰۷

شهید باخمی ۲۰۹

عوامل شکست قیام نفس زکیه و ابراهیم ۲۱۳

اول: عوامل سیاسی ۲۱۳

دوم: عوامل اقتصادی ۲۲۲

سوم: عوامل نظامی ۲۲۶

چهارم: عوامل اجتماعی ۲۳۳

فصل سوم: موضع امام جعفر صادق علیه السلام و شیعیان امامیه نسبت به منصور عباسی

جهاد امام جعفر صادق در عصر اموی ۲۳۹

موضع امام صادق علیه السلام نسبت به قیام نفس زکیه ۲۴۱

دگرگونی روابط بین امام صادق علیه السلام و منصور عباسی ۲۴۵

اندیشه‌های سیاسی شیعیان امامیه ۲۵۱

مهم‌ترین آرای امام جعفر صادق علیه السلام ۲۵۶

فصل چهارم: تقابل فکری شیعیان و عباسیان و موضع امام ابو حنیفه و امام مالک نسبت به حرکت‌های شیعی

پایه‌های جهاد فکری ۲۶۱

اشکال رویارویی فکری ۲۶۵

شعرای علوی ۲۶۷

شعرای عباسی ۲۶۹

موضع ابو حنیفه نسبت به علویان و عباسیان ۲۷۱

موضع امام مالک نسبت به علویان ۲۷۸

بخش سوم: جنبش‌های شیعه در عهد خلافت مهدی و هادی فصل اول: تحول در فرقه امامیه و پیدایش اسماعیلیان

بررسی تحولات در شیعیان امامیه ۲۸۶

پیدایش دعوت اسماعیلی ۲۹۰

ص: ۹

فصل دوم: موضع شیعه زیدیه و امامیه در برابر خلافت مهدی

سیاست تازه نسبت به شیعیان ۲۹۷

موضع شیعیان زیدی نسبت به مهدی ۳۰۰

نهضت علی بن عباس ۳۰۴

رفتار مهدی با امام موسی کاظم علیه السلام ۳۰۶

فصل سوم: تشیع یعقوب بن داوود، وزیر عباسی و تلاش او برای انتقال خلافت به علویان

گرایش‌های وزرای عباسی به علویان ۳۰۹

تشیع یعقوب بن داوود وزیر ۳۱۰

فصل چهارم: قیام حسین بن علی در دوره خلافت هادی

شخصیت هادی عباسی و تأثیر آن در رفتارش با علویان ۳۱۵

حسین بن علی ۳۱۷

طلايع قيام جديد علوى ۳۱۹

قيام ۳۲۲

شهيد ۳۲۵

فلسفه برپايى نهضت ۳۲۹

بخش چهارم: جنبش‌هاى شيعه در دوره هارون الرشيد فصل اول: نهضت‌هاى يحيى و ادريس فرزندان عبد الله در عهد هارون الرشيد

رفتار خليفه جديد با علويان ۳۳۸

يحيى بن عبد الله ۳۳۹

نيرنگ سياسى عباسيان ۳۴۱

دو سؤال درباره رفتار هارون الرشيد ۳۴۵

سرنوشت زندانى ۳۵۳

قيام ادريس بن عبد الله ۳۵۴

فصل دوم: سياست هارون الرشيد درباره شيعيان و امام موسى كاظم عليه السلام

سياست جديد سرکوب‌گرانه ۳۵۹

ص: ۱۰

رفتار هارون با امام موسى كاظم عليه السلام ۳۶۱

پرسش‌هاى در مورد رفتار تند هارون با علويان ۳۶۶

فصل سوم: موضع برامکه در قبال علويان و شيعيان

برمکيان در ميان عباسيان و علويان ۳۷۱

بررسى علت حقيقى آزادى يحيى علوى به وسيله جعفر برمکى ۳۷۳

بخش پنجم: قيام‌هاى شيعيان در دوران مأمون و معتصم

قیام شیعیان در دوره خلافت مأمون ۳۷۹

مقدمه: شیعه در دوره امین ۳۷۹

فصل اول: قیام محمد بن ابراهیم و ابو السرایا

طلیعه قیام جدید شیعی ۳۸۴

ابو السرایا و محمد بن ابراهیم (ابن طباطبا) ۳۸۶

پیشوایی ابو السرایا بعد از مرگ ابن طباطبا ۳۹۰

آغاز افول ۳۹۵

فلسفه قیام ۳۹۷

حرکت نصر بن شیث و رابطه آن با علویان ۴۰۱

فصل دوم: قیام محمد دیباج، فرزند امام جعفر صادق علیه السلام

پیشوای جدید ۴۰۳

دلایل قیام ۴۰۴

افول قیام محمد دیباج ۴۰۶

دلایل خاص شکست قیام محمد دیباج ۴۰۹

فصل سوم: موضع شیعیان در قبال بیعت مأمون با امام رضا علیه السلام به ولایت عهدی

پرسش‌هایی درباره این واقعت تاریخی ۴۱۲

پاسخ پرسش‌ها ۴۱۴

بیعت با علی الرضا به ولایت عهدی ۴۲۲

ص: ۱۱

بیعت شکنی ۴۲۵

رفتار مأمون با علویان ۴۳۱

فصل چهارم: قیام علی بن محمد بن جعفر صادق و ابی عبد الله، برادر ابو السرایا

واکنش شیعیان پس از بیعت مأمون با علی الرضا علیه السلام ۴۳۳

قیام در کوفه ۴۳۶

فصل پنجم: قیام‌های شیعیان در سرزمین یمن

عوامل برپایی نهضت‌های شیعه در یمن ۴۴۲

قیام ابراهیم بن موسی کاظم ۴۴۳

قیام عبد الرحمن بن احمد علوی ۴۴۵

فصل ششم: قیام محمد بن قاسم در دوره خلافت معتصم

پیشوای جدید علوی ۴۵۰

عوامل شکست ۴۵۴

تشیع در دوره واثق بالله ۴۵۶

خاتمه ۴۵۹

مروری بر عوامل تداوم نهضت‌های شیعیان ۴۵۹

در دوران‌های مختلف ۴۵۹

کتابنامه ۴۶۵

الف. نسخه‌های خطی ۴۶۵

ب. منابع و مصادر چاپ شده عربی ۴۶۵

ج. تحقیقات اروپایی که به عربی ترجمه شده ۴۷۱

د. کتاب‌های انگلیسی ۴۷۱

نمایه ۴۷۵

ص: ۱۳

در تابستان ۱۳۸۱، مورّخ عالیقدر جناب مستطاب حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ رسول جعفریان دامت تأییداته ترجمه کتاب حاضر را از طریق مترجم محترم آن، جناب آقای محمد حاجی تقی، به مؤسسه شیعه شناسی پیشنهاد نمود. کتاب جهاد الشیعه فی العصر العباسی الاول در واقع رساله دکتری خانم سمیره مختار اللیثی دانش آموخته دانشگاه عین شمس مصر در رشته تاریخ اسلامی است. از آن رو که موضوع کتاب، یعنی قیام‌های علویان و شیعیان، موضوعی فی نفسه با اهمیت بوده و در این زمینه نیز منابع معتبر و تحقیقات مستقل شایسته چندانی وجود نداشت، این پیشنهاد مورد پذیرش بخش پژوهش این مؤسسه قرار گرفت و ترجمه آن به مترجم گرامی کتاب سپرده شد.

پس از ترجمه و مقابله متن، مشخص گردید که کتاب مذکور هم به لحاظ کلیت محتوا و قالب، و هم به لحاظ جزئیات نقل و گزارش‌ها دارای کاستی‌ها و ضعف‌های متعدّد بوده و به نقد و پانویسی اصلاحی نیازمند می‌باشد. اما به لحاظ محتوایی، باید متذکر شد که نویسنده محترم علی رغم تلاش‌های چشمگیر خود در ارائه تصویری همدلانه از مبارزات گروه‌های شیعی علیه نظام‌های فاسد خلافت اسلامی قرون اولیه اسلامی، در نهایت نتوانسته است نقش برجسته امامان مذهب امامیه (از امام علی بن ابیطالب علیه السّلام تا امام حسن عسکری علیه السّلام) در تقابل با مفسد اجتماعی و سیاسی آن دوران را به خوبی نمایان سازد.

شاید علت این امر، اتکاء بیش از حدّ او به منابع و کتب تاریخی اهل سنت و غفلت از گزارش‌های تاریخی شیعیان امامی بوده است. و اما اشکالات موردی نیز، ناشی از نقل‌ها و استنادها و برداشت‌های نادرستی است که نویسنده به خاطر خاستگاه مذهبی خود، به طور طبیعی از منابع موجود سنی قابل دسترسی اش بهره برده است.

ص: ۱۴

اشکالات مزبور، با جناب استاد جعفریان در میان گذاشته شد و جناب ایشان توصیه فرمودند تا متن سخنرانی محققانه حضرت مستطاب آیه الله سید علی خامنه‌ای، مقام معظم رهبری دامت برکاته، با عنوان «عنصر مبارزه در زندگانی ائمه علیهم السّلام»^۱، که در دومین کنگره جهانی حضرت رضا علیه السّلام در مشهد ایراد شده، به جای نقد محتوایی کتاب، در ابتدای ترجمه قرار داده شود. از آنجا که گفتار مزبور نقش مبارزاتی امامان شیعی را به طور مستدلّ و مستند برجسته ساخته است، طبعاً نقصان محتوایی کتاب جهاد الشیعه را رفع خواهد نمود. توصیه شریف جناب ایشان، پذیرفته شد و عملی گردید و سخنرانی عالمانه مزبور در ابتدای این کتاب جای داده شد. اشکالات موردی نیز توسط مترجم محترم در پانویس برجسته شده و به طور مستند، نقد گردیده است.

در پایان از همه عزیزانی که در نشر این اثر سهیم بوده‌اند، صمیمانه قدردانی می‌کنیم. از سازمان تبلیغات اسلامی، بخصوص رئیس فاضل و علم دوست آن، جناب حجة الاسلام و المسلمین دکتر سید مهدی خاموشی و همکاران ایشان در معاونت پژوهشی که با مساعدت مالی، در ترجمه و چاپ این اثر شریک بوده‌اند، سپاسگزار می‌کنیم. از استاد گرانقدر جناب آقای جعفریان و از مترجم محترم جناب آقای محمد حاجی تقی و آقایان حسن بستان و حجة الاسلام و المسلمین یوسفی غروی، و حجة الاسلام و المسلمین مهدی منتظر قائم که با مقابله و ارزیابی زمینه ارتقاء این اثر را فراهم آورده‌اند، تشکر می‌کنیم. از تیم کاری مؤسسه شیعه شناسی، همکاران ارجمند، آقایان محمد عاملی، علی تقی زاده

^۱ (۱). عنصر مبارزه در زندگانی ائمه علیهم السّلام، مجموعه آثار دومین کنگره جهانی حضرت رضاعلیه السّلام، ۱۳۶۶، ج اول.

داوری، و محمد کاظم آزرم که در کمال صداقت کاری، مراحل مختلف ترجمه، مقابله، تایپ و چاپ این اثر را عهده دار بوده‌اند، صمیمانه قدردانی می‌کنیم. و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

احمد بهشتی مهر

مؤسسه شیعه‌شناسی

بخش پژوهش

۸۴ / ۴ / ۹

ص: ۱۵

[دیباچه](#)

تاریخ اسلامی همچون اقبانوسی بی کران و دریایی ژرف، دارای امواجی متلاطم و گرداب های متعدد و مسیرهایی متنوع می‌باشد. و این امر غریبی نیست؛ چرا که این تاریخ بزرگ، با شکوه، پراهمیت و پربار، از قلمروی گسترده، چشم‌اندازهایی متنوع و رویکردهایی متعدد برخوردار است و طوایف و ملت‌هایش به هم آمیخته‌اند و عمری بس طولانی دارد.

برای نمونه، هنگامی که مشغول تحقیق در موضوع «قهرمانان راه وفا و ایثار» در آبخور این تاریخ اسلام ی در طول و عرض آن شدم، دریافتم که در منابع و کتاب‌ها صدها تن از شجاعان و بزرگ مردانی هستند که دین و ایمانشان آن‌ها را به علنی ساختن سخن حق، و دعوت به درستی و راستی واداشته و در این جا و آن جا به میدان‌های جهادشان کشانده تا برای عقیده و یقینشان به شرف پیروزی نایل آیند یا از نعمت شهادتی برخوردار شوند که آنان را به آنچه یقین داشتند (نعمت‌های جاودانی خدای رحمان در دنیا و آخرت) می‌رساند، و من صدها و صدها از این دلاوران مجاهد را آن هنگام که به نگارش موسوعه الفداء و الوفاء (دایرة المعارف فداکاری و وفاداری) مشغول شدم، شناختم؛ دایرة المعارفی که در بخش‌های پی‌درپی خود به قهرمانی‌های شگفت‌انگیز و جوان مردان بزرگ و ناشناخته می‌پردازد. این در حالی است که تاکنون فقط پنج جلد از آن منتشر شده است. پس اگر این راه را افرادی بیشتر پی‌گیرند به چه نتایجی می‌رسند؟ و چه خواهد شد آگو کسانی غیر از من این راه طولانی و گسترده را ادامه دهند؟

طایفه شیعه از طوایف اسلامی است که تأثیر بزرگی بر جامعه اسلامی داشته است. اگر

ص: ۱۶

تشیع با محبت آل بیت پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله، خاندان رهبر و سرور ما رسول الله صلی الله علیه و آله آغاز شد، بعد از آن، مسیر متفاوتی را در طی دوران‌های تاریخ پیش گرفت. این مسیر متفاوت، بسط و گسترش یافت تا جایی که رجال، متفکران، رهبران، بزرگان، دلاوران، داعیان و مدافعان شیعه، گاهی با سخن و گاهی با تصمیم و عمل (نیزه و شمشیر) ظاهر می‌شدند.

شیعیان در طی حرکت تاریخی خود مراحل گوناگون جنگ و جهاد را پشت سر گذاشتند و با انواع اذیت ها و دشمنی ها روبه رو شدند؛ آنان زدند و خوردند و همان گونه که در مثل آمده است: «جنگ زد و خورد است.» اما به طور مسلم، شیعه بیشتر از دیگران متحمل مصیبت شد.

شیعیان در طول تاریخشان جایگاه های نمایان و دلآوری های چشم گیری دارند که در جای جای منابع تاریخی مختلف، پراکنده شده است و خواننده [تاریخ اسلام] نمی تواند به سهولت، این حوادث و وقایع پراکنده را جمع کند و در یک مجموعه واحد گرد آورد و از آن ها مطلع شود و یک جا بر آن ها احاطه یابد. اما توانایی این کار را اهل تخصص و متخصصان فن دارند؛ یعنی کسانی که دشواری های پژوهش را تحمل می کنند، دقت نظر دارند و تقادند و حاصل تلاششان بی طرفی و بی غرضی در تحقیق است [و این امر، بیان کننده واقعیت رویداد تاریخی و زوایای آن است].

در این جا گفته امام مالک بن انس - رضی الله عنه - را یادآور می شویم که: «از ما مردم کسی نیست مگر آن که از او نظر بگیرند و بر او ایراد و اشکال وارد کنند مگر صاحب این قبر» و اشاره کرد به قبر رسول الله صلی الله علیه و آله.

دکتر سمیره مختار لیثی وقتی تحقیق خود را درباره جهاد شیعه ارائه می دهد - آن گونه که من تصور می کنم - می خواهد در این دریای متلاطم غوطه ور شود و با امواج خردکننده و ژرفای سهمگینش دست و پنجه نرم کند تا از این غواصی طولانی، در حد توان، لؤلؤ و مرجان صید کند و بتواند تصویری یکپارچه از جهاد شیعیانی که جنگیدند و از عقیده و فکر و دیدگاههایشان دفاع کردند، ارائه دهد.

و تو ای دانش پژوه! ممکن است در ایده و نظری با شیعه هم عقیده شوی یا خلاف آن

ص: ۱۷

را بپذیری؛ این بدون اشکال و عیب است، مهم این است که همه، منصف باشیم و معرفتمان از روی علم باشد و درکمان از روی فهم؛ با دلیل قانع شویم و با حجت، توافق حاصل کنیم. خدا رحمت کند شاعر عربی احمد شوقی را که گفت: «اختلاف رأی باعث فساد هیچ یک از جنبه های دوستی نمی شود.»

ما امتی هستیم خدایی و اسلامی؛ خدای ما زیبایی گفت و گو، نیکی فهم و به کارگیری بهترین وسایل برای رسیدن به حق را به ما تعلیم داده است و خود فرم و ده: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ». (نحل: ۱۲۵)

ما امتی هستیم که آدابش این حکمت را یادمان داده است: رأی من درست است، ولی احتمال خطا هم در آن راه دارد، و رأی مخالف من غلط است، ولی احتمال درستی هم در آن هست. پس هر کدام از ما در ارائه دیدگاه خود می تواند صاحب حق باشد، البته با حفظ احترام به رأی طرف دیگر.

به نظر من، هر چه در بررسی و مطالعه و دریافت حقایق پایمردی کنیم، برای رسیدن به نور حقیقتی که تعدد ندارد، و نیز نزدیک شدن به اتحادی که خدای ما از ما خواسته است، کمک کرده ایم: «وَ إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ» (مؤمنون: ۵۲)

امروزه در جهان اسلام میلیون ها نفر از شیعیان زندگی می کنند که برای عزت دینشان به سهم خود تلاش های مشخص و ملموسی دارند و برای احیای فرهنگ و تمدن اسلام قیام کرده اند. این شیعیان با داشتن مدارس، دانشگاه ها و آثار علمی، در پیشرفت فکری اسلام به طور مؤثر نقش دارند. شیعه همواره جهاد را رکنی از ارکان اسلام می دانسته است و جهاد هم تنها با شمشیر نیست و چه بسا با تهذیب نفوس و تنویر افکار نیز حاصل گردد.

بدین سان، انسان های مؤمن و قوی که برای عالم اسلامی ما بهترین شهروندان خواهند بود، پرورش می یابند.

برای من مایه خوشوقتی است که به خوانندگان عرب زبان در جهان اسلام کتاب جهاد الشیعه را تقدیم می کنم. این کتاب، مجاهدت های این جماعت بزرگ اسلامی را از عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله تا پایان دوران اول عباسی (سال ۲۳۲ ق) بررسی می کند. خواننده هوشیار و فهیم می داند که برای هر نویسنده ای دشوار است به همه زوایای جهاد شیعیان در یک کتاب بپردازد؛ زیرا جهاد شیعیان پیشینه ای طولانی و شاخ و برگ های متعددی دارد و به رنگ ها و صبغه های گوناگون رخ داده است. البته تصاویر خوب و روشنی که این کتاب از جهاد شیعه ارائه کرده، بیانگر توصیفی صادقانه از آن روح شیعی است که خود را در جهاد مستمر، انقلابی و دینی، فکری و اجتماعی اش نمایان ساخته است. به این ترتیب، ما سعی کرده ایم از گلستان پرگل و سرسبز تشیع، گل های خوشبو و چشم نواز فراوان بچینیم؛ گل هایی که دیدگان را جذب می کند و قلب ها را گشایش می دهد و بوی خوش آن ها برای همیشه و در تمام دوران ها به مشام می رسد.

گروه های شیعی در همه حوادث سیاسی تاریخ اسلام مشارکت جسته و در عرصه های تمدن، بخصوص در حوزه های فکر و دین، جایگاه و تأثیر ویژه ای داشته اند. شیعه در

طول دوران های مختلف، جلودار سایر فرقه ها و گروه های اسلامی بوده است. از آثار تشیع می توان به پیدایش دولت بزرگ اسلامی فاطمی اشاره کرد که هر مسلمانی به نقش آن در جهان و تمدن پیشرفته آن افتخار می کند، و هنوز هم شهر همیشه جاوید قاهره و دانشگاه اصیل الأزهر بر شکوه و مجد فاطمیان شهادت می دهند.

این کتاب ح اوی مباحث علمی است و در بحث تاریخی از روش علمی پیروی می کند. از برجسته ترین ارکان روش علمی، تعهد کامل به بی طرفی و پرهیز از جانب داری است. این بی طرفی مثبت است و ما را به نتایج علمی که برای کتابخانه عربی اسلامی مفید است رهنمون می سازد. در این مطالعه، ضمن اصرار بر یادکرد تفصیلی حوادث تاریخی، به فلسفه تاریخ نیز اهتمام ورزیده ایم، همچنین ارتباط بین جهاد شیعه و جنبه های حیات سیاسی و دینی و فکری جهان اسلام را بررسی کرده ایم.

جهاد شیعیان گاهی برای تحقق آموزه ها و اصولش شکل قیام به خود می گرفته و قصد آن، تنفیذ اصول دینی بوده است. مسلمانان هم به این امر خو گرفته اند که پیوسته آزاد زندگی کنند و همیشه خواهان آزادی رأی و اندیشه باشند،

همان گونه که احکام روشنگر اسلام پشتیبان این نظر است . جهاد شیعیان اگرچه گاهی به درگیری بین گروه هایی از مسلمانان منجر می شد، در حقیقت، بی انگر حیات امت اسلامی و علاقه آن به پیشرفت، و اصرارش بر نوآوری بود، هم چنین نشان دهنده آن است که امت اسلامی با نظریه ها و تعالیم خود در پی زندگی با طراوت و تمدن پیشرفته بوده اند و اگر هم اختلافی بین مسلمانان پیش می آید، این به مسائل جانبی برمی گردد و به عقیده اسلامی ما ربطی ندارد . این اختلاف ها در روش ها و لوازم است، و می دانیم که اختلاف در رأی، خود نوعی فضیلت است نه رذیلت.

ما مسلمانان با وجود اختلاف مذهبی، امت واحده اسلامی هستیم، اخوت اسلامی با ارزشی بر ما سایه افکنده، به خالقی عظیم و به رسولی امین ایمان داریم، و از محبت آل بیت پاک پیغمبر تغذیه می شویم، قانون ما قرآن کریم و سنت شریف نبوی است. ما مسلمانان همگی راهی را که اسلام برایمان ترسیم کرده، می بینیم؛ این راه، راه برادری است، تا دوستی و صلح محقق شود. و خدای سبحان یاور و کمک کار ماست.

دکتر سمیره مختار لاهی

ص: ۲۱

به جای مقدمه عنصر مبارزه در زندگانی ائمه علیهم السلام

سید علی خامنه ای

خدا را شکر که یکی از آرزوهای دیرین، در این اجتماع برآورده می شود. غربت ائمه علیهم السلام به دوران زندگی این بزرگواران منتهی نشد، بلکه در طول قرن ها، عدم توجه به ابعاد مهم و شاید اصلی زندگی این بزرگواران، غربت تاریخی آن ها را استمرار بخشید . یقیناً کتاب ها و نوشته ها در طول این قرون از ارزش بی نظیری برخوردارند؛ زیرا توانسته اند مجموعه ای از روایاتی را که در باب زندگی این بزرگواران هست برای آیندگان حفظ کنند . لکن عنصر «مبارزه سیاسی حاد» که خط ممتد زندگی ائمه هدی علیهم السلام را در طول ۲۵۰ سال تشکیل می دهد در لابه لای روایات و احادیث و شرح حال های ناظر به جنبه های علمی و معنوی، گم شده است.

ما باید زندگی ائمه علیهم السلام را به عنوان درس و اسوه فراگیریم و نه فقط به عنوان خاطره های شکوهمند و ارزنده. و این بدون توجه به روش و منش سیاسی این بزرگواران ممکن نیست.

بنده شخصاً علاقه ای به این بعد از زندگی ائمه علیهم السلام پیدا کردم و بد نیست این را عرض کنم که اول بار این فکر برای بنده در سال ۱۳۵۰ و در دوران محنت بار یک امتحان و ابتلاء دشوار پیدا شد. اگرچه قبل از آن به ائمه به صورت مبارزان بزرگی که در راه اعلائی کلمه توحید و استقرار حکومت الهی فداکاری می کردند توجه داشتم، اما نکته ای که در آن برهه ناگهان برای من روشن شد این بود که زندگی این بزرگواران علی رغم تفاوت ظاهری که

ص: ۲۲

حتی بعضی در آن احساس تناقض کرده اند، در مجموع یک حرکت مستمر طولانی است که از سال یازدهم هجرت شروع می شود و ۲۵۰ سال ادامه پیدا می کند و به سال ۲۶۰ که سال شروع غیبت صغری است خاتمه پیدا می کند. این بزرگواران یک واحدند، یک شخصیتند، شک نمی توان کرد که هدف و جهت آن ها یکی است . پس ما به جای اینکه بیاییم

زندگی امام حسن مجتبی علیه السلام را جدا و زندگی امام حسین علیه السلام را جدا و زندگی امام سجاد علیه السلام را جدا تحلیل کنیم تا احیانا در دام این اشتباه خطرناک بیفتیم که سیره این سه امام به خاطر اختلاف ظاهری، باهم متخالف و متعارضند، باید انسانی را فرض کنیم که ۲۵۰ سال عمر کرده و در سال یازدهم هجرت قدم در یک راهی گذاشته و تا سال ۲۶۰ هجری این راه را طی کرده است. تمام حرکات این انسان بزرگ و معصوم با این دید قابل فهم و قابل توجیه خواهد بود. هر انسانی که از عقل و حکمت برخوردار باشد، ولو نه از عصمت، در یک حرکت بلندمدت، تاکتیک ها و اختیارهای موضعی خواهد داشت. گاهی ممکن است لازم بداند تند حرکت کند و گاهی کند. گاهی حتی ممکن است به عقب نشینی حکیمانه دست بزند. اما همان عقب نشینی هم از نظر کسانی که علم و حکمت او را و هدف داری او را می دانند یک حرکت به جلو محسوب می شود. با این دید، زندگی امیر المؤمنین علیه السلام با زندگی امام مجتبی علیه السلام با زندگی حضرت ابی عبد الله علیه السلام با زندگی هشت امام دیگر تا سال ۲۶۰ یک حرکت مستمر است.

این را در آن سال بنده متوجه شدم و با این دید وارد زندگی این بزرگواران شدم و هر چه پیش رفتم این فکر تأیید شد.

البته بحث در این باب، در گنجایش یک مجلس نیست و لیکن توجه به این که زندگی مستمر این عزیزان معصوم و بزرگوار از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله با یک جهت گیری سیاسی همراه است، قابل این هست که مورد یک بحث جداگانه قرار بگیرد و بنده امروز به این مطلب خواهم پرداخت. در پیام سال گذشته اشاره کردم به مبارزه حاد سیاسی در زندگی ائمه و در زندگی امام هشتم علیه السلام. امروز این جمله را مایلم با شرح و تفصیل عرض کنم.

ص: ۲۳

مفهوم مبارزه حاد سیاسی

اولا مبارزه سیاسی یا مبارزه حاد سیاسی که ما به ائمه علیهم السلام نسبت می دهیم یعنی چه؟

منظور این است که مبارزات ائمه معصومین علیهم السلام فقط مبارزه علمی و اعتقادی و کلامی نبود، از قبیل مبارزات کلامی که در طول همین مدت شما در تاریخ اسلام مشاهده می کنید؛ مثل معتزله و اشاعره و دیگران. مقصود ائمه از این نشستن ها و حلقات درس و بیان حدیث و نقل معارف و بیان احکام فقط این نبود که یک مکتب کلامی یا فقهی را که به آن ها وابسته بود ثابت کنند. چیزی بیش از این بود.

همچنین یک مبارزه مسلحانه هم نبود از قبیل آن چیزی که در زندگی جناب زید و بازماندگانش و همچنین بنی الحسن و بعضی از آل جعفر و دیگران در تاریخ زندگی ائمه دیده می شود. آن نوع مبارزه را هم ائمه علیهم السلام نداشتند. البته همین جا اشاره کنم (بعدا اگر رسیدیم و وقت بود یک قدری تفصیلی تر عرض خواهم کرد) آن ها را به طور مطلق تخطئه هم نمی کردند. بعضی را تخطئه می کردند به دلایلی غیر از نفس مبارزه مسلحانه. بعضی را هم تأیید کامل می کردند. در بعضی هم شرکت می کردند به شکل کمک پشت جبهه.

به این حدیث از امام صادق علیه السلام توجه کنید: «... لوددت أن الخارجی من آل محمد خرج و علی نفقة عیاله»^۲ هر آینه دوست دارم که خروج کننده آل محمد قیام کند، و مخارج خانواده اش بر عهده من.

کمک مالی، کمک آبرویی، کمک به جا دادن و مخفی کردن و از این قبیل. لکن خودشان به عنوان ائمه علیهم السلام آن سلسله ای که ما می شناسیم، وارد در مبارزه مسلحانه نبودند و نمی شدند. مبارزه سیاسی نه آن اولی است و نه این دومی، بلکه عبارت است از مبارزه ای با یک هدف سیاسی. آن هدف سیاسی چیست؟ عبارت است از تشکیل حکومت اسلامی و به تعبیر ما حکومت علوی.

ائمه از لحظه وفات رسول الله صلی الله علیه و آله تا سال ۲۶۰ درصد بودند که حکومت الهی را در جامعه اسلامی به وجود بیاورند. این اصل مدعاست. البته نمی توانیم بگوییم که

ص: ۲۴

می خواستند حکومت اسلامی را در زمان خودشان - یعنی هر امامی در زمان خودش - به وجود بیاورند. آینده های میان مدت و بلندمدت و در مواردی هم نزدیک مدت وجود داشت. مثلاً در زمان امام مجتبی علیه السلام به نظر ما تلاش برای ایجاد حکومت اسلامی در آینده کوتاه مدت بود. این جمله امام مجتبی علیه السلام: «... و لعله فتنه لکم و متاع الی حین»^۳ (و شاید این صلح برای شما آزمایشی باشد و فرصتی محدود) در جواب آن کسانی از قبیل مسیب ابن نجبه و دیگران که می گفتند: چرا شما سکوت کردید؟ اشاره به همان آینده است. و در زمان امام سجاد به نظر بنده برای آینده میان مدت بود. که باز در این باره شواهد و مطالبی هست که عرض خواهیم کرد. در زمان امام باقر علیه السلام احتمال زیاد این است که برای آینده کوتاه مدت بود. از بعد از شهادت امام هشتم به گمان زیاد برای آینده بلند مدت بود.

خلاصه، حکومت برای کی؟ مختلف بود، اما همیشه بود. همه کارهای ائمه علیهم السلام - غیر از آن کارهای معنوی و روحی که مربوط به اعلاء و تکمیل نفس یک انسان و قرب او به خداست، بینه و بین ربه - یعنی درس، حدیث، علم، کلام، محاجه با خصوم علمی، با خصوم سیاسی، تأیید و حمایت یک گروه، رد یک گروه و غیر ذلک، همه در این جهت است، برای این است که حکومت اسلامی را تشکیل بدهند. این مدعاست.

البته همان گونه که جناب آقای طبسی اشاره کردند، این مطلب، مورد اختلاف نظر بوده و خواهد بود. بنده هم اصراری ندارم که درک و برداشت بنده قبول بشود، اصرار دارم که این سرنخ مورد توجه دقیق قرار بگیرد و زندگانی ائمه بازنگری بشود. تلاشی که ما این چند ساله داشتیم برای این بوده که این مطلب، چه نسبت به مجموع ائمه علیهم السلام و چه نسبت به فرد فرد این بزرگواران، به دلایل قابل قبول مستند شود. البته بعضی از دلایل، دلایل کلی است؛ مثلاً از این قبیل که: می دانیم امامت ادامه نبوت است و نبی، اول امام است. جمله:

^۲ (۱). شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، قم، مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، ج دوم، جمادی الاخره ۱۴۱۴، ج ۱۵، ص ۵۴.

^۳ (۱). شیخ صدوق، علل الشرایع، نجف اشرف، مکتبه الحیدریه، ۱۳۸۶ ه ق، ج ۱، ص ۲۱۹ - ۲۲۰.

«ان رسول الله صلى الله عليه وآله كان الامام...»^۴ (همانا پیامبر صلی الله علیه و آله پیشوا بودند...) در کلام امام صادق علیه السلام است. که رسول الله برای ایجاد نظام عدل و حق الهی قیام کرد و آن نظام را با مبارزات

ص: ۲۵

پیگیر خود به وجود آورد، و تا بود از آن حفاظت کرد. نمی شود که امام، که دنباله نبی است، از چنین نظامی غافل بماند. این یک استدلال کلی است که البته با بحث زیاد و توجه به نکات گوناگون می شود آن را تعقیب کرد. بعضی از دلایل هم دلایل صادره از کلمات خود ائمه علیهم السلام یا مستفاد از روش و منش زندگی آن هاست که با توجه به این نکته و با تفتن به این جهت گیری، همه آن ها معنا پیدا می کند. و حقیقت این است، یک مقداری هم شرایط و اوضاع خاص زمانه می تواند به درک موقعیت آن روز ائمه علیهم السلام کمک کند. کما این که در آن زمان چنین چیزی بود برای ما. در داخل سلول تاریک زندان انسان می توانست علت و معنا و وجه «السلام علی المعذب فی قعر السجون و ظلم المطامیر ذی الساق المرضوض بحلق القيود»^۵ (سلام بر زجرکشیده در قعر زندان ها و تاریکی سیاهچال ها، آنکه پاهایش را با حلقه های زنجیر درهم کوبیده بودند) را درست بفهمد. و بهر حال، این آن جهت گیری و خطی است که می خواهیم درباره آن یک قدری بحث کنیم و من برداشت های ذهنی خودم را بر این مجلس بزرگ و معظم عرضه بدارم.

اگر بخواهیم عنصر مبارزه سیاسی را مشخص بکنیم به طور خلاصه باید بگویم: نه آن چیزی است که در مبارزات کلامی مشاهده می شود و نه آن چیزی که در مبارزات مسلحانه. برای کسانی که تاریخ قرن دوم هجری را خوب می دانند و حرکات بنی العباس را از سال های قبل از ۱۰۰ هجری تا سال ۱۳۲- که آغاز حکومت بنی العباس است - مطالعه کرده اند، مبارزه حاد سیاسی در زندگی ائمه را می توان تشبیه کرد به آن چیزی که در زندگی بنی العباس مشاهده می شد. البته اگر کسی در زندگی بنی العباس و مبارزات آن ها و دعوت آن ها مطالعه نکرده باشد این تشبیه کاملاً رسا و گویا نیست. همان جور چیزی در زندگی ائمه علیهم السلام هم هست، منتها با فرق های جوهری، میان هدف بنی العباس با هدف ائمه، و روش های آن ها با روش های ائمه، و اشخاص آن ها با ائمه. اما شکل و نقشه کار تقریباً هم نزدیک است. لذا یک جاهایی هم می بینیم که این دو جریان باهم مخلوط می شوند.

یعنی بنی العباس به خاطر نزدیکی طرز کارشان یا تبلیغاتشان و دعوتشان با آل علی علیه السلام، در

ص: ۲۶

مناطق دور از حجاز و عراق این جور وانمود می کنند که همان خط آل علی هستند. حتی لباس سیاه را که مسوده در طلبه دعوت بنی عباس در خراسان و ری بر تن می کردند می گفتند: «هذا السواد حداد آل محمد و شهداء کربلا و زید و یحیی»^۶ (این جامه سیاه، رخت عزای آل محمد علیهم السلام و شهیدان کربلا و زید و یحیی است) یعنی این پوشش سیاه، لباس ماتم شهیدان کربلا و زید و یحیی است، و عده ای - حتی از سرانشان - خیال می کردند که دارند برای آل علی کار می کنند. یک چنین حرکتی در زندگی ائمه بود. منتها همان طور که گفتیم، با سه تفاوت عنصری در هدف، در روش ها و در اشخاص. این معنای مبارزه سیاسی در زندگی ائمه علیهم السلام است.

^۴ (۲). محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، تحقیق علی اکبر غفاری، دار الکتب الاسلامیه، ج دوم، ۱۳۸۹ ه ق، ج ۴، ص ۴۶۶.

^۵ (۱). محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، بیروت، مؤسسه الوفاء، ج دوم، ۱۴۰۳ ه ق، ج ۹۹، ص ۱۶.

^۶ (۱). الطبرسی، محقق النوری، مستدرک الوسائل، قم، مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، ج دوم، ۱۴۰۹ ه ق، ج ۳، ص ۳۲۸.

ترسیم کلی از مبارزه ائمه علیهم السّلام

در این جا لازم می‌دانم اول ترسیمی کلی از مبارزه ائمه علیهم السّلام ارائه دهم و بعد برگردیم به بعضی از نمودارهای این مبارزه در حیات آن بزرگواران.

ترسیم کلی را در دوران سه امام، یعنی امیر المؤمنین و امام مجتبی و سید الشهداء علیهم السّلام، فعلا مسکوت می‌گذارم. درباره آن‌ها زیاد بحث شده و تقریباً کسی شبهه ندارد که در حرکت آن‌ها یک جهت‌گیری سیاسی وجود دارد. از دوران امام سجاد شروع می‌کنیم.

به نظر بنده از دوران امام سجاد علیه السّلام، یعنی از سال شصت و یکم هجری تا سال ۲۶۰ که دویست سال است، سه مرحله را داریم:

مرحله اول- از سال ۶۱ تا سال ۱۳۵، یعنی شروع خلافت منصور عباسی است. که در این مرحله حرکت از نقطه‌ای آغاز می‌شود به تدریج کیفیت پیدا می‌کند، عمق پیدا می‌کند، گسترش پیدا می‌کند، و اوج می‌گیرد تا سال ۱۳۵. سال ۱۳۵ که سال مرگ سفّاح و خلافت منصور است وضع عوض می‌شود، مشکلاتی پدید می‌آید که تا حدود زیادی پیشرفت‌ها را متوقف می‌کند. در یک مبارزه سیاسی این جور چیزی پیش می‌آید. در دوران مبارزات خودمان هم نظیر آن را مشاهده کردیم.

ص: ۲۷

مرحله دوم- از سال ۱۳۵ تا سال ۲۰۳ یا ۲۰۲ است که سال شهادت امام رضا علیه السّلام است که حرکت و مبارزه از یک نقطه بالاتر از سال ۶۱ و عمیق‌تر و گسترده‌تر از آن، منتها با مشکلات جدیدی آغاز می‌شود و رفته رفته اوج پیدا می‌کند، گسترش پیدا می‌کند، قدم به قدم به پیروزی نزدیک می‌شود تا سال شهادت امام هشتم. و این جا باز حرکت متوقف می‌شود.

مرحله سوم- با رفتن مأمون به بغداد در سال ۲۰۴ و شروع خلافت مأمونی، که یکی از فصل‌های بسیار دشوار در زندگی ائمه علیهم السّلام است، فصل جدیدی آغاز می‌شود که فصل محنت ائمه است. با این که گسترش تشیع در آن روزها بیش از همیشه بود- به اعتقاد بنده محنت ائمه هم آن روزها بیش از همیشه بوده- این همان دورانی است که به گمان بنده تلاش و مبارزه برای هدف بلند مدت است. یعنی ائمه برای پیش از غیبت صغری دیگر تلاش نمی‌کنند، بلکه زمینه‌سازی می‌کنند برای بعدها و این دوران از سال ۲۰۴ ادامه پیدا می‌کند تا سال ۲۶۰ که سال شهادت امام عسکری علیه السّلام و شروع غیبت صغری است. هر یک از این سه دوره خصوصیات دارد که بنده اجمالاً خصوصیات این دوره‌ها را عرض می‌کنم.

مشکلات موجود در آغاز دوره اول

۱. جوّ رعب و وحشت

دوره اول، که دوره امام سجاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام و بخشی از دوران امام صادق علیه السلام است، کار با دشواری فراوان آغاز می شود. حادثه کربلا تکان سختی در ارکان شیعه، بلکه همه جای دنیای اسلام وارد کرد. قتل و تعقیب و شکنجه و ظلم، سابقه داشت، اما کشتن پسران پیغمبر و اسارت خانواده پیغمبر و بر دن این ها شهر به شهر و بر نیزه کردن سر عزیز زهرا علیهما السلام - که هنوز بودند کسانی که بوسه پیغمبر بر آن لب و دهان را دیده بودند - چیزی بود که دنیای اسلام را مبهوت کرد. کسی باور نمی کرد که کار به اینجا بکشد. اگر این شعری که به حضرت زینب علیها السلام منسوب است درست باشد:

کان هذا مقدراً مکتوباً^۷

ما توهمت یا شقیق فؤادی

ص: ۲۸

(گمانم این نبود ای پاره دلم که این چنین سرنوشتی مقرر شده بود) بی شک، اشاره به این ناباوری است و این برداشت همه مردم بود. ناگهان احساس شد که سیاست، سیاست دگری است. سخت گیری از آنچه که تا حالا حدس زده می شد بالاتر است. چیزهایی تصور نشدنی تصور شد و انجام شد. لذا یک رعب شدیدی تمام دنیای اسلام را فرا گرفت، مگر کوفه را آن هم فقط به برکت توأیین و بعد به برکت مختار. و الا آن رعبی که در مدینه و در جاهای دیگر بر اثر واقعه کربلا به وجود آمد - حتی در مکه با این که عبد الله بن زبیر هم بعد از چندی در آن جا قیام کرده بود - یک رعب بی سابقه در دنیای اسلام بود. در کوفه و عراق هم اگرچه حرکت توأیین در سال ۶۴ و ۶۵ (که شهادت توأیین ظاهراً سال ۶۵ است) یک هوای تازه ای را در فضای گرفته عراق به وجود آورد، اما شهادت همه آن ها تا نفر آخر مجدداً جو رعب و اختناق را بیشتر کرد و بعد از این که دشمنان دستگاه اموی، یعنی مختار و مصعب بن زبیر، به جان هم افتادند و عبد الله زبیر از مکه، مختار طرفدار اهل بیت را در کوفه هم نتوانست تحمل کند و مختار به دست مصعب کشته شد، باز این رعب و وحشت بیشتر شد و امیدها کمتر. و بالاخره وقتی عبد الملک بر سر کار آمد، بعد از مدت کوتاهی تمام دنیای اسلام زیر نگیب بنی امیه قرار گرفت با تمام قدرت و ۲۱ سال هم عبد الملک قدرتمندانه حکومت کرد.

در این جا لازم است مخصوصاً به ماجرای «حرّه» اشاره کنم. در سال ۶۴، که سال حمله مسلم بن عقبه به مدینه است، که آن هم باز موجب شد بیشتر رعب و وحشت ایجاد بشود و اهل بیت کاملاً در غربت بیفتند. جریان این حادثه به طور خلاصه این است که یزید در سال ۶۲ جوانی از سرداران شام را که بی تجربه بود بر مدینه گماشت و او برای این که شاید مدنی ها را با یزید مهربان بکند از یک عده از اهل مدینه دعوت کرد که بروند با یزید در شام ملاقات کنند. این ها بلند شدند رفتند و با یزید در شام ملاقات کردند. یزید جایزه زیادی - پنجاه هزار درهم و صد هزار درهم - به آن ها داد ولی این ها که یا از صحابه و یا از اولاد صحابه بودند وقتی دستگاه یزید را دیدند بیشتر نسبت به او متغیر و خشمگین شدند و به مدینه برگشتند و عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه ادعای امارت کرد و قیام کرد و

ص: ۲۹

^۷ (۱). محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۵.

مدینه را جدا از حکومت مرکزی اعلام کرد و یزید هم مسلم بن عقبه را فرستاد و آن چنان فاجعه‌ای در مدینه به بار آوردند که در کتب تواریخ فصل گریه آور و ستم باری را تشکیل می دهد. این هم بیشتر موجب شد که مردم احساس رعب و وحشت کنند.

۲. انحطاط فکری

یک عامل دیگر در کنار این رعب وجود داشت و آن انحطاط فکری مردم در سرتاسر دنیای اسلام بود که ناشی بود از بی‌اعتنایی به تعلیمات دین در دوران بیست ساله گذشته.

از بس که تعلیم دین و ایمان و تفسیر آیات و بیان حقایق از زبان پیامبر در دوران ۲۰ سال بعد از سال ۴۰ هجری به این طرف محدود شده بود، مردم از لحاظ اعتقادات و مایه های ایمانی به شدت پوچ و توخالی شده بودند. زندگی مردم آن دوران را وقتی انسان زیر ذره بین می گذارد و آن را در لابه لای تواریخ و روایات گوناگون مورد ملاحظه قرار می دهد این مطلب واضح می شود. البته علماء و قراء و محدثین و مقدسین در جامعه بودند (که درباره آنها هم مطالبی عرض خواهم کرد) لکن عامه مردم دچار بی‌ایمانی و ضعف و اختلال اعتقادی شدید شده بودند. کار به جایی رسیده بود که حتی بعضی از ایادی دستگاه خلافت، نبوت را زیر سؤال می بردند. در کتابها آمده است که خالد بن عبد الله قسری که یکی از دست‌نشانندگان بسیار پست و دنی بنی امیه بود می گفت: «کان یفضل الخ لافقه علی النبوة»؛ خلافت از نبوت بالاتر است. استدلالی هم که می کرد این بود: «ایها الناس ایهما أعظم أخلیفة الرجل علی اهله ام رسوله الیهم؟»^۸ شما یک نفر را جانشین خودتان در میان خانواده تان می گذارید، این به شما نزدیک تر است یا کسی که به وسیله او پیامی برای کسی می فرستید؟ خوب پیداست آن کسی که در خانواده خودتان می گذارید و خلیفه شماست نزدیک تر به شماست. پس خلیفه خدا (خلیفة رسول الله هم نمی گفتند، می گفتند: خلیفة الله) بالاتر از رسول الله است! این را خالد بن عبد الله قسری می گفت و لابد دیگران هم می گفتند. من در اشعار شعرای دوران بنی امیه و بنی عباس که فحص کردم دیدم از زمان

ص: ۳۰

عبد الملک تعبیر «خلیفة الله» در اشعار تکرار شده که آدم یادش می رود که خلیفه، خلیفه پیامبر هم هست. تا زمان بنی عباس هم ادامه داشته و در شعر بشار بن برد که در هجو یعقوب بن داوود و منصور گفته نیز همین تعبیر آمده:

ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفة الله بین الزق و العود^۹.

(ای قوم خلافتتان ضایع شد اینک خلیفه را در میان مشک شراب و ساز بجوید).

^۸ (۱). هاشم معروف الحسینی، دراسات فی الحدیث و المحدثین، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، ج دوم، ۱۳۹۸ هـ ق، ص ۱۰۱.

^۹ (۱). ابی بکر احمد بن علی الخطیب بغدادی، تاریخ بغداد، تحقیق مصطفی عبد القادر عظمی بیروت، دار الکتب العلمیه، ج اول، ۱۴۱۷ هـ ق، ج ۱۴، ص ۲۶۴.

حتی وقتی هم می خواست خلیفه را هجو بکند باز خلیفه الله می گفت! همه جا در اشعار شعرای معروف آن زمان مثل جریر و فرزددق و نصیب و صدها شاعر بزرگ و معروف دیگر، وقتی مدح خلیفه را می سرودند خلیفه الله می گفتند. این یک نمونه از اعتقادات مردم است، و ایمان، این جور نسبت به مبانی دین سست شده بود.

۳. فساد اخلاقی

اخلاق مردم نیز به شدت خراب شده بود. نکته ای را من در خلال مطالعه کتاب اغانی ابو الفرج بازیافتیم و آن این که در سال های حدود ۸۰ و ۹۰ هجری تا ۵۰، ۶۰ سال بعد از آن، بزرگ ترین خواننده ها، نوازنده ها، عیاش ها و عشرت طلب های دنیا یا از مدینه اند و یا از مکه. هر وقت خلیفه در شالم دلش تنگ می شد و هوس غنا می کرد و خواننده و نوازنده برجسته ای می خواست، کسی را از مدینه و یا مکه، که مرکز خواننده ها و نوازنده های معروف و مغنی ها و خنیاگران برجسته بود، برای او می بردند. بدترین و هرزه سراترین شعرا در مکه و مدینه بودند. مهبط وحی الهی و زادگاه اسلام مرکز فحشا و فساد شده بود.

خوب است ما این حقایق تلخ را درباره مدینه و مکه بدانیم. متأسفانه در آثار رایج ما از زندگی ائمه، از چنین چیزها اثری نیست. در مکه شاعری بود به نام عمر بن ابی ربیع، یکی از آن شاعرهای عربی گوی بی پرده هرزه، و البته در اوج قدرت و هنر شعری.

داستق های او و این که این قبیل شاعران چه می کردند یک فصل مشبعی از تاریخ غم بار آن

ص: ۳۱

روزگار است و طواف و رمی جمرات و دیگر مشاهد مقدس، شاهد هرزگی و فساد آن هاست و شعر:

و کفّ خضیب زینت بنیان

بدالی منها معصم حین جمّرت

بسبع رمیت الجمر ام بثمان^{۱۰}

فو الله ما ادري و ان كنت داريا

(آن گاه که به جمره سنگ ریزه می زد دست بند او بر من آشکار شد و دستی حنا گرفته و انگشتانی زینت یافته. به خدا سوگند نمی دانم هر چند می خواستم بدانم آیا هفت سنگ ریزه پرتاب کرد یا هشت تا؟) که در مغنی خوانده ایم مربوط به همین اوضاع است. وقتی این عمر بن ابی ربیع مرد، راوی می گوید: در مدینه عزای عمومی شد و در کوچه های مدینه مردم می گریستند. هر جا می رفتی مجموعه هایی از جوان ها نشستند و تأسف می خوردند بر مرگ عمر بن ابی ربیع. کنیزکی را دیدند که دنبال کاری می رود و همین طور اشک می ریزد و گریه و زاری می کند، تا رسید به جمعی از جوانان، گفتند: چرا این قدر گریه می کنی؟ گفت: به خاطر این که این مرد از دست ما رفت. یکی گفت: غصه مخور شاعر دیگری در مکه هست به نام حارث بن خالد مخزومی، او هم مثل عمر بن ابی ربیع شعر می گوید، و یکی از شعرهای او را

^{۱۰} (۱). ابن هشام الانصاری، مغنی اللیب، ج ۱، ص ۱۴.

خواند. وقتی کنیزک این شعر را شنید، اشک‌های خود را پاک کرد و گفت: «الحمد لله الذی لم یخل حرمه»؛ خدا را شکر که حرمش را خالی نگذاشت! این وضع اخلاقی مردم مدینه است. داستان‌های زیادی را شما می‌بینید از شب نشینی‌های مردم مکه و مدینه. و نه فقط در بین افراد طبقه پست و پایین، بین همه جور مرد م. آدم گدای گرسنه بدبختی مثل اشعب طماع معروف که شاعر و دلک بود، و مردم معمولی کوچه و بازار تا آقازاده‌های معروف قریش و حتی بنی هاشم که من مایل نیستم از آن‌ها اسم بیاورم، چهره‌های معروفی از آقازاده‌های قریش چه زنان و چه مردان، جزء همین کسانی بودند که غرق در این فحشا بودند. در زمان امارت همین شخص (حارث بن خالد) روزی عایشه بنت طلحه در حال طواف بود و این امیر به او تعلق خاطری داشت، وقت اذان شد، آن خانم پیغام داد که بگو اذان نگویند تا من طوافم تمام

ص: ۳۲

شود. او دستور داد اذان عصر را نگویند. به او ایراد کردند، که تو برای خاطر یک نفر که دارد طواف می‌کند می‌گویی نماز مردم را تأخیر بیندازند؟ گفت: به خدا اگر تا فردا صبح هم طوافش طول می‌کشید می‌گفتم اذان نگویند!

۴. فساد سیاسی

این وضع آن روزگار است؛ آن وضع فکری، این وضع فساد اخلاقی و به جز این دو، فساد سیاسی ... که این هم یک عامل دیگر بود. اغلب شخصیت‌های بزرگ، سر در آخور تمنیات مادی، که به وسیله رجال حکومت برآورده می‌شد، داشتند. شخصیت بزرگی مثل محمد بن شهاب زهری که خودش قبلاً شاگرد امام سجاد هم بود به آن چنان وضعی می‌افتد که آن نامه معروف امام سجاد به وی صادر می‌شود، که در حقیقت نامه‌ای است برای تاریخ و نشان‌دهنده این است که او به چه وابستگی‌هایی دچار بوده است، و امثال محمد بن شهاب زیاد بودند. مطلبی را مرحوم مجلسی - رضوان الله تعالی علیه - از ابن ابی الحدید نقل می‌کند که تکان دهنده است. مجلسی - علیه الرحمه - در بحار الانوار از قول جابر نقل می‌کند که امام سجاد فرمودند: «ما ندري كيف نضع بالناس ان حدثناهم بما سمعنا من رسل الله صلى الله عليه وآله ضحكوا وان سكتنا لم يسعنا»^{۱۱} (نمی‌دانیم با مردم چگونه رفتار کنیم؛ اگر آنچه از پیامبر خدا صلى الله عليه وآله شنیده‌ایم برایشان بازگو کنیم می‌خندند و اگر ساکت بمانیم مجاز نیستیم).

نه فقط قبول نمی‌کنند، بلکه به تمسخر می‌خندند. بعد ماجرابی را ذکر می‌کند که حضرت حدیثی را نقل کردند برای جمعی. کسی در بین آن جمع بود، استهزا کرد و قبول نکرد. بعد درباره سعید بن مسیب و زهری می‌گوید که از منحرفین بودند - که البته در مورد سعید بن مسیب بنده قبول نمی‌کنم و دلایل دیگری هست که وی جزء حواریون امام بوده، اما در مورد زهری و خیلی‌های دیگر همین جور است. بعد می‌گوید: ابن ابی الحدید عده زیادی از شخصیت‌ها و رجال آن زمان را نام آورده است که این‌ها هم از اهل بیت،

ص: ۳۳

منحرف بودند و آن گاه از امام سجاد علیه السلام روایت می‌کند که فرمودند: «ما بمكة و المدينة عشرون رجلا یحبنا»^{۱۲} بیست نفر در همه مکه و مدینه نیستند که ما را دوست داشته باشند.

^{۱۱} (۱). بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۳.

^{۱۲} (۱). همان.

این وضع دوران امام سجاد علیه السلام است در آن وقتی که ایشان می خواهد کار عظیم خود را شروع کند و این همان دورانی است که امام صادق علیه السلام بعدها فرمودند: «ارتد الناس بعد الحسين الا ثلاثة...»^{۱۳} بعد از ماجرای عاشورا فقط سه نفر ماندند، و سه نفر را اسم می آورد که ابو خالد الکابلی، یحیی ابن ام الطویل و جبیر بن مطعم اند.

البته علامه شوشتري احتمال می دهند که جبیر بن مطعم درست نیست و حکیم بن جبیر بن مطعم است و در بعضی از نقل ها محمد بن جبیر بن مطعم است. در بحار الانوار روایاتی هم هست که چهار نفر را ذکر می کند و در بعضی از روایات پنج نفر را. این ها با هم قابل جمعند. این وضع امام سجاد علیه السلام، که در یک چنین زمین قفری^{۱۴} آن حضرت مشغول کار خودشان می شوند. حالا امام سجاد باید چه کار کند؟

مسئولیت امام سجاد علیه السلام

امام اگر بخواهد آن هدف را تعقیب کند سه مسئولیت بر دوش خود حس می کند:

اولا، باید معارف دین را به مردم زمان خودش تعلیم بدهد. ما اگر بخواهیم یک حکومت اسلامی به وجود بیاوریم، امکان ندارد بدون اینکه مردم را با معارف دینی آشنا کرده باشیم بتوانیم امید آن چنان حکومتی را داشته باشیم. بنابراین، کار اول این است که معارف دینی به مردم تعلیم داده بشود.

ثانیا، مسئله امامت که یک مسئله مهجوری شده و کلا از ذهن ها دور شده و یا بد معنا شده، برای مردم تشریح و در ذهن های مردم بازسازی بشود: امامت یعنی چه؟ کی باید امام باشد؟ امام چه شرایطی دارد؟ چون بالاخره جامعه امام داشت و آن عبد الملک بود.

مردم او را امام می دانستند. پیشوای جامعه بود. بعدا در بحث «امام» عرض خواهیم کرد که

ص: ۳۴

آن برداشتی که ما در طول این چند قرن اخیر از معنای امام داشتیم با آن معنایی که برای امام در صدر اسلام وجود داشته است بکلی متفاوت است. در آن زمان، هم موافقین و هم مخالفین ائمه علیهم السلام، امام را به همان معنایی می دانستند که ما امروز در جمهوری اسلامی می دانیم و می گوئیم: امام امت، رهبر ملت؛ یعنی حاکم دین و دنیا. برداشت ما در طول این دو سه قرن اخیر از امام چیز دیگری بود. برداشت ما این بود که جامعه یک نفری دارد که او از مردم مالیات می گیرد، مردم را به جنگ می برد، مردم را به صلح می خواند، امور مردم را اداره می کند، ادارات دولتی را درست می کند، دولت تشکیل می دهد، قبض و بسط می کند، او اسمش حاکم است. یک نفر دیگر هم آن طرف هست که دین مردم را درست می کند، اعتقاد مردم را درست می کند، قرائت نماز مردم را درست می کند و کارهایی دیگر از این قبیل (هرچه همتش باشد) آن هم اسمش عالم است. امام هم در دوران خودش به مثابه عالم در قرون بعد است. خلیفه کار خودش را می کرد، او هم دین مردم را درست می کرد یا اخلاق مردم را درست می کرد. در طول قرن های اخیر برداشت ما از امام این بوده است.

^{۱۳} (۲). همان، ج ۴۶، ص ۱۴۴.

^{۱۴} (۳). قفر: بیابان بی آب و علف. در اینجا کنایه از تنهایی امام سجاد علیه السلام است.

درحالی که در صدر اسلام برداشت همه از امام غیر این است. امام یعنی پیشوای جامعه، پیشوای دین و دنیا. بنی امیه چنین منصبی را ادعا داشتند. بنی العباس هم همین ادعا را داشتند. همان مخمورهای غرق شده در لهو و لعب دنیا، همه همین ادعا را داشتند.

آن‌ها هم خودشان را امام می‌دانستند که اگر ان شاء الله برسیم و وقت بشود در این زمینه صحبت خواهیم کرد. پس به هر حال، جامعه امام داشت، امامش عبد الملک بود. امام سجاد باید برای مردم معنای امامت را، جهت امامت را، شرایط امامت را، آن چیزهایی که امام ناگزیر از آن هاست و آن چیزهایی که اگو نباشد، کسی نمی‌تواند امام باشد، این‌ها را باید برای مردم تشریح بکند؛ یعنی به‌طور خلاصه مسئله امامت. این دو.

ثالثاً، این‌که بگوید من امامم، یعنی آن کسی که باید در آن‌جا قرار بگیرد منم.

این سه کاری است که امام سجاد علیه السلام باید می‌کرد. بیشترین تلاش را امام بر روی آن کار اول گذاشته است. چون همان طوری که گفتیم، زمینه، زمینه‌ای بود که نوبت به مسئله «من

ص: ۳۵

۱۵

امامم» نمی‌رسید. باید دین مردم درست می‌شد، باید اخلاق مردم درست می‌شد، باید مردم از این غرقاب فساد بیرون می‌آمدند، باید جهت‌گیری معنوی، که لب اللباب دین و روح اصلی دین است، دوباره در جامعه احیا می‌شد. لذا شما می‌بینید اکثر زندگی امام سجاد علیه السلام و کلمات آن حضرت در زهد است؛ همه اش زهد. حتی در شروع یک سخن مربوط به هدف‌های سیاسی نیز می‌فرماید: «ان علامة الزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة،...»^{۱۶} (نشانه زهدورزان در دنیا و مشتاقان آخرت ...)

و یا در یکی از کلام‌های کوتاه خود دنیا و رنگ و لعاب مادی آن را که برای همه جاذبه داشت این طور توصیف می‌کند: «أولا حرّ يدع هذه المأظلة لأهلها یعنی دنیا فلیس لأنفسکم ثمن الا الجنة فلا تبعوها بغیرها»^{۱۷} (آیا آزادمردی نیست که این باقی مانده غذایی را که در لابه‌لای دندان‌ها مانده است را برای اهلش رها کند؟ مقصود دنیا است؛ چرا که جان شما قیمتی جز بهشت ندارد پس آن را به غیر از بهشت نفروشید).

کلمات امام سجاد بیشترینش زهد است، بیشترینش معارف است، اما معارف را در لباس دعا بیان می‌کند. چون همان طوری که گفتیم، اختناق در آن دوران و نامساعد بودند وضع، اجازه نمی‌داد که امام سجاد با آن مردم بی‌پرده و صریح حرف بزند. نه فقط دستگاه‌ها نمی‌گذاشتند، مردم هم نمی‌خواستند، اصلاً آن جامعه یک جامعه نالایق و تباه شده و ضایع بود که باید بازسازی می‌شد. ۳۴-۳۵ سال، از سال ۶۱ تا ۹۵ زندگی امام سجاد این طور گذشت. البته هرچه

^{۱۵} لیثی، سمیره مختار، جهاد شیعه در دوره اول عباسی، ۱ جلد، مؤسسه شیعه شناسی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۴ ه.ش.

^{۱۶} (۱). بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۲۸.

^{۱۷} (۲). همان، ص ۳۰۶.

می گذشت وضع بهتر می شد. لذا در همان حدیث «ارتدّ الناس بعد الحسين» امام صادق علیه السلام سپس می فرماید: «ثم انّ الناس لحقوا و كثروا»؛^{۱۸} بعدا مردم ملحق شدند و زیاد شدند.

و ما می بینیم که همین طور است و دوران امام باقر علیه السلام که می رسد (بعدا عرض خواهیم کرد) وضع فرق کرده است. این به خاطر زحمات ۳۵ ساله امام سجاد است.

در کلمات امام سجاد توجه به کادرسازی هم هست. در کتاب شریف تحف العقول

ص: ۳۶

چند فقره کلام طویل از امام سجاد نقل شد ه. من متأسفانه وقت نکردم نگاه کنم به کتاب های دیگر که اگر نمونه های دیگری از این کلمات از امام سجاد علیه السلام هست پیدا کنم، و گمان هم نمی کنم که باشد یا زیاد باشد. کلمات کوتاه چرا، اما کلمات بلند مثل آن دو سه تا حدیث مفصلی که از آن حضرت در تحف العقول نقل شده فکر نمی کنم باشد. لحن این احادیث و نحوه خطاب آن ها نشان دهنده کاری است که امام سجاد می کرد. یکی از آن سه حدیث معلوم است که خطاب به عامه مردم است، با «أیها الناس»^{۱۹} شروع می شود. در این خطاب، تذکر به معارف اسلامی است. حضرت در این حدیث مفصل می فرماید که وقتی انسان را در قبر می گذارند از ربّ او سؤال می کنند، از پیغمبر او سؤال می کنند، دین او سؤال می کنند، از امام او سؤال می کنند. این یک لحن ملایم و رقیقی است که به درد عامه مردمی که در حیطه تبلیغات امام سجاد قرار داشتند می خورد. اما یک حدیث دیگر هست که طوّر دیگری شروع می شود و مضمون آن هم نشان می دهد که مربوط به خواص است.

این طور شروع می شود: «كفانا الله و اياكم كيد الظالمين و بغی الحاسدين و بطش الجبارين ايها المؤمنون لا يفتنكم الطواغيت»؛^{۲۰} (خدا ما و شما را از نیرنگ ستمکاران و طغیان حسد ورزان و درازدستی زورگویان کفایت کند. ای مؤمنان! طواغیتان نفریبندتان.)

این لحن مربوط به عامه مردم نیست، مشخص است که مال یک عده خاصی است. نوع سوّمی هم هست که از برخی مطالب آن برمی آید که مربوط به جمع محدودتر و اشخاص زبده تری است. شاید مخاطب آن همان جمعی از اصحاب باشند که اسرار امامت و تلاش هدفدار امام را می دانسته و در سلک محرمان راز قرار داشته اند. در آنجا خطاب به یاران چنین شروع می شود: «انّ علامة الزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة ترکهم کلّ خلیط و خلیل و رفضهم کلّ صاحب لا یرید ما یریدون»؛^{۲۱} (نشانه زهدورزان در دنیا و مشتاقان آخرت ترک کردن هر همدم و دوستی است و روی گردانی از هر همراهی که آنچه را آنان می خواهند نمی خواهد.)

ص: ۳۷

^{۱۸} (۳). همان، ج ۴۶، ص ۱۴۴.

^{۱۹} (۱). ابن شعبه الحرانی، تحف العقول، تحقیق علی اکبر غفاری، قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، ج دوم، ص ۲۴۹.

^{۲۰} (۲). همان، ص ۲۵۲.

^{۲۱} (۳). همان، ص ۲۷۲.

می‌شود حدس زد که امام در طول این مدت یا در دوره های مختلف یا با جمع های مختلف دو سه نوع بیان و تعلیمات داشته‌اند. بعضی آن‌طورند و بعضی این‌طور، در بعضی اشاره به دستگاه حاکم و طواغیت زمان می‌کند و در بعضی دیگر فقط به کلیات و مسائل اسلامی اکتفا شده و لا غیر.

این زندگی امام سجاد علیه السلام است که در طول این ۳۵ سال آرام‌آرام آن محیط تاریک و ظلمانی را، آن مردم غافل و بی‌خبر را از چنگ شهوات از یک طرف، و تسلط دستگاه‌های جبار از یک طرف و کمند علماء سوء وابسته به دستگاه‌ها از یک طرف خلاص می‌کند و نجات می‌دهد. و مجموعاً یک عده و یک مجموعه مؤمن علاقه مند و صالحی که بتوانند قاعده ای بشوند برای کارهای آینده، به وجود می‌آورد. البته جزئیات زندگی آن حضرت جای بحث چند ساعته جداگانه‌ای دارد که بنده ساعت های متمادی راجع به آن صحبت کرده ام و اکنون بیش از این در بحث کنونی ما نمی‌گنجد.

دوران امام باقر علیه السلام

سپس نوبت به امام باقر علیه السلام می‌رسد. در زندگی امام باقر علیه السلام دنباله همان خط را مشاهده می‌کنیم، منتها وضع بهتر شده است. آن‌جا هم تکیه بیشتر بر تعلیمات دین و معارف اسلامی است. اما اولاً مردم، آن بی‌اعتنایی و بی‌مهری را دیگر نسبت به خاندان پیغمبر ندارند. وقتی امام باقر علیه السلام وارد مسجد مدینه می‌شود عده‌ای از مردم همواره گرد او حلقه می‌زنند و از او استفاده می‌کنند. راوی می‌گوید: امام باقر را در مسجد مدینه دیدم «و حوله اهل خراسان و غیرهم»^{۲۲} از بلاد دوردست، از خراسان و جاهای دیگر عده ای دور حضرت را گرفته بودند. این نشان‌دهنده این است که تبلیغات دارد مثل امواجی در سرتاسر جهان اسلام گسترش پیدا می‌کند و مردم نقاط دوردست دلشان به اهل بیت دارد نزدیک می‌شود.

یا در یک روایت دیگر دارد: «احتوشه اهل خراسان»؛ یعنی، در حاشیه او نشستند و او را در میان خود گرفته بودند و آن حضرت با آن‌ها درباره مسائل حلال و حرام صحبت می‌کرد.

ص: ۳۸

بزرگان علمای زمان پیش امام باقر علیه السلام درس می‌خوانند و استفاده می‌کنند. شخصیت معروفی مثل عکرمه شاگرد ابن عباس وقتی می‌آید خدمت امام باقر علیه السلام تا از آن حضرت حدیث بشنود (شاید هم برای این‌که آن حضرت را امتحان بکند!) دست و بالش می‌لرزد و در آغوش امام می‌افتد. بعد خودش تعجب می‌کند، می‌گوید: من بزرگانی مثل ابن عباس را دیدم و از آن‌ها حدیث شنیدم، هرگز یابن رسول الله این حالتی که در مقابل تو برایم دست داد برایم پیش نیامده بود. امام باقر علیه السلام در جوابش ببینید چقدر صریح می‌گویند: «ویلک یا عبید اهل الشام انک بین یدی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ»^{۲۳} تو در مقابل عظمت معنویت است که این جور به خودت می‌لرزی ای بنده کوچک شامیان.

^{۲۲} (۱). بحار الانوار، بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۱۰، ص ۱۵۴.

^{۲۳} (۱). بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۵۸.

کسی مثل ابو حنیفه که از فقها و بزرگان زمان است می آید خدمت امام باقر علیه السلام و از آن حضرت معارف و احکام دین را فرامی گیرد و بسیاری از علمای دیگر جزو شاگردان امام باقر علیه السلام هستند . وصیت علمی امام باقر علیه السلام در اکناف عالم می پیچد که به باقر العلوم معروف می شود.

پس ملاحظه می کنید که وضع اجتماعی و وضع عاطفی مردم و احترامات آن ها نسبت به ائمه علیهم السلام در زمان امام باقر علیه السلام چقدر فوق کرده است . به همین نسبت می بینیم که حرکت سیاسی امام باقر علیه السلام هم تندتر است؛ یعنی امام سجاد علیه السلام در مقابله با عبد الملک تندى و سخن درشت و سخنی که بتوانند آن را قرینه ای بر مخالفت بگیرند، ندارد . عبد الملک به امام سجاد علیه السلام درباره فلا ن موضوع نامه می نوشت، حضرت هم جواب آن را می دادند، البته جواب پسر پیغمبر همیشه یک جواب محکم و متین و دندان شکن است، اما در آن تعرض خصمانه صریح نیست. اما در مورد امام باقر علیه السلام وضع طور دیگری است. حرکت امام باقر علیه السلام آن چنان است که هشام بن عبد الملک احساس وحشت می کند و می بیند که باید آن حضرت را زیر نظر قرار دهد و می خواهد آن حضرت را به شام ببرد. البته امام سجاد علیه السلام را هم در دوران امامتشان (بعد از آن دفعه اول که از کربلا شروع شده) با غل و زنجیر به شام برده اند، لکن وضع آن جا جور دیگری است و امام سجاد علیه السلام با ملاحظه بیشتری همیشه برخورد می کردند، اما در مورد امام باقر علیه السلام لحن کلام را تندتر می بینیم.

ص: ۳۹

من چند روایت دیدم در مذاکرات حضرت باقر علیه السلام با اصحابشان که نشانه دعوت به حکومت و خلافت و امامت و حتی نوید آینده در آن ها مشاهده می شود. یک روایت، روایتی است که در بحار الانوار به این مضمون نقل شده است : «عن الحكم بين عتيبة قال بينا أنا مع ابي جعفر عليه السلام والبيت غاص بأهله، إذ أقبل شيخ يتوكأ على عنزة له، حتى وقف على باب البيت فقال: السلام عليك يا بن رسول الله ... فوالله اني لأحبكم وأحب من يحبكم، ووالله ما أحبكم وأحب من يحبكم لطمع في دنيا، و اننى لأبغض عدوكم و ابرء منه، ووالله ما أبغضه و ابرء منه لوتر كان بينى و بينه، ووالله انى لاحل حلالكم و أحرّم حرامكم، و انتظر امركم، فهل ترجولى جعلنى الله فداك؟ فقال ابو جعفر عليه السلام: الی، الی، حتى اقعده على جنبه. ثم قال: أيها الشيخ انّ أبى على بن الحسين عليه السلام أتاه رجل فسئله عن مثل الذى سئلتنى عنه فقال له أبى عليه السلام ان تمت ترد على رسول الله صلى الله عليه وآله و على على و الحسن و الحسين و على على بن الحسين، و يثلج قلبك، و يبرد فؤادك و تقر عينك و تستقبل بالروح و الریحان مع الكرام الكاتبين، لو قد بلغت نفسك ههنا- و أهوى بيده الى حلقه- و ان تعش ترى ما يقر الله به عينك و تكون معنا فى السنام الاعلى»^{۲۴} حکم بن عتیبه گفت: درحالی که با ابی جعفر علیه السلام بودیم و خانه اش پر بود از مردان، در این حال پیرمردی که بر چوب دستی تکیه داده بود پیش آمد تا اینکه بر درگاه خانه ایستاد و گفت : سلام بر تو ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله ... به خدا سوگند من شما را و هر کس که شما را دوست بدارد دست دارم و این دوستی من به خاطر طمع در دنیا نیست و دشمنان شما را ناخوش می دارم و از او براءت می جویم و به خدا سوگند این بغض و براءت ناشی از خصومتی بین من و ایشان نیست و به خدا سوگند من حلال شما را حلال می دانم و حرامتان را حرام می شمارم و چشم انتظار امر شما هستم، پس آیا امید آن برای من هست جانم به فدایت؟ ابو جعفر علیه السلام فرمود: به نزد من بیا، تا اینکه او را در کنار خود نشانند. پس گفت: ای پیرمرد کسی نزد پدرم علی بن الحسين علیه السلام آمد و همین پرسش را که از من پرسیدی از او پرسید .

^{۲۴} (۱) بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۶۱.

پدرم به او گفت: اگر بمیری به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام می‌روی و قلبت آرام خواهد یافت و دلت

ص: ۴۰

خنک خواهد شد و چشمانت روشنی یابند و با روح و ریحان همراه با کرام الکاتبین به پیشوازت می‌آیند. اگر جانت به اینجا برسد - و با دست به گلوی خود اشاره کرد - و اگر زنده بمانی، آنچه را خدا با آن چشمت را روشن می‌سازد خواهی دید و با ما بر فراز برین خواهی بود.

چنین تعبیراتی در کلام امام باقر علیه السلام هست که حاکی از امید دادن به شیعیان در مورد آینده است. در یک روایت دیگر برای قیام، تعیین وقت شده و این چیز عجیبی است.

عن ابی حمزة الثمالی بسند عال (در کافی است). «قال سمعت أبا جعفر علیه السلام يقول يا ثابت ان الله تبارك و تعالی قد كان وقت هذا الأمر في السبعين فلما أن قتل الحسين صلوات الله عليه اشتد غضب الله تعالى على أهل الأرض فأخّره الى أربعين و مائة فحدثناكم فأذعتم الحديث فكشفتهم قناع السّتر و لم يجعل الله له بعد ذلك وقتنا عندنا و يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده أم الكتاب»^{۲۵} گفت: از ابا جعفر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: ای ثابت، خداوند تبارک و تعالی زمان این امر را در سال هفتاد مقرر فرموده بود و چون حسین - صلوات الله علیه - کشته شد، خشم الهی بر اهل زمین شدت گرفت و آن را تا ۱۴۰ به تأخیر انداخت. پس ما با شما در این باره سخن گفتیم و شما سخنان ما را افشا کردید و پرده پوشش را برداشتید و پس از آن خداوند وقتی برای این امر نزد ما قرار نداد و خدا محو می‌کند آنچه را که بخواهد و اثبات می‌کند آنچه را که بخواهد و اساس کتاب در نزد اوست.

ابو حمزه می‌گوید: «فحدثت بذلك أبا عبد الله عليه السلام فقال قد كان كذلك»^{۲۶} (پس در این باره با ابا عبد الله علیه السلام سخن گفتم و او فرمود: چنین بوده است).

سال ۱۴۰ اوایل دوران زندگی امام صادق علیه السلام است. این همان چیزی است که من قبل از این که این حدیث را بینم از روال زندگی ائمه استشمام می‌کردم و به نظرم می‌رسید که دوران حکومتی که امام سجاد علیه السلام آن طور برایش کار می‌کند و امام باقر علیه السلام آن طور، قاعدتا می‌افتد به زمان امام صادق علیه السلام. وفات امام صادق سال ۱۴۸ است، و این وعده برای

ص: ۴۱

سال ۱۴۰ است. سال ۱۴۰ همچنین بعد از سال ۱۳۵، که قبلاً اهمیت و مؤثر بودن آن را عرض کردم، یعنی سال روی کار آمدن منصور. اگر منصور روی کار نمی‌آمد یا اگر حادثه بنی عباس پیش نمی‌آمد، گویا تقدیر عادی الهی این بود که در سال ۱۴۰ باید حکومت الهی و اسلامی سرکار می‌آمد. حالا این بحث دیگری است که آیا این که این آینده مورد انتظار و توقع خود ائمه علیهم السلام هم بوده یا آن‌ها می‌دانسته‌اند که قضاء الهی چیز دیگری است؟ این را فعلاً بحث ندارم و می‌تواند یکی از فصول جداگانه این بحث باشد.

^{۲۵} (۱). کافی، ج ۱، ص ۳۶۸.

^{۲۶} (۲). همان.

فعلا صحبت من در وضع امام باقر علیه السلام است که ایشان تصریح می کنند که تشکیل نظام الهی در سال ۱۴۰ مقدر بود، ما آن را به شما گفتیم و شما افشا کردید و خدای متعال آن را به تأخیر انداخت . دادن چنین امیدها و طرح چنین وعده‌هایی خود یکی از خصوصیات دوران امام باقر علیه السلام است . البته درباره زندگی امام باقر هم ساعت های متمادی باید بحث کرد تا تصویری از زندگی آن حضرت به دست بیاید . بنده در آن مورد هم بحث های طولانی کرده‌ام. اجمالا در زندگی آن حضرت، عنصر مبارزه سیاسی واضح تر است، منتها نه مبارزه حاد مسلحانه . زید بن علی، برادر آن حضرت، به ایشان مراجعه می کند، حضرت می فرماید: قیام نکن و او نیز اطاعت می کند. این‌که دیده می شود بعضی به جناب زید اهانت می کنند به تصور اینکه ایشان حرف امام را که گفته بودند «قیام نکن» اطاعت نکرده است، تصور نادرست و غلطی است. امام باقر علیه السلام که فرمودند قیام نکن، او اطاعت کرد و قیام نکرد، با امام صادق علیه السلام مشورت کرد، امام فرمودند قیام نکن، بلکه او را تشویق هم کردند . پس از شهادتش هم امام صادق علیه السلام آرزو کردند که ای کاش من جزء کسانی بودم که با زید بودم . بنابراین، جناب زید به هیچ وجه نباید مورد این بی لطفی قرار بگیرد. باری، امام باقر علیه السلام قیام مسلحانه را قبول نکرده اند، اما مبارزه سیاسی در زندگی ایشان واضح است و آن را در سیره آن حضرت می‌شود فهمید، درحالی‌که در دوران امام سجاد احساس مبارزه صریح نمی‌شد.

هنگامی که دوران زندگی این بزرگوار به پایان می رسد می بینیم که آن حضرت حرکت مبارزی خود را با ماجرای عزاداری در منی ادامه می‌دهد. وصیت می‌کند که ده سال در

ص: ۴۲

منی برای ایشان گریه کنند: «النوادب تندبني عشر سنين بمنى»^{۲۷} (نوحه‌گران ده سال در منی برایم عزاداری کنند .) این ادامه همان مبارزه است. گریه بر امام باقر آن هم در منی، این به چه منظور است؟ در زندگی ائمه علیهم السلام آن جایی که بر گریه تحریض شده ماجرای امام حسین علی ه السلام است که روایات متقن مسلم قطعی در آن باره داریم . جای دیگر بنده یادم نمی آید، مگر در مورد حضرت رضا، آن هم در هنگام حرکتشان، که خاندان خود را جمع کردند تا برایشان گریه کنند که یک حرکت کاملا سیاسی و جهت دار و معنی داری بود و مربوط به پیش از رحلت امام است. فقط در مورد امام باقر علیه السلام امر به گریه پس از شهادت است که وصیت می کنند و ۸۰۰ درهم از مال خودشان را می‌گذارند که این کار را در منی بکنند. منی با عرفات فرق دارد، با مشعر فرق دارد، با خود مکه فرق دارد . در مکه مردم متفرقند و هرکس مشغول کار خود است ، عرفات یک صبح تا عصر بیشتر نیست، صبح که می آیند خسته‌اند، عصر هم با عجله می‌روند که به کارشان برسند، مشعر چند ساعتی در شب است، گذرگاهی است در راه منی، اما منی سه شب متوالی است، کسانی که در این سه شبانه روز، روزها خودشان را به مکه برسانند و شب برگردند کم ه ستند، غالبا آن جا می‌مانند، بخصوص در آن زمان و با وسایل آن روز. در حقیقت، هزاران نفر که از اکناف عالم اسلام آمده‌اند سه شبانه‌روز یک‌جا جمعند.

هرکسی به سهولت درک می کند که این جا جای مناسبی برای تبلیغات است، هر پیامی که باید به سراسر دنیای اسلام برسد خوب است آن جا مطرح شود، مخصوصا با وضع آن روز که رادیو، تلویزیون، روزنامه و وسایل ارتباط جمعی وجود نداشته است . وقتی عده‌ای بر یکی از اولاد پیغمبر گریه می کنند قاعدتا همه سؤال خواهند کرد که چرا گریه

^{۲۷} (۱) . بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۲۰.

می‌کنند؟ بر هر مرده ای که پس از گذشت سال ها، آن همه گریه نمی‌کنند، مگر به او ظلم شده است؟ مگر کشته شده است؟ چه کسی به او ظلم کرده؟ چرا بر او ظلم شده است؟

سؤال‌های فراوانی از این قبیل مطرح می‌شود. و این همان حرکت سیاسی مبارزی بسیار دقیق و حساب شده است.

ص: ۴۳

در دوران زندگی سیاسی امام باقر علیه السلام نکته ای توجه مراجع لب کرد و آن این است که استدلال هایی که در نیمه اول قرن هجری در باب خلافت بر زبان اهل بیت می گذشت همان ها را امام باقر علیه السلام تکرار می کند. خلاصه آن استدلال این است که عرب بر عجم تفاخر کردند به خاطر پیغمبر، و قریش بر غیر قریش تفاخر کردند به خاطر پیغمبر. و اگر این درست است، پس ما که نزدیکان و خاندان پیغمبریم اولی به پیغمبریم از دیگران، با این حال، ما را کنار می‌زنند و دیگران خود را وارث حکومت او می دانند. اگر پیامبر مایه تفاخر قریش بر دیگران و مایه تفاخر عرب به عجم است، پس موجب اولویت ما بر دیگران نیز هست. این استدلالی است که در صدر اول بارها در کلمات اهل بیت تکرار شده است.

اکنون می‌بینیم امام باقر هم در سال‌های بین ۹۵ و ۱۱۴، که دوران امامت آن حضرت است، این کلمات را بیان می‌کند. و محاجّه برای خلافت چیز خیلی معنی داری است.

دوران امام صادق علیه السلام

دوران امام باقر علیه السلام هم تمام می‌شود و از سال ۱۱۴ امامت امام صادق علیه السلام شروع می‌شود و تا سال ۱۴۸ ادامه می‌یابد. امام صادق علیه السلام دو مرحله را در این مدت طی می‌کنند: یکی از ۱۱۴ تا سال ۱۳۲ یا ۱۳۵ (یعنی، یا تا غلبه بنی عباس یا تا خلافت منصور)، این یک دوره است که باید آن را دوره آسایش و گشایش دانست و همان است که معروف شده به خاطر نزاع بنی امیه و بنی عباس ائمه فرصت کردند معارف تشیع را بیان کنند. این مخصوص همین دوران است، زمان امام باقر علیه السلام چنان چیزی نبود، بلکه زمان قدرت بنی امیه بود و هشام بن عبد الملک که درباره‌اش گفته‌اند: «و کان هشام رجلهم» و بزرگ‌ترین شخصیت بنی امیه بعد از عبد الملک بود، در زمان امام باقر علیه السلام حکومت می‌کرده است. بنابراین، زمان امام باقر علیه السلام هیچ گونه اختلافی بین کسی و کسی که موجب این باشد که ائمه بتوانند از فرصت استفاده کنند نبوده است. جنگ‌های داخلی و اختلافات سیاسی مربوط به زمان امام صادق علیه السلام آن هم این دوران نخستین است که آهسته، آهسته دعوت بنی عباس و گسترش آن آغاز شده بود و نیز اوج دعوت شیعی علوی در سرتاسر دنیای اسلام بود که اکنون مجال شرح آن نیست.

ص: ۴۴

آن وقتی که امام صادق علیه السلام به امامت رسیدند در دنیای اسلام، در آفریقا، در خراسان، در فارس، در ماوراء النهر، در جاهای مختلف دنیای اسلام درگیری ها و جنگ های زیادی بود و مشکلات بزرگی برای بنی امیه پیش آمده بود و امام صادق علیه السلام از فرصت استفاده کردند برای تبیین و تبلیغ همان سه نقطه ای که در زندگی امام سجاد اشاره شد؛ یعنی معارف اسلامی، مسئله امامت و بخصوص تکیه بر روی امامت اهل بیت، و این سومی در دوران زندگی امام صادق علیه السلام در مرحله اول آن به وضوح مشاهده می‌شود.

یک نمونه این است که عمرو بن ابی المقدام، روایت می کند: «رأيت ابا عبد الله عليه السلام يوم عرفه بالموقف و هو ينادى باعلى صوته.» حضرت در عرفات در روز عرفه در اجتماع مردم و در وسط مردم ایستاده بود و با بلندترین فریاد جمله‌ای را می گفت؛ به یک طرف رو می کرد این جمله را می گفت و بعد به آن طرف دیگر رو می کرد و می گفت، سپس به طرف دیگر و طرف دیگر. در هر طرف سه مرتبه جملاتی را تکرار می کرد (توجه کنید به کاربرد کلمه امام و اثرات این بیان؛ یعنی بیدار کردن مردم نسبت به حقیقت امامت و برانگیختن این فکر که آیا اینهایی که سرکارند شایسته امامتند یا نه؟) و آن جملات این بود:

«أيتها الناس ان رسل الله صلى الله عليه و آله كان الامام ثم كان علي بن أبي طالب ثم الحسن ثم الحسين ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي عليه السلام ثم هه فينادى ثلاث مرآت لمن بين يديه و عن يمينه و عن يساره و م ن خلفه اثني عشر صوتا»^{۲۸} ای مردمان، پیامبر صلی الله علیه و آله پیشوا بود، سپس علی بن ابیطالب علیه السلام بود، سپس حسن علیه السلام، سپس حسین علیه السلام، سپس علی بن الحسین علیه السلام، سپس محمد بن علی و آن گاه هاه یا هه (این جمله‌ای است که من نتوانستم بخوانم، اگر کسی توانست بخواند بعد به من هم بگوید) مجموعاً دوازده مرتبه این جملات را تکرار کرد.

راوی می گوید: پرسیدم که هاه یا هه یعنی چه؟ گفتند: در لغت بنی فلان یعنی من، کنایه از خود آن حضرت، یعنی بعد از محمد بن علی من امامم.

نمونه دیگر: «قال قدم رجل من اهل الكوفة الى خراسان فدعا الناس الى ولاية

ص: ۴۵

جعفر بن محمد»^{۲۹} (شخصی از اهل کوفه به خراسان آمد و مردم را به ولایت جعفر بن محمد علیه السلام دعوت کرد).

یک نفر بلند شده از مدینه رفته به خراسان و مردم را به ولایت جعفر بن محمد دعوت می کند؛ یعنی حکومت ایشان. شما ببینید در دوران مبارزات ایران، آن وقتی که ما توانستیم بگوییم جمهوری اسلامی یا حکومت اسلامی کی بود؟ در تمامی طول سال‌های مبارزه ما حداکثر می توانستیم نظر اسلام در باب حکومت را بگوییم و حدود آن را؛ یعنی این که بگوییم اسلام برای حکومت چه ضوابطی معین کرده و حاکم دارای چه شرایطی است.

این حداکثر چیزی بود که در این باب می شد گفت و هرگز نوبت به داعیه حکومت اسلامی یا نام بردن از شخص خاص به عنوان حاکم نمی رسید. سال ۵۷ یا حداکثر در محافل خصوصی، سال ۵۶ بود که ما حکومت اسلامی را به عنوان داعیه مشخص مطرح کردیم و تازه حاکمش را معین نمی کردیم. پس ببینید این که در زمان امام صادق علیه السلام بلند می شوند می روند در اقصی نقاط کشور اسلامی، مردم را به حکومت امام صادق دعوت می کنند، این معنایش چیست؟ آیا معنایش غیر از نزدیک شدن زمان موعود است؟ این همان سال ۱۴۰ است، این همان چیزی است که خیز حرکت ائمه ب ه طور طبیعی، آن را ایجاب می کرده و تشکیل حکومت اسلامی در آن دوران را نوید می داده است. خوب، مردم را دعوت می کنند به حکومت و ولایت جعفر بن محمد. ولایت را امروز، ما خوب می فهمیم. سابقاً ولایت را به محبت معنی

^{۲۸} (۱). الکافی، ج ۴، ص ۴۶۶.

^{۲۹} (۱). بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۷۲.

می‌کردند. مردم را دعوت کردن به ولایت یعنی به محبت جعفر بن محمد؟ این که دعوت ندارد، محبت چیزی نیست که جامعه را به آن دعوت کنند. به علاوه، اگر ولایت را به محبت معنی کنیم دنباله حدیث معنا ندارد، توجه بکنید: «فرقة اطاعت و اجابت»؛ یک فرقه اطاعت و اجابت کردند. «و فرقة جحدت و انکرت»؛ یک عده انکار کردند و قبول نکودند. [محبت اهل بیت را چه کسی در دنیای اسلام انکار و رد می‌کرد؟!] «و فرقة و رعت و وقفت»؛ یک فرقه هم ورع به خرج داند و توقف کردند.

ص: ۴۶

تورع و توقف دیگر به هیچ وجه متناسب با محبت نیست، این قرینه است بر این که مقصود از ولایت چیز دیگری است و همان حکومت است. دنباله حدیث این است:

«فخرج من کل فرقة رجل فدخلوا علی ابی عبد الله علیه السلام...»^{۳۰} (از هر یک از گروه‌ها شخصی آمد و نزد ابی عبد الله علیه السلام حاضر شدند.)

این گفته به وضوح نشان می‌دهد که شخصی که در خراسان آن دعوت را می‌کرده، کاری موافق رضای امام انجام می‌داده و شاید فرستاده خود ایشان بوده است.

این مربوط به مرحله اول از دوران امام صادق علیه السلام است و نشانه‌هایی از این قبیل در زندگی آن حضرت هست که به گمان زیاد، همه مربوط به همین مرحله است. تا این که منصور به خلافت می‌رسد. وقتی منصور بر سر کار می‌آید وضع سخت می‌شود و زندگی حضرت برمی‌گردد به وضعی که شاید منطبق باشد بر وضع دوران زندگی امام باقر علیه السلام. اختناق حاکم می‌شود و فشارهای گوناگون بر آن حضرت وارد می‌گردد. بارها حضرت به حیره، واسط، رمیله، و جاهای دیگر احضار یا تبعید می‌شوند. دفعات متعدد خلیفه آن حضرت را مورد خطاب و اقدام های خشم آلود قرار می‌دهد. یک بار گفت:

«قتلنی الله ان لم اقتلک»^{۳۱} خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم.

یک بار به حاکم مدینه دستور داد که: «أن أحرق علی جعفر بن محمد داره»؛ خانه جعفر بن محمد را بسوزان و بر سرش ویران کن. که حضرت از آتش عبور کردند و با جملات کوبنده و حرکت متوکلاانه خود، نمایش غریبی را نشان دادند: «أنا ابن أعراق الثری أنا ابن ابراهیم خلیل الله علیه السلام»^{۳۲} من فرزند رگ‌های تپنده زمینم، من فرزند ابراهیم خلیل الله هستم.

که این خود بیشتر آن مخالفین را منکوب کرد. برخورد بی‌منصور و حضرت صادق غالباً برخورد بسیار سختی است، بارها حضرت را تهدید کرد. البته روایاتی هم هست که حضرت پیش منصور تذلل و اظهار کوچکی کرده اند، و بی‌شک هیچ یک از آنها درست نیست. من دنبال این روایات رفتم و به این نتیجه رسیدم که هیچ اصل و اساسی ندارد.

^{۳۰} (۱) بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۷۲.

^{۳۱} (۲) بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۷۶.

^{۳۲} (۳) الکافی، ج ۱، ص ۴۷۳.

ص: ۴۷

غالباً می‌رسد به ربیع حاجب که فاسق قطعی است و از نزدیکان منصور است. عجیب این‌که بعضی گفته‌اند: ربیع شیعه یا دوستدار اهل بیت بوده! ربیع کجا و شیعه بودن کجا؟ ربیع بن یونس نوکر مطیع و گوش به فرمان منصور است، از آن افرادی است که از کودکی به دستگاه بنی عباس راه یافته و نوکری آن‌ها را کرده و حاجب منصور شده و بعد هم به آنان خدمات فراوانی کرده و بالاخره به وزارت رسیده است. وقتی که منصور می‌مرد، اگر ربیع نبود خلافت از دست خانواده منصور بیرون می‌رفت و شاید به دست عموهایش می‌افتاد. ربیع که به تنهایی در بالین منصور بود، وصیت‌نامه‌ای را جعل کرد به نام مهدی پسر منصور و مهدی را به خلافت رساند. فضل بن ربیع که بعدها در دستگاه هارون و امین وزارت داشت، پسر همین شخص است. این خانواده، خانواده‌ای هستند که به وفاداری به بنی عباس معروفند و هیچ ارادتی به اهل بیت نداشته‌اند و هرچه ربیع راجع به امام گفته دروغ و جعل است و هدف از آن این بود که حضرت را در سمعه آن روز محیط اسلامی آدمی وانمود کند که در برابر خلیفه تذلّل می‌کند، تا دیگران هم تکلیف خودشان را بدانند.

باری، برخورد بین امام صادق و منصور خیلی تند است تا به شهادت امام صادق منتهی می‌شود در سال ۱۴۸.

دوران امام کاظم علیه السلام

دنباله طرح کلی در زندگی امام موسی بن جعفر علیه السلام فوق العاده پرماجرا و شورانگیز است و به نظر من اوج حرکت مبارزی ائمه مربوط به دوران زندگی این بزرگوار است که متأسفانه از زندگی آن حضرت یک گزارش درست و روشن‌گر در دست نداریم. گاه چیزهایی در زندگی آن حضرت دیده می‌شود که بیننده را مبهوت می‌کند. مثلاً، از بعضی روایات برمی‌آید که ایشان چندی دور از چشم عمال حکومت و شاید مخفی یا متواری بوده‌اند؛ یعنی دستگاه هارون در تعقیب آن حضرت بوده و ایشان را پیدا نمی‌کرده است. خلیفه‌کسانی را می‌برده و شکنجه می‌کرده که بگویند موسی بن جعفر کجاست؟ و این یک امر

ص: ۴۸

بی‌سابقه در زندگی ائمه است. از جمله ابن شهر آشوب در مناقب روایتی را نقل می‌کند که چنین چیزی از آن برمی‌آید: «دخل موسی بن جعفر علیه السلام بعض قری الشام متنکراً هاربا»^{۳۳} (حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ناشناخته و گریزان وارد برخی قریه‌های شام شدند).

درباره هیچ یک از ائمه چنین چیزی نداریم. این‌ها نشان‌دهنده یک جرقه‌هایی در زندگی امام موسی بن جعفر است و با ملاحظه این‌هاست که معنای آن زندان حبس ابد‌کذایی معلوم می‌شود و آلا هارون، اول‌که به خلافت رسید و به مدینه آمد، همان‌طور که شنیده‌اید، موسی بن جعفر را کاملاً مورد نوازش قرار داد و احترام کرد. و این داستان معروف است که مأمون نقل می‌کند که حضرت بر درازگوشی سوار بودند و آمدند تا وارد منطقه ای که هارون نشسته بود شدند. هرچه خواستند پیاده بشوند هارون نگذاشت، قسم داد که باید تا نزد بساط من سواره بیایید و ایشان سواره آمدند، و آن حضرت را احترام کرد و باهم، چنین و چنان گفتند. وقتی می‌رفتند، هارون به من و امین گفت: رکاب ابی الحسن را بگیرید... تا آخر داستان. جالب این‌که در این روایت مأمون می‌گوید: پدرم هارون به همه ۵ هزار دینار و ۱۰ هزار دینار

^{۳۳} (۱). ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، نجف اشرف، مکتبه الحیدریه، ۱۳۷۶ ه. ق، ج ۴، ص ۳۱۱.

(یا درهم) عطیه و جایزه می داد، به موسی بن جعفر ۲۰۰ دینار داد، درحالی که وقتی حال حضرت را می پرسید حضرت به او از گرفتاری های زیاد و بدی وضع معیشت و عایله زیاد شکایت کرد ... (که حالا این حرف ها هم از امام بسیار جالب و پرمعنی است و برای بنده و کسانی که تقیه دوران مبارزه را آزموده اند خیلی آشناست و کاملاً قابل فهم است که چطور می شود امام به مثل هارونی اظهار کند که وضمان خوب نیست، زندگیمان نمی گذرد. در این گونه حرف زدن هیچ تذلل نیست و خیلی از شماها می داند که در دوران رژیم جبار و دوران خفقان طبیعتاً از این کارها کرده اید و کاملاً هم قابل درک است که انسان با سخنی از این قبیل، دشمن را از وضع و حال و کار خود غافل کند) و قاعدتاً با این اظهارات، هارون باید برای آن حضرت مبالغه زیاد و مثلاً پنجاه هزار دینار (یا درهم) در نظر می گرفت. اما فقط ۲۰۰ دینار می دهد.

می گوید: از پدرم علت این کار را پرسیدم، گفت: اگر به او مبلغی را که به گردن گرفتم بدهم

ص: ۴۹

اطمینان ندارم که اندکی بعد با صد هزار شمشیر زن از شیعیان و دوستانش به جان من نیفتد.

این برداشت هارون است و به نظر من هارون درست هم فهمیده بود.

بعضی خیال می کنند که این برداشت ناشی از سعایت ها بوده است، ولی این حقیقت قضیه بود . آن زمانی که موسی بن جعفر علیه السلام با هارون مبارزه می کرد واقعا اگر پولی در دستگاه خود داشت خیلی کسان بودند که آماده بودند در کنار موسی بن جعفر شمشیر بزنند و نمونه هایش را در مورد غیر ائمه علیهم السلام، یعنی امام زادگان، دیده ایم و ائمه یقیناً بیشتر می توانستند مردم را دور خود جمع کنند.

بنابراین، دوران موسی بن جعفر علیه السلام دوران اوج است که بعدها به زندانی شدن آن حضرت منتهی می شود.

دوران امام رضا علیه السلام

هنگامی که نوبت به امام هشتم علیه السلام می رسد، باز دوران، دوران گسترش و رواج و وضع خوب ائمه است و شیعه در همه جا گسترده شده و امکانات بسیار زیاد است که منتهی می شود به مسئله ولایتعهدی. البته در دوران هارون، امام هشتم در نهایت تقیه زندگی می کردند؛ یعنی کوشش و تلاش را داشتند، حرکت را داشتند، تماس را داشتند، منتها با پوشش کامل. آدم می تواند بفهمد - مثلاً - دعبل خزاعی که درباره امام هشتم در دوران ولایتعهدی آن طور حرف می زند، دفعتاً از زیر سنگ بیرون نیامده بود. جامعه ای که دعبل خزاعی می پرورد یا ابراهیم بن عباس را، که جزو مداحان علی بن موسی الرضاست، یا دیگران و دیگران را، این جامعه بایستی در فرهنگ ارادت به خاندان پیغمبر سابقه داشته باشد. چنین نیست که دفعتاً و بدون سابقه قبلی در مدینه و در خراسان و در ری و در مناطق گوناگون ولایتعهدی علی بن موسی الرضا علیه السلام را جشن بگیرند، اما قبلاً چنین سابقه ای نداشته باشد. آنچه در دوران علی بن موسی الرضا، یعنی ولایتعهدی، پیش آمد (که حادثه بسیار مهمی است و بنده سال گذشته در پیام، به زمینه ها و علل آن اشاره کردم) نشان دهنده این است که وضع علاقه مردم و جوشش محبت های آنان نسبت به اهل

ص: ۵۰

بیت در دوران امام رضا علیه السلام خیلی بالا بوده است. به هر حال، بعد هم که اختلاف امین و مأمون پیش آمد و جنگ و جدال بین خراسان و بغداد پنج سال طول کشید، همه این‌ها موجب شد که علی بن موسی الرضا علیه السلام بتوانند کار وسیعی بکنند که اوج آن به مسئله ولایتعهدی منتهی شد. متأسفانه آن‌جا هم باز با حادثه شهادت، این رشته قطع شد و یک دوران جدیدی آغاز گشت که دوران محنت و غم اهل بیت است. به نظر بنده، از دوران امام جواد علیه السلام به بعد برای اهل بیت بدتر و محنت‌بارتر از همه اوقات است. این ترسیم کلی از زندگی سیاسی ائمه علیهم السلام بود که عرض شد.

همان‌طور که قبلاً گفته شد، من بحث خود را دو قسمت کرده بودم. یک قسمت ترسیم کلی بود که تا اینجا تمام می‌شود. قسمت دیگر، نمودارهایی از حرکات مبارزی در زندگی ائمه است که شاید وقت کافی اکنون برای بیان آن‌ها نباشد و لازم باشد که بیش از این مزاحم برادران عزیز و دوستان ارجمند نشوم. اما آن چیزهایی که به نظر من رسید و فرصت کردم در ظرف دو روز گذشته چند ساعتی کار کنم و در میان یادداشت‌های قدیمی‌ام آن‌ها را گرد بیاورم این‌هاست که عناوین آن‌ها را ذکر می‌کنم. البته عناوین قابل بحث فقط این‌ها نیست. اما من برای این‌ها که اگر دیگران بخواهند کار کنند موضوعاتی در اختیارشان باشد بخشی از عناوین را عرض می‌کنم.

یکی از مسائل، ادعای امامت و دعوت به امامت است که این در زندگی ائمه علیهم السلام هر جا هست نشانه حرکت مبارزی است و این یک فصل مبسوطی است که روایات آن در ابواب مختلف وجود دارد؛ از جمله روایت: «الائمه علیهم السلام نور الله»^{۳۴} (ائمه نور خدایند) در کافی و روایت امام هشتم علیه السلام در معرفی امامت^{۳۵} و نیز روایات متعدد در زندگی امام صادق علیه السلام و مجادلات اصحاب ایشان با طرف‌های گوناگون و روایات مربوط به زندگی امام حسین علیه السلام در هنگام دعوت اهل عراق و روایات فراوان دیگر.

مسئله دیگر، برداشت خلفا از ادعاهای ائمه علیهم السلام است. شما می‌بینید که از زمان

ص: ۵۱

عبد الملک تا زمان متوکل همواره یک تلقی و برداشت از هدف و برنامه ائمه علیهم السلام وجود داشته و همیشه خلفا و عمالشان با یک نگاه به ائمه می‌نگریستند و قهراً درباره آنان تصمیم مشابهی می‌گرفتند. این نکته مهمی است که نمی‌شود از آن آسان عبور کرد. چرا این‌ها از زندگی ائمه این‌طور برداشت می‌کردند؟ مثلاً جمله: «خلفایان یجیء الیهما الخراج»^{۳۶} (آیا خراج را به نزد دو خلیفه می‌برند؟) که درباره موسی بن جعفر علیه السلام یا: «هذا علی ابنه قد قعد و ادعی الامر لنفسه»^{۳۷} (این علی فرزند اوست که بر جای او نشسته و برای خود این امر را ادعا می‌کند) که درباره علی بن موسی علیه السلام می‌گفتند و یا جملات مشابهی درباره ائمه دیگر، همه نشان می‌دهد چه ادعاهای داعیه‌هایی را خلفا و دوستان خلفا از زندگی ائمه برداشت می‌کردند. این، قابل توجه و یکی از آن نکات مهم است.

^{۳۴} (۱). کافی، ج ۱، ص ۱۹۴.

^{۳۵} (۲). شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، تحقیق شیخ حسین اعلی، بیروت، مؤسسه علمی للمطبوعات، ج اول، ۱۴۰۴، ج ۱، ص ۲۱۶.

^{۳۶} (۱). احمد بن علی الطبرسی، الاحتجاج، تحقیق، السید محمد باقر لخرسان، دار النعمان، ج ۲، ص ۳۸۹.

^{۳۷} (۲). بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۱۴.

مسئله دیگر، اصرار خلفا بر این که امامت را نسبت به خودشان بدهند، و حساسیت شیعه که با این امر مخالفت کنند، است. مثلاً، به این نمونه که نظایری هم دارد توجه کنید:

«کثیر» که از شعرای بزرگ طراز اول دوره نخستین اموی است (یعنی، ردیف فرزددق و جریر و اخلط و جمیل و نصیب و غیرهم) شیعه و از علاقه‌مندان امام باقر علیه السلام بوده است، روزی آمد خدمت امام باقر علیه السلام. حضرت با حال اعتراض گفتند: «امتدحت عبد الملک فقال ما قلت له یا امام الهدی و انما قلت یا أسد و الأسد کلب و یا شمس و الشمس جماد و یا بحر و البحر موات»^{۳۸} آیا عبد الملک را ستوده‌ای؟ گفت: مگر ای امام هدایت برای او چه گفته‌ام، فقط گفته‌ام: ای شیر و شیر سگی است و ای خورشید و خورشید جمادی است و ای دریا و دریا مرده‌ای است.

بدین ترتیب، عمل خود را توجیه کرد. حضرت تبسمی کردند و آن‌گاه کمیت اسدی برخاست و آن قصیده هاشمیه خود را خواند که با این بیت شروع می‌شود:

من لقلب متیم مستهام
غیر ما صبوة و لا احلام^{۳۹}

(برای دل مصیبت‌زده گرفتار جز اشک و خواب چه چیزی است)

ص: ۵۲

و می‌رسد به این بیت:

ساسة لا کمن یری رعیه الناس
سواء و رعیتہ الانعام

(سیاستمداران نه چون کسانی که رعایای انسانی - انسان‌های تحت حکومت - را با رعایای حیوانی - چارپایان تحت نظر - یکی می‌گیرند.)

این نمونه روشن می‌کند که ائمه نسبت به این که عبد الملک مدح بشود حساس بودند، اما دوستانی مثل کثیر حساسیتشان روی «امام الهدی» بود؛ می‌گفتند: ما به او امام الهدی نگفتیم و این نمونه خود علاقه شدید خلیفه را به این که به او امام الهدی بگویند نشان می‌دهد.

^{۳۸} (۳). المناقب، ج ۴، ص ۲۰۷.

^{۳۹} (۴). همان.

در زمان بنی عباس این علاقه و اصرار بیشتر بود . مروان بن ابی حفصه اموی، که از شعرای مداح و وابسته و مزدور هم بنی امیه و هم بنی عباس بود . (عجیب این است که وی در زمان بنی امیه شاعر دربار بود، بعد که بنی عباس بر سر کار آمدند باز شاعر دربار شد.

چون شاعر بسیار قوی و زبان آوری بود، آن ها هم او را با پول می خریدند.) هنگامی که مدح بنی عباس را می گفت، اکتفا به این نمی کرد که از کریشان و شجاعتشان و دیگر خصالشان بگوید، بلکه آن ها را به پیغمبر نسبت می داد و شئون و مقام های مورد نظرشان را برای آنان ثابت می کرد. یکی از شعرهای او این است:

أنی یکون و لیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثۃ الاعمام^{۴۰}

(چه وقت چنین بوده و هرگز چنین نیست که فرزندان دختر به جای عموها ارث ببرند.)

یعنی چگونه چنین چیزی ممکن است که دخترزادگان، ارث عمو را ببرند؟ خوب، عمو پیغمبر عباس ارثی دارد و چرا دخترزادگان که اولاد فاطمه هستند می خواهند ارث او را ببرند ! ببینید دعوا بر سر خلافت است، یک جنگ حقیقی فرهنگی و سیاسی است. و در مقابل، آن شاعر طائی شیعی معروف، یعنی جعفر بن عفان طائی، می گوید:

لم لا یکون؟ و ان ذاک لکائن لبنی البنات وراثۃ الاعمام

وللبنات نصف کامل من ماله و العلم متروک بغیر سهام^{۴۱}

ص: ۵۳

یعنی، دختر نصف مال پدر را می برد و عمو بدون هیچ سهم رها می شود. پس شما ارثی ندارید که طلب کنید. باری، این یک نمونه از حساسیت یاران ائمه علیهم السّلام در مقابل داعیه های امامت است.

مسئله دیگر، تأیید و حمایت ائمه علیهم السّلام از حرکات خونین است که یکی از بحث های شورانگیز زندگی ائمه علیهم السّلام است و حاکی از همین جهت گیری مبارزی است. اظهارات امام صادق درباره معلی بن خنیس هنگامی که به دست داوود بن علی کشته شد، اظهارات درباره زید، در باره حسین بن علی شهید فخر و دیگران . روایت عجیبی را دیدم در نور الثقلین که نقل می کند از علی بن عقبه: «عن علی بن عقبه عن أبيه قال: دخلت انا و المعلى علی ابی عبد الله علیه السّلام فقال: ابشروا انتم علی احدی الحسنین شفی الله صدورکم و اذهب غیظ قلوبکم، و انا لکم علی عدوکم و هو قول الله : و یشف صدور قوم مؤمنین و ان مضیتم قبل ان یروا ذلک مضیتم علی دین الله الذی رضیه لنبیه صلی الله علیه و آله و لعلی

^{۴۰} (۱). بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۰۹.

^{۴۱} (۲). همان.

علیه السلام»^{۴۲}؛ من و معلی وارد بر ابی عبد الله علیه السلام شدیم. ایشان فرمودند: بر شما بشارت باد یکی از دو خوبی، خدا سینه هاتان را شفا خواهد داد و خشم دلّتان را خواهد زدود و من در برابر دشمنان با شما هستم و این تفسیر سخن خداست و شفا می دهد سینه گروه مؤمنان را و اگر پیش از دیدن این واقعه از دنیا بروید بر دین خدا، که آن را برای پیامبرش صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام پسندیده است، در گذشته اید.

این روایت از این جهت مهم است که در آن، سخن از مبارزه و پیروزی و کشتن و کشته شدن است، بخصوص که مخاطب در آن معلی بن خنیس است که سرنوشت او را می دانیم. امام بی مقدمه مطلب را شروع می کند و معلوم است که از چیزی و حادثه ای حرف می زند، اما آن حادثه هم معلوم نیست. در تعبیرات «شفی الله صدورکم...» هم احتمال هست که حضرت دعا می کنند و هم احتمال بیشتر هست که خبر از آنچه واقع شده می دهند. آیا این دو نفر از کاری و درگیری ای می آمده اند که حضرت از آن خبر داشته؟ و شاید خود به آنان مأموریت آن را داده بوده است؟! باری، لحن حدیث بنا بر هر

ص: ۵۴

یک از این دو معنی و دو احتمال، به وضوح حاکی از حمایت امام از حرکات تند و پرخاشگرانه ای است که زندگی روزمره معلی بن خنیس هم از آن حکایت می کند. و جالب این است که این معلی باب امام صادق علیه السلام بوده که این مطلب و این تعبیر (تعبیر باب) یکی دیگر از آن مباحث قابل تأمل و تعقیب است.

این کسانی که در روایات به عنوان «باب» ائمه علیهم السلام معرفی شده اند چه کسانی بودند که غالباً هم کشته یا به کشته شدن تهدید شده اند؟ مانند: یحیی بن امّ طویل، معلی بن خنیس، جابر بن یزید جعفی ...

یک بحث دیگر در زندگی ائمه علیهم السلام زندان ها و تبعیدها و تعقیب هاست. و به نظر بنده این فصلی است که باید دقیقاً دنبال شود و مطالب زیادی در آن قابل دقت و بررسی است که اکنون وقت برای ورود در آن کافی نیست.

بحث دیگر، برخورد تند و زبان صریح و تیز ائمه علیهم السلام در برابر خلفاست. نکته قابل دقت در این بحث آن است که این بزرگواران اگر اشخاص محافظه کار و سازش کاری بودند باید مثل دیگر علما و زهاد آن عصر، زبان نرم و لحن دور از معارضه را انتخاب می کردند. می دانید که علما و زهاد زیادی بودند که خلفا به آن ها علاقه و شاید ارادت داشتند، هارون می گفت:

کَلِّمَکُمْ یَطْلُبُ صَیْدَ

کَلِّمَکُمْ یَمِشِی رَوِیْدَ

غیر عمرو بن عبید^{۴۳}

^{۴۲} (۱). علی بن جمعه العروسی الحویزی، تفسیر نور الثقلین، تصحیح سید هاشم رسولی محلاتی، قم، مطبعة الحکمة، ج ۲، ص ۱۰۹.

^{۴۳} (۱). الحافظ ابی الفداء اسماعیل بن کنیر دمشقی، البدایة و النهایة، تحقیق علی شیری، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج اول ۱۴۰۸، ج ۱۰، ص ۸۵.

(هریک از شما در شتاب است و هر یک از شما به دنبال طعمه خویش است به جز عمر بن عبید.)

این‌ها خلفا را نصیحت می‌کردند و حتی گاهی آن‌ها را به گریه هم می‌آوردند، اما مواظب بودند که به آنان جبار و طاغی و غاصب و شیطان و هرچه این معانی را برساند نگویند. اما ائمه علیهم السّلام می‌گفتند، حقایق را افشا می‌کردند و ملاحظه هیبت و قدرت زمامداران، آن‌ها را به سکوت وادار نمی‌کرد.

ص: ۵۵

یک بحث دیگر، تندی‌های خلفا بر ائمه علیهم السّلام است؛ مثل آنچه در مواردی میان منصور با امام صادق علیه السّلام یا هارون با موسی بن جعفر علیه السّلام گذشته و قبلاً به بعضی از آن‌ها اشاره کرده‌ام.

استراتژی امامت

بحث دیگری که کاملاً جالب و قابل تعقیب است، داعیه‌هایی است که حاکی از استراتژی امامت است. گاه در اظهارات و مباحثات ائمه علیهم السّلام بیانات و داعیه‌هایی مطرح می‌شود که عادی نیست و حاکی از هدف و خط مشی خاصی است که همان استراتژی امامت است.

از جمله این موارد، گفت و گوی حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام با هارون درباره فدک است. هارون روزی به امام کاظم علیه السّلام گفت: «حدّ فدکا حتی اردّها الیک»؛ یعنی حدود فدک را معین کن تا آن را به تو برگردانم.

فکر می‌کرد با این کار، شعار فدک را که در خاندان اهل بیت همواره به عنوان یک سند مظلومیت تاریخی مطرح بود، بی‌اثر کند و این حربه را از آنان بگیرد، و شاید با این کار، مقایسه‌ای میان خود و آنان که روزی فدک را از تصرف آنان خارج کرده‌اند، در ذهن شیعیان اهل بیت به وجود آورد. حضرت ابتدا امتناع کردند و سپس که او اصرار کرد، گفتند: «لا آخذها الاّ بحدودها»؛ اگر قرار است فدک را برگردانی باید با محدوده واقعی‌اش آن را بدهی.

هارون قبول کرد. امام شروع کردند حدود فدک را معین کرد، فرمودند: «أما الحدّ الاول فعدن»؛ یک سوی آن عدن است!

حالاً این گفت و گو در مدینه یا بغداد انجام می‌گیرد، امام منتهی الیه جزیره العرب، یعنی عدن، را یک حدّ فدک معرفی می‌کند! ... «فتغیّر وجه الرشید و قال: ایها!» رنگ هارون تغییر کرد و بی‌اختیار گفت: اوه! حضرت فرمود: «و الحدّ الثانی سمرقند»؛ یک سوی دیگر آن سمرقند است؛ یعنی منتهی الیه شرقی قلمرو حکومت هارون! «فاربّد وجهه»؛ رنگ هارون تیره شد. حضرت ادامه داد: «و الحدّ الثالث افریقیة»؛ مرز سوّم آن، تونس است! یعنی منتهی الیه غربی کشور. «فاسودّ وجهه و قال: هیه!» صورت هارون از خشم سیاه شد و گفت:

ص: ۵۶

عجب! و بالاخره حضرت فرمود: «و الحدّ الرابع سیف البحر ممّا یلی الخزر و ارمینیة»؛ مرز چهارم آن، کناره دریاست، پشت خزر و ارمنستان...؛ یعنی منتهی الیه شمالی کشور. هارون از روی عصبانیت و استهزا گفت: «فلم یبق لنا شیء، فتحولّ الی مجلسی»؛ یعنی در این صورت پس چه چیزی برای ما باقی ماند! برخیز بر سر جای من بنشین!

«قال موسى: قد اعلمتک اننی ان حدتها لن تردها»؛ حضرت فرمود: به تو گفته بودم که اگر مرزهای فدک را بگویم آن را بپنخواهی گردانید!

در پایان حدیث آمده است که: «فعد ذلک عزم علی قتله»؛ یعنی، این جا بود که هارون تصمیم گرفت امام را به قتل برساند.^{۴۴}

در این گفت و گو بارزترین مطلب، داعیه موسی بن جعفر علیه السلام است؛ همان چیزی که هارون هم دریافت و کمر به قتل آن حضرت بست. و از این قبیل اظهارات که مدعی ائمه علیهم السلام را آشکار می سازد در زندگی امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام و امام رضا علیه السلام دیده می شود که جمع بندی آن، استراتژی امامت را ترسیم می کند.

برداشت اصحاب از خط مشی امامان

یکی دیگر از مباحث قابل بررسی و پیگیری در شرح حال ائمه علیهم السلام، برداشت اصحاب ائمه علیهم السلام از هدف و خط مشی و مدعی آن بزرگواران است. بدیهی است که اصحاب ائمه از ما به آن بزرگواران نزدیک تر و به هدف و داعیه آنان آگاه تر بوده اند. آیا آن ها در این باره چه تلقی و برداشتی داشتند؟ آیا ما در روایات به این نکته که آنان منتظر قیام و «خروج» ائمه بوده اند، برخورد نمی کنیم؟ داستان مردی از خراسان را همه می دانیم که نزد امام صادق علیه السلام آمد و خبر داد که چند صد هزار مرد مسلح منتظر اشاره آن حضرتند تا قیام کنند، و حضرت پس از آن که درباره عدد مزبور اظهار تردید و تعجب کردند و او پی در پی، عدد را کم کرد و حضرت در پایان تأکید بر کیفیت افراد، تعدادی را ذکر کردند (۱۲ یا ۱۵ یا ... نفر به اختلاف روایات) و فرمودند: اگر به این تعداد یارانی داشتیم قیام می کردم.

ص: ۵۷

افراد زیادی از این قبیل به امام مراجعه و تقاضای قیام (به تعبیر روایات: خروج) می کردند. (البته مواردی هم مراجعه کنندگان، جاسوسان بنی عباس بودند که از جواب های امام به آنان می شود جاسوس بودن آنان را حدس زد)، این افراد چرا مراجعه می کردند؟ آیا غیر از این است که در فرهنگ شیعه در آن روز مسئله خروج و قیام برای ایجاد دولت حق، یک امر حتمی و یک هدف مسلم ائمه علیهم السلام به شمار می رفت و تلقی اصحاب و شیعیان این بود که ائمه علیهم السلام منتظر فرصت مناسب برای اقدام به آن می باشند؟

روایات جالبی در این باب دیدم که از آن می شود فهمید که این تلقی در سطوح اصحاب بلندمرتبه ای چون زرارة بن اعین چگونه بوده است. روایت در رجال کشی است:

روزی زراره نزد امام صادق علیه السلام می آید و می گوید: یکی از یاران ما از دست طلبکاران گریخته است، اگر «این امر» نزدیک است صبر کند تا با قائم خروج کند و اگر در آن تأخیری هست با آنان از در مصالحه درآید. حضرت می فرماید: خواهد شد. زراره می پرسد: تا یک سال؟ امام می فرماید: ان شاء الله خواهد شد. دوباره می پرسد؟ تا دو سال؟

^{۴۴} (۱). بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۲۰۰.

باز می‌فرماید: ان شاء الله خواهد شد، و زراره خود را قانع می‌کند که تا دو سال دیگر حکومت آل علی بر سر کار خواهد آمد.^{۴۵}

یقیناً زراره شخص ساده و بی‌اطلاعی نبود، او یکی از اصحاب نزدیک امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام بود. با این حال، چگونه است که او تشکیل حکومت علوی را این قدر نزدیک می‌بیند؟

در روایت دیگری هشام بن سالم نقل می‌کند که روزی زراره به من گفت: «لا تری علی اعوادها غیر جعفر»؛^{۴۶} یعنی بر فراز پایه‌های خلافت، کسی جز جعفر بن محمد علیه السلام را نخواهی دید. می‌گوید: هنگامی که امام صادق علیه السلام وفات یافت به او گفتم: آیا آن حرف را به یاد می‌آوری؟ (و می‌ترسیدم آن را انکار کند.) گفت: بلی، به خدا من آن را به نظر خودم گفته بودم (می‌خواستند است این شبهه پیش نیاید که آن را از امام نقل کرده است).

ص: ۵۸

از روایات متعددی که در زمینه انتظار قیام یا درخواست آن از سوی اصحاب ائمه علیهم السلام وجود دارد به روشنی می‌توان فهمید که هدف ائمه علیهم السلام، یعنی تشکیل حکومت علوی و تلاش برای آن و متوقع بودن آن، از جمله مسلمات در نظر شیعیان و حتی یاران نزدیک ائمه علیهم السلام بوده است. و این قرینه‌ای حتمی بر هدف و خط مشی ائمه علیهم السلام است.

بحث دیگر این است که آیا علت بغض و خصومت خلفا با ائمه علیهم السلام چه بوده است؟ آیا فقط حسادت آنان به مقامات معنوی و توجه و علاقه مردم به ائمه علیهم السلام، موجب و انگیزه آن همه دشمنی بوده است؟ و یا عامل اصلی چیز دیگری است؟ البته شک نیست که ائمه علیهم السلام محسود خلفا و دیگران بوده‌اند و در ذیل آیه: *أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ* (نساء: ۵۴) روایاتی به این مضمون هست که: «نحن المحسودون»^{۴۷} یعنی آنان که در این آیه اشاره شده که مورد حسد قرار می‌گیرند، ما هستیم. اما باید دید که به چه چیز ائمه علیهم السلام حسد می‌بردند؟ آیا حسد به علم و تقوای آنان بود؟ می‌دانیم علما و زهاد زیادی در آن زمان بودند که به همین صفات در میان مردم شناخته شده و علاقه‌مندان و یاران زیادی هم داشتند. چهره‌های معروفی مانند: ابو حنیفه، ابو یوسف، حسن بصری، سفیان ثوری، محمد بن شهاب و ده‌ها نفر از قبیل آنان، پیروان و هواداران زیادی داشته‌اند و از معروفیت و محبوبیت برخوردار بوده‌اند، در عین حال، خلفا نه فقط به آنان حسد و بغض نمی‌ورزیدند، بلکه برخی از آنان مورد ارادت و محبت خلفا نیز بودند.

به نظر ما علت اصلی خصومت شدید خلفا با ائمه علیهم السلام را، که عموماً به شهادت آنان پس از اسارت‌ها و تبعیدها و زندان‌ها می‌انجامید، در چیز دیگری باید جست‌وجو کرد، و آن داعیه خلافت و امامت بود که ائمه علیهم السلام داشتند و آن دیگران نداشتند. این نیز از بحث‌هایی است که می‌تواند مورد تعقیب و تحقیق قرار گیرد.

^{۴۵} (۱) محمد بن الحسن الطوسی، اختیار معرفة الرجال معروف به رجال‌کشی، تصحیح حسن مصطفوی، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸، ص ۱۵۷.

^{۴۶} (۲) همان، ص ۱۵۶.

^{۴۷} (۱) کافی، ج ۱، ص ۱۸۶.

یکی دیگر از مباحث قابل بررسی و تحقیق، حرکات تند و معارضه آمیز اصحاب ائمه علیهم السلام با دستگاه خلافت است. نمونه‌های این گونه حرکات را در سراسر دوران امامت می‌توان مشاهده کرد. در زمان امام سجّاد علیه السلام، یعنی در اوج اختناق، یحیی بن

ص: ۵۹

ام طویل، حواری آن حضرت، به مسجد مدینه می‌آمد و خطاب به مردمی که تسلیم دستگاه خلافت بودند و یا خطاب به کارگزاران حکومت، آیه‌ای را می‌خواند که سخن حضرت ابراهیم علیه السلام به کفار را حکایت می‌کند: **كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ**. (ممتحنه: ۴)

و همچنین در کناسه کوفه خطاب به جمع مردم و گروه شیعیان سخنانی را با صدای بلند ایراد می‌کند که همه متضمّن تعرض به جریان سیاسی حاکم است.

معلی بن خنیس در مراسم نماز عید هنگامی که با مردم به صحرا می‌رفت، با لباسی ژولیده و سر و صورتی شوریده و چهره‌ای غمگین دیده می‌شد و چون خطیب به منبر می‌رفت، دست‌ها را بلند می‌کرد و می‌گفت: «اللّٰهُمَّ هَذَا مَقَامُ خَلْفَائِكَ وَ اَصْفِيَائِكَ وَ مَوَاضِعِ اَمْنَائِكَ ... ابتروها ...»^{۴۸} پروردگارا این منبر و جایگاه متعلّق به جانشینان و برگزیدگان توست که اینک از آنان غصب شده و به جنگ دیگران افتاده است.

متأسفانه این صحابی عالی مقام، که امام صادق علیه السلام قاتل او را لعن و نفرین کردند و او را مورد ستایش قرار داده‌اند، مورد بی‌لطفی بعضی قرار گرفته و در وثاقت او تردید کرده‌اند، و بعید نیست که در منشأ این نظرات، دست خبیث بنی عباس نیز دخالت داشته باشد.

مسئله دیگر که دارای دامنه‌ای وسیع و بحثی عمیق است، مسئله تقیّه است. در فهم این عنوان، لازم است همه روایاتی که مربوط به کتمان و حفاظ و پنهان کاری است دیده شود تا با توجه به داعیه ائمه علیهم السلام که از فضول و مباحث گذشته به‌دست می‌آید و نیز با توجه به شدت عملی که خلفا در برابر این داعیه و فعالیت‌های ائمه علیهم السلام و اصحاب ائمه علیهم السلام نشان می‌دادند معنای حقیقی تقیّه فهمیده شود.

آنچه شکی در آن نمی‌ماند این است که تقیّه به معنای تعطیل کار و تلاش نیست، بلکه به معنای پوشیده نگه داشتن کار و تلاش است. و این با مراجعه به روایات به‌طور کامل آشکار می‌شود.

این‌ها بخشی از مباحث مهمّ مربوط به زندگی ائمه علیهم السلام است، و البته مباحث فراوان

ص: ۶۰

دیگری نیز درباره زندگی سیاسی این بزرگواران هست که دیگر حتی فرصت ذکر فهرست آن‌ها هم نیست، هرچند یادداشت‌های مربوط به آن را همراه آورده‌ام. بنده در همه این زمینه‌ها کار زیادی کرده‌ام، ولی متأسفانه امروز فرصت ادامه و جمع‌بندی آن‌ها را ندارم.

^{۴۸} (۱). بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۶۳.

ای کاش صاحب همت‌هایی پیدا شوند و این کار را دنبال کنند و زندگی سیاسی ائمه علیهم السّلام جمع بندی شده به دست مردم برسد و ما بتوانیم آن را به عنوان درس و الگو در اختیار داشته باشیم و نه فقط به عنوان یک خاطره جاودانه. و السلام علیکم و رحمة الله.

ص: ۶۱

بخش اول موضع شیعیان نسبت به برپایی دولت عباسی

ص: ۶۳

فصل اول پیدایش جماعت شیعه و مجاهدت‌های شیعیان در قرن اول هجری

معنای لغوی شیعه

شیعه در لغت، پیروان و یاران را گویند، و بر مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث به یک لفظ اطلاق می‌شود. ریشه آن از مشایعت و متابعت به معنای پیروی و همراهی است. این واژه به کسی اختصاص دارد که پیرو علی بن ابی طالب علیه السّلام و فرزندان او شده و به امامت ایشان اقرار کرده است، تا آنجا که هرگاه نام شیعه برده شود این معنا به ذهن خطور می‌کند.^{۴۹}

ابن خلدون واژه شیعه را از لحاظ لغوی و فقهی تفسیر کرده و می‌گوید: «بدان، شیعه از لحاظ لغوی به معنای یاران و پیروان است، و در عرف فقها و متکلمان خلف و سلف بر پیروان علی و فرزندان او اطلاق می‌شود.»^{۵۰}

شهرستانی شیعه را این گونه تعریف می‌کند: «شیعه کسانی‌اند که مخصوصاً علی - رضی الله عنه - را پیروی کردند و به امامت و خلافتش بر اساس نص و وصیت، چه آشکار و چه پنهان، اقرار کردند، و معتقد شدند که امامت از فرزندان او خارج

ص: ۶۴

نمی‌شود، و اگر چنین شد، یا به ظلمی است که در حق امام روا شده، یا به تقیه‌ای است که امام مصلحت دانسته.»^{۵۱}

مفاهیم شیعه

تاریخ تشیع تاریخی بس طولانی است که از صدر اسلام آغاز می‌شود، و همواره شیعیان نمایانگر میلیون‌ها نفر از ساکنان جهان اسلام بوده‌اند. در حقیقت، همان گونه که دکتر نشار می‌گوید: «تشیع در طول تاریخ به یک گونه نبوده؛ چقدر تفاوت است بین دوستی گروهی از صحابه نسبت به علی بن ابی طالب علیه السّلام در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و عهد خلافت ابو بکر و عمر، و دوستی یاران گرد آمده بر علی علیه السّلام در کوفه و بصره، و پایمردی ترابیان از یاران حجر بن عدی، و توأیین فدایی از یاران سلیمان بن سرد. و تمام گروه‌های شیعی یاد شده، با شیعه زمان امام جعفر صادق

^{۴۹} (۱) هاشم معروف، عقیده الشيعة الامامية، ص ۹.

^{۵۰} (۲) ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ص ۱۳۸.

^{۵۱} (۱) شهرستانی، الملل و الرجال، ج ۱، ص ۱۴۶.

علیه السلام، دوره‌ای که مذهب کلامی شیعه شکل گرفت، و هم چنین با شیعه اثنی عشریه و شیعه زیدیه که به مذهب اهل سنت نزدیکند، و شیعه اسماعیلیه که هم از اهل سنت و هم از اثنی عشریه دورند، تفاوت دارند. این تفاوت‌ها تشیع را «به صورت ترکیبی درهم پیچیده جلوه‌گر می‌کند.»^{۵۲}

تاریخ پیدایش تشیع

مورخان و فقها و نویسندگان درباره زمان پیدایش شیعیان علی بن ابی طالب همدستان نیستند. گروهی بر این باورند که تشیع از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله آغاز شده است.^{۵۳} و گروه

ص: ۶۵

دیگر معتقدند پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله تشیع آشکار شد،^{۵۴} و گروه سوم بر این باورند که تشیع در دوره خلافت عثمان بن عفان و به دنبال انتشار عقاید عبد الله بن سبأ به وجود آمد.^{۵۵} و گروه چهارم، پیدایش تشیع را به وقایع بعد از حکمیت و پس از شهادت علی بن ابی طالب علیه السلام ربط می‌دهند،^{۵۶} درحالی‌که گروه پنجم، پیدایش تشیع را به شهادت امام حسین علیه السلام در کربلا مربوط می‌دانند.^{۵۷}

^{۵۲} (۲). علی سامی نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج ۲، ص ۱-۲.

^{۵۳} (۳). محمد حسین کاشف الغطاء نویسنده شیعی معتقد است: بذرهای تشیع با بذرهای اسلام در یک زمان کاشته شدند (اصل الشیعه و اصولها، ص ۸۷) و نویسنده شیعی دیگر، محمد حسین مظفری بر این باور است که دعوت به تشیع از زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را به «لا اله الا الله» دعوت کرد آغاز شد. وی به گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی بن ابی طالب علیه السلام در جمع بنی هاشم استناد می‌کند که فرمود: «این برادر و وارث و وزیر و وصی من و جانشین من بین شماست، حرف او را بشنوید و اطاعتش کنید.» (تاریخ الشیعه، ص ۸-۹) نویسنده شیعی دیگر محمد حسین زین عاملی معتقد است که در میان صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله این--چهار نفر، شیعه علی بودند: ابو ذر غفاری، سلمان فارسی، مقداد بن اسود و عمار بن یاسر، و یادآور می‌شود تعداد کسانی که با علی علیه السلام در روز غدیر خم بیعت کردند چهل هزار نفر بود که این ها شیعیان علی‌اند. (الشیعه فی التاريخ، ص ۲۵) محمد کردعلی که بر مذهب تشیع نیست، معتقد است که در میان صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله شیعیان علی علیه السلام وجود داشتند و ایشان سلمان فارسی و عمار یاسر و ابو ذر غفاری و حذیفه بن یمان و خزیمه بن ثابت و ابو ایوب انصاری و خالد بن سعید بن عاص و قیس بن سعد بن عباداند. (خط الشام، ج ۵، ص ۲۵۱)

^{۵۴} (۱). یعقوبی در تاریخ خود می‌آورد: تعدادی از بزرگان مهاجران از بیعت با ابو بکر خودداری کردند. آنان بر این باور بودند که علی علیه السلام برای خلافت، از صدیق شایسته تر است. (تاریخ یعقوبی، ص ۱۳۱) دکتر احمد امین می‌نویسد: موضعی که این صحابه، مثل سلمان و ابو ذر و مقداد، در برابر خلافت ابو بکر گرفته ابتدای کار تشیع بود. (ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۰۹) و گلدزبهر مستشرق بر این نظر است که حزبی از بزرگان صحابه به وجود آمد که موافق با انتخاب ابو بکر و عمر و عثمان برای خلافت نبود و انتخاب علی علیه السلام را ترجیح می‌دادند. (العقیده و الشریعة فی الاسلام، ص ۱۷۴)

^{۵۵} (۲). ملطی، التنبیه و الرد، ص ۲۵، وی معتقد به ارتباط بین تعالیم این سبأ و آغاز کار تشیع است

^{۵۶} (۳). شهادت علی بن ابی طالب علیه السلام به شکل‌گیری و انتشار تعلیمات شیعیان مشهور به سبائیه انجامید. ابن سبأ بر این گمان بود که شخص به قتل رسیده علی علیه السلام نبوده است، بلکه آن شیطانی بوده که در شمایل علی علیه السلام برای مردم ظاهر شده بود و علی علیه السلام به آسمان رفت، همان طور که عیسی بن مریم به آسمان صعود کرد. (بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۱۳۴) و سبائیه گمان بردند که علی علیه السلام در ابرهاست.

(ملطی، التنبیه و الرد، ص ۲۵) سبائیه به رجعت قایل شدند و ادعا کردند که علی علیه السلام به آسمان صعود کرد و او به زودی به دنیا می‌آید و انتقام خود را از دشمنانش می‌گیرد. (بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۱۴۳)

^{۵۷} (۴). برنارد لوئیس مستشرق معتقد است که قتل علی علیه السلام و پس از آن، فاجعه کربلا تأثیر اساسی در پیدایش تشیع انقلابی با صبغه مهدویت

داشته‌اند. (اصول الاسماعیلیه، ص ۸۶)

ما چنین تفاوت آشکاری را در تاریخ فرقه های دیگر نمی بینیم؛ زیرا ظهور و بروز فرقه ها با رویدادهای تاریخی، پیوند مستحکمی دارد. برای نمونه، عقیده خوارج به واقعه حکمیت ارتباط دارد، اما درباره تشیع باید گفت: چون رویدادهای متعدد تاریخی بر این مذهب اثر گذاشته، محققان در میزان اهمیت و اعتبار هریک از این رویدادها دچار

ص: ۶۶

اختلاف شده و هریک، رویدادی را به عنوان نقطه آغاز شکل گیری مذهب تشیع ذکر کرده اند. از جمله این رویدادها رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و رویگردانی علی علیه السلام از اجتماع سقیفه، فتنه عثمان، ماجرای حکمیت و قتل علی علیه السلام و شهادت حسین بن علی علیه السلام است.^{۵۸}

جماعت شیعه در آغاز پیدایش، گروه سیاسی مدعی حقانیت علی بن ابی طالب بر خلافت بودند. این جماعت، حزب نظامی یا تشکیلات یکپارچه ای نبودند، بلکه عده فراوان و پراکنده ای در سرزمین های اسلامی بودند که محبتشان و تبعیتشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیتش آن ها را به تأیید علی بن ابی طالب سوق می داد. در بین این افراد، تعدادی از بزرگان صحابه و انصار بودند.^{۵۹}

وقتی علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه چهارم شد، پیروانش وی را امام و وصی قلمداد کردند. مالک اشتر در میان مردم چنین خطبه خواند: «ای مردم، این (علی بن ابی طالب علیه السلام) وصی اوصیا و وارث علم انبیاست.»^{۶۰}

در روایتی از ابن ندیم می بینیم که علی بن ابی طالب یاران خود را «شیعیان من» خطاب می کند،^{۶۱} درحالی که به نظر ما مفهوم شیعه فراتر از لفظ انصار، مؤیدان یا یاران نیست؛ زیرا علی بر شیعیانش نام های دیگری از جمله «اصفیا»، «اولیا» و «اصحاب» نهاده است، به ویژه که معاویه بن ابی سفیان هم لفظ شیعه را برای یاران خود به کار برده است.^{۶۲} هم چنین معاهده حکمیت از شیعیان علی علیه السلام و شیعیان معاویه گفت و گو می کند.^{۶۳}

دکتر طه حسین معتقد است: شیعه به معنایی که بین فقها و مورخان فرقه های کلامی

ص: ۶۷

متداول است، در عهد علی بن ابی طالب علیه السلام وجود نداشته است. مفهوم شیعه در زمان حیات آن حضرت، معادل معنای لغوی قدیم آن بوده است، همان گونه که در قرآن کریم آمده است: **فَاسْتَعَاثَ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلِيَّ الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ** (قصص: ۱۵) و نیز آیه دیگر که می فرماید: **وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِبِأْرَاهِمٍ**. (صافات: ۸۳) شیعه در این آیه ها به معنای پیروان و

^{۵۸} (۱). احمد محمود صبحی، نظریة الامامة لدى الشيعة الاثني عشرية، ص ۲۸.

^{۵۹} (۲). نویسنده شیعی محسن امین عاملی، از کسانی که در جنگ صفین به سپه علی بن ابی طالب علیه السلام پیوستند، آماری ارائه می دهد و می نویسد: در بین ایشان ۸۷ تن از انصار و نهصد نفر از کسانی بودند که در بیعت رضوان حضور داشتند و مجموعاً تعداد صحابه ای که همراه حضرت در صفین بودند ۲۸۰۰ نفر بوده است. (اعیان الشیعة، ص ۳۷)

^{۶۰} (۳). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۱.

^{۶۱} (۴). ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۴۹.

^{۶۲} (۵). معاویه هنگامی که بسر بن ارطاة را به بلاد یمن می فرستاد، به او گفت: «دقت کن که چون به صنعا برسی، در آنجا از شیعیان ما حضور دارند.»

^{۶۳} (۶). ابن قتیبه، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۴۰.

یاران است. از این رو، دکتر طه حسین معتقد است که علی علیه السلام شیعه به معنای مصطلح (در روزگار بعد) نداشته، بلکه یاران و پیروانی داشته است.^{۶۴}

نقش امام حسین علیه السلام در بیداری فرقه تشیع

شهادت حسین بن علی علیه السلام در کربلا رویداد بزرگ تاریخی بود که به شکل گیری جماعت شیعه به عنوان یک فرقه متفاوت از دیگر فرقه ها، و با اصول سیاسی و رنگ دینی خاص خود انجامید. در حقیقت، دعوت شیعیان کوفه از امام حسین علیه السلام و سپس تنها گذاشتن وی را نمی توان چیزی غیر از ضعف عقیده ایشان در آن زمان دانست.^{۶۵} تأثیر فاجعه کربلا در رشد روح تشیع و فزونی یاران این مذهب غیر قابل انکار است، تا آن جا که می توان ادعا کرد نهضت تشیع از روز دهم محرم آغاز شد.^{۶۶}

گروه شیعه پس از شهادت امام حسین علیه السلام به صورت جماعتی منظم درآمد که روابط سیاسی و اندیشه های دینی، آن ها را به هم پیوند می داد. آنان تجمع ها و پیشوایان و در وهله بعد، قوای نظامی خاص خود را داشتند، که گروه توأیین^{۶۷} اولین رهود آن بود.

مسعودی می گوید: «در سال ۶۵ ق شیعیان کوفه به حرکت درآمدند. آن ها از این که در زمان گذشته شدن حسین علیه السلام او را یاری نکرده بودند، دچار ملامت و پشیمانی شدند و احساس می کردند از این که امام حسین علیه السلام دعوتشان کرده، اما اجابتش نکردند و در

ص: ۶۸

۶۸

نزدیکی آن ها کشته شده، اما یاری اش نکردند، گناه بزرگی مرتکب شده اند، و حتی دیدند که جز با کشتن قاتلان امام حسین علیه السلام یا کشته شدنشان در این راه، این گناه از دامانشان پاک نمی شود. بدین منظور، بر پنج نفر گرد آمدند: سلیمان بن سرد خزاعی، مسیب بن نجبه فزاری، عبد الله بن سعد بن نفیل ازدی، عبد الله بن وال تمیمی، و رفاعه بن شداد بجلي.

آنان در منطقه نخيله اردو زدند.^{۶۹}

^{۶۴} (۱). طه حسین، علی و بنوه، ص ۹۰. دکتر نشار بر این دیدگاه تأکید می کند و می گوید: «اصطلاح شیعه تا آن زمان فقط برای دلالت بر پیروان علی علیه السلام، به کار نمی رفت.» (نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ص ۱۹)

^{۶۵} (۲). خربوطلی، تاریخ العراق، ص ۱۲۳.

^{۶۶} (۳). فیلیپ حتی، تاریخ العرب، ج ۲، ص ۲۵۳.

^{۶۷} (۴). توأیین پیوسته به کلام خداوند تبارک و تعالی استشهد می کردند که می فرماید: «فَتُوبُوا إِلَى بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (E۱) (بقره: ۵۴)

^{۶۸} لیثی، سمیره مختار، جهاد شیعه در دوره اول عباسی، جلد ۱، مؤسسه شیعه شناسی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۴ ه.ش.

طبری تبلور جماعت شیعه را پس از قتل امام حسین علیه السلام در جماعت توابعین توصیف می کند و می گوید: «آنان پیوسته در کار فراهم آوردن ابزار جنگ و آمادگی برای پیکار بودند و در نهران، شیعیان و دیگران را به خون خواهی حسین علیه السلام دعوت می کردند، و قومی بعد از قومی و منطقه ای بعد از منطقه ای دعوت ایشان را می پذیرفتند. این وضع تا مردن یزید بن معاویه ادامه داشت.»^{۷۰}

نظیر این فعالیت های سازمان یافته، بین گروه های شیعه سایر شهرها نیز آغاز شد. از این رو، سلیمان بن سرد پیشوای توابعین به شیعیان مداین و بصره نامه نگاشت و تشویقشان کرد که همگی به نهضت توابعین بپیوندند و آنان نیز دعوت او را پذیرفتند.^{۷۱}

جماعت شیعه در این زمان برچسب دینی به خود گرفت، به گونه ای که وجهه دینی شیعیان بر وجهه سیاسی آن غالب آمد.^{۷۲} در حالی که شیعیان پس از وفات رسول صلی الله علیه و آله طایفه کوچکی بودند که علی بن ابی طالب علیه السلام را به سبب اوصاف و فضایلش شایسته ترین فرد برای امامت می دانستند، بعد از قتل عثمان، هنگامی که امر بو این قرار گرفت که علی علیه السلام امام مسلمانان باشد - یا به دلایل دیگر - او را یاری کردند. خونی که از امام حسین علیه السلام به زمین ریخت؛ خون نوه رسول خدا، ذهن همگان را به عمق مصیبت هایی که بر خاندان پیامبر وارد آمد، مثل قتل و آزار و شکنجه، متوجه ساخت، و از این جا بود که تشیع با حقانیت اهل بیت مترادف شد.^{۷۳}

ص: ۶۹

و همان گونه که استانلی لینیول می گوید: شهادت امام حسین علیه السلام این نتیجه را در پی داشت که بسیاری از موالی، شیعه شوند. این موالی، حسین علیه السلام را به عنوان نمونه اعلا ی قربانی شدن و تحمل عذاب و سختی برای انسان ها فرض کردند. طبیعت ایرانیان هم متمایل به از خودگذشتگی بود، از این رو، فداکاری امام حسین با استعداد طبیعی موالی ایرانی همخوانی داشت.^{۷۴}

شیعیان با شهادت حسین علیه السلام پیشوایی را از دست دادند که سازمان دهنده و رهنمون کننده آنان به سوی تحقق آموزه ها و اصول مذهبی شان بود. امام علی زین العابدین علیه السلام نیز با ترک سیاست و روی آوردن به دین و عبادت،^{۷۵} تنها رهبری معنوی شیعیان را عهده دار شد. امام سجاد یک رهبر سیاسی و انقلابی نبود که جماعت شیعه را رهبری کند، و حتی ترجیح داد تمام عمرش را در مدینه منوره بماند.^{۷۶} مختار بن ابی عبید ثقفی در تلاش بی فایده ای

^{۶۹} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۰۰-۱۰۱.

^{۷۰} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۶.

^{۷۱} (۳). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۰۶.

^{۷۲} (۴). گلدزیهر، العقیده و الشریعة فی الاسلام، ص ۱۷۶.

^{۷۳} (۵). احمد صبحی، نظریة الامامة، ص ۴۸.

^{۷۴} (۱). S. ۲۱۸. P, euqsom a ni seiduts ,elooP enaL

^{۷۵} (۲). ساعدی نقل می کند که امام زین العابدین علیه السلام در یک شب و روز، هزار رکعت نماز می گزارد و هم چنین از روایان حدیث بود و به سجاد و زین العابدین و صاحب سجده های طولانی شهرت یافت. (حیة الامام علی بن الحسین، ص ۳۲۰)

^{۷۶} (۳). ابن العماد، شذرات الذهب، ج ۱، ص ۱۰۴.

سعی کرد امام سجاد را از اشتغال به علم جدا کرده، او را به میدان‌های سیاست بکشاند. در این باره «مختارنامه‌ای به علی بن حسین سجاد نوشت مبنی بر این که با آن حضرت بیعت کند و قایل به امامت او شود و دعوت او را علنی سازد.

بنابراین، برای آن حضرت، مال فراوان فرستاد، ولی علی بن حسین از این که آن مال را بپذیرد و نامه مختار را جواب دهد اجتناب کرد، بلکه او را در مسجد پیامبر و در ملاء عام ناسزا گفت و وی را دروغ گو و گناه‌کاری خواند که با اظهار تمایل به خاندان ابو طالب، زمینه جلب مردم را فراهم می‌کند. چون مختار از علی بن حسین نومید شد، نامه‌ای به عمومی آن حضرت، محمد بن حنفیه نوشت و همان تقاضاها را از او کرد، ولی امام سجاد از عمویش خواست هیچ یک از خواسته‌های او را اجابت نکند.^{۷۷}

از سوی دیگر، عبد الله بن زبیر سودای خلافت در سر داشت. او فرصتی را که از

ص: ۷۰

شهادت امام حسین علیه السلام^{۷۸} و گوشه‌گیری فرزندش علی زین العابدین به دست آمده بود، مغتنم شمرد و خلافت خود را در حجاز علنی کرد،^{۷۹} و دایره نفوذ خود را به دیگر شهرهای اسلامی گسترش داد. مختار در ابتدای کار در جرگه یاران ابن زبیر درآمد. چون دید ابن زبیر جاه طلبی و سلطه‌جویی‌اش را محقق نمی‌سازد، پنداشت تشیع می‌تواند وسیله‌ای برای برآوردن آرزوهایش باشد، از این رو - همان‌گونه که دیدیم - سعی کرد خود را به امام سجاد نزدیک کند، ولی چون به نتیجه‌ای نرسید، به محمد بن علی بن ابی طالب، معروف به ابن حنفیه روی آورد. ابن زبیر سیاست علی بن حسین را در برابر مختار ارج نهاد.

از این رو، امام سجاد در زمره هاشمیانی که توسط وی مورد ستم و آزار قرار گرفتند، نبود.^{۸۰}

نفوذ ابن زبیر تا دیار عراق گسترش یافت؛ سرزمینی که بیشتر مردمانش شیعه بودند و این شیعیان هنوز از اندوه و غم فاجعه کربلا و کشته شدن حسین علیه السلام دردمند بودند و آرزو داشتند که ابن زبیر به خون خواهی پی‌شویانشان سید الشهداء برخیزد، به ویژه آنکه شیعه و ابن زبیر در دشمنی با دولت امویان همداستان بودند، لکن ابن زبیر آرزوهای شیعه را تحقق نبخشید.^{۸۱} پس شیعیان چاره را در آن دیدند که خود از کشندگان امام حسین علیه السلام انتقام بگیرند، که حاصل

^{۷۷} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۳.

^{۷۸} (۱). ر. ک: متن خطبه عبد الله ابن زبیر در مکه پس از شهادت حسین علیه السلام در تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۴.

^{۷۹} (۲). طبری روایت می‌کند: «یاران ابن زبیر او را مخاطب قرار داده و گفتند: ای مرد بیعت را آشکار کن، همانا با کشته شدن حسین علیه السلام رقیبی برای تو باقی نمانده است. گویا تا آن زمان مردم پنهانی با او بیعت می‌کردند و او تظاهر می‌کرد که به کعبه پناهنده شده است. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۴)

^{۸۰} (۳). ابن زبیر، محمد بن حنفیه و عبد الله بن عباس بن عبد المطلب را مورد اذیت و آزار قرار می‌داد. (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۰ / مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۷)

^{۸۱} (۴). «ابن زبیر در انتخاب ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبید الله به عنوان یکی از کارگزاران خود در کوفه اشتباه کرد؛ چرا که شیعیان کینه پدرش را در دل داشتند. هم‌چنین عبد الله بن مطیع، والی کوفه از جانب ابن زبیر شیعیان کوفه را مورد تعقیب و آزار قرار می‌داد. او همه جا به دنبال شیعیان بود و آنان را هراسان می‌کرد.» (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۵).

آن نهضت توأیین شد. اشتباه ابن زبیر تکرار شد؛ زیرا از یاری مادی و نظامی توأیین که می توانست پیروزی آنان را محقق سازد، امتناع کرد. در نتیجه، حرکت توأیین با شکست روبه‌رو شد.^{۸۲}

ص: ۷۱

مبارزات شیعیان در عراق

پس از شهادت امام حسین علیه السّلام، عراق مرکز فعالیت شیعیان گردید. حرکت توأیین بلافاصله بعد از فاجعه کربلا در سال ۶۱ ق آغاز شد. این حرکت در سال ۶۴ ق^{۸۳} خاتمه یافت تا این که حرکت شیعی دیگری، یعنی قیام مختار ثقفی، شکل گرفت. مختار، خود از عوامل ناکامی حرکت توأیین بود؛ زیرا درصدد بود رهبری این حزب شیعی را که به نام توأیین خوانده می شد، به دست گیرد.^{۸۴}

مختار ثقفی نقش بسیار برجسته ای در تاریخ تشیع در عصر اموی ایفا کرد و تأثیر آن تا آغاز عصر عباسی تداوم یافت. وی - همان گونه که گفته شد - در ابتدای امر، ولایت ابن زبیر را پذیرفت، سپس متوجه علی بن حسین علیه السّلام شد که بی فایده بود، در نهایت، ولایت محمد بن حنفیه را پذیرفت. قصد مختار از پذیرش این ولایت، جذب دل های شیعیان و کسب تأیید آنان بود. مختار به ابن حنفیه پیشنهاد داد تا رهبری قیام خون خواهانه از کشتندگان امام حسین علیه السّلام را عهده‌دار شود. اما ابن حنفیه [در پاسخ به این خواسته] گفت:

«من دوست دارم که خداوند یاریمان کند و قاتلان ما را هلاک گرداند، لکن به جنگ و خون‌ریزی فرمان نمی‌دهم.»^{۸۵}

مختار از این دیدار و این عبارت کلی و مشروط، به نفع خود استفاده کرد؛ زیرا هنگامی به عراق آمد اعلام کرد وزیر و امیر ابن حنفیه است و وی خون‌خواهی برادرش امام حسین

ص: ۷۲

را به او واگذار کرده است. شیعیان در کار مختار شک کردند، از این رو، نمایندگانی از جانب خود نزد ابن حنفیه به حجاز فرستادند تا نظرش را درباره مختار جوینا شوند. ابن حنفیه به نمایندگان شیعیان چنین پاسخ داد: «چه دوست داشتی است نزد ما کسی که انتقام ما را بگیرد، دادمان را بستاند و دشمن مان را بکشد.»^{۸۶}

^{۸۲} (۵). توأیین در ناحیه «عین الورد» در سال ۶۴ ق از سپاه اموی به سرکردگی عبید الله بن زیاد شکست-- خوردند. آغاز حرکت ایشان سال ۶۱ ق بود. طبری، ج ۷، ص ۴۶ به بعد/ ابن اثیر، الکامل فی تاریخ، ج ۴، ص ۴۸ به بعد/ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱۰ به بعد

^{۸۳} (۱). نهضت توأیین در آغاز کار، روشی سرّی پیش گرفت. آنان بر آشکار کردن انقلاب خود در آخر ماه ربیع الثانی سال ۶۵ ق توافق کرده بودند، اما هنگامی که از مرگ خلیفه اموی یزید بن معاویه مطلع شدند، چنین دیدند که قیام را به ماه ربیع الاول سال ۶۴ ق جلو اندازند. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۰۶

^{۸۴} (۲). به گزارش مسعودی «هنگامی که مختار شیعیان را به خود و خون خواهی حسین علیه السّلام دعوت می کرد، شیعیان به او گفتند: سلیمان بن سرد ریش سفید شیعیان است و شیعیان از او اطاعت می‌کنند و مطیع اویند و او امرشان را سرپرستی می‌کند. مختار در پاسخ گفت: سلیمان مردی است که از دانش جنگ بی بهره است و سیاست نمی‌داند، و همواره چنین می‌گفت تا آنکه طایفه ای از شیعیان از سلیمان جدا شده و به او پیوستند.» (مروج الذهب، ج ۳، ص

مختار در کاری که توابعین شکست خورده بودند، پیروز شد. وی شمار زیادی از قاتلان امام حسین علیه السلام را هلاک کرد،^{۸۷} و سپاهی را به جنگ عبید الله بن زیاد، حاکم کوفه و مسئول جنگی که به شهادت امام حسین منجر شد، فرستاد که موفق به قتل او شدند.^{۸۸} [امام] علی بن حسین با وجود موضع گیری سابقش نسبت به مختار، از کشته شدن ابن زیاد اظهار سرور و شادی کرد.^{۸۹} مختار موفق شد ریاست شیعیان را به دست گیرد، آرای آن ها را دگرگون کند و با توجه به تأیید ابن حنفیه از او در آغاز کار، شیعیان را برای رویارویی با والیان ابن زبیر در عراق، رهبری کند.^{۹۰}

روابط مختار با ابن حنفیه، شامل چندین مرحله می شد که مرحله اول آن ملاحظه گردید. در این مرحله، مختار با نزدیک ساختن خود به بنی هاشم، شیعیان را به طور خاص، و سایر مردم را به طور عام به خود جلب کرد. هدایای او پیوسته به ابن حنفیه، عبد الله بن عباس و دیگر هاشمیان می رسید.^{۹۱} و بدین گونه، مختار یاور اهل بیت شد، آن هم زمانی که خلفای اموی و والیانشان از سویی، و عبد الله بن زبیر از سوی دیگر، بر آنان ستم روا می داشتند.

ص: ۷۳

پیدایش فرقه شیعیان کیسانی

پس از این که مختار برای تحقق بخشیدن، سلطه و نفوذ خود و جلب رضایت پیروان و یارانش از موالی ایرانی، قصد دگرگونی دیدگاه های شیعی را کرد، مرحله جدیدی آغاز شد. نخستین رکن دعوت مختار این بود: دین عبارت است از پیروی محض امام. این اعتقاد، آنان را به این معنا سوق داد که تأویل اصول شرعی، همچون نماز، روزه، زکات و حج و غیر آن با امامان است. این اعتقاد، برخی را به آن جا رساند که پس از رسیدن به مقام پیروی محض از امام، می توان احکام شرعی را ترک کرد؛ در بعضی، ضعف اعتقاد به قیامت ایجاد شد؛ برخی ها به حلول و تناسخ و رجعت پس از مرگ اعتقاد پیدا کردند.

کسانی هم بر یک امام متوقف شدند؛ یعنی بر این باور بودند که او نمی میرد و نباید بمیرد تا آن که رجعت کند. و گروهی از ایشان حقیقت امامت را در دیگران جست و جو کردند، سپس بر امام پیشین غمین شدند و در کار او متحیر ماندند و گروهی از ایشان مدعی مقام امامت شدند، درحالی که از شجره امامت نبودند.^{۹۲}

^{۸۶} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۵.

^{۸۷} (۲). ابن قتیبه، الامامة والسياسة، ج ۲، ص ۲۳.

^{۸۸} (۳). مختار دو سپاه به فرماندهی یزید بن انس و ابراهیم بن اشتر فرستاد و آنان موفق به قتل ابن زیاد شدند

(تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۴)

^{۸۹} (۴). بنا به گزارش یعقوبی: «علی بن حسین را از روزی که پدرش کشته شد، خندان ندیدند، مگر در روزی که خبر هلاکت ابن زیاد را آوردند.» (تاریخ

یعقوبی، ج ۳، ص ۶)

^{۹۰} (۵). مختار موفق شد قصر حکومتی کوفه و بیت المال آن را تصرف کند و قلوب مردم را با بخشش اموال به خود جذب کند. (ابن اثیر، الکامل فی

التاریخ، ج ۳، ص ۹۵)

^{۹۱} (۶). بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۷۰.

^{۹۲} (۱). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳۶. شهرستانی در پایان این بحث، درباره مختار و یارانش چنین می گوید: «و همه آن ها در تحیر و تشنگی

فکری به سر می بردند؛ چون آنان معتقد بودند که دین عبارت است از اطاعت امام و هرکس امام ندارد، دین ندارد...»

هم چنین مختار اعتقاد داشت که بدها برای خداوند جایز است،^{۹۳} از این رو، هنگامی که «وقوع حادثه ای را به یارانش وعده می داد، چنانچه آن امر اتفاق می افتاد، آن را شاهد راستی ادعای خود وانمود می کرد و اگر خلاف آن روی می داد، می گفت: برای خداوند بدها حاصل شده است. وی بین بدها و نسخ، تفاوت قایل نمی شد.»^{۹۴} در این باره، ابن اثیر چنین روایت می کند: «مختار تختی کهنه از روغن فروشی خرید، روغن های آن را زدود و به پیروانش

ص: ۷۴

گفت: هیچ امری در امت های قبلی نبود، مگر این که در امت شما همانند آن را داریم. اگر بنی اسرائیل آن تابوت را داشتند، پس این تخت هم در بین ما حکم تابوت را دارد.»^{۹۵}

بروکلمان معتقد است که چون مختار حقی در خلافت نداشت، با ترویج این نظریه های نامأنوس می خواست همانند یک امام، آنچه را خود نقص می پنداشت، جایگزین کند،^{۹۶} در حالی که دکتر خربوطلی بر این باور است که آموزه های مختار تماما متناسب با باورهای موالی ایرانی عراق بودند.^{۹۷} و^{۹۸}

روابط بین مختار و محمد بن حنفیه پس از مدتی تیره شد. «ابن حنفیه ترسید که در دین فتنه ایجاد شود، پس قصد آمدن به عراق کرد تا معتقدان به امامتش دور او گرد آیند.»^{۹۹}

این تغییر دیدگاه ابن حنفیه یکی از عوامل ضعف قیام و شتاب بخشی به خاتمه حرکت مختار به دست مصعب بن زبیر در عراق شد.^{۱۰۰}

پیدایش فرقه کیسانیه پیامد حرکت شیعی مختار بود.^{۱۰۱} شهرستانی تعالیم کیسانیه را به تعالیم مختار ربط می دهد که کیسانیه معتقدند دین، پیروی محض امام است و نیز بر این باورند که بدها در عالم، و اراده و امر بر خدای متعال جایز

^{۹۳} (۲). شهرستانی معانی بدها را چنین بیان می کند: «بدها در علم باشد، و آن چنان است که امری را پس از آن که اراده کرده و درباره آن حکم کرده بود، به گونه ای دیگر درست تشخیص دهد، بدها در امر آن است که به چیزی امر کند، بعد از آن به خلاف آن امر کند و کسی که نسخ را روا نمی دارد، گمان می برد که حکم های مختلف در وقت های مختلف ناسخ یکدیگر باشند.» (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳۷-۲۳۸)

اما برای تصحیح معنای بدها ر. ک: شیخ مفید، أوائل المقالات، سید علی فانی، فصل بدها و رساله البدها / جعفر سبحانی، سرنوشت از دیدگاه علم و فلسفه. (مترجم)

^{۹۴} (۳). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳۷-۲۳۸.

^{۹۵} (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۰۸.

^{۹۶} (۲). بروکلمان، تاریخ الشعوب الاسلامیة، ج ۱، ص ۱۵۹.

^{۹۷} (۳). خربوطلی، تاریخ العراق فی ظل الحكم الاموی، ص ۱۴۹.

^{۹۸} (۴). اغلب یاران مختار، موالی ایرانی بودند که آنان را «جند حمراء» می نامیدند. (دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۹۶)

^{۹۹} (۵). بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۳۱.

^{۱۰۰} (۶). سپاه مختار در حروراء با سپاه مصعب رویاروی شدند و جنگ با کشته شدن مختار خاتمه یافت.

(تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۵۷)

^{۱۰۱} (۷). دکتر خربوطلی در بحثی پیرامون شخصیت مختار، دیدگاه های مورخان فرقه های مختلف را ذکر می کند و سرانجام، این دیدگاه را که مختار همان کیسان است ترجیح می دهد. (تاریخ العراق فی ظل الحكم الاموی، ص ۱۵۱).

است، و این که بین نسخ و بداء فرقی نیست.^{۱۰۲} همچنین کیسانیه به رجعت محمد بن حنفیه معتقد شدند. به نظر آنان، محمد در کوه رضوی اقامت دارد و او زنده است و نمی میرد و در انتظار آن است که خداوند اذن خروجش دهد تا عدل را در زمین بگستراند.^{۱۰۳} بغدادی بر این نظر است که

ص: ۷۵

کیسانیه از آموزه های غلات سبأیه^{۱۰۴} متأثرند.^{۱۰۵} سبأیه به حلول روح الهی در انبیا اعتقاد دارند که این روح پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب و سپس به امامان از نسل وی منتقل شد.

شیعه کیسانیه معتقدند که ائمه چهار نفرند: علی بن ابی طالب و سه فرزندش حسن، حسین و محمد بن حنفیه. این اعتقاد آنان در ابیات شعر ذیل نمایان است: «بدان که ائمه از قریش که ولایت حق را به دست دارند، چهار فردند جدای از دیگران، که علی و سه تن از فرزندان او می باشند. اینان نوه های پیامبر می باشند که امامت آنان بر کسی مخفی نیست.

یک فرزندزاده رسول، فرزند ایمان و نیکی است. نوه دیگر، همانی است که کربلا او را از مردم گرفت. و نوه دیگر، همان است که دیدگان مردم او را نخواهند دید تا روزی که بی اید و رهبری لشکریان را به دست گیرد، درحالی که پرچم های برافراشته به دنبال او روانند. او غایب گشته و مدتی بین مردم دیده نمی شود، و جایگاهش کوه رضوی و نزدش آب و عسل است.»^{۱۰۶} و^{۱۰۷}

ص: ۷۶

فرقه شیعه امامیه

^{۱۰۲} (۸). شهرستانی، الهلال و النحل، ج ۱، ص ۲۳۷-۲۳۸.

^{۱۰۳} (۹). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴ و ابن نشوان، الحور العین، ص ۱۷۱.

^{۱۰۴} (۱). ایشان از شیعیان غالی و باران عبد الله بن سبأ هستند. وی فردی یهودی بوده که تظاهر به اسلام و پیروی علی بن ابی طالب علیه السلام می کرده، درحالی که به آموزش های مخالف اسلام می پرداخته است. اما تعالیم او در بعضی از شهرهای اسلامی گسترش یافتند و از عوامل قیام ضد عثمان گشتند. سبأیه به حلول بخشی از خداوند در امام اعتقاد داشتند و برای امام سهمی از الوهیت قایل بوده، و امام را فردی مقدس می دانستند و این باور را ترویج می کردند که امام سرانجام از محل استقرارش در آسمان رجعت می کند.

برای اطلاع بیشتر درباره ابن سبأ. ر. ک: علامه سید مرتضی عسکری، عبد الله بن سبأ (مترجم)

^{۱۰۵} (۲). بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۳۱.

^{۱۰۶} (۳). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳۵.

^{۱۰۷} (۴). درباره نسبت مختار به فرقه کیسانیه، آیت الله خوئی در کتاب معجم رجال الحدیث پس از نقل روایتی از رجال کشی به این مضمون که «مختار بن محمد بن علی بن ابی طالب دعوت کرد و مذهب مختاریه یا کیسانیه را پدید آورد» می فرماید: این قطعا گفته باطلی است؛ چرا که محمد بن حنفیه به خود دعوت نکرد تا این که مختار مردم را به او دعوت کرد. مختار کشته شد و بعد از وی ابن حنفیه زنده بود و کیسانیه بعد از وفات ابن حنفیه پدیدار شد و لقب کیسان نیز از باب سخنی است که امیر المؤمنین به وی گفته است: ای کیض (کیسان) ای کیض. آیت الله خوئی در این کتلب، روایات شیعی را که در مدح و ذم مختار آمده ذکر می کند و روایات مدح را محکم و قوی، و روایات ذم را ضعیف و مرسل دانسته است. (ر. ک: معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۱۰۲ به بعد). (مترجم)

در کنار دو فرقه سبأیه و کیسانیه، شیعه امامیه بودند که می‌گفتند محمد بن حنفیه از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست، و امام حسین علیه السلام بر امامت فرزندش علی وصیت کرده است.^{۱۰۸} ایشان در امامت این را شرط می‌دانند که لازم است امام حاضر، امام بعد از خود را به نص تعیین کند. پس چون علی اکبر در کربلا به شهادت رسید، امامت به فرزند دیگر امام حسین علیه السلام به نام علی اصغر که بعدها به زین العابدین شهرت یافت، منتقل شد. زین العابدین علیه السلام یکی از پنج نفری بود که در کربلا از کشته شدن نجات یافت.^{۱۰۹} منابع شیعه امامیه بیان می‌کنند که جدش علی بن ابی طالب علیه السلام و پدرش حسین بن علی علیه السلام به امامت او تصریح کرده اند. بعضی روایات چنین می‌گویند که امام حسین علیه السلام وصیتی نزد ام سلمه همسر پیامبر به ودیعت گذاشت که در آن به امامت زین العابدین علیه السلام تصریح شده بود.^{۱۱۰}

امام زین العابدین، امامت روحی پیروانش را اختیار کرد؛ امامتی که بیشتر شبیه قطب های تصوف بود تا ریاست احزاب سیاسی یا رهبری فرقه های دینی. پیامد این امر، توجه شیعیان عراق به محمد بن حنفیه بود؛ چرا که آنان به ادامه جهاد، رغبت داشتند، از این رو، شیعیان بین پیروی ابن حنفیه و امام زین العابدین سرگردان شده و به دو فرقه کیسانیه و امامیه منقسم گشتند، گرچه به دلایل سیاسی و نظامی، موقتا کفه ترازوی ابن حنفیه سنگین تر شد. امر حتمی و مقدر این بود که تشیع در نسل منسوبین به فاطمه علیها السلام باقی بماند، از این رو، شیعه امامیه ماندند و کار کیسانیه خاتمه یافت.^{۱۱۱}

ص: ۷۷

امام محمد باقر علیه السلام^{۱۱۲} سیاست پدر خود، امام زین العابدین را در التزام به امامت روحی شیعیان و اجتناب از ورود به حوزه های سیاسی پیش گرفت. از این رو، آن حضرت در تاریخ سیاسی شیعه چندان نقشی ندارد، بلکه نقش ایشان در نقل احادیث نبوی و گسترش علم کلام بود.^{۱۱۳} هم چنین امام باقر علیه السلام بر غالیان شیعه تاخت و از آن ها بیزاری جست و از شیعیان خواست تا روش میانه و معتدل را پیش گیرند.^{۱۱۴}

هرچند ما پیروان امام علی زین العابدین و پس از او امام محمد باقر را شیعه امامیه می خوانیم، اما واقعیت این است که کلمه امامیه در زمان حضرت باقر علیه السلام مصطلح نشده بود. پیروان آن حضرت، عده ای شیعه میانه رو بودند و ظاهرا

^{۱۰۸} (۱). کلینی، اصول الکافی، ص ۱۱۰ / شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۵.

^{۱۰۹} (۲). رونلدسن، عقیده الشیعة. اما چهار نفر دیگری که از کشته شدن نجات یافتند به غیر از امام علی زین العابدین، عمه او و برادرش عمر و دو خواهر آن حضرت بودند. (لازم به ذکر است که منابع شیعی برای امام حسین فرزندی به نام عمر ذکر نکرده اند، تمامی فرزندان آن حضرت به ترتیب ذیل می باشند علی بن حسین اکبر، علی بن حسین الاصغر، جعفر بن حسین، عبد الله بن حسین، سکینه بنت الحسین، فاطمه بنت الحسین ر.ک: شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۳۵). (مترجم)

^{۱۱۰} (۳). هاشم معروف، عقیده الشیعة الامامیه، ص ۱۳۴.

^{۱۱۱} (۴). احمد صبحی، نظریة الأمامة لدى الشیعة الاثنی عشریة، ص ۳۵۵.

^{۱۱۲} (۱). امام محمد باقر در سال ۵۷ ق متولد شد. او هنگام شهادت جدش امام حسین در کربلا چهار ساله بود. و سبب نام گذاری آن حضرت به باقر فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله به جابر بن عبد الله انصاری بود که «ای جابر تو زنده می مای تا مردی از فرزندان مرا که هم نام من است ببینی او شکافنده علم است. پس اگر او را دیدی سلام مرا به او برسان.» (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۶۱ / ابن الصباغ، الفصول المهمة، ص ۱۹۲ / دیار بکری، تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۲۸۶)

^{۱۱۳} (۲). کلینی، اصول الکافی، ص ۹۰۱ به بعد.

^{۱۱۴} (۳). نوبختی، فرق الشیعة، ص ۳۴. امام باقر علیه السلام گفت: «ای شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله ستون میانه باشید (متعادل باشید)»

این عده در زمان امام زین العابدین و حضرت باقر در مدینه و کوفه در اقلیت بودند، سایر شیعیان را کیسانیه با فرقه های مختلفش و غالیان با تحركات خشونت بارشان تشکیل می دادند. در این میان، عباسیان یا رافدیه در حال محکم ساختن موقعیت خود در خراسان بودند.^{۱۱۵}

پس از مخفی شدن محمد بن حنفیه، فرزندش ابو هاشم امر امامت شیعیان کیسانی را عهده دار شد، و تاریخ این فرقه مرحله جدیدی را آغاز کرد. ابو هاشم کسی است که با وصیت خود، امر امامت را به محمد بن علی عباسی انتقال داد، که باعث ظهور دعوت عباسیان در سال ۱۰۰ ق شد. در دوران انتشار دعوت عباسی در سال های ۱۰۰-۱۳۲ ق قیام های شیعی شدیدی روی دادند که برجسته ترین آن ها، قیام زید بن علی زین العابدین^{۱۱۶}

ص: ۷۸

و فرزندش یحیی و قیام عبد الله بن معاویه بن جعفر بن ابی طالب می باشند. عباسیان شانه به شانه شیعیان در صحنه رویدادها ظاهر می شدند و نوع رابطه این دو خاندان از همکاری تا درگیری، متغیر بود. همین روابط متغیر بود که دیدگاه شیعه را نسبت به دولت عباسی در هنگام برپایی آن تعیین کرد. در مباحث بعدی به این موضوع خواهیم پرداخت.

ص: ۷۹

فصل دوم نقش حرکت ها و نهضت های شیعی در سقوط دولت امویان

این فصل به نقش شیعه در سقوط دولت اموی و برپایی دولت عباسی می پردازد؛ نقشی که بر پایه آن، دیدگاه شیعیان نسبت به خلفای عصر اول عباسی مشخص شد.

در فصل قبل چگونگی پیدایش و پیشرفت تشیع را بیان کردیم و به این جا رسیدیم که ابو هاشم امامت شیعیان کیسانی را به دست گرفت. هم چنین دیدیم امام علی زین العابدین و فرزندش محمد باقر علیه السلام به امامت معنوی شیعیان بسنده کرده و از ورود به عرصه های سیاسی دوری گزیدند. و سپس شاهد قیام شدید امام زید بن علی علیه امویان بودیم.

بهره گیری دعوت عباسی از نهضت های شیعی در دوران اموی

پس از آن که ابو هاشم فرزند محمد بن حنفیه رهبر شیعیان کیسانی، به امامت محمد بن علی عباسی وصیت کرد، دعوت عباسی در سال ۱۰۰ ق آغاز شد.^{۱۱۷} عباسیان از مجاهدت های شیعیان در دوران امویان بهره بردند و نهضت ها و رویارویی های شیعیان از عناصر منهدم کننده دولت اموی بود.

دعوت عباسی، خود را پشت شعار «الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله» مخفی کرد و با این

ص: ۸۰

^{۱۱۵} (۴). نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ص ۱۳۶.

^{۱۱۶} (۵). زید بن علی در سال ۸۰ ق متولد شد و هنگام وفات پدرش امام علی زین العابدین چهارده ساله بود، -- پس برادر بزرگترش امام محمد باقر سرپرستی او را عهده دار شد. آن حضرت، فرزندی هم سن زید به نام جعفر صادق علیه السلام داشت

^{۱۱۷} (۱). دینوری، الأخبار الطوال، ص ۳۳۴.

روش، زمینه دوستی شمار زیادی از مسلمانان به ویژه موالی ایرانی را که خواستار انتقال خلافت به خاندان هاشمی (خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله) بودند، فراهم آورد.^{۱۱۸}

در خلال دعوت مخفی عباسیان (۱۰۰-۱۳۲ ق) قیام‌های شیعی شدیدی به وقوع پیوست. قیام زید بن علی و پسرش یحیی، و قیام عبد الله بن معاویه از آن جمله‌اند. این قیام‌ها خلفای اموی را به خود سرگرم کرد و آنان را از توجه به دعوت رو به رشد عباسیان غافل ساخت. این قیام‌ها بسیاری از تلاش‌های دولت اموی را صرف خود کرد که به نفع دعوت عباسی تمام شد و راه را برای دعوت آن‌ها هموار ساخت. واکنش عباسیان در برابر قیام‌های علوی به یک شکل نبود. دوران دعوت نهانی عباسیان (۱۰۰-۱۳۲ ق) دوره‌ای سرنوشت‌ساز در تعیین شکل روابط بین علویان و شیعیان‌شان از یک سو، و خاندان عباسی از سوی دیگر بود. آگاهی بر رویدادهای آن دوره پرحادثه (۱۰۰-۱۳۲ ق)، عوامل برپایی جنبش‌های شیعی را در عصر اول عباسی برای محققان تفسیر می‌کند. علویان و عباسیان در این دوره، روابط متغیری را از گرمی تا سردی و از همکاری تا رویارویی تجربه کردند. همه آن‌ها در دشمنی و رویارویی با دولت اموی همداستان بودند و این شرایط، آنان را از ترسیم و ارائه برنامه و مسیر حقیقی‌شان بازداشت.

مدتی بعد اوضاع دگرگون شد؛ جنگ و جهاد ثمر داد و دولت اموی سقوط کرد، حقیقت، عیان شد و واقعیات خودنمایی کرد و خلافت عباسی برپا شد، نگرانی‌های علویان بروز کرد و شیعیان بر عباسیان خشم گرفتند. آنان دریافته‌اند که عباسیان از مجاهدت‌هایشان سوءاستفاده کرده و با تصاحب خلافت و کنار نهادن علویان فریضشان داده‌اند. پیامد این امر، برپایی نهضت‌های انقلابی شیعی در عصر اول عباسی بود.

ابو هاشم پس از پدرش محمد بن حنفیه، امام شیعیان کیسانی شد^{۱۱۹} و فعالیت‌های تبلیغی وسیعی را آغاز کرد که موجب ترس و نگرانی خلیفه اموی، سلیمان بن عبد الملک گردید.^{۱۲۰} خلیفه چاره آن دید که او را از میان بردارد. پس ابو هاشم را به پایتخت اموی

ص: ۸۱

(دمشق) فراخواند و استقبال شایانی از وی به عمل آورد و او را هنگامی که به سال ۹۸ ق عازم حجاز بود، مسموم کرد.

چون ابو هاشم مرگ خود را نزدیک دید متوجه حمیمه شد؛ جایی که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مقیم بود، و به او گفت: «ای پسر عمو مرگ من فرارسیده، اینک نزد تو آمدم و این وصیت پدرم به من است و در آن آمده که امر امامت به تو و فرزندان می‌رسد، و نیز در آن، زمان قیام و علایم فرارسیدن آن و آنچه شایسته است شما انجام دهید، سفارش شده است.» سپس گفت: «سفارش می‌کنم، به شیعیان نیکی کنی، آنان داعیان و یاران تو می‌باشند، ایشان را محرم خود بدان که من آنان را به محبت و دوست‌داری خاندانت سخت آزموده‌ام.»^{۱۲۱}

^{۱۱۸} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۱۵ به بعد.

^{۱۱۹} (۲). ابن قتیبه، الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۳۳.

^{۱۲۰} (۳). ابو هاشم به علم و بلاغت و فصاحت کلام مشهور بود. مردم خراسان پس از مرگ پدرش محمد بن حنفیه، او را امام دانستند. (اصفهانی، مقاتل

الطالبین، ص ۹۱)

^{۱۲۱} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۰.

منابع تاریخی متقدم، یادآور می‌شوند که ابو هاشم، محمد بن علی را از اسرار دعوت هاشمی، که خود نزدیک پانزده سال حامل آن بود، آگاه کرد و او را به راه کارهای استمرار دعوت آشنا کرد و اسامی داعی الدعواتش در کوفه و دیگر داعیان کیسانی را بر او آشکار نمود و نامه‌هایی را که به شیعیان و یارانش در عراق و خراسان نگاشته بود در اختیارش نهاد که در آن، شیعیان را از نزدیکی مرگ خود خبر می‌داد و این که امر دعوت را به محمد بن علی عباسی و پس از وی به فرزندان او گذار کرده است. ابو هاشم در این نامه‌ها از شیعیانش خواسته بود که متوجه محمد بن علی عباسی شوند، او را بشناسند و اوامر او را اجابت کنند. «از این رو، امامت به خاندان عباسی منتقل شد.»^{۱۲۲}

بررسی قضیه میراث کیسانیه در تراوی تاریخ

این خلاصه‌ای بود از آنچه منابع تاریخی قدیمی ذکر کرده اند. اما مورخان متأخر در تعلیقات خود بر این رویداد مهم تاریخی، دچار اختلاف شده‌اند. ولهاوزن در کتاب خوارج

ص: ۸۲

و شیعه بر این نظر است که عباسیان پایه مشروعیت خلافت خویش را بر این ادعا نهاده اند که ابو هاشم، فرزند و وارث محمد بن حنفیه، از حق امامت خویش به نفع خاندان عباسی چشم پوشی کرده است.^{۱۲۳} هم‌چنین ولهاوزن در کتاب الدولة العربیة می‌گوید: روایت میراث ابو هاشم به احتمال قوی ساختگی است و همان اوایل جعل شده است؛ چون شواهد، و [دلایل] ساختگی بودن آن را باید در زمانی قدیمی تر جست‌وجو کرد؛ زیرا شواهد محکمی دارد، و اگر چنین نبود، خلفای عباسی بعدی از اقامه مشروعیتشان بر اساس چنین روایاتی اجتناب می‌کردند. این روایت، هم‌چنین بخشی از حقیقت را دربردارد؛ چرا که ابو هاشم بر محمد بن علی عباسی تقدم داشت، هر چند جایز بود که او را به عنوان خلیفه حقیقی بعد از خود تعیین نکند؛ زیرا ابو هاشم خود حزب خاصی داشت و پیروانش، هاشمیه خوانده می‌شدند، با این حال، پس از مرگ ابو هاشم پیروانش بر محمد بن علی گرد آمدند و طبق آنچه طبری گفته، در رأس این عده، خداهش بود که او یکی از موفق‌ترین داعیان شیعه بود و از همان آغاز کار، برای محمد بن علی دعوت کرد. بنابراین، در خبر آن وصیت، مقداری از حقیقت نهفته است؛ عباسیان ابتدا ولایت ابو هاشم را پذیرفتند تا هاشمیان را به دعوت خود ملحق کنند.^{۱۲۴}

هم‌چنین رونلدسن شرق شناس بر این باور است که ابو هاشم در حضور شاهدانی از کیسانیه، از حق خود در خلافت به نفع محمد بن علی عباسی صرف نظر کرد.^{۱۲۵}

فان فلوتن بر داستان واگذاری امامت ابو هاشم به محمد بن علی عباسی تأکید می‌کند و آن را حقیقتی انجام شده می‌داند. او می‌گوید: تاریخ واگذاری جانشینی از سوی ابو هاشم به پسر عموهای عباسی اش مسئله‌ای است که بر کسی که اندک آگاهی به تاریخ اسلام داشته باشد، پوشیده نیست. گفته می‌شود ابو هاشم وقتی احساس کرد مرگش نزدیک شده، حق

^{۱۲۲} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۶. هم‌چنین ر. ک: طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۴۰-۲۴۱ / تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۰ / مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۲۹۲ / ابن قتیبه، الأمانة و السياسة، ج ۲، ص ۷ / همو، المعارف، ص ۹۵.

^{۱۲۳} (۱). ولهاوزن، الخوارج و الشيعة، ص ۲۴۸.

^{۱۲۴} (۲). همو، الدولة العربیة، ص ۴۷۶.

^{۱۲۵} (۳). رونلدسن، عقيدة الشيعة، ص ۱۲۳.

امامت خود را به فرزندان عباس واگذار کرد و آن‌ها را به اسامی داعی الدعواتش در کوفه و داعیان پس از او آگاه کرد و نیز نامه‌هایی را که باید به این دعوات برساند تقدیمشان

ص: ۸۳

کرد. به هر تقدیر، می‌بینیم امام محمد بن علی عباسی بار سنگین دعوت را بعد از مرگ ابو هاشم به دوش کشید.^{۱۲۶}

مورخ دیگر ک. و. زاترین در دایرة المعارف، ذیل ماده ابو هاشم داستان کناره‌گیری علویان به نفع عباسیان را نفی می‌کند و می‌گوید: این روایت هرچند در قدیمی ترین کتاب‌های تاریخی عرب ذکر شده، محققان متأخر در صحت آن شک جدی کرده‌اند و آن را ساخته و پرداخته شیعیان عباسی می‌دانند که بدین شکل خواسته‌اند برای خاندان عباسی حقی در خلافت اثبات کنند.

رونلدسن این نظریه را رد کرده و می‌گوید: شدت شک ما به این واقعه، زمانی فروکش می‌کند که بدانیم ابو هاشم به تحقیق در حمیمه مرده است و بعید نیست که مرگ ابو هاشم در حمیمه با اتحاد کیسانیان و عباسیان علیه بنی امیه مرتبط باشد.^{۱۲۷}

مرحوم دکتر حسن ابراهیم معتقد است که حق امامت از خاندان علوی به خاندان عباسی منتقل شد، و بر این رویداد، نام «میراث کیسانیه» می‌نهد. به نظر او، ابو هاشم از حق خود به نفع محمد بن علی عباسی صرف نظر کردند، و سبب آن را در این می‌داند که ابو هاشم، فردی را در بین خاندان علوی نیافت که شایستگی عهده داری امر امامت مسلمانان را داشته باشد. علت دیگر، اختلاف عقیده کیسانیان با شیعیان امامیه بود که یاوران فرزندان فاطمه علیها السلام بودند.^{۱۲۸}

به نظر ما، واگذاری امامت، به شکل از پیش تعیین شده یا نقشه‌طراحی شده‌ای نبود، بلکه زاده رویدادها و نتیجه حتمی وضعیت سیاسی آن دوره بود؛ چرا که ابو هاشم به قصد وطن خود از دمشق بیرون آمد و مسیرش را به سمت حمیمه تغییر داد، مگر وقتی که احساس کرد سمی که یکی از افراد سلیمان بن عبد الملک به او رسانده، اکنون در همه وجودش سرایت کرده و او در آستانه مرگ است. چون به توطئه خلیفه اموی علیه خود واقف شد، لازم دید دعوتی را که حدود پانزده سال برایش تلاش کرده بود به

ص: ۸۴

شکلی استمرار دهد و از قاتل خود، خلیفه اموی انتقام بگیرد. او در این حال، نزدیک حمیمه، مرکز عباسیان بود، پس نظرش آن شد که امر دعوت را به محمد بن علی عباسی واگذار کند.

ما معتقدیم که اگر این توطئه نبود و ابو هاشم زنده می‌ماند، دعوت را به امام عباسی واگذار نمی‌کرد، چنان‌که در آن زمان، رقابت شدیدی بین دو گروه از علویان وجود داشت:

^{۱۲۶} (۱). فان فلوتن، السیادة العربیة، ص ۹۲-۹۳.

^{۱۲۷} (۲). رونلدسن، عقیده الشیعة، ص ۱۲۳.

^{۱۲۸} (۳). حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۱۱-۱۲.

یکی، گروه حنفی که ابو هاشم جزء آنان بود و دیگر ی، گروه حسینی که به امام حسین بن علی علیه السلام منسوب بودند.

وضعیت شخصی ابو هاشم نیز او را به چنین تصمیمی سوق داد؛ زیرا وی فرزندی نداشت که جانشینش شود، افزون بر این، بیشتر نوه‌های جدش امام علی بن ابی طالب علیه السلام خردسال بودند و در بزرگان آن ها هم کسری در آن زمان نبود که مسئولیت‌های حساس این امر را بر دوش گیرد، درحالی که جوانان بنی عباس فراوان بودند. بنابراین، خاندان‌های ابو هاشم و عباس که پیش از این، روابطی مسالمت آمیز با یکدیگر داشتند، اکنون همچون عشیره ای کامل شده و مستعد رویارویی با امویان گردیدند و فعالیت‌ها و تجمعاتشان آشکار شد تا جایی که خلفای بنی امیه متوجه شدند و موضعی محتاطانه نسبت به ایشان پیش گرفتند.^{۱۲۹}

به نظر می رسد عباسیان به این نتیجه رسیدند که نباید به میراث ابو هاشم اکتفا کنند، و پیش از آن که خلافت به آنان منتقل شود، چاره را در تمسک به بعضی استنادهای شرعی دیدند. پس بین مسلمانان چنین منتشر کردند که آنان فرزندان عباس بن عبد المطلب، عموی پیغمبرند و ادعا کردند که وقتی وارث مذکری نباشد خلافت به عمو می رسد. آنان خلافت را ترکه‌ای می دیدند که پیامبر باقی گذاشته، به ارث برده می‌شود و احکام میراث بر آن منطبق است.^{۱۳۰}

بهترین سندی که دیدگاه رهبران علوی غیر از حزب محمد بن حنفیه را به تصویر می کشد، نامه‌ای است که محمد بن عبد الله بن حسن بن علی، معروف به نفس زکیه، به

ص: ۸۵

ابو جعفر منصور، خلیفه دوم عباسی ارسال کرده است. در آن نامه چنین آمده است: «...»

پس همانا حق از آن ماست . شما به نام ما ادعای خلافت کردید و به کمک شیعیان ما بر آن خروج کردید و در سایه فضل ما از آن بهره مند شدید. به درستی که پدر ما علی علیه السلام امام و وصی بود . پس چگونه ولایت او و فرزندانش را به ارث بردید؟! آیا حیا نمی‌کنید؟»^{۱۳۱}

منصور پاسخ مشروحو به نامه محمد نفس زکیه داد، اما در آن اشاره ای به کناره گیری ابو هاشم به نفع محمد بن علی عباسی نکرد، بلکه به دلایلی استناد کرد که فضیلت عباسیان را بر علویان می رساند؛ دلایلی مبنی بر این که عباس وارث پیغمبر است، نه علی بن ابی طالب . منصور نوشته بود: «... اما این‌که می‌گویی شما فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستید، مخالف فرموده خدای متعال در قرآن است که " مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ "،^{۱۳۲} در حقیقت شما فرزندان دختر اوید. این خویشاوندی نزدیکی است، ولی مجوز ارث بردن نیست . خاندان شما ولایت را به ارث نمی‌برد

^{۱۲۹} (۱) . جومرد، ابو جعفر المنصور، ص ۴۶.

^{۱۳۰} (۲) . جمال سرور، الحياة السياسية في الدولة العربية الإسلامية، ص ۱۷۲.

^{۱۳۱} (۱) . تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۵-۱۹۶.

^{۱۳۲} (۲) . احزاب: ۴۰.

و امامتشان مشروع نیست، پس چگونه خلافتی را که حقی بدان نداشته اند به دیگران به ارث می دهند؟! ... سنتی که مسلمانان در آن اتفاق دارند این است که جد مادری (پدر مادر، دایی و خاله) ارثی نمی‌برند.^{۱۳۳}

نقش تشیع علوی در پی‌ریزی دعوت عباسی

واقعه کناره‌گیری ابو هاشم به نفع محمد بن علی عباسی به نتایج فراوان و مهمی انجامید . از این زمان هرکدام از دو خاندان علوی و عباسی راه خود را به سوی هدفی که در پی آن بودند، یعنی خلافت، مشخص کردند . عباسیان برای دستیابی به خلافت تلاش می‌کردند، همان‌گونه که علویان از نسل فاطمه (علیها السلام) جنگ خود را علیه امویان ادامه می‌دادند. با وجود این‌که هرکدام از این دو خاندان روش‌های خود را داشتند، لکن هیچ‌کدام از آن‌ها کاملاً از یکدیگر جدا نشدند؛ از یک سو شیعیان علوی اساس دعوت عباسیان گردیدند و از سوی دیگر، عباسیان در تعدی از انقلاب‌های اواخر عصر اموی با شیعیان

ص: ۸۶

همکاری کردند.^{۱۳۴} البته این تعامل صرفاً در حد همکاری نبود، چه بسا تحریکات علویان که با دعوت عباسیان جور در نمی‌آمد و آنان را به برخورد می‌کشاند.

محمد بن علی عباسی در سن ۳۸ سالگی، رهبری دعوت را به دست گرفت . وی یاران و رؤسای دعوت را، که از اصحاب امام سلفش ابو هاشم بودند، جمع کرد و بر ایشان خطبه خواند و اموال هر کس را در منطقه ای که در آن به سر می‌برد به او داد، و ایشان را به اخذ خمس اموال شیعیان امر کرد، و فرمان داد اموال را به داعی الدعاء کوفه بدهند تا او همه را به حمیمه بفرستد و اگر نتوانست، در موسم حج در مکه تحویل دهد . هدف این بود که پول‌ها در راه گسترش دعوت هزینه شود . آنان تعهد کردند نام امام عباسی را جز نزد خواص از یارانش فاش نسازند و قرار شد دعوت به صورت کلی به نام یکی از مردان اهل بیت باقی بماند، تا مقبولیت بیشتری نزد مردم داشته باشد . در این کار، محمد بن علی همچون رئیس یک جمعیت سرّی، زمینه انقلاب را فراهم می‌کرد.^{۱۳۵}

محمد بن علی عباسی دریافته بود که کوفه و خراسان هر دو برای نشر دعوت عباسی مناسب اند؛ زیرا کوفه زمانی طولانی‌خاستگاه تشیع خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله بود، و خراسانی ها هم اندیشه شیعه را به سادگی می‌فهمیدند و به نظریه تقدس حق پادشاهی، که در ایران از دوره پادشاهی خاندان ساسانی رواج داشت، معتقد بودند . هم‌چنین آزاری را که ایرانیان از حکومت اموی متحمل شده بودند زمینه نشر آسان دعوت عباسی را فراهم آورد.^{۱۳۶}

صاحب فخری از کشش‌ها و امیال مردمان شهرها در این دوران بحث می‌کند و می‌گوید: «اما مردم حجاز، پس ایشان اندک‌اند، و اما مردم کوفه و بصره، اهل بیت از آنان بیم داشتند و سبب آن، بی‌وفایی‌ها و مکر و خون‌ریزی‌هایی بود که از

^{۱۳۳} (۳). ر. ک: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۵-۱۹۶/ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۵۵.

^{۱۳۴} (۱). ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عموهایشان عیسی و داوود بن علی، به قیام ع بد الله بن معاویه پیوستند. (اصفهان، مقاتل الطالبین، ص

(۱۶۷)

^{۱۳۵} (۲). جومرد، أبو جعفر المنصور، ص ۴۷.

^{۱۳۶} (۳). حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۱۲.

ناحیه ایشان به امیر المؤمنین ع لی علیه السّلام و حسن و حسین رسیده بود . و اما مردم شام و مصر، دوستی بنی امیه هم‌چنان در دل‌های آنان رسوخ یافته و جملگی طرفدار بنی امیه‌اند. بنابراین، از

ص: ۸۷

مردم شهرها جز مردم خراسان کسی برای عباسیان نمانده بود که به ایشان اطمینان کند.^{۱۳۷}

امام محمد بن علی عباسی وضعیت ممالک اسلامی آن روزگار و کشش‌ها و امیال مردمان شهرها را برای داعیان عباسی چنین وصف می‌کند: «کوفه و نواحی آن، شیعه علی هستند،^{۱۳۸} اما اهالی بصره، عثمانی مذهب‌اند و از پذیرش امام دیگر خودداری می‌کنند.

مردم جزیره حروری،^{۱۳۹} خارجی‌اند (مارقین). مردم شام هم جز پیروی معاویه و خاندان بنی امیه، و کینه توزی و نادانی، چیزی ندارند. مردم مکه و مدینه نیز به ابو بکر و عمر چسبیده‌اند. پس شما را به خراسان و خراسانیان سفارش می‌کنم که شماره ایشان بسیار و استواریشان آشکار است. آنان درونی سلیم و دل‌هایی پاک دارند. هنوز تمایلات گوناگون، آنان را دسته‌بندی نکرده و فرقه‌های مختلف میان‌شان جدایی نیفکنده و فساد در آن‌ها رخ نه کرده است. ایشان سربازانی هستند رویین تن، چهارشانه، با پیشانی بلند و چانه و ریش و سبیل و با صدایی مردانه و کلام محکم که از درونی مرموز بیرون می‌آید. باز هم به خاوران، فال نیک می‌زنم که خاستگاه خورشید جهان افروز و چراغ روشن‌گر جهانیان است.»^{۱۴۰}

عباسیان بدون در نظر گرفتن عراق، خراسان را مرکز دعوت قرار دادند؛ زیرا عراق نزدیک مرکز خلافت (شام) بود و فرقه‌های متعددی همچون شیعه، خوارج، معتزله، و مرجئه در آن به سر می‌بردند. علاوه بر این، سپاهیان شام و رجال بنی امیه و بزرگان عرب در شهرهای عراق بودند و حاکمان اموی عراق نیز پیوسته داعیان عباسی را مورد تعقیب و حبس و آزار قرار می‌دادند.^{۱۴۱} حال آنکه خراسان در موقعیتی دور [از مرکز خلافت اموی] قرار داشت، و اکثر مردم آن از موالی بودند که از حکومت اموی رضایت نداشتند. البته اقلیتی عربی در خراسان بودند که تعصب‌های قبیله‌ای آنان را دچار تفرقه کرده بود.

ص: ۸۸

تقدیر با دعوت عباسیان همراه شد؛ عمر بن عبد العزیز خلافت اموی را به دست گرفت (۹۹ ق) و به عدل و تقوا و صلح دوستی شهرت یافت. وی دشنام دادن به علی بن ابی طالب علیه السّلام را بر منابر ممنوع کرد^{۱۴۲} و رفت‌وآمد بنی هاشم، چه علوی و چه عباسی را آزاد اعلام نمود و از ادامه ظلم و ستم به ایشان، که در سراسر خلافت اموی معمول بود،

^{۱۳۷} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۲۸.

^{۱۳۸} (۲). منظور از نواحی کوفه، زمین‌های حاصل‌خیز سرسبزی است که شهر کوفه را دربرگرفته است.

^{۱۳۹} (۳). حروریة، همان خوارج‌اند که پیش از آن‌که با علی بن ابی طالب علیه السّلام در نهروان جنگ کنند، در شهر حروراء فرود آمده بودند.

^{۱۴۰} (۴). مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، ج ۳، ص ۲۹۳-۲۹۴.

^{۱۴۱} (۵). تاریخ طبری، ج ۸، ص ۲۸۳.

^{۱۴۲} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۹۴. معاویه بن ابی سفیان سیاست دشنام‌گویی به علی بن ابی طالب علیه السّلام را از روی منبرها بنیاد نهاد و دیگر خلفای اموی در دوره‌های بعد، آن را ادامه دادند.

ممانعت به عمل آورد.^{۱۴۳} این روش به محمد بن علی عباسی فرصت داد تا فعالیت خود را توسعه دهد و با آزادی کامل داعیان عباسی را گرد آورد و برای دعوت عباسیان - که هنوز نوپا بود - فرصت مناسبی را فراهم آورد که رشد کند و شکوفا شود.

از این لحاظ، مورخان سال ۱۰۰ ق را نقطه جهش دعوت مخفی عباسیان می‌دانند.

بسیاری از مسلمانان در آن روزگار بر این باور بودند که پایان یک قرن و آغاز قرن جدید بشارت‌دهنده دگرگونی اوضاع است. دگرگونی‌ای که انتظار آن می‌رفت، نابودی خلافت بنی امیه و پیروزی بنی هاشم بر ایشان بود. از این رو، بسیاری آغاز سال ۱۰۰ ق^{۱۴۴} و به خلافت رسیدن عمر بن عبد العزیز عادل را به فال نیک گرفته، آن را مرحله انتقالی خلافت از بنی امیه به بنی هاشم فرض کردند. اما این آرزوهای بزرگ به سرعت محقق نشد. خلیفه عادل اموی پس از مدت کوتاهی، یعنی پس از دو سال و پنج ماه خلافت، درگذشت.

گزارش برخی مورخان حاکی است که عمر بن عبد العزیز توسط طیفی از امویان که از مدارای او با علویان ناراضی بودند، کشته شد. جانشین وی یزید بن عبد الملک بود که در مدت چهار سال خلافتش ناآرامی همه جا را فراگرفت. بعد از او هشام بن عبد الملک خلیفه شد. وی یکی از قوی‌ترین شخصیت‌های خاندان اموی بود. دعوت عباسی که هنوز در ابتدای راه و در حال نضج گیری بود، در این زمان با دشمنی شدید و سرسخت روبه‌رو گردید، بخصوص این که دوران حکومت هشام بیست سال به طول انجامید.

ص: ۸۹

دعوت سری سال ۱۰۰ ق در حمیمه در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز آغاز شده بود. در آن سال شیعیان عراق به ملاقات محمد بن علی در حمیمه آمدند و خواستار بیعت با او شدند. محمد بن علی، خطاب به ایشان گفت: «زمان برآورده شدن امیدهایمان فرا رسیده؛ چرا که صد سال از زمان هجرت پیامبر گذشته است.»^{۱۴۵} امام عباسی داعیان خود را به عراق و خراسان فرستاد و شیعیان این مناطق با پذیرش آنان، با محمد بن علی بیعت کردند. این داعیان با نامه‌های کسانی که دعوتشان را لیبیک گفته بودند بازگشتند.^{۱۴۶} میسر نهال از جمله داعیانی بود که محمد بن علی به عراق فرستاد، همان گونه که سه داعی دیگر برای نشر دعوت به خراسان فرستاد که یکی از آن‌ها ابو عکرمه سراج بود. ابو عکرمه از بین داعیان، هفتاد نفر را انتخاب کرد و از بین آن‌ها دوازده تقیب برگزید.^{۱۴۷} امام عباسی به داعیانش فرمان داده بود که

^{۱۴۳} (۲). ابن عبد الحکم، سیرة عمر بن عبد العزیز، ص ۵۶.

^{۱۴۴} (۳). محمد بن علی عباسی در سال ۱۰۰ ق به یاران خود در حمیمه گفت: «این همان موقعیتی است که امید و آرزوی ما را داشتیم؛ چرا که صد سال از تاریخ هجرت می‌گذرد.» (دینوری، الأخبار الطوال، ص ۳۳۴)

^{۱۴۵} (۱). همان.

^{۱۴۶} (۲). تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۳۶.

^{۱۴۷} (۳). مستشرقان درباره این سازماندهی عباسی می‌گویند: دعوت مسیحی در آغاز کار خود بر نظامی که شامل هفتاد رسول و دوازده تقیب می‌شد قرار داشت. و فان فلوتن بر این باور است که سلیمان بن کثیر خزاعی و شیبیب بن قحطبة طایی از برجسته‌ترین داعیان عباسی، با ده نفر دیگر، جمعیتی را تأسیس کردند که به مجلس شورایی شبیه بود که داعی الدعاة آن را ریاست می‌کرد. سپس هریک از این دوازده نفر بر خود لقب تقیب نهادند، همانند بنی اسرائیل که در مجلس شورایشان دوازده حواری نقش محوری داشتند. فان فلوتن هم چنین می‌گوید: عباسیان از مجلس شورای عهد رسول الله صلی الله علیه و آله تأثیر پذیرفتند، بنابراین، هفتاد داعی انتخاب کردند

شعار دعوتشان بدون ذکر نام فردی خاص از علویان یا عباسیان، «الرضا من آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» باشد؛ چرا که اگر نام امام عباسی را مشخص می کردند، علاوه بر حساس شدن امویان، دشمنی علویان با دعوت عباسی را نیز برمی‌انگیخت.^{۱۴۸}

هشام بن عبد الملک در سال ۱۰۵ ق خلافت را به دست گرفت. در دوران او افق اشتراک دیدگاه یا اختلاف نظر عباسیان و علویان نسبت به یکدیگر آشکار شد؛ هر دو گروه در اعتراضشان به ظلم و ستم امویان و لزوم مجازات آن‌ها هم صدا بودند، اما در روش سیاسی که هر یک برای خود ترسیم کرده بودند، اختلاف نظر داشتند.

هشام بن عبد الملک در آغاز خلافت خود خالد قسری را والی عراق کرد. خالد

ص: ۹۰

با بنی هاشم و شیعیان‌شان در عراق خوش‌رفتاری کرد. اما یوسف بن عمر ثقفی^{۱۴۹} هشام را متوجه خطر این سیاست خالد کرد و به او نوشت: پیش از این، هاشمیان از گرسنگی در حال مرگ بودند، به گونه‌ای که همت هر یک از آن‌ها سیر کردن خانواده‌اش بود، اما هنگامی که خالد ولایت عراق را عهده دار شد، به آن‌ها بخشش‌های فراوان کرد تا حدی که به وسیله آن قدرت یافته، اکنون مشتاق خ لاف شده‌اند.^{۱۵۰} هشام، خالد قسری را عزل کرد و به جای او یوسف بن عمر را والی عراق گردانید. وی نیز سیاستی ظالمانه و خشن نسبت به شیعیان بنی هاشم در پیش گرفت، به گونه ای که «هر فرد معروف به دوستی بنی هاشم و خاندان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را دستگیر کرد و در واسط به زندان انداخت.»^{۱۵۱}

عباسیان و علویان به یک اندازه از یوسف بن عمر (والی هشام در عراق) ستم و اذیت دیدند. اما این دو گروه برای رویارویی با این ظلم و ستم، به گونه های متفاوت عمل کردند؛ عباسیان چنین صلاح دانستند که موقتا از سیاست خویشتن‌داری تبعیت کرده و بی شتر، پنهان کاری کنند، از این رو، دعوت خود را مخفی کرده و به شیوه محافظه کارانه و محتاطانه عمل کردند، اما علویان تصمیم گرفتند در مقابل ظلم و ستم امویان به قیام علنی و مسلحانه روی آورند، که یکی از این حرکت‌ها قیام زید بن علی بود.

قیام زید بن علی در عراق

سرزمین‌های شرقی دولت اموی در عهد هشام، شاهد دو جنبش بود: یکی نهضت پنهانی عباسیان که براساس دعوت سری عمل می کرد. این جنبش به آهستگی و پنهانی قدم برمی داشت، با تائی به پیش می رفت و از راه های خطرناک پرهیز می کرد. جنبش دیگر، حرکت علوی بود که به شکل قیامی علنی نمودار شد و به بسیج نیرو و رویارویی با نیروهای اموی در میدان جنگ دست یازید. اهالی عراق نزد زید بن علی آمده و او را به ماندن در کوفه تشویق کردند، درحالی‌که هشام به والی خود در کوفه دستور داده بود زید را

^{۱۴۸} (۴) . ۲۵۰. .tsiH .tiL ,noslohciN. P ;sbarA eht fO

^{۱۴۹} (۱). طایفه ثقفی (به جز مختار) به دوست‌داری خاندان اموی مشهور بودند.

^{۱۵۰} (۲). تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۶.

^{۱۵۱} (۳). دینوری، الأخبار الطوال، ص ۳۳۹.

ص: ۹۱

از کوفه به مدینه تبعید کند. مردم کوفه به زید گفتند: «خدایت بیامرزد! از پیش ما کجا می روی درحالی که یک صد هزار مبارز شمشیرزن از مردم کوفه و بصره و خراسان داری که آماده جنگ با بنی امیه و دفاع از تو اند، حال آن که در مقابل ما، اهالی شام جز عده کمی نیستند.»^{۱۵۲}

برای ما اهمیت دارد که در بحث از قیام زید بن علی، موضع عباسیان نسبت به این حرکت، و میزان تشابه و اختلاف بین اهداف و تعالیم دعوت عباسی و قیام زید بن علی را بررسی کنیم.

زید بن علی سه اصل برای نهضت خود ترسیم کرد: اول این که، امامت فقط در اولاد فاطمه علیها السلام است؛ دوم این که، هر فاطمی زاهد و شجاعی که خواستلو امامت است (خواه از اولاد حسن علیه السلام و خواه از اولاد حسین علیه السلام باشد) پیروی از او واجب است؛ سوم این که، خروج دو امام در دو منطقه، چنانچه در صفات و خصال شبیه باشند، جایز و در این صورت، پیروی از هر دو واجب است.^{۱۵۳}

می توان اصول سه گانه زید را اصولی معتدل توصیف کرد. و این در شرایطی بود که دو دعوت علوی و عباسی برای کسب تأیید مسلمانان با یکدیگر رقابت می کردند. از این رو، دعوت عباسی نیز موضع گیری معتدلی با دعوت به «الرضا من آل محمد» اتخاذ کرد. آرای زید نیز به اعتدال موصوف اند، به گونه ای که این آراء به اصول اهل تسنن نزدیک ترند تا اصول تشیع.^{۱۵۴}

به نظر می رسد این اعتدال در شروط بیعتی که زید از مردم عراق می گرفت آشکار است. زید می گفت: «ما شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله، و نبرد با ستم گران و دفع ظلم از ضعیفان و بخشش به محرومان و تقسیم فیء مسلمانان میان صاحبانش به مساوات، و رد مظالم و خاموش کردن آتش فتنه و یاری اهل بیت در مقابل مخالفانی که با ما دشمنی کردند و حق مان را نشناختند، دعوت می کنیم.»^{۱۵۵}

ص: ۹۲

شیخ ابو زهره بر این باور است که اندیشه های زید بن علی از اندیشه های امام علی بن ابی طالب علیه السلام، که در میان مردم منتشر بود، اخذ شده است. خواسته زید بازگرداندن مذهب شیعه به اصولش بود، همان گونه که در عهد علی بن ابی طالب علیه السلام جریان داشت.^{۱۵۶}

مذهب زیدی عکس العمل شدیدی علیه تشیع اثناعشری در عهد امام محمد باقر علیه السلام بود. زیدی، امامت معنوی را به این شکل که مبارزه ای منفی برای حل مشکلات سیاسی باشد نمی پذیرفتند. از این رو، قیام به شمشیر را از شرایط امامت دانستند و عقیده نص و وصیت را [در مورد امامت] رد کردند. زیدیه عقیده عصمت، قول به رجعت، و انتظار امام

^{۱۵۲} (۱). تاریخ طبری، ج ۸، ص ۲۶۱.

^{۱۵۳} (۲). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۴۹/بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۲۵.

^{۱۵۴} (۳). ۵۳۵. lcyenE retrohS. fO ;mali P

^{۱۵۵} (۴). تاریخ طبری، ج ۸، ص ۲۶۷.

^{۱۵۶} (۱). أبو زهرة، الامام زید، ص ۱۱۸.

غایب را هم انکار می‌کنند و معتقدند امامت به اختیار امت است، بنابراین، امامت مفضول را با وجود فاضل جایز می‌دانند. با این وصف، به نظر می‌رسد که عقاید زیدیه در امامت، تلاش جسورانه‌ای باشد برای از بین بردن مانع محکمی که شیعه زمان امام باقر علیه السلام قصد داشتند بین خود و دیگر فرقه‌های اسلامی، بخصوص اهل سنت، قرار دهند.^{۱۵۷} و^{۱۵۸}

زید خود در «علم و زهد و ورع و شجاعت و دین و کرم از بزرگان اهل بیت»^{۱۵۹} بود. هشام متوجه خطر اندیشه‌ها و حرکت زید شد و تصمیم گرفت با او به شکل شدید و بنیان کن مقابله کند.^{۱۶۰}

قیام زید بن علی بر دعوت عباسیان هم تأثیر گذاشت و در نتیجه آن، امویان بر عباسیان و داعیانشان سخت گرفتند. محمد بن علی در خانه‌اش زندانی شد و اخبار داعیان بر او منقطع شد. او دیگر قادر به ملاقات با تقییان دعوت نبود، مگر در موسم حج، آن هم در خفای کامل.

ص: ۹۳

عباسیان خطر قیام زید بن علی را برای دعوت خود درک کردند، از این رو، داوود بن علی نزد زید آمد و با یادآوری رفتار کوفیان با علی و حسن و حسین علیهم السلام، به وی نصیحت کرد که تسلیم وعده‌های پوچ ایشان، که به سرعت بخار شده و از بین می‌رود، نگردد. اما زید بر قیام اصرار داشت و به داوود گفت: معاویه به تدبیر خویش و مردم غافل شام با علی نبرد کرد. حسین علیه السلام را هم یزید بن معاویه هنگامی کشت که کارشان رو به اقبال داشت.^{۱۶۱} داوود از قانع کردن زید مأیوس شد و گفت: بیم دارم اگر با اینان بازگردی، هیچ کس در دشمنی با تو سخت‌تر از خودشان نباشد، و تو بهتر می‌دانی.^{۱۶۲}

قیام زید بن علی به شکست انجامید و زید در صفر سال ۱۲۲ ق به شهادت رسید.^{۱۶۳}

آیا دعوت عباسی یکی از عوامل شکست قیام زید بود؟

در حقیقت، منابع متقدم تاریخی اشاره‌ای به این نکرده‌اند که دعوت عباسی نقش مهمی در شکست حرکت زید داشته است، بلکه این شکست را حاصل عوامل دیگری دانسته‌اند. ابن خلدون در این باره می‌گوید: علت شکست زید عدم

^{۱۵۷} (۲). احمد صبحی، نظریه الامامة، ص ۳۶۱-۳۶۲.

^{۱۵۸} (۳). با توجه به این که نفس زکیه از ائمه زیدیه است و به مهدویت خود قایل بوده است و زیدیان حول او گرد آمدند، نمی‌توان زیدیه را منکر عقیده مهدویت دانست. ابو زهره، نه به استناد سخنان زید بن علی، بلکه با استدلال به اعتقاد زید در امت مفضول با وجود افضل، و امامت به وصف نه به نص، نتیجه می‌گیرد که جنس اعتقاد زید از جنس اعتقاد به مهدویت نبوده که ادعایی بی‌پایه است. برای اطلاع بیشتر ر.ک: الامام زید، ص ۱۹۴-۱۹۵. (مترجم)
^{۱۵۹} (۴). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۹۵.

^{۱۶۰} (۵). هشام به والی خود یوسف بن عمر (والی عراق) چنین نوشت: «... و او نباید حتی ساعتی پیش تو بماند؛ چه من او را مردی شیرین زبان و خوش بیان یافتم که می‌تواند سخن را فریبنده سازد و مردم عراق بیشتر از همه کس به سوی چون او بی‌می‌شتابند.» (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۶۵)
^{۱۶۱} (۱). زین‌گمان برد شرایط سیاسی دولت اموی در عهد هشام بن عبد الملک به وی اجازه قیام می‌دهد، اما در حقیقت، همان‌گونه که ابن قتیبه می‌گوید: «در بنی امیه پادشاهی بزرگ‌تر از هشام در منزلت و آوازه نبود، همه بلاد مطیع او شدند و بر تمامی سرزمین‌ها پادشاهی کرد.» (ابن قتیبه، الأمانة و السياسة، ج ۲، ص ۱۳۰)

^{۱۶۲} (۲). تاریخ طبری، ج ۸، ص ۲۶۵.

^{۱۶۳} (۳). دینوری، الأخبار الطوال، ص ۳۴۵/اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۳۷.

حمایت علی زین العابدین علیه السلام از اوست.^{۱۶۴} ابن قتیبہ نیز شکست زید را به قدرت دولت اموی در عهد هشام نسبت می‌دهد.^{۱۶۵} مسعودی و اصفهانی نیز این شکست را به بی‌وفایی و عدم حمایت اهل کوفه ربط می‌دهند.^{۱۶۶}

ص: ۹۴

دلایل شکست قیام زید هرچه بود،^{۱۶۷} شکی نیست که عباسیان از این شکست بهره بردند. حرکت زید بن علی بسیاری از یاران و مؤیدان را گرد آورده بود که عباسیان آرزو داشتند این افراد به دعوتشان پیوندند.

قیام یحیی بن زید

یحیی بن زید به خون خواهی پدرش از امویان قیام کرد. او چون بی‌وفایی مردم کوفه را در یاری پدرش دیده بود، مرکز قیام خود را خراسان قرار داد. بدیهی است که عباسیان از برپایی این حرکت علوی جدید در خراسان راضی نبودند؛ چرا که خراسان میدان تاخت و تاز دعوت عباسی بود، و بدون شک هنگامی که امویان قیام یحیی را در سال ۱۲۵ ق سرکوب کردند، عباسیان نفس راحتی کشیدند.^{۱۶۸}

درحقیقت، دعوت عباسی عامل شکست قیام یحیی بن زید نبود، هرچند عباسیان از قیام او راضی نبودند؛ زیرا خراسان را برای گسترش دعوت خود خالی از رقیب می‌خواستند. به نظر ما عامل اصلی شکست حرکت یحیی تمایل او به استفاده از اهل حکمیت، که فرقه‌ای از خوارج هستند، در نبرد با دولت اموی بود. شیعیان از این که مشاهده می‌کردند یحیی به قومی متمایل شده که از علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیتش بیزاری می‌جویند، اظهار شگفتی و ناباوری کردند.^{۱۶۹}

ص: ۹۵

^{۱۶۴} (۴). مقدمه ابن خلدون، ص ۲۳۹. ابن خلدون معتقد بود علی زین العابدین علیه السلام امام نیست؛ چرا که نه خروج کرد و نه بر ای قیام اقدامی کرد، درحالی‌که زید بن علی برای امامت، قیام و خروج کردن را شرط لازم می‌دانست و حتی روزی واصل بن عطا به زید گفت: بنا به مذهب تو پدرت نباید امام باشد؛ چرا که او خروج نکرد و متعرض خروجی هم نشد (شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۵۲)

^{۱۶۵} (۵). دینوری، الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۳۰.

^{۱۶۶} (۶). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴۰ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۳۷. دیوان زید را یارانش در-- کوفه شمارش کردند و پانزده هزار دینار در آن یافتند (ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۹۶) در جریان قیام هم بیشتر از ۲۱۸ مرد به زید ملحق نشدند (اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۳۷)

^{۱۶۷} (۱). سید یو، شرق شناس می‌نویسد: سبب شکست زید تفرقه داخلی شیعیان بود. (تاریخ العرب العام، ص ۱۴۶) اما برخی مورخان سبب شکست را پیوستگی زید به واصل بن عطا، پیشوای معتزله می‌دانند. واصل معتقد به اشتباه امام علی بن ابی طالب، جد زید در جنگ با ناکثان و قاسطان بود. هم‌چنین زید قدر را به گونه‌ای تفسیر می‌کرد که با دیدگاه‌های اهل بیت تفاوت داشت. علاوه بر این، بعضی مورخان شکست زید را به اعتراف او به درستی خلافت ابو بکر و عمر بن خطاب نسبت می‌دهند که با نظر غالب شیعیان موافق نبود و همین سبب شد که بسیاری از شیعیان دیدگاه‌های زید را رد کنند که در تاریخ به رافضه مشهور شدند.

(بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۲۵ / شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۵۲)

این‌ها دیدگاه مؤلف است. برای آگاهی بیشتر در مورد عقاید زید ر. ک: سید عبد الرزاق موسوی مقدم نجفی، زید الشهید

^{۱۶۸} (۲). تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۰۰-۳۰۱.

^{۱۶۹} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۳.

دعوت عباسی به گام زدن در طرق مطمئن ادامه داد و چندی نگذشت که امام محمد بن علی عباسی در سال ۱۲۴ ق پس از ابتلا به یک بیماری سخت، در حمیمه فوت کرد. او ریاست دعوت عباسی را به بزرگ‌ترین فرزندان خود، ابراهیم (که ملقب به امام شد) واگذار کرده بود. چندی بعد خلیفه اموی، هشام بن عبد الملک نیز در سال ۱۲۵ ق درگذشت، و این مسئله برای گسترش دعوت عباسی فرصت مناسبی فراهم آورد؛ چرا که جانشینان هشام، اشخاص ضعیفی بودند و در این دوره، آشوب و فتنه سراسر سرزمین های خلافت اموی را فراگرفت. در این شرایط، رابطه بین امام ابراهیم و داعیان در خراسان به سادگی میسر شد.

قیام‌های شیعی در عهد دو خلیفه اموی، ولید بن یزید بن عبد الملک و یزید بن ولید متوقف شد، اما در خلافت ابراهیم بن ولید، هنگامی که وی با مروان بن محمد بر سر خلافت کشمکش می‌کرد، حرکت علوی جدیدی رخ داد.^{۱۷۰} و ^{۱۷۱}

قیام شیعیان به رهبری عبد الله بن معاویه

حرکت شیعی جدیدی به ریاست عبد الله بن معاویه بن عبد الملک بن جعفر بن ابی طالب به وقوع پیوست.^{۱۷۲} ابو الفرج اصفهانی او را چنین توصیف می‌کند: «وی مردی بخشنده و دلاور و شاعریشه بود.» در همان حال، او را شخصی بدرفتار معرفی می‌کند که مذهب درستی ندارد و گرداگردش را افراد لایابالی گرفته‌اند. اصفهانی حتی او را به زندیق بودن

ص: ۹۶

متهم می‌کند.^{۱۷۳} اما نوبختی می‌نویسد: عبد الله بن معاویه مدعی بود که امامت از امام ابو هاشم به او منتقل شده، آن هم براساس وصیتی که ابو هاشم نزد صالح بن مدرک به جای گذاشته بود تا وقتی که عبد الله بالغ شده و به سن جوانی نرسد [و به او تحویل دهد]؛ چرا که هنگام مرگ ابو هاشم او کودکی بیش نبود.^{۱۷۴}

آنچه اهمیت دارد این است که در حرکت عبد الله بن معاویه رابطه بین این حرکت و دعوت عباسی را بررسی کنیم. عبد الله نیز قیام خود را با شعار «الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله» آغاز کرده بود، و این همانند دعوتی است که عباسیان به آن می‌خواندند.^{۱۷۵} بدیهی است عباسیان متوجه خطر این حرکت تازه، که رقیب خطرناکی برای دعوتشان بود، شدند.

^{۱۷۰} (۱). در این مبحث، نویسنده همه جا از قیام عبد الله بن معاویه به عنوان حرکتی علوی یاد نموده و شخص وی را علوی معرفی کرده است، درحالی که نسبت عبد الله به جعفر بن ابی طالب می‌رسد و نگارنده از باب مسامحه در تعبیر، او را یکی از علویان دانسته، لیکن «طالبی» تعبیری عام برای فرزندان ابو طالب، و علوی برای فرزندان علی علیه السلام است، همان‌گونه که نسبت «عباسی» خاص فرزندان عباس بن عبد المطلب است. (مترجم)

^{۱۷۱} (۲). تاریخ طبری، ج ۹، ص ۴۹.

^{۱۷۲} (۳). جعفر بن ابی طالب از سابقان در اسلام و در رأس مهاجران به حبشه بود و مسئولیت بازگویی عقاید اسلام را برای نجاشی، در آن زمان که قریش هیتی را به ریاست عمرو بن عاص برای بازگرداندن مهاجران فرستاده بود، به عهده گرفت. جعفر در راه اسلام، جهاد کرد تا در جنگ مته شهید شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او بسیار گریست. (ابن حزم، الفصل فی الملل، ج ۲، ص ۸۵ / سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۵، ۳۵۸ به بعد)

^{۱۷۳} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۶۵ / همو، الاغانی، ج ۱۱، ص ۷۱.

^{۱۷۴} (۲). همو، مقاتل الطالبیین، ص ۱۶۷.

^{۱۷۵} (۳). همان.

دعوت عبد الله بن معاویه پس از مرگ هشام بن عبد الملک، و گسترش هرج و مرج سیاسی در ارکان دولت اموی نمودار شده بود.

عباسیان دشواری موقعیت را احساس کردند. دعوت ابن معاویه گسترش خوبی یافته و شهرهای عمده عراق، هم چنین مدائن و ماهین [ماه بصره دماوند و ماه کوفه دینور] و همدان و قومن و اصفهان و ری و فارس را دربر گرفته بود.^{۱۷۶} در سال ۱۲۸ ق، ابن معاویه اصفهان را مرکز مناطق تحت نفوذ و محل دعوت و قیام خود قرار داد، و هاشمیان، علویان و عباسیان را به همکاری با خود در اداره سرزمین‌هایی که بر آنان مستولی بود فراخواند.

در پاسخ به این دعوت، عده فراوانی از خاندان‌های یادشده به او روی آوردند.

عباسیان چاره‌ای جز سکوت در برابر این حرکت علوی، و یا سازش - هرچند موقت - با آن نداشتند و انتظار می‌کشیدند گذر ایام آن را فرونشانند. از عباسیان آن‌هایی که دعوت ابن معاویه را اجابت کرده و نزد او آمدند، ابو جعفر منصور و برادرش عبد الله بن حارثه و عمویشان عیسی بن عبد الله بودند. عبد الله بن معاویه، ابو جعفر منصور را والی شهرستانی بین خوزستان و اصفهان به نام ایذه کرد، و امر جمع‌آوری خراج آن‌جا را به او واگذار نمود.^{۱۷۷}

ص: ۹۷

دولت امویان بر اثر درگیری‌های افراد خاندان اموی با یکدیگر بر سر قدرت، گرفتار بی‌ثباتی داخلی شده بود. این امر به عبد الله بن معاویه فرصت داد تا قیام خود را آغاز کند.

ظاهراً او از نیروهای فراوان و گسترش نفوذ خود احساس قدرت و عزت می‌کرد، از این رو، تصمیم گرفت دعوت را از «الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله» به دعوت به خویشتن متحول سازد.^{۱۷۸}

چون مروان بن حکم [در نزاع با ابراهیم بن ولید] پیروز شد و به خلافت رسید، فرصتی یافت تا با این حرکت علوی مقابله کند. وی سپاهی به جنگ عبد الله بن معاویه فرستاد. عبد الله بن معاویه، که یارانش بی وفایی کرده و تنهائیش گذاشته بودند، ناگزیر به سوی خراسان عقب نشست.^{۱۷۹}

شرایط سختی بین عبد الله بن معاویه و پیروانش و بین عباسیان پدیدار شده بود.

خراسان خاستگاه دعوت عباسی بود، اما در این زمان دو نهضت متفاوت را در تعالیم و سازماندهی و رهبری مشاهده می‌کرد. عبد الله بن معاویه متوجه تفاوت‌های ذاتی بین نهضت خود و دعوت عباسی نشد، از این رو، به ابو مسلم خراسانی (داعی عباسیان) پناه برد و از او یاری و کمک خواست، اما ابو مسلم او را ناامید کرد. وی خطر ابن معاویه را - که

^{۱۷۶} (۴). تاریخ طبری، ج ۹، ص ۴۹.

^{۱۷۷} (۵). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۶۷.

^{۱۷۸} (۱). همان، ص ۱۶۵.

^{۱۷۹} (۲). تاریخ طبری، ج ۹، ص ۵۰/ ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۹۹.

توانسته بود عده فراوانی از خراسانیان را، که به نظر ابو مسلم دوستان نیمه راه عباسیان بودند، جذب کند - برای دعوت عباسی درک کرده بود. از این رو، ابو مسلم او را دستگیر کرده، به زندان انداخت و سپس به قتل رساند.^{۱۸۰}

و شایسته است پرسیم: آیا دعوت عباسی علت اصلی شکست حرکت ابن معاویه بود؟

بدیهی است عوامل چندی^{۱۸۱} در تضعیف این حرکت علوی نقش داشتند که مورخان به

ص: ۹۸

آن‌ها پرداخته‌اند و در بحث ما داخل نمی‌شود، اما برخورد بین دعوت عباسی و حرکت علوی در صحنه خراسان، یکی از آشکارترین این عوامل است. عباسیان در آغاز کار، سکوت اختیار کرده و با این حرکت علوی مصالحه کردند؛ به دو دلیل:

اول. حرکت عبد الله بن معاویه در ابتدای کار همان شعار عباسیان را تبلیغ کرد، که دعوت به الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله بود؛

دوم. آغاز کار این حرکت علوی در فاصله‌ای دور از خراسان بود.

با کنار رفتن این دو عامل و تغییر شرایط، عباسیان در برابر عبد الله بن معاویه ایستادند.

نارضایتی آن‌ها از این بود که او به نفع خویش دعوت کرده و مرکز دعوتش را هم به خراسان منتقل کرده بود؛ جایی که عباسیان بذره‌های دعوت خود را پاشیده بودند و آن را پرورش می‌دادند تا رشد و نمو پیدا کند.

وله‌اوزن مستشرق، قتل ابن معاویه را به دست ابو مسلم خراسانی این گونه تحلیل می‌کند: ابو مسلم خود را به عنوان خون‌خواه یحیی بن زید جا زده بود؛ چرا که میزان تأثیر این امر را در بین مردم به خوبی می‌دانست. از این رو، ابن معاویه گمان برد اگر به خراسان برود خود را به جای امنی رسانده است، اما او در گمانی که به ابو مسلم داشت دچار اشتباه شد؛ زیرا نزد ابو مسلم یک علوی زنده، منزلتی والاتر از منزلت علوی مرده نداشت. پس کرد آنچه را که باعث مرگ ابن معاویه شد.^{۱۸۲}

حرکت عبد الله بن معاویه به پیدایش دو فرقه شیعی به نام جناحیه و حارثیه انجامید.

^{۱۸۰} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۶۸.

^{۱۸۱} (۴). از جمله آن‌ها موارد ذیل است: تنها گذاشتن او از جانب شیعیان، کناره‌گیری عبد الله بن عمر بن عبد العزیز والی کوفه از یاری وی، بدرفتاری ابن معاویه با یارانش، و متهم شدن او به زندقه. افزون بر این‌ها، ابن معاویه به جعفر بن ابی طالب منسوب بود و با علی بن ابی طالب یا حسن و حسین علیهم السلام نسبتی نداشت. ر. - ک: تاریخ طبری، ج ۹، ص ۵۰ به بعد/ اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۶۵ به بعد/ نوبختی یاران ابن معاویه را این گونه توصیف می‌کند که آنان در بین گروه‌های شیعی در اقلیت هستند (فرق الشیعة، ص ۳۵)

^{۱۸۲} (۱). وله‌اوزن، الدولة العربیة، ص ۴۷۴.

جناحیه،^{۱۸۳} منسوب به جعفر بن ابی طالب بودند که به جعفر ذو الجناحین شهرت داشت، و حارثیه^{۱۸۴} منسوب به عبد الله بن حارث، برجسته‌ترین داعی ابن معاویه بودند.

ص: ۹۹

قبلاً گفتیم ابو جعفر منصور، فرزند امام محمد بن علی عباسی یکی از والیان عبد الله بن معاویه شده بود، اما از دیگر سوی می‌بینیم که او پس از قتل ابن معاویه، اموالی را که در اختیار داشت جمع کرد و به بصره فرستاد، و سپس ایزه را از راه اهواز ترک کرد. سلیمان بن حبیب، والی اموی، او را دستگیر کرد و چهل ضربه شلاق زد تا بتواند این اموال را از او بگیرد، حتی قصد قتل منصور را داشت تا این که کاتب او ابو ایوب موریانی وارد شد و گفت: «ای امیر او را نکش، اگر خلافت اموی باقی بماند، برای تو قتل یکی از مردان خاندان عبد مناف خوشایند نیست، و اگر حکومت به بنی هاشم منتقل گردد و تو او را کشته باشی، هیچ جای سرزمین های اسلامی برایت امنیت نخواهد داشت.»^{۱۸۵} والی اموی از قتل منصور صرف نظر و به زندانی کردن او اکتفا کرد. طولی نکشید که گروهی از اعراب مضر و را از زندان آزاد کردند، پس به بصره، همان جا که اموال را فرستاده بود، و پس از آن به حمیمه رفت تا همراه برادرش امام ابراهیم باشد و در تلاش‌های او در این مرحله حساس مشارکت کند؛ مرحله ای که دعوت عباسی پس از شکست حرکت شیعی ابن معاویه به شکوفایی رسید.

شکست حرکت ابن معاویه به این انجامید که دعوت عباسی مسیری مستقل از علویان و شیعیان آنان پیش گیرد. در این شرایط به دلیل سیاست سکوت و تقیه و پنهان کاری بزرگان علوی، میدان برای عباسیان باز شده بود، و شیعیان نیز به مداوای زخم‌هایی می‌پرداختند که در ستیز امویان با نهضت‌های زید بن علی و فرزندش یحیی و عبد الله بن معاویه، بر پیکرشان وارد شده بود.

ابو مسلم خراسانی و پیروزی دعوت عباسیان

عباسیان بر آن شدند تا دعوت خود را که اکنون گسترش و پرورش یافته بود، آشکار کنند و

ص: ۱۰۰

آن را به امام خود نسبت دهند تا دعوت، شکلی مثبت و فعال به خود بگیرد. در این دوره، فرستادگانی از خراسان به حمیمه نزد امام ابراهیم آمدند و درباره امر آشکار کردن قیام با وی و اطرافیانش بحث و گفت و گو کردند. آن‌ها تصمیم گرفتند رهبری انتخاب کنند که حرکت را به سوی پیروزی سوق دهد، و امام ابراهیم هم چنان در حمیمه پنهان بماند. امام ابراهیم رهبری را به سلیمان بن کثیر، که پیرمردی مسن بود، پیشنهاد کرد، اما او از پذیرش آن عذر خواست و گفت:

^{۱۸۳} (۲). شهرستانی معتقد است دیدگاه‌های فرقه جناحیه، علت اصلی ظهور آموزه‌های زندقه، بخصوص آموزه‌های خرمیه و مزدکیه در عراق در دوره عباسی

اول است. (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۵۰ به بعد)

^{۱۸۴} (۳). ابو حارث زندیق بود. او به تناسخ ارواح اعتقاد داشت. و از گفته‌های اوست که خداوند نوری است که -- به ابن معاویه منتقل شده است. او به اباحی‌گری و حلیت مشروبات و خوردن مردار و زنا و دیگر محرمات دعوت کرد و عبادات را از پیروانش ساقط کرد. (برای آگاهی بیشتر از آموزه‌های این فرقه ر. ک:

بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۱۵ به بعد)

^{۱۸۵} (۱). جهشیاری، الوزراء و الکتاب، ص ۹۸.

«سردرگمی دو نفر را هم به عهده نمی گیرم.» سپس او این امر را به ابراهیم بن سلمه عرضه کرد. او نیز عذر خواست و گفت: در این جا کسی هست که از من قوی تر و زیرک تر باشد.^{۱۸۶} عاقبت کار به انتخاب ابو مسلم خراسانی به رهبری قیام عباسی انجامید.

مورخان در اصل و تبار ابو مسلم خراسانی^{۱۸۷} و عواملی که سبب شد امام ابراهیم، رهبری قیام عباسی را به او واگذار کند، همداستان نیستند. وی در آن زمان نوزده سال داشت و فردی کار کشته و مجرب با گذشته درخشان سیاسی نبود، آن هم در حدی که برای این مأموریت بزرگ و خطرناک آمادگی داشته باشد، به ویژه که انتخاب وی با مخالفت شدید ابو جعفر منصور و تعدادی از نقیبان و داعیان کوفه و خراسان روبه‌رو شد.

ما می‌توانیم مسئله را چنین توجیه کنیم که ابو مسلم ساخته و پرداخته دست عباسیان بود و تمایلات علوی یا شیعی نداشت که به دعوت عباسی لطمه ای بزند، حال آن که ابو سلمه خلال یا سلیمان بن کنیر به داشتن این تمایلات مشهور بودند و ابو سلمه در همان حال، وزیر آل محمد بود. بهترین دلیل بر نبودن تمایلات شیعی در ابو مسلم اقدام او به قتل

ص: ۱۰۱

۱۸۸

عبد الله بن معاویه است. وی همیشه اخلاصش را به دعوت عباسی اثبات کرده و برای آن از خودگذشتگی‌ها نشان داده بود.

امام ابراهیم راه را برای ابو مسلم خراسانی ترسیم کرد و به او گفت: «ای ابا عبد الرحمن! تو مردی از ما اهل بیت هستی،^{۱۸۹} پس وصیت من را به یاد داشته باش، به این طایفه از یمن بنگر و آن‌ها را گرامی بدار، که خداوند این کار را تمام نمی‌کند مگر به همت ایشان. این طایفه از ربیعیه را هم بنگر و متهمشان کن. این طایفه از مضر را نگاه کن، این‌ها

^{۱۸۶} (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۹۵.

^{۱۸۷} (۲). گزارش‌ها درباره اصل و منشأ ابو مسلم خراسانی گوناگونی است. گفته‌اند: او غلامی ایرانی بوده که بکیر بن ماهان نقیب، او را خرید و به محمد بن علی عباسی یا امام ابراهیم بخشید، و نیز گفته‌اند که او از نسل یکی از پادشاهان ایرانی از فرزندان ساسان به نام بزرگمهر است، و هم چنین روایتی است که می‌گوید: او ایرانی است و نامش ابراهیم بن عثمان بن یسار است که در نزدیکی اصفهان در سال ۱۰۸ ق ولادت یافته است. او در سن پلنژده سالگی با داعیان عباسی ارتباط پیدا کرد و این ارتباط ناشی از روح شعوبی‌گری (ضد عرب) او بود، و ابراهیم امام شگفتی خود را از هوش و ذکاوتش آشکار کرد و او را عبد الرحمن بن مسلم نامید و به ابو مسلم خراسانی مشهور شد از دید ما روایت آخر بر روایات دیگر ترجیح دارد.

^{۱۸۸} لینی، سمیره مختار، جهاد شیعه در دوره اول عباسی، ۱ جلد، مؤسسه شیعه شناسی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۴ ه.ش.

^{۱۸۹} (۱). عبارت «همانا تو از ما اهل بیت هستی» سؤال‌برانگیز است. در توضیح آن باید گفت که ابو مسلم ادعا می‌کرد از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباس است. این سلیط، جاریه‌ای داشت که فرزندش ادعا می‌کرد از فرزندان عبد الله بن عباس است. چون عبد الله مرد، سلیط در میراث او با دیگر وارثان به نزاع برخاست.

بنی امیه برای تحقیر منزلت علی بن عبد الله بن عباس در این ماجرا دخالت کردند و به سلیط کمک کردند و قاضی دمشق به نفع سلیط حکم داد. ابو مسلم هم ادعا داشت که از فرزندان این سلیط است. (ابن طباطبای، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۲۳).

دشمنانی هستند که در همسایگی تو جای دارند. در کار هرکس شک می کنی او را بکش، و اگر توانستی خراسان را از وجود عرب‌ها پاک کنی، چنین کن.^{۱۹۰}

ابو مسلم از خود گرایش شدید شعوبی نشان داد و خشم خود را بر اعراب ابراز و در زجر و آزارشان زیاده روی کرد تا آنجا که شش صد هزار عرب، به جز از آن‌هایی را که در جنگ کشته بود، به وسیله زجرکشی و شمشیر هلاک کرد.^{۱۹۱}

و
۱۹۲

ص: ۱۰۲

قیام عباسی پیروزی‌های پیاپی به دست می آورد که شرح ماجرای همه آن‌ها از حوصله بحث خارج است؛ زیرا ما بررسی خود را بر ابعاد روابط بین شیعه و حرکت عباسی، و نقش شیعیان در سقوط دولت اموی و برپایی دولت عباسی متمرکز کرده‌ایم.

عباسیان تحرکات و فعالیت‌های پنهانی خود را با دقت دنبال می کردند تا این‌که نامه‌های امام ابراهیم به ابو مسلم، به دست امویان افتاد، و فعالیت‌هایشان آشکار شد.

خلیفه اموی، مروان بن محمد، دستور داد ابراهیم را در حمیمه دستگیر کنند. ابراهیم به امامت برادرش ابو العباس پس از خود وصیت کرد. وی هم‌چنان در زندان حران بود تا وفات یافت.^{۱۹۳}

^{۱۹۰} (۲). تاریخ طبری، ج ۸۵، ص ۱۳۴/ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۹۵/ ابن قتیبه، الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۲۱۸.

^{۱۹۱} (۳). خطیب بغدادی، تاریخ بغدادی، ج ۱، ص ۲۰۸.

^{۱۹۲} (۴). عبارات‌های یادشده نشان از دیدگاه نویسنده درباره ابو مسلم بر مبنای دو اصل دارد: ۱. تعصب و شعوبی‌گری مفرط ابو مسلم؛ ۲. کشتار اعراب. مستندات دکتر لیبی در دیدگاه‌های مزبور، کتاب‌های تاریخ طبری، تاریخ فخری و تاریخ بغداد است، لیکن بررسی این مستندات نشان داد که در هیچ یک از این سه کتاب به تعصب شعوبی‌گری ابو مسلم اشاره‌ای نشده است. (ر. ک: تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۶۳-۳۶۷، ۳۷۷، ۳۸۵، ۴۷۹، ۴۹۴/ ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۶۸-۱۷۱/ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۲۰۵-۲۰۹). مصدر روایات فوق در کشتار اعراب، تاریخ بغداد است که اصل روایت آن مأخوذ از بلاذری و طبری است. روایت در تاریخ طبری چنین است: «و کان ابو مسلم قد قتل فی دولته و حرو به ستمائة ألف صبرا» (الامم و الملوک، ج ۷، ص ۴۹۱). بغدادی به روایت طبری اولاً: «عربی» را اضافه کرده، ثانیاً: طبری جمع کشته‌شدگان را، چه در جنگ‌هایش و چه در دولتش ۶۰۰ / ۰۰۰ نفر عنوان کرده است، لیکن بغدادی با تحریف روایت، فقط اعراب کشته شده را در دولتش این رقم می داد. علاوه بر این، در تاریخ فخری نیز اشاره‌ای به کشتار اعراب و ظلم و ستم به ایشان توسط ابو مسلم یافت نمی‌شود (ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۶۸-۱۷۱) که نشان می‌دهد دکتر لیبی فرضیه خود را بدون رجوع به این منابع و تحت تأثیر متفکران عرب مطرح کرده است. در واقع، این نظریه که نهضت عباسی، نهضت شعوبی علیه اعراب بود، نظریه‌ای کهنه و مطرود است و واقع امر آن می‌باشد که هرچند ایرانیان در نهضت عباسی نقش برجسته ایفا نمودند، اما عرب‌ها، بخصوص هاشمیه، راوندیه و کفیه نقش اساسی و بعضاً با موقعیت‌های رهبری در نهضت عباسی داشتند. (ر. ک: عبد الحسین زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۹۱). سرّ این‌که منابع، نهضت عباسی را در مقابل اعراب قرار داده اند: یکی، ویژگی ضد اموی نهضت عباسی به عنوان یک دولت خالص عربی، و دیگری، بافت جمعیتی خراسان بوده است. شمار کثیری از اعراب مهاجر به خراسان، در شهرها و روستاهای خراسان مستقر شدند و با جمعیت بومی درآمیختند و به تدریج در فرهنگ ایرانی مستحیل شدند و شماری دیگر موجودیت قبیله ای و عربی خود را حفظ کردند. اینان اعرابی بودند که در امور سیاسی و نظامی دخالت مستقیم داشتند و به نوبت تحت عنوان حاکمان اموی، قدرت را در خراسان به دست گرفتند، درحالی که عمده پیروان و هواداران نهضت عباسی از بین شهرنشینان و روستاییان خراسان بودند. از این‌رو، استحاله ایشان و دشواری تمایز نژادی بین عرب و فارس در این منطقه، سبب رویارویی ایشان با قبایل عرب شد و به اشتباه، یک نهضت ایرانی تعبیر گردید. (ر. ک: تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۹۲-۳۹۳ و ۳۷۰). (مترجم)

صاحب فخری بر این نظر است که تقدیر به بنی عباس روی آورده و از بنی امیه پشت گردانیده بود. او پیروزی دعوت عباسی را به تلاش‌های سپاهیان خراسان و نه به

ص: ۱۰۳

تلاش‌های امام ابراهیم نسبت می دهد و می گوید: «هنگامی که مشیت خداوند - عزّ و جلّ - بر انتقال سلطنت به بنی عباس قرار گرفت، تمامی اسباب آن را برایشان فراهم کرد؛ زیرا ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبد الله عباسی در حجاز و شام روی سجاده نشسته بود و به خویشتن و عبادت و مصالح خانواده خود اشتغال داشت، و از دنیا چندان مال و قدرتی نداشت، حال آن که مردم خراسان برای او می جنگیدند و جان و مال خویش را در راه او می دادند و بیشتر آن‌ها او را نمی شناختند ... از طرفی، چون خداوند تعالی خواه ان شکست و انقراض دولت بنی امیه بود، مردم یکباره از دور مروان، با آن که خلیفه رسمی بود و لشکر و اموال و سلاح در اختیار داشت و خلاصه همه دنیا از آن او بود، متفرق می شدند، و کارش روز به روز به ضعف و پریشانی می نهاد؛ او هم چنان در حال نابودی و اضمحلال بود، تا آن که شکست خورد و به قتل رسید. این خواست خداست و خدا بزرگ و متعال است.»^{۱۹۴}

حرکت عباسیان در سه مرکز ادامه یافت: حمیمه،^{۱۹۵} کوفه و خراسان. تعدادی از بزرگان عباسی، همچون ابو جعفر منصور و برادرش عبد الله بن حارثه و عموهایشان عهده دار امور حمیمه بودند. مرکز دوم که کوفه بود به وسیله ابو سلمه خلال اداره می شد. وی از رهبری ابو مسلم خراسانی بر قیام عباسی غضبناک بود؛ چرا که ابو مسلم به اعراب ستم روا می داشت. اما ابو مسلم عهده دار مرکز اصلی دعوت در خراسان شد و در جمع آوری سپاهیان بسیار موفق بود. آن‌ها پس از چندی، سپاه خلیفه اموی، مروان بن محمد را در کنار رودخانه زاب^{۱۹۶} شکست دادند و این جنگ با قتل مروان پایان یافت. چندی نگذشت که پرچم‌های سپاه، که علامت عباسیان بود، در دهم محرم سال ۱۳۲ ق در کوفه ظاهر شد و این نشانه سقوط دولت اموی و برپایی دولت عباسی بود.^{۱۹۷}

ص: ۱۰۵

فصل سوم تحولات روابط خاندان علوی و عباسی

دوره اول خلافت عباسی شاهد چندین نهضت شیعی بود که هدفشان به خلافت رساندن بزرگان علوی بود. شیعیان می دیدند خاندان عباسی خلافت را که حق مشروعشان است غصب کرده اند. این رقابت بین دو خاندان عباسی و علوی به نحو شدیدی از ابتدای دوره اول عباسی (سال ۱۳۲) تا پایان عصر اول عباسی (۲۳۲ ق) ادامه یافت.^{۱۹۸} برای آشنایی

^{۱۹۳} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۷۹-۸۰.

^{۱۹۴} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۲۹.

^{۱۹۵} (۲). حمیمه در سرزمین شراه واقع است و یاقوت حموی می گوید: شراه جایی است بین دمشق و مدینه.

(معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۴۷)

^{۱۹۶} (۳). رود زاب یکی از انشعابات رود فرات است

^{۱۹۷} (۴). دینوری، الأخبار الطوال، ص ۱۰۴-۱۰۵.

^{۱۹۸} (۱). عبارت کتاب این است: «و بدأ منذ مطلع العصر العباسی الاول صراع عنيف بين البيتين العلوی و العباسی منذ قیام الدولة الامویة سنة ۴۰ هـ الی سقوطها سنة ۱۳۲ هـ» اما این غلط است و عبارت «منذ قیام الدولة الامویة ...» چنین ترجمه شد: «منذ قیام الدولة العباسیة سنة ۱۳۲ الی ۲۳۲ ق نهاية العصر العباسی الاول.» (مترجم)

با ابعاد روابط بین خاندان علوی و عباسی در عصر اول باید به گذشته برگردیم و تحولات این روابط را بررسی کنیم و با دوره‌ای که این دو خاندان در ابتدا پیوند و نزدیکی داشته اند، و سپس با دوره تیرگی روابط و چگونگی وقوع درگیری‌های آتشین بین آنها آشنا شویم.

عباس بن عبد المطلب

خاندان عباسی به عباس بن عبد المطلب، عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله منسوب است. وی حدوداً پنجاه سال پیش از هجرت (۵۰۲ م) متولد شد و در مکه رشد کرد تا آن‌که یکی از

ص: ۱۰۶

بزرگان و سروران قریش شد و به خردمندی و ثبات رأی و کرم و بخشش به فقرا شهرت یافت. او در دوران جاهلیت، منصب سقایت یا توزیع آب را بین حجاج به عهده داشت،^{۱۹۹} همان‌گونه که منصب عمارت مسجد الحرام با او بود.^{۲۰۰}

پس از وفات عبد المطلب، سرپرستی محمد صلی الله علیه و آله به ابو طالب رسید،^{۲۰۱} گرچه او بزرگ‌ترین عموی پیغمبر نبود (حارث در بین عموهای آن حضرت بزرگ‌ترین بود) و حتی ثروت مندترین آنها هم نبود (عباس در بین برادران متمول‌ترین آنها بود، اما او به مالش حرص می‌ورزید، از این رو، به مقام سقایت بدون رفادت اکتفا کرد).^{۲۰۲}

قریش دچار فقر اقتصادی شده و ابو طالب فردی معیل بود. محمد صلی الله علیه و آله برای این که مخارج اداره زندگی ابو طالب را سبک کند، نزد عموی متمول خود، عباس رفت و گفت:

«برادر تو ابو طالب عیال مند است، تو هم حال مردم را از این قحطی که گریبان گیرشان شده می‌بینی، بیا نزد او برویم و بار زندگی‌اش را سبک کنیم؛ من عهده دار یکی از فرزندان او می‌شوم و تو نیز کفالت یکی دیگر را بر عهده گیر. پس عباس سرپرستی جعفر و محمد صلی الله علیه و آله سرپرستی علی علیه السلام را پذیرفت. علی علیه السلام اولین کودکی بود که با ظهور اسلام به دین محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورد.»^{۲۰۳}

^{۱۹۹} (۱). در قبیله قریش پانزده منصب وجود داشت که قریشی‌ها براساس عدالت بین خود توزیع کرده بودند تا تمامی تیره‌های قریش راضی شوند. در رأس این مناصب، سدانیت یا حجابت یریاست بر کعبه، و سقایت یا سیراب کردن حاجیان، رفادت یا پخش غذا بین حجاج بود. (ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۱، ص ۳۸)

^{۲۰۰} (۲). العماره، یعنی ممنوع کردن صحبت با صدای بلند در کعبه

^{۲۰۱} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۳۲.

^{۲۰۲} (۴). طبری می‌گوید: دلیل این‌که عبد المطلب، ابو طالب را از میان فرزندانش برگزید چنین بود: «و چنان بود که عبد المطلب درباره رسول الله صلی الله علیه و آله به ابو طالب سفارش کرد از آن رو که ابو طالب و عبد الله پدر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از یک مادر بودند و از پس عبد المطلب، ابو طالب سرپرستی پیغمبر خدا را به عهده گرفت و همواره با او بود» (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳۲)

^{۲۰۳} (۵). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۳ / تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۴.

عباس بن عبد المطلب در جریان بیعت عقبه نیز نقش فعالی داشت. او در این قضیه، همراه رسول خدا آمد تا از مسلمانان قبیله خزرج پیمان بگیرد.^{۲۰۴} عباس در غزوه بدر اسیر

ص: ۱۰۷

شد و پیامبر صلی الله علیه و آله آزادش کرد و وی به مکه بازگشت.^{۲۰۵} او این لطف پیامبر را قدرشناسی کرد و در قبال آن، اخبار قریش را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله می نوشت. اندکی پیش از غزوه احد نیز پیکی را نزد حضرت فرستاد تا رسول خدا را از عزم قریش برای حمله به مدینه آگاه کند.^{۲۰۶} عباس پیش از فتح مکه برای دیدار با پیغمبر به مدینه آمد و اسلام خود را اظهار کرد که شمار بسیاری از بنی هاشم به او اقتدا کردند و مسلمان شدند.

پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله عباس در غسل و دفن آن حضرت با علی بن ابی طالب و فضل و قثم بن عباس و اسامه بن زید همراه شد، از این رو، در اجتماع سقیفه بنی ساعده که به بیعت با ابو بکر صدیق برای خلافت منتهی شد، شرکت نداشت.^{۲۰۷} عباس همچون دیگر بزرگان خاندان پیغمبر معتقد بود که علی بن ابی طالب شایسته ترین صحابی برای خلافت پس از رسول خداست. از این پس همه بنی هاشم بر این محور وحدت گرد آمدند و بخصوص این اتحاد، طی رقابتی که بین علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان برای جانشینی عمر بن خطاب شکل گرفته بود، آشکار شد که عباس در صف اول یاران علی علیه السلام بود.^{۲۰۸}

عباس در عهد خلفای راشدین هم موقعیتی ممتاز داشت. برای مثال، هر وقت نزد عمر بن خطاب می آمد، عمر به احترام او از جا برمی خاست. هنگامی که عمر می خواست خانه او را بخرد و به مسجد ضمیمه کند، عباس، خانه را در راه خدا و مسلمانان و برای توسعه مسجد بخشید. هم چنین عباس مورد احترام عثمان بود، هر چند او علی بن ابی طالب را تأیید می کرد.

عباس حدود نود سال عمر کبود و در مدینه وفات یافت و نه پسر که بزرگ ترین ایشان عبد الله بن عباس (مشهور به حبر الأُمّه) بود از خود به جای گذاشت.

ص: ۱۰۸

عبد الله بن عباس

عبد الله بن عباس سه سال پیش از هجرت (۶۱۹ م) به دنیا آمد^{۲۰۹} و مورد احترام و محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از نزدیکان آن حضرت بود.^{۲۱۰} از این رو، عبد الله در رأس راویان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله قرار گرفت. او

^{۲۰۴} (۶). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۸ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۶.

^{۲۰۵} (۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹ / تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۵۹.

^{۲۰۶} (۲). ابن هشام در کتاب سیره اش نقل می کند که «عباس قبل از فتح مکه در شهر مکه می زیست و منصب سقایت آن را عهده دار بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله از او راضی بود» (ج ۴، ص ۴۲).

^{۲۰۷} (۳). سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۶ - ۳۱۱.

^{۲۰۸} (۴). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۵ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۰ - ۳۱.

^{۲۰۹} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۰۸.

در بسیاری از وقایع عهد خلفای راشدین شرکت داشت و در سپاه اسلام، که در دوره عثمان بن عفان طبرستان را فتح کرد، حاضر بود.

هنگامی که علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه مسلمانان شد، فرزندان عباس بن عبدالمطلب را در چندین منطقه از سرزمین‌های اسلامی حاکم کرد. آن حضرت عبد الله بن عباس را بر بصره، عبید الله را بر یمن و معبد را بر مکه و قثم را بر بحرین ولایت داد.^{۲۱۱}

عبد الله بن عباس در دو جنگ جمل و صفین در کنار علی بن ابی طالب بود. وقتی که جنگ به حکمیت انجامید، اهل شام عمرو بن عاص را به عنوان حکم انتخاب کردند، علی علیه السلام نیز خواست عبد الله بن عباس را حکم قرار دهد، اما شمار فراوانی از سپاهیان عراقی وی بر انتخاب ابو موسی اشعری پای فشردند. امام علی علیه السلام سرپیچی ابو موسی و پشت کردن و جدایی وی را از خودش به آنان یادآور شد، و در مقابل از شایستگی های عبد الله بن عباس سخن گفت، اما این عده انتخاب عبد الله را به سبب نزدیکی اش به علی علیه السلام و این که او از بنی هاشم است، نپذیرفتند.^{۲۱۲}

روابط علویان و عباسیان در عصر اموی

در ابتدای خلافت امویان، روابط خوب و دوستانه دو خاندان علوی و عباسی ادامه یافت؛ چرا که برپایی دولت اموی در حقیقت، به معنای پیروزی امویان بر هاشمیان بود، و این امر، وحدت بنی هاشم را برای باز پس گیری خلافت از امویان که آن را بین خود موروثی کرده بودند، ضروری می نمود. حسین بن علی علیه السلام پرچم مبارزه با دولت اموی را بر دوش گرفت،

ص: ۱۰۹

درحالی که عبد الله بن عباس ترجیح داد از فعالیت های سیاسی دوری گزیند، پس در مدینه ماند و عمر خود را صرف علم و روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله کرد. هم چنین به تفسیر قرآن کریم اشتهاار یافت، تا آن جا که ابن مسعود درباره او می گوید: «بهترین مفسر قرآن ابن عباس است.»

در جریان مصالحه، بنی هاشم (علویان و عباسیان) همگی نگرانی خود را از کناره گیری حسن بن علی از خلافت به نفع معاویه بن ابی سفیان، اعلام کردند.^{۲۱۳} در این بین، هاشمیان مترصد پایان عهد معاویه بودند تا خلافت شورایی شود و یکی از هاشمیان به خلافت برسد. حسین بن علی علیه السلام یکی از شایسته ترین افراد موردنظر برای خلافت بود. و هنگامی که مردم او را به خروج دعوت می کردند، می فرمود:

^{۲۱۱} (۲). مسعودی روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دعا کرد و گفت: «بارخدا یا او را دین شناس کن و تأویل آیات را به او بیاموز.»

مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۰۹

^{۲۱۱} (۳). سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۵.

^{۲۱۲} (۴). دینوری، الأخبار الطوال، ص ۲۰۶ / أبو الفداء، المختصر فی اخبار البشر، ج ۷، ص ۷۷.

^{۲۱۳} (۱). ابن قتیبه، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۶۶ / ابن کثیر، البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۹.

«تا وقتی معاویه زنده است، باید هر یک از مردان شما ملازم خانه باشد و خود و خانه خودش را حفظ کند، به خدا من از اول به بیعت راضی نبودم، و وقتی معاویه هلاک شود، عاقبت کار را می بینیم و می بینید و نظر می دهید.»^{۲۱۴}

چون معاویه خواست برای فرزند خود یزید به ولایت عهدی بیعت گیرد، علویان و ع باسیان هر دو به مخالفت و مبارزه با این طرح پرداختند و فرزندان بعضی از صحابه، مثل عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر نیز با آنان همصدا شدند.^{۲۱۵} مخالفت امام حسین علیه السلام با جانشینی یزید بر این اساس نبود که او وارث علی علیه السلام یا بزرگ بیت علوی است، بلکه به این عنوان بود که او یکی از فرزندان مهاجران است که خود را والیان امر می دانستند.^{۲۱۶} از این رو، این شرایط، وحدت را برای نابودی طرح معاویه اقتضا می کرد.^{۲۱۷}

ص: ۱۱۰

عبد الله بن عباس از جمله کسانی بود که به نصیحت حسین بن علی علیه السلام پرداخت. او از امام حسین خواست در حجاز بماند و به کوفه نرود و آن حضرت را به بی وفایی کوفیان و رفتار این مردم با پدرش علی و برادرش حسن یادآور شد. او می گفت: «در این جا (حجاز) بمان، اگر مردمان عراق دشمن خود را عقب راندند تو نزد ایشان برو. بهتر است از مردم برکنار باشی و فقط با آن ها نامه نگاری کنی و داعیان را به سوبشان بفرستی که اگر چنین کنی، امیدوارم به آنچه دوست داری دست یابی.» سپس ابن عباس به امام حسین علیه السلام پیشنهاد کرد به یمن برود. او راه پیروزی را این چنین برای آن حضرت ترسیم کرد: «اگر حتما باید بروی و از خارج نشدن ابا داری، به یمن برو که آن جا پناهگاهها

^{۲۱۴} (۲). ابن قتیبه، الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۱.

^{۲۱۵} (۳). عبد الله بن زبیر به معاویه گفت: «ای معاویه تقوای خدا پیشه کن و خود انصاف ده که این عبد الله ابن عباس پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابن عبد الله بن جعفر ذو الجناحین پسر عموی رسول الله صلی الله علیه و آله و من عبد الله بن زبیر پسر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، پشت سر حسن و حسین هستیم، و تو می دانی که آن ها چه هستند و که هستند؛ پس ای معاویه! از خدا بترس که تو بین ما و خودت حکم می کنی.» (ابن قتیبه، الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۷۵)

^{۲۱۶} (۴). این نظریه از کتاب الدولة العربية الاسلامية دکتر خربوطلی گرفته شده و او نیز از نسخه خطی به نام الأعلام بالحروب الواقعة فی صدر الاسلام نقل کرده است. نویسندگان مذکور، نظریه خود را چنین -- آورده اند که اولاً: مهاجران و فرزندانشان خود را ولات امر می دانسته اند، ثانیاً: حسین بن علی علیه السلام به عنوان یکی از ولات امر قیام کرد، و ثالثاً: استراتژی امام در اتخاذ این سیاست، اتحاد با دیگر مهاجران علیه یزید بود. شاید بتوان رویارویی مدینه با شام را در واقعه حره با مسامحه در تعبیر، تبلور ادعاهای مهاجران به عنوان ولات امر دانست که البته در آن دوره بسیاری از بزرگان مهاجران و فرزندانشان از ورود به سیاست اجتناب می کردند. برای مثال، عبد الله بن عمر از عهد خلافت علی علیه السلام اعتزال الفتنة را اولی دانست (ر. ک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴-۲۵) لکن راجع به دو اصل دیگر، هیچ سند و مدرک تاریخی، چه در خطبه ها و چه در روایات حسین بن علی علیه السلام مبنی بر قیام ایشان به عنوان یکی از ولات امر چون دیگر مهاجران و به منظور جلب پشتیبانی و حمایت ایشان وجود ندارد امام حسین علیه السلام امر ولایت را از آن خود می دانست و می فرمود: هرگز با او [یزید] بیعت نخواهم کرد؛ او برای برادرم سوگند یاد کرد که پس از خود، خلافت را در هیچ یک از فرزندان خود قرار ندهد و آن را - اگر من زنده بودم - به من واگذارد؛ اکنون او از دنیا رفت و به سوگند خود وفا نکرد.... (ر. ک: فرهنگ جامع سخنان امام حسین علیه السلام، ص ۳۱۴). اصولاً نقطه اتکای دعوت حسین بن علی، کوفه و عراق بود و مدینه و مکه جایگاهی در قیام او نداشتند. (مترجم)

^{۲۱۷} . خربوطلی، الدولة العربية الاسلامية، ص ۱۹۰.

و دره‌های بسیار دارد و سرزمین پهناوری است که شیعیان پدرت هم در آن هستند . بنابراین، تو در آن جا گوشه نشینی اختیار کن، اما با مردم مکاتبه داشته باش و داعیانت را نزدشان بفرست.»^{۲۱۸}

فاجعه کربلا در خلافت یزید بن معاویه روی داد، به گونه ای که در این واقعه، حسین بن علی علیه السلام و شماری از علویان شهید شدند و ضربه سنگینی بر خاندان هاشمی وارد آمد.

این خاندان، رهبر و سرور خود را از دست داد. برخی بزرگان بنی هاشم، همچون عبد الله

ص: ۱۱۱

بن عباس، عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و محمد بن علی بن ابی طالب گوشه نشینی برگزیدند و این امر به عبد الله بن زبیر فرصت داد تا دعوت خود را در بیشتر شهرهای اسلامی نشر دهد.^{۲۱۹}

یزید بن معاویه به خطری که از قتل حسین بن علی علیه السلام تهدیدش می کرد، پی برد. وی هم چنین خطر دعوت ابن زبیر را درک کرد. از این رو، بر آن شد که با خاندان هاشمی از در دلجویی درآید و خسارت سنگین آنان را جبران کند تا قیام این خاندان و قیام‌های مسلمانان را در همه بلاد آرام گرداند. بیشتر مسلمانان بر یزید خشم گرفته، او را مسئول قتل حسین علیه السلام می دانستند.^{۲۲۰}

یزید سیاست جدیدش را اجرا کرد و از قتل حسین علیه السلام براءت جست و تمامی مسئولیت آن را متوجه عبید الله بن زیاد، والی خود در عراق کرد. او وانمود کرد آنچه بر حسین علیه السلام گذشته بدون آگاهی و تمایل وی بوده است. سیاست بعدی یزید این بود که یکی از بزرگان بنی هاشم را به خود متمایل گرداند . این هاشمی، محمد بن علی بن ابی طالب، معروف به ابن حنفیه بود . یزید نامه‌ای دوستانه به او نوشت و او را به دمشق دعوت کرد^{۲۲۱} و در آن جا تکریم و احترام بسیارش کرد. ابن حنفیه با او به خلافت بیعت کرد، که این امر باعث کینه و دشمنی ابن زبیر نسبت به ابن حنفیه شد.

اما عبد الله بن عباس موضعی منفی نسبت به دعوت ابن زبیر گرفت و او را تأیید نکرد.

تلاش ابن زبیر برای ترغیب ابن عباس به تأیید دعوت خود، بیهوده بود . یزید بن معاویه که گمان برده بود این موضع‌گیری ابن عباس نشانه پیروی وی از اوست، این عمل ابن عباس را ستود و نامه ای به او نوشت که در آن از موضعی که نسبت به ابن زبیر پیش گرفته بود، تشکر کرد . یزید از ابن عباس و بنی هاشم خواسته بود بیعت کرده و به او روی آورند، و در پایان‌نامه خود به ابن عباس وعده‌های گوناگون داده بود.

ص: ۱۱۲

^{۲۱۸} (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۶ / ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۶۰.

^{۲۱۹} (۱). عبد الله بن عباس به حسین بن علی علیه السلام گفت: «چشم ابن زبیر را روشن می‌کنی که او را با حجاز وامی‌گذاری و از این جا می‌روی، امروز چنان است که با وجود تو کسی به او نمی‌نگرد.» (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۸۸)

^{۲۲۰} (۲). خربوطلی، عبد الله ابن الزبیر، ص ۱۵۶.

^{۲۲۱} (۳). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۵۰ / تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۸.

در حقیقت، سیاست منفی ابن عباس نسبت به ابن زبیر به معنای پذیرش ولایت یزید نبود؛ ابن عباس جز بنی هاشم احدی را شایسته خلافت نمی دانست، از این رو، نامه ردی در پاسخ یزید نوشت و در آن اعلام کرد که از ستایش و تنای یزید بی نیاز است، و آنچه را که او از اموال و پاداش وعده داده، حق بنی هاشم است و این ها مقدار کمی است از آنچه ایشان مستحق آتند. ابن عباس در پایان نامه خود یادآور شده بود که او فراموش نمی کند یزید حسین بن علی علیه السلام را به شهادت رسانده است.^{۲۲۲}

یزید بن معاویه از عبد الله بن عباس مأیوس شد و برای جلب قلوب بنی هاشم و این که این خاندان جانب او را بگیرند و بر عبد الله بن زبیر گرد نیایند، بر آن شد که اعتماد خود را بر محمد بن حنفیه متمرکز کند. نفوذ ابن زبیر پس از مرگ یزید بن معاویه (۶۴ ق) در سرزمین های حجاز گسترش یافته بود. او خود را خلیفه نامیده بود و شمار فراوانی از مردمان شهرهای اسلامی با او بیعت کرده بودند. ابن زبیر از ابن عباس و ابن حنفیه هم خواسته بود با وی بیعت کنند. پاسخ آن دو این بود: باشد تا همه سرزمین ها مطیع تو شوند و کارت بالا گیرد و ما در آن صورت مخالفتی نداریم.^{۲۲۳}

موضع گیری ابن حنفیه و ابن عباس نسبت به ابن زبیر، باعث دشمنی وی با آنان شد.

ابن زبیر برای آن که مردمان مکه از دیدگاه های این دو تأثیر نپذیرند، بهتر دید ایشان را از مکه دور کند. ابن حنفیه به ناحیه رضوی رفت و ابن عباس به طائف، و چندی نگذشت که در سال ۶۸ ق فوت کرد.^{۲۲۴}

عبد الله بن عباس شش پسر از خود به جا گذاشت. مشهورترین آن ها علی بود که از شدت تقوا و کثرت عبادت به سجاد شهرت یافته بود. او کوچک تر از برادران دیگرش بود و در سال ۴۰ ق، همان سالی که دولت اموی برپا شد، متولد شده بود. علی به تقوا و ورع و بلاغت، مشهور بود و جایگاه بزرگی در سرزمین حجاز داشت تا آن جا که هر وقت برای

ص: ۱۱۳

مراسم حج تمتع یا عمره به مکه می آمد، قریش برای تجلیل و تکریم او جایگاه خود را در مسجد الحرام به او اختصاص می داد. آنان با نشستن او، می نشستند و با راه رفتن او، راه می رفتند و این گونه احترامش می کردند تا از حرم خارج شود.^{۲۲۵} علی بن عبد الله ترجیح داد از آشتی های سیاسی که از عصر یزید بن معاویه آغاز شده و تا دوره مروان بن حکم و فرزندش عبد الملک ادامه یافته بود، دوری گزیند.

عبد الملک بن مروان، خلیفه اموی، با بحران های سیاسی فراوانی روبه رو شد. توابعین در سرزمین عراق به خون خواهی حسین بن علی شوریدند. پس از آن ها مختار بن ابی عبید تقفی هم در عراق قیام کرد و اعلام داشت که وزیر محمد بن حنفیه است.^{۲۲۶} و قیام او برای خون خواهی اهل بیت است. از دیگر بحران های دوره عبد الملک، عبد الله بن زبیر بود که بر حجاز خلافت می کرد و هم چنان بر بخشی از سرزمین های اسلامی سیطره داشت. این شرایط، عبد الملک را به فکر

^{۲۲۲} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۰.

^{۲۲۳} (۲). ابن عساکر، التاریخ الکبیر، ج ۷، ص ۴۰۸.

^{۲۲۴} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۷. طائف در نزدیکی مکه قرار دارد و عباس در آن جا باغ ها و بستان ها داشت.

^{۲۲۵} (۱). ابن خلکان، وفيات الأعیان، ج ۲، ص ۴۳۷.

^{۲۲۶} (۲). یا محمد بن علی بن ابی طالب.

دلجویی از خاندان عباسی انداخت که فرعی از هاشمیان بوده و سکوت پیشه کرده بودند، حال آن که علویان قیام و خشم خود را بر دولت اموی آشکارا بیان می‌کردند. از این‌رو، عبد الملک با دلجویی از علی بن عبد الله، هدایایی برای او ارسال کرد. سپس روستای حمیمه را، که در شرق اردن و در سرزمین شراه از ناحیه بلقا بود، به او بخشید. هم‌چنین اموال فراوانی به او داد تا بتواند برای خود در آن جا قصری بسازد. بعضی از عباسیان در اطراف آن قصر برای خود خانه‌هایی ساختند و بدین سان، به جای طائف که عبد الله بن عباس به آن جا مهاجرت کرده بود، حمیمه مرکز فعالیت عباسیان شد.^{۲۲۷}

دگرگونی روابط عباسیان و امویان

روابط بین علی بن عبد الله و خلیفه بعد، ولید بن عبد الملک، دگرگون شد. پس از مرگ عبد الملک، یکی از زنان او به نام لبابه، دختر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، تصمیم

ص: ۱۱۴

گرفت شام را به دلیل آن که دیگر در آن جا محرمی ندارد، ترک کند. علی بن عبد الله او را به عقد نکاح خود درآورد تا محرم او شود، به‌ویژه آن‌که این زن از خاندان بنی هاشم بود.

ولید از این ازدواج خشمگین شد؛ چرا که همسر پدرش در حکم مادر او بود. از این‌رو، علی بن عبد الله را خواست و با تندی او را توبیخ کرد، سپس هفتاد تازیانه به او زد و از شام تبعید و به اقامت در حمیمه مجبورش کرد. او اجازه خروج از آن جا را مگر در ایام حج داشت.^{۲۲۸}

این برخورد که بین خلیفه اموی، ولید بن عبد الملک و زعیم عباسیان، علی بن عبد الله روی داد، آغاز دشمنی شدید بین خاندان عباسی و دولت اموی بود. علی بن عبد الله به سبب تازیانه‌هایی که به او زده شد، به شدت غضبناک شد و بر خلیفه و دولت اموی تاخت و در پی کسب خلافت برای عباسیان شد. چون این سخنان علی به ولید رسید، بر او خشمگین شد و دستور داد مجدداً دستگیرش کرده و تازیانه بزنند و سپس بر پشت شتری بنشانند و در راه‌ها بگردانند، تا رسوایی‌اش بر همه معلوم شود. در طی مسیر منادی بانگ می‌زد که این علی بن عبد الله دروغگو است! سپس او را در حمیمه تحت نظر قرار داد و مدت ده سال در آن جا بود تا ولید وفات یافت و علی توانست دوباره در شهرهای شام رفت و آمد کند.^{۲۲۹}

روستای حمیمه به مرور زمان پیشرفت کرد و به یکی از شهرهای شام تبدیل شد، در حالی که رنگ و روی عباسی داشت؛ چرا که غالب فرزندان عباسی به آن جا آمدند و زاد و ولد ایشان به کثرتشان انجامید، و حتی علی بن عبد الله به غیر از دخترانش، ۲۲ فرزند پسر از خود به جای گذاشت که مشهورترین آنان محمد بن علی بود، وی همیشه همراه پدر بود و بین مردم به تقوا و ورع و علم و کرم شهرت داشت. پسر بزرگ محمد، ابراهیم نام داشت که مادرش کنیزی بربری به نام سلمی بود. او از این کنیز صاحب پسر دیگری به نام موسی شد. هم‌چنین در سال ۹۵ ق از کنیز بربری دیگری به

^{۲۲۷} (۳). ابن خلکان، وفيات الأعیان، ج ۲، ص ۴۳۸.

^{۲۲۸} (۱). همان، ج ۲، ص ۴۳۸.

^{۲۲۹} (۲). همان، ج ۲، ص ۴۳۹.

نام سلامه، پسرش عبد الله به دنیا آمد که همان ابو جعفر منصور است . پس از گذشت نه سال، فرزندش چهارم از همسر

ص: ۱۱۵

عربش از قبیله بنی حارث به دنیا آمد که او را هم عبد الله نام نهاد؛ این عبد الله همان ابو العباس سفاح اولین خلیفه عباسی است.^{۲۳۰} محمد دو فرزند دیگر هم از خود به جای گذاشت که یحیی و عباس نام داشتند.

عباسیان این گونه خود را برای قیام علیه دولت اموی آماده می کردند. قلوب ایشان از کینه و خشم بر امویان پر بود؛ امویانی که بر آن‌ها آزار و ستم روا می داشتند و آنان را در حمیمه محصور کرده، مراقب تحرکات و رفت و آمدشان بودند. اما عباسیان در فعالیت های ضد اموی خود با علویان و شیعیان متحد نشدند . در آن زمان بزرگ ترین رهبران خاندان علوی، به ویژه امام زین العابدین^{۲۳۱} و امام محمد باقر علیهما السلام،^{۲۳۲} سکوت اختیار کرده و شیعیان به فعالیت های پنهانی یا آنچه نقیّه و پنهان کاری اش می نامیدند، روی آوردند، بخصوص پس از ضربات سهمگینی که امویان بر ایشان وارد آورده بودند.

رونلدسن مورخ درباره تأثیر اقامت عباسیان در حمیمه می گوید: بنی عباس در حمیمه به واسطه نزدیکیشان به دمشق، متوجه شده بودند که امویان چون به قبایل عرب اجازه داده اند در شهرها ساکن شوند، توان نظامی خود را از دست داده اند. سپاهیان عربی توان رزمی خود را با آمیزش با زندگی شهری از دست می دادند، اما تکبر و غرور امویان سبب کراهت یافتن نام عرب می شد.^{۲۳۳}

جدایی راه

سال ۹۸ ق، سال فاصله افتادن بین علویان و عباسیان در طول تاریخ روابط این دو خاندان است . در این سال، خلیفه اموی، سلیمان بن عبد الملک، ابو هاشم بن محمد حنفیه پیشوای

ص: ۱۱۶

شیعیان کیسانی را نزد خود به دمشق خواند و در تکریم و پذیرایی از وی سنگ تمام گذاشت، اما در آخر، طرح قتل وی را ریخت تا بین امام کیسانی و دعو تش فاصله اندازد. از این رو، درحالی که ابو هاشم در راه حمیمه، یعنی محل سکونت محمد بن علی ابن عبد الله بن عباس بود، او را مسموم کرد.^{۲۳۴} چون ابو هاشم مرگ خود را نزدیک دید، با وصیت خود

^{۲۳۰} (۱). ابو العباس باوجود این که از برادرش منصور کوچک تر بود، پیش از او عهده دار خلافت شد؛ زیرا مادر او عرب، و مادر منصور، کنیزی بربری بود.

تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۳۶)

^{۲۳۱} (۲). و او امام علی زین العابدین علیه السلام ملقب به سجاد است که در سال ۹۴ ق وفات یافت. (ساعدی، حیاة الامام علی بن الحسین، ص ۳۲۵ به

بعد)

^{۲۳۲} (۳). به سال ۱۱۴ ق وفات یافت و حیاتش را در علم و زهد و تصوف و روایت حدیث نبوی سپری کرد

(طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۳۶)

^{۲۳۳} (۴). رونلدسن، عقیده الشیعة، ص ۱۲۳.

^{۲۳۴} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۰ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۶.

به امام عباسی عهد کرد. این وصیت - همان گونه که از این مباحث پیداست - نقطه تحول بود؛ زیرا از این زمان هر یک از دو خاندان علوی و عباسی بر آن شدند که راه خود را برای رسیدن به خلافت بگشایند. عباسیان از این وصیت، بهره بردند و دعوت سربلندی خود را، که براساسی منظم و استوار بنا شده بود، در سال ۱۰۰ ق آغاز کردند. حال آنکه بعضی از بزرگان علوی قیام‌های خود را ادامه دادند، بدون این که راه‌های پیروزی این قیام‌ها را هموار سازند؛ همچون قیام زید بن علی و فرزندش یحیی و قیام عبد الله بن معاویه بن عبد الملک بن جعفر بن ابی طالب، که نتیجه این قیام ها شکست و سرکوبی بود.

ص: ۱۱۷

فصل چهارم فرقه‌های شیعه و موضع‌گیری آنان نسبت به برپایی دولت عباسی

ابو العباس سفاح اولین خلیفه عباسی

ابراهیم، امام عباسی، در زندان آخرین خلیفه اموی، مروان بن محمد، در شهر حران از دنیا رفت. برادران او ابو العباس و ابو جعفر منصور چون ترسیدند که به سرنوشت او دچار شوند، با گروهی از بنی عبّاس به کوفه آمدند، «که عده‌ای از شیعیان‌شان، مثل ابو سلمه حفص بن سلیمان خلال که از بزرگان شیعیان کوفه بود، در آن شهر حضور داشتند.»^{۲۳۵}

بیعت گرفتن برای ابو العباس به عنوان اولین خلیفه دولت عباسی در ۱۲ ربیع الاول سال ۱۳۲ ق صورت گرفت و پرچم‌های سیاه به نشانه خلافت عباسیان ظاهر شد. اما واکنش شیعیان علوی به خلافت ابو العباس چه بود و خلیفه عباسی چه رفتاری با ایشان داشت؟

ابو العباس خلافت خود را با خطبه ای که بر منبر مسجد کوفه خواند، آغاز کرد. پس از او عمویش، داوود بن علی خطبه‌ای دیگر خواند. ما به تحلیل این دو خطبه می‌پردازیم و به بعضی از عبارات‌های آن، که سیاست عباسیان را نسبت به شیعیان علوی بیان می‌کند، اشاره می‌کنیم.

ص: ۱۱۸

ابو العباس خطبه‌اش را با این توصیف آغاز کرد که عباسیان، حامیان اسلام، شایستگان دین و پناه و دژ آن می باشند و برای دین قیام کرده، از آن دفاع و یاریش می‌کنند. او سپس به نزدیکی عباسیان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و این که خداوند آنان را به قربت و خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله ممتاز گردانده است، اشاره کرد. پس از آن ابو العباس آیاتی از قرآن کریم^{۲۳۶} تلاوت کرد که در آن‌ها خویشاوندان (ذی القربی) رسول صلی الله علیه و آله مدح شده بودند. آن گاه به اصل کلام پرداخت و به باور غالبان شیعی سبای اشاره کرد که علویان را برای خلافت شایسته تر از عباسیان می دانستند، هرچند ابو العباس به صراحت نام علویان را نیاورد و چنین گفت: «سبایه گمراه، دیگران را به

^{۲۳۵} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۳۰. دینوری نیز ابو سلمه را از بزرگان شیعه می‌داند.

(الأخبار الطوال، ص ۳۳۶)

^{۲۳۶} (۱). این آیات کریمه از این قرارند: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»^۱، «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَلَّا الْمُودَةَ فِي الْقُرْبَى»^۲ و «أَنْذَرُ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»^۳، «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى»^۴ و «إِنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِهُ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى»^۵.

ریاست و سیاست و خلافت از ما محق تر پنداشته‌اند، نفرین بر آنان و رویشان سیاه باد!« سپس ابو العباس از علت حقانیت بنی عباس به خلافت پرسید و خود چنین پاسخ داد: «خدا مردم را به وسیله ما پس از گمراهی شان هدایت کرد و از پس جهالتشان، بصیرت داد و پس از هلاکتشان نجات بخشید و به وسیله ما حق را نمایان ساخت و باطل را نابود و تباهی‌های مردم را اصلاح کرد. خداوند به وسیله ما زبون را رفعت داد و نقص را کامل و تفرقه را جمع کرد تا جایی که مردم پس از دشمنی در امر دین و دنیا، اهل الفت و نیکی و همیاری شدند.» سپس ابو العباس به این اشاره کرد که بنی امیه خلافت را غصب کردند و بنی عباس حق خود را پس گرفتند، و بالأخره گفت:

«حق به ما رسید و امت بر ما گرد آمدند.»

ابو العباس به سبب تب و بیماری، نشسته خطبه خواند و گفتار خود را طولانی نکرد. او خطبه خود را به مدح و اعلام دوستی اهل کوفه پایان داد. می‌دانیم که کوفه مرکز شیعیان علوی در عهد علی بن ابی طالب علیه السّلام و در طول عصر اموی بود. اما ابو العباس ولایت و محبت آنان را نسبت به همه آل بیت پیغمبر، و نه صرفاً آل بیت علی، حساب کرد و گفت:

«ای مردم کوفه! شما محل محبت و جایگاه مودت ما بود و از این امر عدول نکردید و ستم

ص: ۱۱۹

ستم‌گران از این محبت، منحرفان نکرد تا آن که روزگار ما را دریافتید و خدا دولت ما را بر شما حاکم کرد. شما به وسیله ما از همه مردم نیکوترید و نزد ما از همه محترم تر. من بر مقررری شما یک صد درهم افزودم، پس آماده باشید که من خون‌ریزی^{۲۳۷} هستم که مباح می‌کنم، و قیام‌کننده‌ای هستم که نابودی می‌آورم. بدین ترتیب، ابو العباس خطبه خود را با تهدید و تطمیع به پایان رساند.^{۲۳۸}

پس از وی داوود بن علی، عموی خلیفه ابو العباس، بر منبر رفت و خطبه ای طولانی خواند و آن را با ستایش خدا، که میراث رسولش را به بنی عباس بازگردانده، آغاز کرد و گفت: «حمد شایسته خداست، خدا را شکر، خدا را شکر، خدا را شکر که دشمن ما را هلاک کرد و میراث پیغمبرمان محمد صلی الله علیه و آله را به ما رساند.»^{۲۳۹} بدین شکل، عباسیان برای اثبات حقانیت خود در به عهده‌گیری خلافت، به میراث عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله استناد کردند و وصیتی را که ابو هاشم بن محمد بن حنفیه به امام عباسی، محمد بن علی سپرده بود، مستمسک قرار ندادند؛ چرا که شیعیان امامی، منکر این وصیت بودند و از آن اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند.

داوود بن علی در ادامه خطبه اش خدای را ستایش کرد و گفت: «حق در بین خاندان پیامبرتان به جای خود برگشته است.» او گفت: «عباسیان در طلب دنیا قیام نکرده‌اند، بلکه سبب قیامشان این بود که بنی امیه خلافت را غصب کردند، و هم‌چنین از ستم‌هایی که بر عموزادگان‌شان (علویان) رفته بود، خشنماک بوده‌اند.» سپس گفت: «ما عزتی را که حقمان

^{۲۳۷} (۱). نیکلسون در کتابش می‌نویسد: کلمه سَفَاح به معنای مرد سخنی است که بسیار می‌بخشد. و این نام را به بعضی از شیوخ عرب در جاهلیت دادند.

(P; sbarA eht fO. tsiH. tiL. ۲۵۳.)

^{۲۳۸} (۲). برای آگاهی از متن خطبه ر. ک: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۸۱-۸۳.

^{۲۳۹} (۳). همان.

بود از غاصبان آن (بنی امیه) به زور پس گرفتیم و خشم ما برای عموزادگانمان بود. «آن گاه داود زشتی های حکومت امویان را برشمرد و اعلان کرد که پس از برپایی دولت عباسی، همه مسلمانان در ذمه خدا و پیامبرش و در تعهد عباس خواهند بود و عباسیان بین مردم طبق کتاب خدا و سنت رسولش حکم خواهند کرد.

ص: ۱۲۰

پس از آن که داوود بن علی پسر برادرش ابو العباس را ستایش کرد و برای شفا و سلامتی وی از تبی که گرفتارش بود دعا کرد، خطبه خود را با این گفتار به پایان برد:

«بدانید که پس از پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَلِيفَةُ اَيِّ جِزِ امير مؤمنان علی بن ابی طالب و امیر مؤمنان عبد الله بن محمد، بر این منبر بالا نرفته است. بدانید که این کار در خاندان ماست و از این بیت خارج نمی شود، و این گونه خواهد بود تا آن را به عیسی بن مریم علیه السلام تسلیم کنیم.»^{۲۴۰}

موقعیت دشوار ابو العباس در کوفه مرکز شیعیان

ابو العباس و عمویش، داوود بن علی، به قصر حکومتی کوفه وارد شدند، و ابو جعفر منصور در مسجد نشست تا از دیگر مردمان بیعت بگیرد، اما به رغم این بیعت، خلیفه عباسی جدید در وضعیت سخت و دشواری قرار داشت؛ او [از یک سو] چون در بین شیعیان کوفه سکونت داشت، مجبور بود با آن ها دوستی و مدارا کند، [از سوی دیگر] از ابو سلمه خلال، پیشوای شیعیان کوفه هم تمایلات آشکاری نسبت به علویان ظاهر شده بود. که به زودی از آن صحبت خواهیم کرد - جز اهالی خراسان، در آن زمان کسی با عباسیان نبود، و این در حالی بود که خلیفه اموی، مروان بن محمد در کنار رود زاب با سپاهی انبوه، بالغ بر صد هزار جنگجو اردو زده بود، و هنوز بصره و واسط، مطیع عباسیان نشده بودند.

اقامت ابو العباس در قصر حکومتی کوفه به درازا نکشید؛ او آن جا را ترک کرد و در اردوگاه نظامی وزیرش، ابو سلمه خلال در حمام اعین^{۲۴۱} یا در محلی نزدیک آن، اقامت گزید، درحالی که افکار گوناگونی را در سر می پروراند. ابو العباس همواره در کار وزیرش ابو سلمه، به سبب تمایلش به علویان تردید داشت، از این رو، از ترس خیانت، برای او نگرهبانی ویژه گذاشت تا برای جنگ با خلیفه اموی آسوده خاطر باشد. جنگ با پیروزی سپاهیان عباسی و کشته شدن مروان بن محمد پایان یافت و ابو العباس نفس راحتی کشید.^{۲۴۲}

ص: ۱۲۱

نزدیک به نه ماه بین بیعت با ابو العباس برای خلافت و مرگ مروان خلیفه اموی، فاصله بود و در سال ۱۳۲ ق همه چیز تمام شد. این سال در تاریخ هریک از خاندان عباسی، اموی و علوی سال مؤثری بود.

^{۲۴۰} (۱) برای آگاهی از متن خطبه ر. ک: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۸۳-۸۴ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۱۸.

^{۲۴۱} (۲) ناحیه ای است در کوفه که نام آن در خبرها مشهور است و به اعین مولا سعد بن ابی وقاص منسوب است. ر. ک: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج

۲، ص ۳۴۳. (مترجم)

^{۲۴۲} (۳) برای آگاهی از مشروح این رویدادها ر. ک: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۸۸-۹۵.

ابو العباس که نمی توانست مدتی طولانی در کوفه، مرکز شیعیان علوی بماند، به شهر انبار در ساحل رود فرات رفت^{۲۴۳} (شهری که سابق بن هرمز،^{۲۴۴} یکی از شاهنشاهان ایرانی آن را بنا کرده بود) و با تجدید بنای آن جا، قصر باشکوهی به نام هاشمیه، منسوب به جدش هاشم بن عبد مناف^{۲۴۵} احداث کرد.^{۲۴۶} گفتنی است که ابو العباس اسم این قصر را عباسیه نگذاشت تا منسوب به جد بزرگشان عباس بن عبد المطلب باشد، بلکه آن را هاشمیه نامید تا نسبت عباسیان را با خاندان هاشمی و بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشان دهد. به نظر ما، این نام گذاری تداوم همان امری است که عباسیان پیش از برپایی حکومت به آن دعوت می کردند؛ یعنی استمرار دعوت به الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله.

رویکردهای دینی در خلافت عباسی جدید

عباسیان در برپایی دولت خود بر این اصل استناد می کردند که آن‌ها وارث رسول خدایند.

این مطلب از سخن مسعودی به دست می آید که می گوید: «راوندیه که شیعیان فرزندان عباس بن عبد المطلب و اهالی خراسان و غیر آنند، عقیده دارند که پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و عباس بن عبد المطلب که عمو و وارث و خویشاوند وی بود بیش از همه، شایستگی خلافت را داشت؛ چون خدای عز و جل فرموده: "در کتاب خدا بعضی از خویشاوندان بر بعضی دیگر برتری دارند"،^{۲۴۷} ولی مردم حقیقش را غصب کردند و نسبت به او ستم روا

ص: ۱۲۲

داشتند تا آن که خداوند حق اهل بیت را باز داد و مردم از ابو بکر و عمر بیزاری جستند و بیعت علی بن ابی طالب علیه السلام را روا داشتند؛ چون عباس آن را روا داشت و گفت: برادرزاده بیا با تو بیعت کنم تا هیچ کس با تو مخالفت نکند؛ و هم به جهت گفته داوود بن علی که در روز بیعت ابو العباس بر منبر کوفه گفته بود: ای مردم کوفه! پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله امامی میان شما نبود، مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و شخصی که اکنون قیام کرده، یعنی ابو العباس سفاک.»^{۲۴۸}

ابو العباس در روز گرفتن بیعت، به احیای سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله اصرار داشت، از این رو، بر منبر ایستاده خطبه خواند، درحالی که بنی امیه نشستند خطبه می خواندند، پس مردم ضجه کشیده و گفتند: «ای پسر عم رسول خدا! سنت را زنده کردی.»^{۲۴۹}

^{۲۴۳} (۱). فاصله شهر انبار تا شهر بغداد ده فرسخ است.

^{۲۴۴} (۲). منظور شاپور بن هرمز ذو الاکتاف، شاهنشاه ساسانی است؛ نویسنده دچار اشتباه شده است. ر.

ک: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۰۵. (مترجم)

^{۲۴۵} (۳). و او هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب است. ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۳۰ به بعد / تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳ به بعد

^{۲۴۶} (۴). یعقوبی، کتاب البلدان، ص ۲۳۷.

^{۲۴۷} (۵). انقال: ۷۵.

^{۲۴۸} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۲. راوندیه فرقه‌ای از فرقه‌های زنادقه است.

^{۲۴۹} (۲). همان، ج ۳، ص ۲۲۶. معاویه اولین کسی بود که بدعت نشستن در هنگام خواندن خطبه را وضع کرد

بسیاری از مسلمانان از پیروزی عباسیان استقبال کردند، چرا که به نظر آن ها عباسیان نظریه حقیقی خلافت یا اندیشه حکومت دینی را محقق ساخته بودند؛ برخلاف پیشینیان امویان که حکمت دنیوی برپا کرده بودند. خلفای عباسی تمایل شدیدی داشتند که به دولتشان صبغه دینی بدهند، تا جایی که این اندیشه را شایع کردند که حکومت تا ابد در دست عباسیان باقی می ماند و ایشان آن را در نهایت تسلیم مسیح علیه السلام خواهند کرد.^{۲۵۰}

در واقع، این صبغه دینی که عباسیان به حکومت خود می دادند، بیشتر ظاهری بود تا حقیقی، هرچند عباسیان در تظاهر به تقوا و ورع، از امویان ممتاز بودند، اما خلیفه بغداد ثابت کرد از لحاظ افق دید و آشنایی با حوزه تفکر، تفاوتی با خلیفه اموی دمشق ندارد. تنها از یک دیدگاه بین این دو دولت تفاوت اساسی وجود داشت و آن این که دولت اموی یک دولت عربی و دولت عباسی، دولت چند ملیتی بود؛ چرا که ملیت های جدید مسلمانان را در خود جذب کرده بود و عرب ها تنها یکی از ملت ها در بین سایر ملل آن محسوب می شدند.^{۲۵۱}

روزی یکی از شعرا که برای تبریک خلافت بر ابو العباس وارد شده بود، قصیده ای

ص: ۱۲۳

خواند که در آن خلافت عباسی را به معنای بازستاندن حق غضب شده بنی هاشم دانسته بود، و این ابیات را خواند:

«اساس پادشاهی به دست بزرگ مردانی از بنی عباس پایدار شد. این ها پس از نومیدی و گذشت زمان طولانی، به خون خواهی هاشم برخاستند و کین خود گرفتند.»

این شاعر در ادامه، برای ترغیب ابو العباس به انجام شدت عمل نسبت به امویان، کشتگان بنی هاشم را از علویان و عباسیان به یادش آورد و این اشعار را سرود:

«به یاد آورید کشته شدن حسین علیه السلام و زید را، و نیز کشته دیگر را در کنار مهرا،^{۲۵۲} آن کشته ای را هم که در حران به دست غربت و فراموشی سپرده شده است از یاد مبرید.»^{۲۵۳}

عباسیان فعال تر و کارآمدتر از پسر عموهای علویان بودند و برنامه ای دینی، سیاسی و اجتماعی تنظیم کردند که ایشان را به قدرت رساند، درحالی که علویان بر این اساس که مسلمانان رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او را دوست دارند، تنها به دعوت به خویش اکتفا کردند. از این رو، عباسیان پیروز شدند و علویان و شیعیان شان شکست خوردند.^{۲۵۴}

^{۲۵۰} (۳). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۳۱۸.

^{۲۵۱} (۴). فیلیپ حتی، تاریخ العرب، ص ۳۵۶.

^{۲۵۲} (۱). مقصود شاعر از قتیل مهرا حمزه بن عبد المطلب است. مهرا چاه آبی بوده در کوه احد. و منظور از قتیل حران، ابراهیم امام است که به فرمان مروان حمار در آن جا حبس و کشته شد.

^{۲۵۳} (۲). ابن طباطبای، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۳۴. شعر در خلال منازعه بین شیعه و خلفای عباسی، سلاخی برنده بود. شیعیان، شاعرانی داشتند که آرای خود را بیان می کردند و مردم را به یاری حرکات انقلابی شیعه فرامی خواندند.

^{۲۵۴} (۳). خربوطلی، تاریخ العراق، ص ۲۲۹.

علویان برای دست یابی به خلافت و گرفتن آن از خلفای اموی (طی سال‌های ۴۰-۱۳۲ ق) مبارزه کردند، و امویان نیز به مقابله و تعقیب و آزارشان پرداختند، تا این که در اواخر عصر اموی به پنهان کاری و تقیّه و گوشه نشینی و تجارت و یا پرداختن به امور دین به جای اشتغال به سیاست و جنگ، روی آوردند.^{۲۵۵} اما عموزادگان عباس‌پشان با برعهده گرفتن امر

ص: ۱۲۴

مبارزه و قیام، به عمر دولت اموی خاتمه داده و دولتی عباسی را تأسیس کردند. در مقابل، جنبش مخالف برپایی دولت عباسی ایجاد شد که پرچم این مقاومت مسلحانه را شیعیان زیدی حمل می کردند، و خانه عبد الله بن حسن بن حسن مرکز قیام ضد عباسی شد.

پس از کشته شدن ابو سلمه خلال و در نتیجه، متهم شدن وی به تمایلات علوی - همان گونه که در فصل قبل دیدیم - هیئتی از علویان حجاز به ریاست عبد الله بن حسن و برادرش حسن به انبار آمد. ابو العباس و برادرش ابو جعفر منصور، از این هیئت به گرمی استقبال کردند و در دار رحبه، قصر مخصوص پذیرایی از مهمانان، از آنان پذیرایی نمودند.^{۲۵۶}

ابو العباس از عبد الله بن حسن پذیرایی و تکریم ویژه ای به عمل آورد و هر شب او را با خود به مجالس شبانه دعوت می کرد و پیوسته از حال فرزندانش محمد و ابراهیم می پرسید که چه امری باعث شده آن دو همراه خانواده‌شان به حضور امیر مؤمنان نرسند؟

عبد الله جواب می داد: علت نیامدنشان امری نیست که امیر مؤمنان از آن کراهت داشته باشد. ابو العباس از این پاسخ قانع نمی شد و هم چنان با اصرار و تهدید و تطمیع از عبد الله می پرسید تا جایی که نزد خلیفه موقعیت سختی نبایش پیش آمد. از این رو، ماجرا را برای برادرش حسن بازگو کرد. حسن به او گفت: به ابو العباس بگو که عموی ایشان (حسن) تنها کسی است که از محل اختفای آن دو آگاه است.^{۲۵۷}

ابو العباس به حسن رو آورد و مکان محمد نفس زکیه و ابراهیم را از وی جویا شد.

حسن در پاسخ گفت: ای امیر مؤمنان! آیا با تو در مقام خلیفه سخن گویم یا در مقام کسی که با پسر عموی خود سخن می گوید؟ ابو العباس گفت: همان طور با من سخن بگو که مردی با پسر عمویش، که تو و برادرت نزد من جایگاهی والا دارید. پس حسن به او گفت:

^{۲۵۵} (۴). امام علی زین العابدین و امام محمد باقر از منازعات سیاسی دوری گزیدند و گوشه نشینی اختیار کردند و -- صرفاً به امر علم و دین پرداختند. سعدی، حیات الإمام علی بن الحسین، ص ۳۳۰/ کلینی، الکافی، ص ۹۶. برای اطلاع بیشتر در این باره ر. ک: محسن رنجبر، نقش امام سجاد علیه السلام در رهبری شیعه. (مترجم)

^{۲۵۶} (۱). این هیأت همراه با والی عباسی، داوود بن علی وارد شد (خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۲۹۳)

^{۲۵۷} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۹۶، اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۷۴.

اگر خداوند مقدر کرده باشد که محمد و ابراهیم به خلافت برسند و در مقابل آن، تمامی اهل زمین با تو همراه شوند و بکوشند تا جلوی این تقدیر الهی را بگیرند، آیا می‌توانند؟

ص: ۱۲۵

ابو العباس جواب منفی داد، و حسن گفت: تو را به خداوند قسم می‌دهم که اگر خدا برای ایشان خلافت را مقدر نکرده باشد، و تمامی اهل زمین با ایشان همراهی کنند، آیا آن دو می‌توانند بهره‌ای از خلافت ببرند؟ بار دیگر ابو العباس جواب داد: خیر.^{۲۵۸}

درحالی‌که ابو العباس به این پاسخ حسن قانع شده بود یا تظاهر به قانع شدن می‌کرد، حسن ادامه داد: پس چرا هربار با سخنان و سؤال‌های خود این پیرمرد (عبدالله) را می‌آزاری و نعمتی را که به او و ما داده‌ای به کاممان تلخ می‌کنی؟ ابو العباس در پاسخ گفت:

از این پس دیگر تا زنده‌ام نام آن دو را به زبان نخواهم آورد، مگر آن که به سبب امری تحریک شوم و بی اختیار سخن آن‌ها را به میان آورم.^{۲۵۹}

ابو العباس قصر جدید خود را در هاشمیه ساخته بود و قصد داشت پس از پایان بنا به دیدن آن برود. او از میهمانان علوی خود خواست که همراهی‌اش کنند. ابو العباس در حالی که در حجره‌های قصر همراه علویان قدم می‌زد از عبد الله بن حسن خواست که نظر خود را درباره قصر جدید بازگو کند. عبد الله در پاسخ، به این دو بیت شعر تمثیل زد:

«آیا حوشب را - نام شخصی بوده - نمی‌بینی که سرگرم ساختن خانه‌هایی شده که سود و نفعش عاید قبیله بنی نفیله خواهد شد؟

این مرد - با ساختن این خانه‌ها - آرزو دارد عمر نوح داشته باشد، در صورتی که امر خدا - مرگ - در هر شب به سراغ مردمان می‌آید و در خانه همه را می‌کوبد.»^{۲۶۰}

ابو العباس با شنیدن این اشعار، خشمگین شد، اما خشم خود را فروبرد و از عبد الله پرسید: چه منظوری از خواندن این شعر داشتی؟ عبد الله شرایط را درک کرد و خواست از خشم خلیفه بکاهد، پس گفت: خواستم تو را نسبت به این بنای اندکی که ساختن بی رغبت سازم، که دل بدان نبندی.^{۲۶۱}

شبی از شب‌ها عبد الله بن حسن با ابو العباس مشغول سخن و گفت‌وگو بود، چون

ص: ۱۲۶

^{۲۵۸} (۱). خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۹۴.

^{۲۵۹} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۷۴.

^{۲۶۰} (۳). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۷۴.

^{۲۶۱} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۷۵.

مجلس پایان یافت و حاضران رفتند، ابو العباس از عبد الله خواست که با او تنها باشد. پس به زیر مسند خود دست برد و نامه‌ای بیرون آورد و به عبد الله داد تا از محتوای آن آگاه شود. آن نامه‌ای بود از پسرش، محمد نفس زکیه، به هشام بن عمرو بن بسطام تغلبی که او را به یاری خود طلبیده بود. عبد الله نامه را خواند و پس از آن به ابو العباس گفت: ای امیر مؤمنان من به عهد و پیمان خدا با تو عهد می‌کنم که تا دو فرزندم محمد و ابراهیم زنده اند از ناحیه آن‌ها کاری که خوشایند تو نباشد، صادر نخواهد شد.^{۲۶۲}

هنگام بازگشت هیئت علوی به حجاز، ابو العباس به عبد الله گفت: از من چیزی بخواه.

عبد الله گفت: هزارهزار درهم می‌خواهم؛ چون تاکنون هرگز این مقدار مال را ندیده‌ام.

ابو العباس این اندازه مال در اختیار نداشت، از این‌رو، از یکی از صرافان قرض گرفت.

هم چنین مبلغ دیگری پول به عبد الله بخشید تا بین علویان حجاز تقسیم کند.^{۲۶۳} ابو العباس در لحظه وداع به عبد الله یادآوری کرد که دو فرزندش (محمد و ابراهیم) هنوز با او به خلافت بیعت نکرده‌اند و او در کارشان مشکوک است و از جانب آن دو احساس ترس و نگرانی می‌کند. عبد الله گفت: ای امیر مؤمنان! از پسران من کاری که خوشایند تو نباشد انجام نمی‌شود. ابو العباس گفت: به تو اطمینان دارم و بر خدا توکل می‌کنم.^{۲۶۴}

هیئت علوی به مدینه بازگشت و عبد الله بن حسن، اموالی را که ابو العباس بخشیده بود، بین علویان تقسیم کرد و علویان هم خوشحالی و رضایت خود را از آن نشان دادند. عبد الله این خوشحالی را ناپسند دانست و از ایشان پرسید: آیا خوشحال شدید؟ آن‌ها پاسخ دادند: از آنچه بنی مروان از آن محرومان ساخته بودند و اکنون عموزادگان و خویشاوندانمان پس از حاکم شدنشان آن را می‌دهند، چرا خوشحال نباشیم؟ عبد الله خشمگین شد و گفت: آیا راضی هستید که امر خلافت را قومی غیر از ما در اختیار گرفته‌اند؟^{۲۶۵}

ص: ۱۲۷

این سخنان از مدینه به گوش ابو العباس و ابو جعفر منصور در عراق رسید و خشم آنان را برانگیخت؛ زیرا می‌دیدند سیاست رفق و مدارا و دادن هدایا به علویان برای به دست آوردن دوستی آنان کارگر نیفتاده است. اما دو برادر عباسی چاره‌ای نداشتند جز این که سکوت اختیار کرده و کار علویان را به زمان مناسب واگذار کنند؛ چرا که دولت عباسی نوپا بود و مشکلات بسیاری پیش روی خود داشت.

^{۲۶۲} (۱). همان، ص ۱۷۷.

^{۲۶۳} (۲). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۴. این صراف همان ابن مقرن است.

^{۲۶۴} (۳). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۷۰.

^{۲۶۵} (۴). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۵، ص ۷۵.

البته ابو جعفر منصور هنگامی که عهده دار خلافت شد، دوراندیش تر و راسخ تر از برادرش، ابو العباس، بود. او می دانست که بی توجهی به امر علویان در این موقعیت، عواقب ناگواری در پی خواهد داشت. به نظر او، این دور از حکمت بود که به نشاط و فعالیت علویان بی توجه باشد و آنان را به حال خود رها کند.^{۲۶۶}

در سال ۱۴۱ ق منصور در نظام اداری حجاز تغییری ایجاد کرد. حجاز در دوره امویان و خلافت ابو العباس، یک ولایت بود، اما منصور آن را به دو ولایت تقسیم کرد؛ مرکز ولایت اول را مکه و مرکز ولایت دوم را مدینه قرار داد و برای هر کدام والی مستقلی تعیین کرد.^{۲۶۷}

فرقه‌های شیعه در ابتدای عصر عباسی اول

تشیع در آغاز پیدایش به صورت اندیشه‌ای ساده بود و مفهوم کلی آن این بود که «هرکس معتقد باشد علی علیه السلام و فرزندان او برترین افراد بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و شایسته‌ترین آن‌ها به امامت هستند، چنین شخصی، شیعه است و اگر خلاف این نظر را پذیرفته باشد، یعنی با آنچه ذکر کردیم موافق نباشد، او شیعه نیست.»^{۲۶۸}

شیعیان در عصر اموی چندین فرقه شدند که مشهورترین آن‌ها عبارتند از: سبأیه، امامیه، کیسانیه و زیدیه. شهرستانی می‌گوید: «اموری که شیعیان بر آن اتفاق نظر دارند، وجوب تعیین امام، منصوص بودن امامت و دیگری، عصمت است؛ یعنی پیغمبران و امامان از گناهان صغیره و کبیره مبرینند، و هم چنین شیعیان به تبری و تولی در قول و فعل و

ص: ۱۲۸

عقد معتقدند، مگر در حال تقیه، اگرچه بعضی از زیدیه در این سخن با سایر شیعیان مخالفت کرده اند. فرقه‌های شیعه در انتقال امامت (توالی امامان) آراء و دیدگاه‌های مختلفی دارند، و در هر یک از موارد ان تقال و توقف امامت، دیدگاه و مذهب و گمانی دارند. به‌طور کلی فرقه‌های شیعه پنج گروهند: کیسانیه، زیدیه، امامیه، غلات و اسماعیلیه.

بعضی از فرقه‌های شیعه در اصول به معتزلیان متمایل شدند، و بعضی به اهل سنت و بعضی به مشبهه.^{۲۶۹}

فرقه‌های شیعه در مسائل مختلف اعتقادی‌شان باهم اختلاف دارند، اما در این نظر که علی علیه السلام شایسته ترین فرد امت برای عهده دار شدن امامت و ولایت امر مسلمانان است، همداستانند.^{۲۷۰} دو فرقه امامیه و زیدیه برجسته ترین و پرطرفدارترین فرقه‌های شیعی در عصر عباسی اول بودند که نقش روشنی در تاریخ سیاسی این دوره ایفا کردند. شیعیان زیدی به نهضت‌های مسلحانه روی آوردند که اولین نشانه‌های این حرکت در دوره ابو العباس، نخستین خلیفه عباسی، ظاهر شد و سپس در دوره دومین خلیفه عباسی، منصور، به شکل درگیری نظامی در نهضت‌های محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم تبلور یافت. اما شیعیان امامیه بر پیشوایشان، امام جعفر صادق علیه السلام گرد آمدند و آن حضرت به

^{۲۶۶} (۱). جومرد، ابو جعفر المنصور، ص ۱۸۱.

^{۲۶۷} (۲). ابن حیان، اخبار القضاة، ج ۱، ص ۲۰۲.

^{۲۶۸} (۳). ابن حزم، الفصل فی الملل و النحل، ج ۲، ص ۱۱۳.

^{۲۶۹} (۱). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۴۶-۱۴۷.

^{۲۷۰} (۲). ابن نشوان، الحور العین، ص ۱۰۳.

امامت روحی و مقابله سیاسی صلح جویانه (بدون اعلان قیام) بسره کرد. ما موضع امام صادق علیه السلام نسبت به منصور و نیز آموزه‌های فرقه امامیه را در بخش دوم کتاب بررسی می‌کنیم.

در این فصل دامنه بحث را به فرقه شیعیان زیدی، که موضع روشنی در برابر برپایی دولت عباسی و خلیفه اول آن، ابو العباس داشتند، اختصاص می‌دهیم. اما پیش از آن، از دو فرقه سبأیه و کیسانیه بحث می‌کنیم.

فرقه سبأیه

منابع عربی با عنوان «غلات» از سبأیه که یاران عبد الله بن سبأ^{۲۷۱} هستند، یاد کرده‌اند. آنان

ص: ۱۲۹

در صفاتی که به علی علیه السلام نسبت دادند، غلو کردند.^{۲۷۲} سبأیه پس از شهادت علی بن ابی طالب علیه السلام به چهار فرقه منشعب شدند که هر چهار فرقه به «بداء» معتقد بودند. ملطی از آنان به احزاب کفر و فرقه‌های جهل و نادانی توصیف می‌کند.^{۲۷۳} برنارد لوئیس و کایتانی از مستشرقان، این عقیده مورخان عرب را که پیدایش تشیع انقلابی به عبد الله بن سبأ و یارانش برمی‌گردد، رد می‌کند. کایتانی معتقد است که طرح و نقشه ای به این شکل و با این اندیشه و سازماندهی را نمی‌توان در دنیای عربی سال ۳۵ ق با نظام قبیله‌ای مبتنی بر اندیشه پدرسالاری اش، تصور کرد، بلکه این طرح به وضوح، انعکاس دهنده احوال دوره عباسی اول است.^{۲۷۴} برخی مورخان تشکیک‌های فراوانی بر سبأیه اولیه (پس از شهادت علی بن ابی طالب علیه السلام) وارد آورده‌اند.^{۲۷۵} ما از فرقه سبأیه در مقدمه این بحث، آن جا که تاریخ شیعه را پیش از عصر عباسی بازگو می‌کردیم، سخن گفتیم.

^{۲۷۱} (۳). او مردی یمنی و یهودی بود که از روی مکر به اسلام تظاهر می‌کرد. (بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۳۵-- و اسفراینی، التنبیه فی الدین، ص ۸۵) برای آگاهی دقیق در این باره، ر. ک: علامه سید مرتضی عسکری، عبد الله بن سبأ. (مترجم)

^{۲۷۲} (۱). ملطی، التنبیه و الرد علی اهل الاهواء و البدع، ص ۱۸-۱۹. سبأیه به علی علیه السلام گفتند: تو خدای آفریننده و باری تعالی هستی ... حضرت علی علیه السلام از ایشان خواست توبه کنند، اما آنان نپذیرفتند. علی علیه السلام آتشی بزرگ فراهم کرد و آن‌ها را سوزاند. ملطی، سبأیه را به چهار فرقه تقسیم می‌کند: فرقه‌ای معتقد است که علی علیه السلام نمرده و زنده است، فرقه دوم می‌گویند: علی علیه السلام نمرده و او در ابرها زندگی می‌کند، فرقه سوم می‌گویند:

علی علیه السلام مرد، اما قبل از قیامت، مبعوث می‌شود تا با مردم بجنگد و عدل را بگستراند. این عده علی را خدا نمی‌دانند، اما معتقد به رجعت اویند، و فرقه چهارم که به امامت محمد حنفیه بعد از علی علیه السلام معتقدند و می‌گویند: او در کوهستان رضوی مخفی است، او زنده است و نمی‌میرد. او همان صاحب الزمان است که روزی بازمی‌گردد و مردم را هدایت می‌کند و زمین را اصلاح می‌کند و بدان را می‌کشد. برای آگاهی دقیق در این باره، ر. ک: علامه عسکری، عبد الله بن سبأ. (مترجم)

^{۲۷۳} (۲). ملطی، التنبیه و الرد، ص ۱۹.

^{۲۷۴} (۳). برنارد لوئیس، اصول الأسماعیلیة، ص ۸۶.

^{۲۷۵} (۴). دکتر علی سامی نشار معتقد است که اندیشه‌های سبأیه ابتدا در قالب یک فرقه نبوده است، بلکه این اندیشه‌ها در قالب افکار عامیانه‌ای بوده که حول وحوش قداست اشخاص، بخصوص زمانی که می‌مردند پدید آمده و منتشر می‌شوند. پیروان این بزرگ مردان، در این حال و از روی حسرت آنان را تقدیس می‌کنند (نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج ۲، ص ۳۱) و دکتر جابر حینی تأیید می‌کند که مستشرقان بر این باورند که فکر الوهیت علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان حیات آن حضرت پدید آمده است. (حرکات الشیعة المتطرفین، ص ۲۸) برای آگاهی دقیق در این باره، ر. ک: علامه عسکری، عبد الله بن سبأ. (مترجم)

ص: ۱۳۰

فرقه کیسانیه

اشاره شد که فرقه کیسانیه در جریان قیام مختار ر بن ابی عبید ثقفی که مردم را به امامت محمد بن علی بن ابی طالب، معروف به ابن حنفیه می خواند، ظهور کرد. مختار می گفت که دین عبارت است از اطاعت از امام. یکی از نتایج این دیدگاه این بود که ارکان شرعی، همچون نماز و روزه و زکات و حج و مانند آن‌ها قابل تأویل‌اند، دیگر این‌که بعضی افراد معتقد شدند که پس از رسیدن به مقام پیروی محض از امام می توان احکام شرعی را ترک کرد، بعضی هم در اعتقاد به قیامت سست شدند و بعضی از افراد این فرقه به تناسخ و حلول روح در افراد دیگر و رجعت بعد از مرگ معتقد شدند. بعضی‌ها بر امامی متوقف شدند که هرگز نمی میرد و جایز نیست که بمیرد تا آن که رجعت کند.^{۲۷۶} و گروهی از ایشان، حقیقت امامت را در دیگران جست و جو کردند، سپس بر امام پیشین غمین شدند و در کار او متحیر ماندند و گروهی از ایشان مدعی مقام امامت شدند، درحالی‌که از شجره امامت نبودند و همه ایشان در تحیر و تشنت فکری به سر می‌بردند.

کیسانیه معتقد بودند که محمد بن حنفیه در کوه رضوی^{۲۷۷} مخفی است و در نهایت، او و شیعیانش مبعوث می شوند و زمین را پر از عدل و داد می‌کنند.^{۲۷۸}

فرقه هاشمیه

فرقه هاشمیه از کیسانیه منشعب شد. این‌ها ادعا می کردند که «محمد بن حنفیه به رحمت و رضوان خداوند پیوسته و امامت به فرزندش ابو هاشم منتقل شده است.»^{۲۷۹} ابو هاشم به سازمان دهی دعوت خود و وحدت بخشیدن به صفوف شیعه اهتمام ورزید، حال فرقی نمی‌کرد که این شیعیان از غالیان باشند یا میان‌روها، مهم این بود که در ستیزشان با دولت

ص: ۱۳۱

اموی همداستان باشند. ابو هاشم سعی کرد عقاید اسلامی و غیر اسلامی، بخصوص عقایدی را که در خراسان رایج بود، باهم موافق سازد. مردم خراسان او را طبق وصیت پدرش، ابن حنفیه وارث امامت قلمداد می‌کردند.^{۲۸۰}

ابو هاشم داعیان و حجت‌ها را به کار گرفت و از این پس بود که اصطلاح داعی و حجت، از مهم‌ترین اصطلاحات شیعه شد و داعیان و حجج، پایه اصلی تفکر شیعه را، اعم از شیعیان عباسی و اثنا عشری و اسماعیلی، تشکیل دادند. هم‌چنین ابو هاشم فکر به کارگیری تقبا و اندیشه دانش‌مکون را، به این عنوان که او از پدرش و او نیز آن را از امام علی علیه

^{۲۷۶} (۱). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۴۷ و ابن خلکان، وفیات الأعیان، ج ۲، ص ۲۲۰.

^{۲۷۷} (۲). کوهستانی در حجاز در شمال ینبع در ساحل دریای سرخ.

^{۲۷۸} (۳). ابن نشوان، الحور العین، ص ۱۸۱ / مجلسی، بحار الانوار، ج ۹، ص ۱۷۳.

^{۲۷۹} (۴). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۰ / ابن نشوان، الحور العین، ص ۱۵۹ / ابو خلف قمی، المقالات و الفوق، ص ۲۵.

^{۲۸۰} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۹۱.

السَّلام به ارث برده، مطرح کرد، و نیز ابو هاشم اول کسی بود که وصیت را از بیت فاطمی خارج کرد؛ چون او خود فاطمی نبود. او هم چنین وصیت به امامت را از بیت علوی به عموم بنی عبد المطلب تعمیم داد.^{۲۸۱}

فرقه هاشمیه پس از ابو هاشم به فرقه های متعددی تقسیم شد. مشهورترین آنها فرقه منتظرین بود، با این اعتقاد که ابو هاشم به پسر برادرش حسن بن علی بن محمد بن حنفیه وصیت کرده است و او بعد از ابو هاشم، امام است. حسن بن علی نیز به فرزندش علی بن حسن وصیت کرد و چون او مرد و از خود فرزندی نداشت، این عده منتظر بازگشت ابن حنفیه اند. فرقه دوم، عباسیه بودند با این اعتقاد که بعد از ابو هاشم، محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب امام است و ابو هاشم به نفع او از امامت کنار کشیده است.^{۲۸۲} فرقه سوم، بر این باور بودند که ابو هاشم به امامت عبد الله بن عمرو بن حرب کندی وصیت کرد، لذا امامت از ابو هاشم به عبد الله رسید و روح ابو هاشم به او منتقل شد، اما این شخص، عالم یا متدین نبود، از این رو، او را به دروغ گویی و خیانت متهم کردند و از او روی گرداندند و به جایش امامت عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را پذیرفتند.^{۲۸۳}

ص: ۱۳۲

فرقه دیگری هم بودند به نام فرقه بیانیه، یاران بیان بن سمعان تمیمی، که می گفتند امامت از ابو هاشم به وی منتقل شده است. بیان بن سمعان از غالبانی بود که به الوهیت علی بن ابی طالب قابل بودند. فرقه رزامیه که یاران رزام بن رزم بودند نیز امامت را از علی علیه السلام به پسرش محمد و سپس به پسرش ابو هاشم، و آن گاه به وصیت، به علی بن عبد الله بن عباس می رساندند. آنان امامت را پس از آن به محمد بن علی رسانده و می گفتند که او به امامت فرزند خود ابراهیم امام وصیت کرده است.^{۲۸۴}

شهرستانی می گوید: ابو مسلم در آغاز کار بر مذهب کیسانیه بود و علومی را که به آنها اختصاص داشت، از داعیان این مذهب کسب کرده بود. وی به امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام نامه فرستاد که: «همانا من کلمه را آشکار کردم و مردم را از دوستی بنی امیه باز داشته، به دوستی اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله فرا خواندم. پس اگر تو را در آن (خلافت) رغبتی است، از جانب من منتی بر تو نیست و من کار را به انجام رسانده ام.» امام صادق علیه السلام در پاسخ وی نوشت: «نه تو از یاران من هستی و نه زمان، زمان من است.» این بود که ابو مسلم به ابو العباس سفاح روی آورد و او را به خلافت رسانید.^{۲۸۵}

شیعه زیدیه

در این بخش به شیعه زیدیه می رسیم و آن همان فرقه ای است که پرچم مبارزه نظامی را با دولت عباسی، از زمان برپایی آن و در طول عصر عباسی اول، به دوش کشید و این مبارزه در دوره های بعدی نیز ادامه یافت.

^{۲۸۱} (۲). نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج ۲، ص ۶۳.

^{۲۸۲} (۳). ابن نشوان، الحور العین، ص ۱۵۹ - ۱۶۰.

^{۲۸۳} (۴). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۱ / ابو خلف القمی، المقالات و الفرق، ص ۳۴ - ۳۶.

^{۲۸۴} (۱). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۲ - ۱۵۴ / الرازی، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین، ص ۶۳ به بعد و بغدادی، الفرق بین الفرق، ص

۱۵۳ - ۱۵۵.

^{۲۸۵} (۲). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۴.

فرقه زیدیه به زید بن علی منسوب است که علیه خلیفه اموی، هشام بن عبد الملک^{۲۸۶} قیام کرد و ما در مقدمه ای که از تاریخ شیعه قبل از عصر عباسی آورده بودیم از آن بحث کردیم.^{۲۸۷} زید در مدینه، شهری که علویان آن را محل سکونت خود قرار داده بودند، بزرگ

ص: ۱۳۳

شد. او نزد پدرش امام زین العابدین و پس از وفات آن حضرت، از برادرش امام محمد باقر علیه السلام علم آموخت. اما روح این جوان علوی که مشتاق شکوفایی بود، به زندگانی در مدینه ای که یک نواخت و بی حرکت نشان می داد، و نیز به روش زندگانی پدر و برادرش امام باقر بعد از مصیبت کربلا، قانع نمی شد. مرد جوان سفرهای خود را به کوفه آغاز و چندین مرتبه از آن جا دیدن کرد، سپس به بصره رفت تا با علما و متفکران آن جا دیدار و گفت و گو کند. او در بصره با واصل بن عطا، پیشوای معتزله آشنا شد و از بسیاری از اندیشه‌های او تأثیر پذیرفت.^{۲۸۸}

فرقه زیدیه معتدل‌ترین فرقه شیعه شد.^{۲۸۹} شهرستانی دیدگاه‌های زیدیه را چنین خلاصه می کند: «آنان امامت را فقط در اولاد فاطمه - رضی الله عنها - می دانند و معتقدند امامت در غیر ایشان به ثبوت نمی رسد. البته هر فاطمی را که عالم، شجاع و بخشنده باشد و برای امامت خروج کند، امام واجب الطاعه می دانند، و تفاوتی ندارد که از اولاد امام حسن یا از اولاد امام حسین علیهما السلام باشد. به همین دلیل، گروهی از ایشان امامت محمد و ابراهیم فرزندان عبد الله بن حسن بن حسن را که در روزگار منصور قیام کردند و کشته شدند، جایز دانستند. هم چنین زیدیه خروج هم زمان دو امام را در دو منطقه، به شرطی که این ویژگی ها را داشته باشند، جایز و هر دو را واجب الطاعه دانستند.»^{۲۹۰} شهرستانی هم چنین می گوید که زید از اندیشه‌های واصل بن عطا، پیشوای معتزله تأثیر پذیرفت، از این رو، «امامت مفضول را با وجود افضل جایز دانست.»^{۲۹۱}

ص: ۱۳۴

زیدیه با امامیه در باره مشروعیت خلافت ابو بکر صدیق و عمر بن خطاب اختلاف دارند؛ درحالی که امامیه به درستی خلافت این دو اقرار نمی کنند و آن ها را غاصبان حق علی بن ابی طالب علیه السلام می دانند، زیدیه از ابو بکر و عمر بیزار نمی جویند و دشنامشان نمی دهند، بلکه با وجود برتری علی علیه السلام به درستی خلافت ابو بکر و عمر اعتراف می کنند.

^{۲۸۶} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۸ به بعد.

^{۲۸۷} (۴). و او زید بن علی زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب است که در سال ۸۰ ق متولد شد و در سال ۱۲۲ ق کشته شد. (ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۹، ص ۳۲۸ به بعد)

^{۲۸۸} (۱). نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الإسلام، ج ۲، ص ۱۴۸ - ۱۴۹.

^{۲۸۹} (۲). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۳، ص ۴۶۶.

^{۲۹۰} (۳). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۴ - ۱۵۵.

^{۲۹۱} (۴). همان، ص ۱۵۵. شیخ محمد ابو زهره شاگردی زید بن علی نزد واصل بن عطا و تأثیرپذیری زید را از او رد می کند و می گوید: این دو شخص هر دو در سال ۸۰ ق به دنیا آمده و هم سن بوده اند، و دیداری که باهم داشته اند، بحث و مذاکره علمی بوده است و حتی این واصل است که نظریه‌های اهل بیت را از زید فراگرفت، و به طور کلی، دیدگاه‌های معتزله، همان آرای زیدیه و اثنی عشریه به شکل عام آن می باشد.

(الامام زید، ص ۳۸ - ۴۱) محمد حسین آل کاشف الغطاء هم معتقد است که معتزله بسیاری از آموزه‌های -- خود را از شیعه و از علی بن ابی طالب علیه السلام اقتباس کردند، و این مشایخ معتزله بودند که نزد ابو هاشم بن محمد بن حنفیه شاگردی می کردند. (اصل الشیعة و اصولها، ص ۷۱)

زیدیه بر این باورند که رسول خدا صلی الله علیه و آله امام را به وصف، تعیین کرده، نه به شخص.

بنابراین، زیدیه امامت را در فرزندان فاطمه علیها السلام می دانند، حال هر یک از آن ها که می خواهد باشد، البته با این شرط که ویژگی های امامت را داشته باشد.^{۲۹۲}

هم چنین زیدیه امامت را مسئله ای ایجابی و عملی می دانند که وابسته مبارزه و جهاد است، نه این که رویکردی منفی به امور سیاسی باشد. پس بر امام واجب است که شیعیان را در راه جهاد و مبارزه سوق دهد، بدون این که به تقیّه و کتمان روی آورد. اختلاف دیگر زیدیه با امامیه در این است که امامیه، صفاتی همانند صفات الهی به امام می دهند.^{۲۹۳} هم چنین زیدیه اندیشه هایی را که امامیه درباره عصمت ائمه علیه السلام دارند، رد می کنند.^{۲۹۴}

کیسانیه، زیدیان را در آغاز پیدایش تأیید کردند؛ زیرا این عده از شیعیان که از ابن حنفیه پیروی می کردند، خود حرکتی جهادی علیه دولت اموی آغاز کرده بودند.^{۲۹۵} اما غالیان شیعه بر اندیشه های معتدل زید، که به مشروعیت خلافت ابو بکر و عمر اعتراف داشت، شدیداً خشم گرفتند و دیدگاه های وی را رد کردند، از این رو، آن ها را «رافضی» نامیدند.^{۲۹۶}

دیدگاه های زید نشانه اعتدال در عقاید شیعی است، آن هم پس از چیرگی اندیشه های غالیانه شیعی که در عصر اموی و در نتیجه تتنگنای فکری از جانب حکام اموی ظهور کرد و نتیجه آن، ظهور اندیشه های غالیانه شیعی بود. این اندیشه های افراطی منحرف، در سایه

ص: ۱۳۵

دیگر اندیشه شیعی که قایل به پرده پوشی و تقیّه بود، نمودار شدند. بعضی از این افکار عبارت بودند از: الوهیت علی علیه السلام، رجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله، فنا ناپذیری علی علیه السلام و مانند این ها.

اندیشه های زید بین این آرای سه گانه ظاهر شد. نمونه های دیگر این نوع اندیشه های شیعی عبارتند از: ۱. خلافت ارثی است نه انتخابی؛ ۲. ابو بکر حق خلافت علی علیه السلام را غصب کرده است؛ ۳. ائمه معصوم اند؛ ۴. اعتقاد به مهدی منتظر^{۲۹۷} که مختار پس از پنهان شدن محمد بن حنفیه به آن قایل شد. پس اندیشه های اعتدالی زید، تصحیحی بر همه اندیشه های شیعی بود.^{۲۹۸}

^{۲۹۲} (۱). ابن ندیم، الفهرست، ج ۲، ص ۴۵۶.

^{۲۹۳} (۲). احمد امین، فجر الاسلام، ص ۳۲۴-۳۲۵.

^{۲۹۴} (۳). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۵ / نوبختی، فرق الشیعة، ص ۴۹.

^{۲۹۵} (۴). رونلدسن، عقیده الشیعة، ص ۱۳۰. اما کیسانیه به امام علوی (نه فاطمی) دعوت می کردند.

^{۲۹۶} (۵). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۵ / الماطی، التنبیه و الرد، ص ۱۸.

^{۲۹۷} (۱). نظریه های عصمت ائمه، انتظار مهدی، و غصب حق علی علیه السلام از ارکان اندیشه های شیعه، به ویژه شیعیان اثنا عشری است. پیش تر اشاره کردیم که ابو زهره به زعم خود گمان دارد که زیدیان با اندیشه مهدویت مخالف بوده اند؛ وی هیچ حجت تاریخی بر این ادعای خود ارائه نمی کند، در حالی که قیام نفس زکیه به عنوان یکی از امامان زیدی، بر پایه مهدویت وی بوده. دکتر لیشی خود در بحث قیام نفس زکیه به نقل از ابن طباطبای می گوید: عبد الله بن حسن در میان مردم شایع کرده بود: «ان ابنه محمد هو المهدی الذی بشر به الرسول علیه الصلاة والسلام». به روایات متواتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بشارت به ظهور مهدی (عج) از فرزندان فاطمه علیها السلام در آخر الزمان که زمین را از ظلم و ستم پاک می کند و از عدل و داد پر می کند، مسلم و قطعی و

دکتر نشار معتقد است که «اندیشه جایز بودن خروج دو امام در دو منطقه که ویژگی های یاد شده را داشته باشند و هرکدام از ایشان واجب الطاعه‌اند»،^{۲۹۹} از خود امام

ص: ۱۳۶

زید صادر نشده است، بلکه یاران زیدی امام محمد نفس زکیه و ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن در جریان قیام خود علیه منصور عباسی آن را وضع کرده‌اند.^{۳۰۰} ابو زهره نیز در انتساب این رأی به زید تشکیک می‌کند و می‌گوید: در منابع تاریخی به این نمی‌رسیم که زید چنین ادعایی کرده باشد. وی در ادامه، این سؤال را مطرح می‌کند که آیا زید به اعتماد سازش علی با معاویه چنین رأی داده است؟ او پاسخ می‌دهد که علی معاویه را به امامت قبول نداشت و سازش با وی نیز برای مصلحت مسلمانان و انجام فرایض حج بود.

سپس شیخ ابو زهره پیدایش این رأی را به گسترش دولت اسلامی در شرق و غرب می‌داند؛ به این شکل که در آن وقت مصلحت در مجزاً ساختن حکومت و اعتراف به پذیرش هم زمان دو امام بود تا همکاری و دوستی کاملی بین آن‌ها پدید آید.^{۳۰۱}

خلفای عباسی از اختلاف‌هایی که در طول عصر عباسی اول بین شیعه امامیه و شیعه زیدی روی داد، بهره‌ها بردند. شیعه زیدیه - چنان‌که گذشت - معتقد بودند که امامت در اولاد فاطمه علیها السلام است و هر فاطمی عالم، زاهد و شجاع که با شمشیر قیام کند، خواه از فرزندان حسن یا حسین علیها السلام باشد، او امام است.^{۳۰۲} از این رو، زیدیان محمد نفس زکیه

مورد اتفاق تمام فرق با همه اختلافات مسلکی است. اندیشه مهدویت در آن عصر آن‌چنان در بین مسلمانان رواج یافته بود که غالب قیام‌های ضد حاکمیت، همچون قیام‌های کیسانیه، عباسیان و علویان با این ادعا سعی در جذب مردم داشتند، حتی منصور دوانیقی نام فرزندش را «محمد مهدی» گذاشت تا با شباهت وی به نشانه‌های مهدی موعود مروی از پیامبر صلی الله علیه و آله محبت مردم را به سوی او جلب کند.

درباره غصب حق علی علیه السلام ذکر این نکته ضروری است که نص الهی بر امامت علی و فرزندان او از اصول دین شیعیان امامیه است و در ا حدیث مروی از امامان شیعه، بخصوص امام صادق علیه السلام، بیش از ۱۶۰۰ حدیث در امامت از ایشان نقل شده (ر. ک: موسوعه الامام الصادق ج ۷ و ۸) که با قبول امامت و رهبری دیگران قابل جمع نیست. نویسنده، در بحث از اندیشه‌های امام صادق علیه السلام اندیشه‌های امام را در امامت، منحرف و غلوآمیز ندانسته و با دیده احترام و تکریم نگریسته است، از این رو، نقل دیدگاه غیرعلمی و جانب‌دارانه ابو زهره را باید بر بی‌دقتی نویسنده، حمل کرد. درباره عصمت ائمه، ر. ک. ص ۲۵۵، پاورقی ۲. (مترجم)

^{۲۹۸} (۲). ابو زهره، الامام زید، ص ۱۸۶-۱۸۷.

^{۲۹۹} (۳). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۵.

^{۳۰۰} (۱). نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الإسلام، ج ۲، ص ۱۶۵.

^{۳۰۱} (۲). ابو زهره، الإمام زید، ص ۱۹۳-۱۹۴.

^{۳۰۲} (۳). نوبختی می‌گوید: «فرقه‌ای از ایشان گفتند که امامت بعد از حسین علیه السلام در فرزندان حسن و حسین قرار گرفته است و امامت فقط در این دو فرزند علی علیه السلام می‌ماند و به سایر فرزندان او نمی‌رسد، اما این عده از فرزندان علی علیه السلام، یعنی فرزندان حسن و حسین همه باهم برابرند پس، از بین آن‌ها هرکس که قیام کند و مردم را به خود فراخواند، امام واجب الطاعه است و امامتش همانند علی بن ابی طالب از جانب خدای عز و جل بر خاندانش و بر همه مردمان واجب شده است. کسانی که با این اندیشه از علی علیه السلام تبعیت کرده و به این ترتیب قایل به امامت آن حضرت بودند،

سرحویبه نامیده شدند.» (فرق الشیعة، ص ۴۸)

را در قیام علیه خلیفه منصور تأیید کردند . همان‌گونه که دیدیم، آن‌ها خروج دو امام را در یک زمان و در دو منطقه، به شرط داشتن ویژگی‌های امامت، جایز می‌دانند.^{۳۰۳}

تحولات فرقه شیعی زیدی

فرقه زیدیه در عصر عباسی اول دچار تحول شد و فرقه جارودیه که یاران ابو جارود زیاد

ص: ۱۳۷

۳۰۴

بن ابی زیاد بودند،^{۳۰۵} از ایشان منشعب شدند . شهرستانی درباره اندیشه‌های جارودیه چنین می‌گوید: «به نظر ایشان، پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را به سبب اوصافی که آن حضرت داشت، به عنوان خلیفه پس از خود به نص، معرفی کرده، نه این‌که او را به اسم معرفی کرده باشد.

بنابراین، علی علیه السلام خلیفه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله است . اما مردم کوتاهی کردند؛ چون امامشان را از روی وصف شناختند و به دنبال شخص موصوف نرفتند . آن‌ها به خواست خود، ابو بکر را به خلافت اختیار کردند و بدین سبب، کافر شدند . ابو جارود با این نظریه، با امام خود، زید بن علی مخالفت کرده است؛ زیرا زید این اعتقاد را نداشت. جارودیه در مسئله توقف در امامت یا انتقال آن از امامی به امام دیگر، دچار اختلاف شدند؛ گروهی از آن‌ها معتقد شدند امامت از علی به حسن، سپس به حسین و بعد به علی بن حسین زین العابدین علیهم السلام، و پس از وی به پسرش زید بن علی، و از وی نیز به محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن ابی طالب منتقل شده است، و این عده محمد را امام دانستند.»^{۳۰۶} هم‌چنین شهرستانی امام محمد حنفیه را از جارودیه می‌داند.^{۳۰۷}

نوبختی بر جارودیه نام سرحوبیه می‌نهد؛^{۳۰۸} چون ابو جارود را سرحوب نیز می‌نامیدند.

شهرستانی می‌نویسد: این اسم را امام محمد باقر علیه السلام بر او نهاد؛ چون ابو جارود دانش‌های خود را از این امام فراگرفت و سپس به مخالفت با آن حضرت پرداخت و از وی جدا شد.^{۳۰۹}

^{۳۰۲} (۴). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۵.

^{۳۰۴} لیثی، سمیره مختار، جهاد شیعه در دوره اول عباسی، جلد ۱، مؤسسه شیعه شناسی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۴ ه.ش.

^{۳۰۵} (۱). وی به کنیه ابو النجم همدانی خراسانی عبدی نهدی و تقفی کوفی خوانده می‌شود. او بین سال ۱۵۰ - ۱۶۰ ق وفات یافت. (ابن ندیم، الفهرست، ص

(۲۶۷)

^{۳۰۶} (۲). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۸.

^{۳۰۷} (۳). همان.

^{۳۰۸} (۴). نوبختی، فرق الشیعه، ص ۴۸.

^{۳۰۹} (۵). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۹. امام محمد باقر کلمه سرحوب را چنین تفسیر می‌کند:

جارودیه از سیاست امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام راضی نبودند؛ زیرا آن دو اما م به امامت معنوی بسنده کرده و به قیام و رویارویی با امویان و عباسیان، که خلافت را از خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام غصب کرده بودند، نمی پرداختند. جارودیه می گفتند: «هر

ص: ۱۳۸

کس تنها ادعای امامت کند درحالی که در خانه نشسته و انزوا گزیده باشد، او و تمام کسانی که بر این روش او را پیروی می کنند و امامتش را می پذیرند، کافر مشرک اند.»^{۳۱۰}

آنچه گذشت، اندیشه های سیاسی فرقه جارودیه بود که برای این بحث اهمیت داشت.

البته جارودیه صاحب اندیشه های فلسفی و کلامی هم هستند که پرداختن به آن ها از حوزه بحث ما خارج است.^{۳۱۱} پس از آن، فرقه جارودیه متحول گردید و در انتقال امامت، دچار اختلاف شدند. آن ها ابتدا به مهدویت و جاودانگی امام ایمان آوردند و در حرکت محمد نفس زکیه شرکت کردند، اما پس از کشته شدن وی اختلاف کردند؛ گروهی از ایشان گفتند: او کشته نشده و زنده است و به زودی قیام کرده و زمین را پر از عدل می کند، اما گروهی دیگر از ایشان مرگش را پذیرفته و به امامت محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن حسین، معروف به صاحب طالقان، روی آوردند،^{۳۱۲} و گروه دیگر هم به امامت یحیی بن عمر معتقد شدند. فرقه جارودیه پس از این در فرقه های امامیه و زیدیه پراکنده شدند و ابو جارود موفق به جلب دوستی هیچ کدام از این طوایف گوناگون شیعه نشد، هرچند خودش در همه این فرقه ها چهره شاخصی بوده است.^{۳۱۳} یکی از فرقه هایی که از زیدیه منشعب شد، فرقه سلیمانیه (یاران سلیمان بن جریر) بود که در دوره خلیفه دوم عباسی، ابو جعفر منصور، ظهور کرد. وی در ابتدای کارش از شیعیان امامیه پیرو امام جعفر صادق علیه السلام بود، سپس از آن حضرت جدا شد و فرقه شیعی مستقلی ایجاد کرد.^{۳۱۴} شهرستانی

ص: ۱۳۹

درباره اندیشه های سیاسی سلیمان چنین می گوید: «نظر او این بود که امامت باید بین مردم به صورت شورایی باشد و این شورا می تواند با دو کس از برگزیدگان مسلمانان منعقد شود؛ امامت مفضول با وجود فاضل هم جایز است، و

« شیطان کوری که ساکن دریا می باشد.»

^{۳۱۰} (۱). نوبختی، فرق الشیعة، ص ۴۸-۴۹.

^{۳۱۱} (۲). از جمله آرای ایشان، آن طور که نوبختی ذکر می کند، این است که می گویند: «حلال آن چیزی است که آل محمد حلال کردند و حرام نیز حرام ایشان است و حکم هم حکم ایشان، تمامی آنچه نزد نبی اکرم صلی الله علیه و آله بود نزد آل محمد هم وجود دارد...» (فرق الشیعة، ص ۴۹ به بعد) و شهرستانی می گوید: گروهی از ایشان بر این باورند که علم حسن و حسین همانند علم پیغمبر است، پس علم این دو امام به طور فطری و ضروری پیش از این که تعلیم ببینند، حاصل می شود. و گروهی از ایشان هم معتقدند علم در ائمه و سایر افراد، به طور مشترک وجود دارد. بنابراین، علم را می توان از آن ها یا از عامه مردم فراگرفت.

^{۳۱۲} (۳). و او کسی است که در عهد معصم، خلیفه هشتم عباسی قیام کرد، چنانکه در این فصل به آن اشاره می کنیم.

^{۳۱۳} (۴). نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الإسلام، ج ۲، ص ۱۹۲.

^{۳۱۴} (۵). نوبختی، فرق الشیعة، ص ۵۵ به بعد. دلیل جدایی سلیمان بن جریر از امام جعفر صادق علیه السلام به این گفته -- امام صادق پس از مرگ فرزند و جانشینش اسماعیل برمی گردد که فرمود: برای خداوند عز و جل در امامت اسماعیل بداء حاصل شده است. سلیمان این بداء را منکر شد. مختار تقفی هم -- همان گونه که سابقا آوردیم -- به بداء فرامی خواند، به این معنا که مشیت خدا در بعضی امور تغییر می کند.

از این رو، او امامت ابو بکر و عمر - رضی الله عنهما - را به این دلیل که امت طبق حق اجتهاد خود آنان را اختیار کردند، بر حق می دانست. او گاه می گفت: مردم در بیعت با ابو بکر و عمر، آن هم با وجود علی علیه السلام، مرتکب خطایی شدند که به درجه فسق نمی رسید، و این خطا، خطای اجتهادی بود. علاوه بر این، او عثمان - رضی الله عنه - را به سبب اموری که از او سرزده بود سرزنش کرد و حتی کافرش خواند. همچنین عایشه و زبیر و طلحه - رضی الله عنهم - را به سبب جنگ با علی علیه السلام تکفیر کرد.^{۳۱۵} سلیمان بن جریر متعرض اعتقادات روافض در مسئله بداء و تقیّه هم شد. گروهی از معتزله^{۳۱۶} و گروهی از اهل سنت^{۳۱۷} به سلیمان بن جریر پیوستند. حرکت او تأثیر بزرگی در شیعه داشت، به گونه ای که اندیشه های او باعث متفرق شدن عده فراوانی از شیعیان از اطراف امام جعفر صادق علیه السلام گردید.^{۳۱۸}

[دو فرقه از فرق زیدی]

یکی از فرقه های زیدیه که در عصر عباسی اول جایگاه مهمی داشت، فرقه صالحیه (یاران حسن بن صالح بن حی) بود.^{۳۱۹} آن ها نزدیک ترین فرقه شیعی به اهل تسنن می باشند.^{۳۲۰}

ص: ۱۴۰

از دیگر فرقه های شیعی زیدی، بتریه (یاران کثیر النوی ملقب به ابتر) می باشند.^{۳۲۱} شهرستانی می گوید: دیدگاه های این دو فرقه با فرقه سلیمانیه درباره امامت یکی است، اما با رأی سلیمان در تکفیر عثمان، هم عقیده نیستند، و این دو، حکم او را به خدای عز و جل که احکم الحاکمین است، واگذار کرده اند. همچنین این دو فرقه بر این باورند که علی علیه السلام و فرزندانش پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، شایسته ترین مردم برای خلافت می باشند، اما آن حضرت با رغبت و رضایت، خلافت و حق خود را به سه خلیفه اولی الامر راشدین واگذار کرد. از این رو، بتریه گفتند: «ما راضی به رضای علی، و به آنچه او تسلیم شد، تسلیم هستیم.» این دو فرقه به «حقانیت امامت مفضول و تأخیر در امامت فاضل و افضل، چنانچه فاضل به این وضعیت راضی باشد» معتقدند. سپس می گویند: «هرکس از فرزندان حسن و حسین - رضی الله عنهم - با شمشیر قیام کند، و عالم و زاهد و شجاع باشد، او امام است. گروهی از ایشان، زیبایی صورت را نیز شرط کرده اند. این عده در دو امام که شرایط یاد شده را داشته و باهم آشکارا در طلب امامت قیام کنند، خبط کرده و از روی آگاهی نظر نداده اند. مثلاً، می گویند: در این حالت به آن که فاضل تر و زیباتر است رومی آوریم. اگر هر دو از این جهت کاملاً باهم مساوی بودند، به آن که نظرش متین تر و در امرش راسخ تر است رجوع می کنیم، و اگر از این جهت هم مساوی

^{۳۱۵} (۱). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۶۰.

^{۳۱۶} (۲). و از ایشان جعفر بن مبشر و جعفر بن حرب و کثیر النوی می باشند که اصحاب حدیث اند.

^{۳۱۷} (۳). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۰. شهرستانی از مخالفت سلیمان با نظریه تقیّه چنین می گوید:

«آن ها هرچه را می خواهند می گویند و چون گفته می شود این سخن حق نیست و نادرستی آن حتی برای خودشان آشکار شده، می گویند: این را به تقیّه گفتیم و این کار را به تقیّه انجام دادیم.»

^{۳۱۸} (۴). نشار، نشأة الفكر فلسفی فی الإسلام، ج ۱، ص ۱۹۹.

^{۳۱۹} (۵). او کوفی و از بزرگان علماست، و مسلم و بخاری تولد او را در سال ۱۰۰ ق و مرگ او را سال ۱۶۹ ق می دانند. او فقیه و متکلم بود و برادرانش علی و صالح او را یاری کردند. (ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۲۷).

^{۳۲۰} (۶). بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۲۴.

^{۳۲۱} (۱). کثیر از علمای حدیث است و اسم کامل او ابو اسماعیل کثیر بن اسماعیل بن نافع النواء بوده است.

(اشعری، مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۹۸ به بعد)

بودند، باهم مقابله می‌کنند، و امر به طور کلی بر مردم منقلب می‌شود و باید بار دیگر در طلب امام باشند. در این حالت، امام، مأموم است، و امیر، مأمور.^{۳۲۲}

این دو فرقه در شرایط ظهور دو امام در دو منطقه معتقدند: «هریک از این دو در جایی که هست امام طرف خویش است، و بر قوم او واجب است که از او فرمانبرداری کنند. اگر یکی مخالف دیگری فتوا دهد، در فتوای خود به صواب کار کرده، هرچند یکی از دو امام خون دیگری را مباح کرده باشد.»^{۳۲۳}

ص: ۱۴۱

نوبختی آرای فرقه‌های صالحیه و بتریه را معتدل و نزدیک به نظریه‌های اهل سنت و عموم مسلمانان می‌داند، که هرچند آن‌ها علی‌علیه‌السلام را برتر دانسته و امامت را حق او می‌دانستند، ابو بکر و عمر را طعن نمی‌کردند.^{۳۲۴}

دکتر نشار به طور کلی حسن بن صالح را مهم‌ترین فرد در نهضت زیدیه می‌داند. او موالات و دوستی خود را از بین فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام، صرفاً به فرزندان زید اختصاص داده بود. حسن بن صالح خود و اهل بیتش در قیام زید بن علی شرکت کرده بودند، اما به نظر نمی‌رسد که در قیام ابراهیم بن عبد الله شرکت کرده باشد، ولی چون ابراهیم کشته شد و عیسی بن زید از دیدگان عباسیان پنهان شد و به خانه‌های بنی صالح پناه آورد، از این جا بود که صالح دست راست عیسی بن زید شد و او را در انجام مراسم حج همراهی کرد. سپس دعوتش را سازمان‌دهی کرد و کوشید او را به خروج تشویق کند، اما عیسی بن زید این دعوت را رد کرد. بالأخره حسن بن صالح دو ماه پس از مرگ عیسی از دنیا رفت.^{۳۲۵} و ^{۳۲۶}

عصر عباسی اول شاهد این چهار فرقه شیعی بود^{۳۲۷} که از میان آن‌ها مذهب زیدی با قیام‌های انقلابی خود، غلبه کلی و بیشترین رشد و گسترش را داشت.

شیخ ابو زهره این گسترش را تحلیل می‌کند و چهار دلیل برای آن می‌آورد.^{۳۲۸}

اول. باز شدن باب اجتهاد که تا پیش از آن زمان، غیر امام اگر اجتهاد می‌کرد از باب انتساب او به امام بود، نه این که مستقلاً بتواند اجتهاد کند؛ دوم. فتح باب انتخاب بعضی از مطالب دیگر مذاهب، که در نتیجه آن، مذهب زیدی به حوزه پرباری تبدیل شد که در آن، اشکال گوناگون فقه اسلامی یافت می‌شد. زیدی‌ها به اجتهاد خود، آنچه را با منطق مذهب

^{۳۲۲} (۲). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۱.

^{۳۲۳} (۳). همان، ج ۱، ص ۱۶۱-۱۶۲.

^{۳۲۴} (۱). نوبختی، فرق الشیعة، ص ۵۵ به بعد.

^{۳۲۵} (۲). نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ص ۱۹۴.

^{۳۲۶} (۳). مرگ عیسی و حسن در عهد مهدی، خلیفه سوم عباسی بوده است. همان‌گونه که در فصل سوم این بخش آورده‌ایم، مهدی از خبر مرگ حسن ابراز خوشحالی کرد. (اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۱۷)

^{۳۲۷} (۴). شهرستانی در کتاب الملل و النحل به ذکر این چهار فرقه بسنده می‌کند، درحالی‌که مسعودی در کتاب مروج الذهب فرقه‌های دیگری به آن‌ها می‌افزاید.

^{۳۲۸} (۵). ابو زهره، الإمام زید، ص ۴۸۸.

ص: ۱۴۲

خودشان موافق بود، از سایر مذاهب اختیار می کردند؛ سوم. وجود مذهب زیدی در چندین منطقه دور از هم بود و چون محیط و شرایط هر منطقه با دیگر مناطق متفاوت بود، این سبب شد که مذهب زیدی از مردمان هر سرزمین، عرف و سنن و عادت ها و افکارشان را بپذیرد، و این امر خون تازه ای در رگ های مذهب زیدیه به جریان درآورد؛ چهارم. وجود ائمه مجتهد در هر عصری از آن عصرها، از قرن اول هجری گرفته تا قرن هشتم هجری بود که از آنان تبعیت می شد.

در خاتمه، یادآور می شویم عاملی هم که فرصت را برای زیدیان مهیا کرد تا در طول دوران اول عباسی حرکت های انقلابی پی در پی برپا کنند، سکوت و انزواطلبی بیشتر شیعیان امامیه و بسنده کردن پیشوایان علوی آنان به امامت معنوی شیعیان خود بود.

ص: ۱۴۳

فصل پنجم کوشش های ابو سلمه خلّال برای سپردن خلافت به علویان

علویان اعتقاد داشتند که عباسیان با سردادن شعار ولایت امر «الرضا من آل محمد» بدون تعیین محدوده مشخصی برای آن، فرییشان داده و به تنهایی خلافت را از آن خود کردند، به ویژه آن که عباسیان از پیروان علوی سود جسته و از آن ها در امر دعوتشان بهره برده بودند، همان گونه که از وصیت ابو هاشم به امام عباسی (محمد بن علی) به عنوان راهی برای رسیدن به خلافت استفاده کردند. از این رو، علویان با خلفای عباسی به ستیز پرداختند، همان گونه که در گذشته با خلفای اموی مبارزه می کردند. خلفای عباسی هم ناچار شدند از خود و دولتشان دفاع کنند. بدین سان، دوره ای طولانی آغاز شد که از اشکال گوناگون دشمنی بین عباسیان و علویان، سرشار بود.

ابو سلمه خلّال

اولین نمود این دشمنی ها، قتل حفص بن سلیمان، معروف به ابو سلمه خلّال بود.^{۳۲۹} وی از

ص: ۱۴۴

موالی بنی حارث بن کعب و از چهره های برجسته کوفه بود که به علم و فصاحت و کرم شهرت داشت. او از طرف دامادش بکیر بن ماهان، کاتب ابراهیم امام، به عباسیان پیوست.

چون بکیر در آستانه مرگ بود، به امام وصیت کرد که به جای وی ابو سلمه را عهده دار دعوت عباسی کند. ابو سلمه نیز برای دعوت عباسی تلاش های بسیار زیادی کرد.

^{۳۲۹} (۱). صاحب فخری درباره سبب نام گذاری او به خلّال سه توضیح ارائه داده و می گوید: «در سبب نامیده شدن ابو سلمه به خلّال سه وجه ذکر کرده اند: اول آن که، چون خاخ ابو سلمه نزدیک محله سرکه فروشان بود و ابو سلمه همواره با آن ها نشست و برخاست می کرد، از این رو، وی را به آن ها نسبت داده اند ... دوم-- آن که، ابو سلمه دکان هایی داشت که در آن ها سرکه می ساختند، از این رو، به خلّال مشهور شد. سوم آن که، خلّال، منسوب به نیام شمشیر است.

پس از آن که مردم با ابو العباس به خلافت بیعت کردند، او ابو سلمه را وزیر خود گرداند، و لقب وزیر آل محمد صلی الله علیه و آله به او داد.^{۳۳۰} ابو العباس علاقه‌ای به ابا سلمه نداشت و در دل، نسبت به او کدورت‌هایی احساس می‌کرد،^{۳۳۱} اما برای انتخاب وی به وزارت، ناگزیر بود. به نظر ما این امر، دو دلیل داشت: دلیل اول، منزلت و جایگاه او نزد مردمان خراسان بود و این مردم، یاران اصلی دولت عباسی بودند. دلیل دوم، جایگاه او نزد شیعیان علوی بود. ابو العباس می‌خواست آنان را آسوده خاطر گرداند که این امر از نام‌گذاری ابو سلمه به عنوان وزیر آل محمد، و نه وزیر بنی عباس، آشکار می‌شود.^{۳۳۲}

مورخان بر این امر توافق دارند که ابو سلمه تمایل داشت خلافت از خاندان عباسی به خاندان علوی منتقل شود؛ تمایلی که سرانجام موجب قتل او به دستور خلیفه، ابو العباس شد. در این باره، طبری می‌گوید: «وقتی ابو سلمه خبر یافت که مروان بن محمد، ابراهیم را، که به او امام می‌گفتند، کشته است، در کار دعوت به سوی فرزندان عباس تغییر رأی داد و در ضمیرش چنین گذشت که برای کسی جز آن‌ها دعوت کند.»^{۳۳۳}

یعقوبی می‌گوید: «ابو سلمه چنین تدبیر کرد که خلافت را به فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام بازگرداند.»^{۳۳۴}

ص: ۱۴۵

مسعودی می‌گوید: «ابو سلمه، حفص بن سلیمان، از وقتی خبر کشته شدن ابراهیم امام را شنید، درصدد بود از دعوت عباسی بازگردد و به خاندان ابو طالب دعوت کند.»^{۳۳۵}

صاحب فخری هم می‌آورد: «ابو سلمه با از خودگذشتگی تمام، به کار دعوت عباسیان قیام کرد، ولی چون احوال بنی عباس را نیک آزمایش و زیرورو کرد، بر آن شد که از ایشان روی گردانده، به فرزندان علی علیه السلام ببیند.»^{۳۳۶}

ابن عساکر و مقدسی هم به تلاش‌های ابو سلمه برای انتقال خلافت به علویان اشاره می‌کنند،^{۳۳۷} و نیز دینوری ابو سلمه را از بزرگان شیعه توصیف می‌کند.^{۳۳۸}

دلایل روی آوردن ابو سلمه به علویان

^{۳۳۰} (۱). این لقب را نقبای دعوت عباسی به او بخشیدند و ریاست را به او دادند (جهشیاری، الوزراء و الکتاب، ۸۴).

^{۳۳۱} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۳۸.

^{۳۳۲} (۳). در حقیقت کارهای اصلی ابو سلمه به وظایف کاتب اموی شباهت داشت. مسعودی می‌نویسد: «بنی عباس به جای نام کاتب، اسم وزیر را انتخاب کرده و به کار گرفته‌اند.» (التنبیه و الاشراف، ص ۲۹۴)

^{۳۳۳} (۴). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۸۵.

^{۳۳۴} (۵). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۸۱.

^{۳۳۵} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۸.

^{۳۳۶} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۳۷.

^{۳۳۷} (۳). ابن عساکر، التاریخ الکبیر، ج ۴، ص ۳۷۷ / مقدسی، البده و التاریخ، ج ۶، ص ۶۷.

^{۳۳۸} (۴). دینوری، الاخبار الطوال، ص ۳۳۶.

سؤال این است که چه چیزی ابو سلمه را از سرسپردگی به عباسیان، به سوی علویان سوق داد؟ نمی توانیم بگوییم که ابو سلمه در آن هنگام که عباسیان مردم را به «الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله» می خواندند، خودش چون بسیاری از شیعیان علوی فریب خورده بود؛ چرا که وی سرسلسله داعیان عباسی و داماد بکیر بن ماهان، از اولین و بزرگ ترین این داعیان بود، و آنان هر دو به امامت محمد بن علی عباسی دعوت می کردند و بر همه اسرار دعوت عباسی و ابعاد و ابزار آن آگاه بودند. اما به نظر ما انتخاب ابو مسلم خراسانی به رهبری قیام در خراسان، اولین عامل در تغییر گرایش ابو سلمه بود. ابو مسلم توانست در این امر بر همه پیشی بگیرد و تمامی داعیان عباسی را از میدان بیرون کند. او علاوه بر دیدگاه‌های شعوبی‌گری و قساوت و خشونت‌ی که داشت، نقش اصلی را در سقوط دولت اموی و برپایی دولت عباسی ایفا کرد و بر عرب‌ها سخت گرفت و به امویان و یارانشان ستم و بیداد کرد که منابع عربی متقدم به آن اشاره دارند.^{۳۳۹}

ص: ۱۴۶

بهترین شاهد بر دشمنی بین ابو سلمه خلال و ابو مسلم خراسانی، روایت مسعودی است که می گوید: ابو مسلم نامه‌ای به ابو العباس نوشت و در آن اشاره کرد که ابو سلمه را بکشد. او در نامه خود نوشته بود: «خدا خون او را بر تو حلال کرده؛ چرا که بیعت را زیر پا گذاشته و اصول را تغییر داده و راه دیگر رفته است.» اما ابو العباس نظر وی را رد کرد و گفت: «من دولت خود را با کشتن یکی از پیروانم آغاز نمی‌کنم، به‌ویژه کسی چون ابو سلمه که مروج این دعوت بوده و فداکاری و جان بازی نموده و اموال خرج کرده، و خیرخواه امام خویش بوده و با دشمن جهاد کرده است.» ابو جعفر منصور و داوود بن علی نیز ابو العباس را به قتل ابو سلمه ترغیب کردند. وی این پیشنهاد را هم رد کرد. آن دو نصیحتش کردند که از او بترسد و مراقبش باشد. ابو العباس گفت: «هرگز! من در شب و روز، و در آشکار و نهان، و در تنهایی و جمع، از او احساس امنیت می‌کنم.»^{۳۴۰}

تغییر گرایش ابو سلمه از عباسیان به علویان در جلوه های مختلف بازدارنده (سلبی) و تعرضی (ایجابی) بروز کرد. در شکل بازدارنده آن، با آمدن ابو العباس و ابو جعفر منصور به کوفه، پس از بازداشت امام ابراهیم و مرگ او در زندان مروان، خلیفه اموی در حران، ظاهر شد. طبری و مسعودی نقل می‌کنند که ابو سلمه، ابو العباس و منصور را مخفی کرد و حضورشان را تا چهل روز بر تمامی ر هبران شیعه و پیروانشان پوشیده نگه داشت و هرگاه که از وی درباره امام می‌پرسیدند، می‌گفت: اکنون زمان خروج او نیست.^{۳۴۱} ابو سلمه حتی از دادن یک صد دیناری که ابو العباس می خواست به وسیله آن کرایه صاحب شترانی را بپردازد که آن‌ها را از حمیمه به کوفه آورده بود، امتناع کرد.^{۳۴۲}

با این پیشینه، ابو العباس توقع داشت ابو سلمه از بیعت با وی خودداری کند، از این رو، وقتی ابو سلمه می خواست برای اولین بار از زمان ورود ابو العباس به کوفه با او دیدار کند، او از یاران خود خواست هوشیار باشند که اگر ابو سلمه از بیعت خودداری کرد، آماده

ص: ۱۴۷

^{۳۳۹} (۵). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۷۰-۷۵ / ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۳۵-۱۳۶.

^{۳۴۰} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۸۴ / هم‌چنین ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۸۹ / دینوری، الأخبار الطوال، ص ۳۶۸.

^{۳۴۱} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۸۰ / مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۸.

^{۳۴۲} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۸۶.

قتلش باشند. اما ابو سلمه بدگمانی‌های ابو العباس را زدود؛ چون با وی به خلافت سلام کرد.^{۳۴۳} طبری روایت می‌کند که یکی از مردان ابو العباس که ابو حمید نام داشت، به هنگام بیعت ابو سلمه با ابو العباس، به او گفت: چه بخواهی چه نخواهی، باید این کار را می‌کردی.^{۳۴۴} ابو سلمه در برابر تلاش‌های خود که سبب دست‌یابی ابو العباس به خلافت شد، بر او منت می‌نهاد. ابن قتیبه می‌گوید: «ابو سلمه بزرگی و توانایی خود را به رخ امیر المؤمنین می‌کشید.»^{۳۴۵}

ابو العباس بر تمایل ابو سلمه به علویان آگاه بود، اما ترجیح می‌داد سکوت کند؛ چرا که شرایط سخت و دشواری را می‌گذراند؛ هنوز دولت اموی برپا و خلیفه آنان، مروان بن محمد، در قید حیات بود. پس از آن که ابو العباس از مردمان بیعت گرفت، چنین دید که اردوگاهش را از اطراف کوفه به هاشمیه ببرد؛ زیرا کاملاً به گرایش‌های مخالف ابو سلمه مطمئن شده بود. طبری می‌آورد: «ابو العباس چند ماه در اردوگاه بود، آن‌گاه حرکت کرد و در مدینه هاشمیه، که در قصر کوفه بود، جای گرفت. پیش از این، تظاهر به بی‌اطلاعی از کارهای ابو سلمه می‌کرد تا این‌که این مسئله آشکار شد.»^{۳۴۶}

نامه‌های ابو سلمه به پیشوایان علوی

بعد از این مرحله، م‌بارزه عملی (ایجابی) ابو سلمه فرارسید. او چنین پنداشت که تمایلاتش را به علویان به شکل فعال درآورد. پس نامه‌هایی به سه پیشوای علوی آن زمان، یعنی جعفر بن محمد صادق علیه السلام^{۳۴۷} و عبد الله محض بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب،^{۳۴۸} و عمر اشرف بن زین العابدین^{۳۴۹} نوشت. هر سه نامه، یک مضمون داشتند و در

در

ص: ۱۴۸

آن «هریک از آن سه را دعوت کرده بود که پیش او بیاید تا دعوت را متوجه او کرده و بکوشد تا از مردم خراسان برایش بیعت گیرد.»^{۳۵۰}

ابو سلمه این سه نامه را به فرستاده‌های امین از شیعیان مخلص علوی داد و به او گفت:

ابتدا نامه را به جعفر بن محمد صادق علیه السلام عرضه کن، اگر اجابت کرد، دو نامه دیگر را از بین ببر، و اگر اجابت نکرد، نامه دوم را به عبد الله محض عرضه کن، اگر اجابت کرد، نامه سوم را از بین ببر و اگر اجابت نکرد، نزد عمر

^{۳۴۳} (۱). همان، ص ۸۷.

^{۳۴۴} (۲). همان، ص ۸۱.

^{۳۴۵} (۳). ابن قتیبه، الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۲۳۱.

^{۳۴۶} (۴). تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۸۷.

^{۳۴۷} (۵). از موضع امام جعفر صادق علیه السلام در قبال خلافت عباسی در فضلی خاص صحبت خواهیم کرد

^{۳۴۸} (۶). و او کسی است که بعدها فرزندانش محمد نفس زکیه و ابراهیم در عهد خلیفه، منصور قیام کردند. در فصل آینده و پس از این بحث، به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت.

^{۳۴۹} این طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۳۷.

^{۳۵۰} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۸.

برو.^{۳۵۱} جعفر علیه السلام بزرگ ترین شخصیت خاندان علوی و از نوادگان حسین علیه السلام بود. ابن عماد او را چنین توصیف می‌کند: «او آقا و سرور تمامی بنی هاشم در زمان خود بود.»^{۳۵۲}

فرستاده ابو سلمه، که محمد بن عبد الرحمن بود، در مدینه نزد جعفر بن محمد صادق علیه السلام رفت و نامه را به او داد. امام جعفر علیه السلام گفت: «مرا با ابو سلمه چه کار؟ ابو سلمه که شیعه کسی غیر از من است.» آن حضرت، نامه را بر روی چراغ گرفت و سوزاند. سپس به قاصد گفت: «آنچه را دیدی به آقایت بگو.» آن حضرت شعر کمیت بن زید را به تمثیل خواند که مضمون آن چنین است:

«ای که آتش می افروزی تا به دیگران روشنایی ببخشد و ای هیزم چینی که هیزم را با طناب دیگری می بندی و آن را برای دیگران فراهم می‌کنی - و خود سود نمی‌بری.»^{۳۵۳}

قاصد با نامه دوم پیش عبد الله بن حسن رفت. عبد الله خرسندی خود را از محتوای نامه نشان داد، و خود را به شتاب به خانه امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام رساند تا آن حضرت را بر آن آگاه کند. او گفت: «این نامه ابو سلمه است که مرا دعوت می‌کند تا نزدش بروم و شیعیان خراسانی ما نیز پیش وی آمده اند.» امام جعفر علیه السلام گفت: «ای ابو محمد، از چه وقت خراسانی‌ها شیعه تو بوده‌اند؟ مگر ابو مسلم را تو سوی خراسان فرستاده‌ای؟»

ص: ۱۴۹

مگر تو گفته بودی آنان لباس های سیاه بپوشند؟ آیا آن هایی را که به عراق رفتند، تو سبب رفتنشان بودی یا راه را نشانشان دادی؟ اصلا از آن ها کسی را می شناسی؟» عبد الله محض به گفتار جعفر علیه السلام قانع نشد و گفت: «این قوم امامت پسر من، محمد را می خواهند، چون او مهدی این امت است.» امام جعفر علیه السلام گفت: «به خدا او مهدی این امت نیست، و اگر به این نیت شمشیر بکشد حتما کشته خواهد شد.» عبد الله محض خشمگین شد و بر جعفر علیه السلام فریاد کشید که به خدا مخالفت تو از روی حسد است. امام جعفر گفت: «نه بلکه به خدا آنچه می گویم از روی خیرخواهی است؛ چون ابو سلمه نظیر نامه ای که به تو نوشت، به من هم نوشته بود، ولی قاصد او اقبالی که پیش تو یافت، پیش من نیافت و من نامه او را پیش از آن که بخوانم، سوزاندم.» عبد الله، خشمگین از خانه امام جعفر صادق علیه السلام بیرون رفت.^{۳۵۴}

قاصد نزد پیشوای علوی سوم، یعنی عمر بن زین العابدین هم رفت و نامه را به او داد و او گفت: «من صاحب نامه را نمی‌شناسم تا اجابتش کنم.»^{۳۵۵}

^{۳۵۱} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۳۷.

^{۳۵۲} (۳). ابن عماد، شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۲۰.

^{۳۵۳} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۹ / جهشیاری، الوزراء و الکتاب، ص ۸۶.

^{۳۵۴} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۹. یعقوبی نیز روایت می‌کند که عبد الله بن حسن به فرستاده ابو سلمه گفت: من پیری هستم فرتوت و پسر محمد برای این کار شایسته تر است، و آن گاه به گروهی از علویان پیغام فرستاد و گفت: با پسر محمد بیعت کنید؛ چه این نامه ابو سلمه حفص بن سلیمان است که خطاب به من آمده است. پس جعفر بن محمد علیه السلام به او گفت: ای پیرمرد فرزندان را به کشتن مده

^{۳۵۵} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۳۸. و عمر بن زین العابدین از امور سیاسی فاصله گرفت و به امر دین و علم پرداخت.

خلیفه، ابو العباس چنین دید که موضعی قاطع در برابر ابو سلمه اتخاذ کند، پس خواص و نزدیکان خود را برای مشاوره در کار ابو سلمه جمع کرد و آنچه را که ابو سلمه با عباسیان هنگام ورودشان به کوفه انجام داده بود شرح داد. و این که مدت چهل روز آن ها را از یارانشان دور نگه داشته، هم چنین خبر نامه نگاری ابو سلمه را با پیشوایان علوی بر ایشان افشا کرد. یکی از خواص عباسیان گفت: «شما چه می دانید؟ شاید آنچه ابو سلمه کرده با

ص: ۱۵۰

نظر موافق ابو مسلم بوده است!» ابو العباس در پاسخ گفت: «اگر این با نظر ابو مسلم بوده، که گرفتار بلا شده ایم، مگر که خدا آن را از ما بگرداند.»^{۳۵۶}

ابو العباس نمی خواست پایان کار ابو سلمه به دست وی باشد تا احساسات شیعیان را علیه خود تحریک نکند، از این رو، بهتر آن دید که این کار را به دشمن سرسخت ابو سلمه، یعنی ابو مسلم خراسانی بسپارد. بدین منظور، نامه ای را با بیکی نزد وی فرستاد و در آن نامه، وی را از نیت ابو سلمه در برگرداندن دولت از بنی عباس آگاه کرد و به او گفت: «من گناه ابو سلمه را به تو بخشیدم.» این نوشته در باطن حاوی فرمان قتل ابی سلمه بود.^{۳۵۷} ابو العباس این نامه را به دست برادرش ابو جعفر منصور فرستاد، و ابو مسلم نیز گروهی از خراسانیان را اعزام کرد تا ابو سلمه را بکشند. مردم هم گمان بردند که خوارج ابو سلمه را کشته اند.^{۳۵۸}

در مجموع، می بینیم که علویان نیرو و یارانی نداشتند که راه دست یابی آنان را به خلافت هموار کند، پس چاره ای نبود جز این که منتظر بمانند تا شرایط برایشان مهیا شود و سپس شمشیر کشیده برای خلافت، قیام کنند. از این روست که دچار شگفتی نمی شویم وقتی می بینیم علویان وعده های ابو سلمه را برای یاری خود رد می کنند و در نتیجه، ابو سلمه به دست سفاح کشته می شود؛ چون او بر تمایل ابو سلمه به انتقال خلافت به علویان آگاه شده بود.^{۳۵۹}

دکتر جومرد، که تلاش ابو سلمه را برای انتقال خلافت به علویان شرح داده است، می گوید: در واقع، اقدام ابو سلمه به این کار به بازی با آتش شباهت دارد. ما نمی دانیم او در این اقدامات به چه امری اعتماد کرده بود، آن هم پس از آن که قیام عباسی با شمشیر

ص: ۱۵۱

پیشوایش ابو مسلم خراسانی به پیروزی درخشانی دست یافته و به ثمر نشسته بود. در ظاهر، ابو سلمه می خواسته است جبهه سومی از علویان به وجود آورد تا بعد از این که دو جبهه متخاصم اموی و عباسی در نزاع باهم ضعیف شدند، نتیجه،

^{۳۵۶} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۰۲، ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۳۶.

^{۳۵۷} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۳۸.

^{۳۵۸} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۰۳ / مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۷۰ - ۲۷۱. جهشیاری ذکر می کند که ابو مسلم خراسانی مرار بن انس ضبی را به قتل ابو سلمه مأمور کرد. (الوزراء و الکتّاب، ص ۸۴ - ۸۵) ابن خلکان می گوید: ابو العباس سفاح وقتی از کشته شدن ابو سلمه آگاه شد این بیت را سرود: او و هرکس مثل اوست، به جهنم بروند، با رفتن او چه چیزی از ما کم شده که متأسف باشیم! وفیات الأعیان، ج ۱، ص ۱۶۳.

^{۳۵۹} (۴). حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۸۶.

از آن این جبهه سوم باشد، اما او در شناخت محتویات زمان دچار اشتباه شد؛ چرا که قیام عباسی به نهایت پیروزی خود (در سریع‌ترین زمانی که می‌توان تصور کرد) رسیده بود.^{۳۶۰}

ابو مسلم خراسانی به ابو جعفر منصور در آن هنگام که به خراسان نزد وی آمده بود، بی توجهی کرد و این امر باعث خشم منصور شد. او چون نزد ابو العباس بازگشت گفت:

«اگر ابو مسلم را رها کنی و او را نکشی، تو خلیفه نخواهی بود و خلافت اعتباری ندارد.»

اما ابو العباس خطر این پیشنهاد را درک کرد و این کار را به زمان مناسب دیگری حواله کرد.^{۳۶۱}

سفاح پس از قتل ابو سلمه، ابو الجهم بن عطیه را وزیر خود کرد. او از موالی فارسی و از دست پروردگان ابو مسلم خراسانی بود، از این رو، جاسوسی شد که اخبار خلیفه را به ابو مسلم انتقال می‌داد.^{۳۶۲}

بعد از قتل ابو سلمه، جنگی شدید بین سپاه عباسی به سرکردگی حسن بن قحطبه، و سپاه اموی به فرماندهی یزید بن عمر بن هبیره در شهر واسط روی داد. به‌رغم کشته شدن خلیفه اموی و سقوط دولت امویان، یزید بن عمر به مقاومت در برابر عباسیان ادامه داد.

وی سپس بر آن شد که به نفع یکی از رهبران علوی دعوت کند. از این رو، نامه‌ای به محمد بن عبد الله بن حسن نوشت، اما محمد در دادن پاسخ تأخیر کرد. ابن هبیره بناچار امان ابو جعفر منصور را به نیابت از برادرش ابو العباس پذیرفت.^{۳۶۳}

عبد الله بن حسن علوی از سیاست کشتار امویان به وسیله داوود بن علی، والی

ص: ۱۵۲

عباسی، ابراز نارضایتی کرد و به او گفت: «ای پسرعمو، اگر همه این‌ها را بکشی پس چه کسی بماند تا به ملک الهی میاهات کند؟!» اما داوود بن علی این نصیحت را نپذیرفت و به سیاست خون‌بار خود ادامه داد.^{۳۶۴}

ظاهراً گوشه‌گیری شیعه امامیه، در کنار پرداختن ابو العباس به نابودی بقایای آثار دولت اموی، فرصتی را برای قیام‌های شیعی فراهم نکرد، از این رو، هیچ‌کدام از علویان به دست ابو العباس کشته نشدند. اصفهانی می‌گوید: «من خبری ندارم از این‌که یکی از آنان را کشته باشد یا در مجلس خود نسبت به یکی از آن‌ها بدگویی و اهانت کرده باشد.»^{۳۶۵}

^{۳۶۰} (۱). جومرد، ابو جعفر المنصور، ص ۹۹. دکتر دوری معتقد است که بیچارگی خلال، نشان‌گر دشواری موقعیت وزارت، و برخورد بین سلطه خلیفه و

سلطه وزیر می‌باشد. (النظم الإسلامية، ص ۲۱۸)

^{۳۶۱} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۱ / تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۰۴.

^{۳۶۲} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۰۷ / جهشیاری، الوزراء و الکتاب، ص ۹۳.

^{۳۶۳} (۴). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۰۷. واسط، شهری است در عراق که حجاج ثقفی در دوره اموی آن را بنا کرد.

(یعقوبی، کتاب البلدان، ص ۳۲۲ / یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۸، ص ۳۷۹ - ۳۸۰)

^{۳۶۴} (۱). ابو الفدا، المختصر فی اخبار البشر، ج ۲، ص ۱۳۵.

ص: ۱۵۳

بخش دوم جهاد شیعه زیدیه و امامیه در عصر منصور، خلیفه عباسی

ص: ۱۵۵

فصل اول قیام محمد نفس زکیه در حجاز

در دوران خلافت ابو جعفر منصور، اولین قیام علیه دولت عباسی به وسیله جماعتی از شیعیان زیدی رخ داد . پرچم رهبری این قیام را محمد نفس زکیه و برادرش، ابراهیم، بر دوش می کشیدند. این دو، فرزندان عبد الله بن حسن بودند . بعدها نیز فرزندان و نوادگان او پرچم دار قیام علیه دولت عباسی شدند.

مورخان در این باره که ابو جعفر منصور، دومین خلیفه عباسی بنیان گذار حقیقی دولت عباسی است، همداستانند. وی در دعوت، سرنگونی دولت اموی و برپایی دولت عباسی نقشی برجسته ایفا کرد . او بازوی راست برادرش ابو العباس، اولین خلیفه عباسی بود. و چون به سال ۱۳۶ ق خلافت را عهده دار شد، پایه های دولت عباسی را استوار کرد و بر دشمنان و مخالفان حکومت چیره شد و پایتخت بزرگ عباسیان، بغداد را بنا کرد، همان گونه که اساس سازمان اداری و مالی خلافت را بی ریزی کرد.

محمد نفس زکیه

برجسته ترین پیشوایان شیعه در عهد خلافت ابو جعفر منصور، یکی، امام جعفر صادق فرزند امام محمد باقر علیه السلام، رهبر شیعیان امامیه، و دیگری، محمد بن عبد الله، معروف به

ص: ۱۵۶

نفس زکیه بودند. اما امام جعفر صادق علیه السلام چون شرایط را مهیا ندید، سکوت و کناره گیری از مطالبه خلافت را اختیار کرد. آن حضرت می دید که دولت عباسی در آغاز کار و اوج قدرت خود، در برخورد با دشمنان به شدت و خشونت رفتار می کند. وی شاهد بود که چگونه منصور به راحتی خود را از ابو مسلم خراسانی، که پرچم دار دعوت و محکم کننده پایه های دولت عباسی بود، آسوده می کند و او را می کشد، و حتی به عموی خود عبد الله بن علی، با آن سختی هایی که برای برپایی دولت عباسی متحمل شده بود، ستم روا می دارد.^{۳۶۶} ما در یکی از فصل های این کتاب به تفصیل درباره امام صادق علیه السلام بحث خواهیم کرد.

اما پیشوای دیگر، محمد نفس زکیه، در بین علویان بیشترین فعالیت را برای کسب خلافت داشت. او از اواخر عصر اموی به خلافت نظر داشت و در آن زمان، بسیاری از بنی هاشم، از جمله منصور، با او بیعت کرده بودند.^{۳۶۷}

مسلمانان بر محمد بن عبد الله نام نفس زکیه نهادند.^{۳۶۸} مسعودی دلیل نام گذاری او را چنین بیان می کند: وی را به دلیل کثرت زهد و عبادت، نفس زکیه نامیدند، همان گونه که به او مهدی هم می گفتند.^{۳۶۹} در این باره، صاحب فخری می گوید:

^{۳۶۵} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۷۳.

^{۳۶۶} (۱). دینوری، الأخبار الطوال، ص ۳۶۰ به بعد/ ابن قتیبه، الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۳۴ به بعد.

^{۳۶۷} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۰۶/ ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۴۷.

نفس زکیه در فضل، شرف، دین، علم، شجاعت، فصاحت، ریاست، کرامت و نجابت از سادات و بزرگان بنی هاشم به شمار می‌آمد.^{۳۷۰} در ابتدای کار بین مردم شایع شده بود که او همان مهدی موعود است و پدرش این باور را در بین بعضی از افراد ایجاد کرده بود و از رسول خدا صلی الله علیه و آله هم روایت کرد که فرمود: «اگر از دنیا تنها یک روز مانده باشد، خداوند آن روز را به قدری طولانی می‌گرداند تا مهدی قائم ما که نامش مانند نام من و نام پدرش مانند نام پدر من است، ظهور کند.»^{۳۷۱}

ص: ۱۵۷

محمد نفس زکیه را «قریشی اصیل» هم می‌گفتند. اصفهانی سبب این نام‌گذاری را آن می‌داند که در تمام پدران و مادران و اجدادش، کنیز و کنیززاده‌ای دیده نمی‌شد.^{۳۷۲}

محمد نفس زکیه از اواخر عصر اموی بر این باور بود که خلافت حق شرعی او و نه از آن ابو العباس و ابو جعفر منصور است، بلکه این دو خلیفه عباسی، حق او را غصب کرده اند، آن هم درحالی که بیعت او در گردنشان بود. از این رو، نفس زکیه از بیعت با ایشان سر باز زد.

اصفهانی می‌نویسد: ابو العباس و منصور بر گرفتن بیعت از نفس زکیه و برادرش ابراهیم اصرار داشتند؛ چون پیش از این خودشان با او بیعت کرده بودند. اصفهانی در ادامه می‌گوید: «چون دعوت بنی عباس آشکار شد و به پادشاهی رسیدند، سقّاح و منصور بر دست یابی به محمد و ابراهیم اصرار داشتند؛ چرا که خود از بیعت کنندگان با محمد بودند، از این رو، این دو برادر متواری شدند و پیوسته از ناحیه ای به ناحیه ای می‌گریختند تا آن که محلّشان آشکار شد و هر دو به قتل رسیدند.»^{۳۷۳}

اصفهانی بیعت منصور را با محمد نفس زکیه در اواخر عصر اموی چنین روایت می‌کند که عبد الله بن سعد جهنی گفت: «ابو جعفر با محمد دو بار^{۳۷۴} بیعت کرد. من در یکی از آن‌ها، که در مسجد الحرام روی داد، حاضر بودم و چون ابو جعفر از مسجد خارج شد، نفس زکیه رکاب اسب او را گرفت و گفت: "می‌دانم که اگر امر خلافت به شما برسد، این روز را فراموش خواهید کرد."^{۳۷۵}

^{۳۶۸} (۳). دینوری، الأخبار الطوال، ص ۳۱۴.

^{۳۶۹} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۶.

^{۳۷۰} (۵). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۴۸.

^{۳۷۱} (۶). اربلی در کشف الغمّه به نقل از صحیح ترمذی و ابو داود از عبد الله بن مسعود، این حدیث را نقل می‌کند. در همین دو صحیح، این حدیث بدین‌گونه نیز آمده است: «ان النبی قال: یلی رجل من اهل بیتی یواطی اسمہ اسمی» ر. ک: کشف الغمّه فی معرفة الاثمه، ج ۲، ص ۹۴۱-۹۴۲. (مترجم)

^{۳۷۲} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۳۳/ الشریف تاج الدین، غایة الاختصار، ص ۱۲ به بعد.

^{۳۷۳} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۳۳-۲۳۴.

^{۳۷۴} (۳). بیعت دوم در ابواء بود و آن جایگاهی است بالاتر از مدینه، و از خاندان عباسی، ابراهیم بن محمد بن علی و ابو جعفر منصور و صالح بن علی شرکت داشتند، و از خاندان بیت امام حسن علیه السلام، عبد الله بن حسن و فرزندان محمد نفس زکیه و ابراهیم شرکت داشتند، و از بنی عثمان نیز عدّه‌ای در آن اجتماع حاضر بودند. (شریف تاج الدین، غایة الاختصار، ص ۲۷)

^{۳۷۵} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۰۹.

در میان مردم چنین شایع شده بود که نفس زکیه همان مهدی است و پدرش عبد الله بن حسن در انتشار این باور می‌کوشید. او می‌گفت: «به درستی که پسرش محمد، همان

ص: ۱۵۸

مهدی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آمدنش بشارت داده است. «خدا نیز محبت نفس زکیه را در دل مردم افکند و همه مردم به او روی آوردند. آنچه به این امر کمک کرد بیعت اشراف بنی هاشم با او و نامزد کردن وی برای خلافت بود، و چون او را بر خود مقدم داشتند، رغبت محمد در طلب خلافت و رغبت مردم نسبت به او فزونی یافت.^{۳۷۶}

در بین مردم روایتی شایع شد که می‌گفت: «امر امامت را مردی عهده‌دار می‌شود که اسم او اسم پیامبر، و اسم مادرش بر سه حرف است که اول آن هاء و آخر آن دال است.»^{۳۷۷} و این روایت بر نفس زکیه منطبق بود. اسم او محمد و مادرش هند، دختری عبیده بن عبد الله بن زمعه بن اسود بن مطلب بود.^{۳۷۸} محمد نفس زکیه از این روایت که بین مردم نقل می‌شد بهره فراوانی برد. او حتی از کودکی، خود را آماده پذیرش امامت کرده بود.

اصفهانی می‌گوید: «محمد بن عبد الله بن حسن از زمان کودکی اش همواره خود را مخفی می‌کرد و با مردم به مکاتبه می‌پرداخت و آنان را به خود دعوت می‌کرد و خود را مهدی می‌نامید.»^{۳۷۹} هم‌چنین اصفهانی می‌گوید: «ابو جعفر منصور برای مصرف کردن مردم از نفس زکیه پسر خود را محمد نامید و لقبش را مهدی گذاشت.»^{۳۸۰}

موضع نفس زکیه و برادرش ابراهیم درباره خلافت منصور

محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم از بیعت با ابو العباس، اولین خلیفه عباسی خودداری کردند و خلیفه نسبت به آن، واکنشی نشان نداد؛ چرا که دولت عباسی در آغاز کار خود بود و مشکلات و دغدغه‌های فراوانی پیش رو داشت. سفاح، تصمیم گرفت مقابله با این دو پیشوای علوی را تا زمانی که شرایط مساعد شود به تأخیر اندازد.

در اواخر عهد ابو العباس و در سال ۱۳۶ ق برادر و ولیعهدش ابو جعفر منصور به قصد

ص: ۱۵۹

حجّ به حجاز رفت. در مدینه، همه بزرگان علوی برای تقدیم سلام و تحیت به حضورش رسیدند، جز محمد و ابراهیم، دو فرزند عبد الله بن حسن، که از این امر سرپیچی کردند.

^{۳۷۶} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۴۸ / شریف تاج الدین، غایة الاختصار، ص ۲۷.

^{۳۷۷} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۰۴. نفس زکیه به این‌که اسم او محمد و پدرش عبد الله می‌باشد، افتخار می‌کرد؛ چرا که شباهت با رسول الله صلی الله علیه و آله دارد.

^{۳۷۸} (۳). عبد الله محض، هاشمی خالص بود، پدرش از فرزندان حسن و مادرش از فرزندان حسین بود.

^{۳۷۹} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۳۹.

^{۳۸۰} (۵). همان، ص ۲۴۰.

پس منصور از عبد الله درباره فرزندانش سؤال کرد و عبد الله از محل اختفای ایشان اظهار بی اطلاعی کرد و در این میان، سخنان درشتی رد و بدل شد، به حدی که منصور خشمگین شد و یکی از نزدیکانش قتل عبد الله را به او پیشنهاد کرد، اما زیاد بن عبد الله حارثی، والی مدینه غضب منصور را فرونشاند و تعهد کرد در کار محمد و ابراهیم تفحص، و آنان را دستگیر کند.^{۳۸۱} منصور به تعهدی که والی مدینه داد اکتفا نمود و او را در ولایتش ابقا کرد و خود به سوی عراق بازگشت.^{۳۸۲}

منصور در راه عراق بود که از فوت برادرش ابو العباس خبر یافت و دانست خلافت به او رسیده، پس بیکی را به حجاز فرستاد تا از اهالی مکه و مدینه برایش بیعت بگیرند، به گونه‌ای که حتی یک نفر از ایشان تخلف نکند. منصور همراه این پیک، نامه‌ای هم برای زیاد بن عبد الله فرستاد که در آن زیاد را به جدیت در تفحص از نفس زکیه و ابراهیم و گرفتن بیعت از آنان ترغیب کرده بود.^{۳۸۳}

پس از آن، حوادث نسبتاً مهمی بی دربی اتفاق افتاد و خلیفه جدید را به خود مشغول کرد؛ پایان دادن به مسئله ابو مسلم خراسانی و عمویش عبد الله بن علی، و رویارویی با تحرکات زنادقه و قیام‌های خوارج، از جمله این حوادث بود. وقتی منصور از رویارویی با این جریان‌های مهم فارغ شد و بر همه آن‌ها چیره یافت، توجه خود را به حجاز معطوف کرد تا اوضاع آن منطقه را آرام سازد؛ منطقه اسلامی مقدسی که شاهد طلوع انوار اسلام و محل نزول وحی بود و نگاه‌های مسلمانان در شرق و غرب عالم به آن معطوف است. در آن احوال، اخبار متواتر به منصور می‌رسید که دعوت محمد نفس زکیه گسترش یافته است.^{۳۸۴}

برای پایان دادن به این حوادث، منصور بهتر دید که در کار نفس زکیه بیشتر دقت کند و

ص: ۱۶۰

از این روست که می‌بینیم در موسم حج سال ۱۳۸ ق، از فضل بن صالح بن علی عباسی، امیر الحاج می‌خواهد بدون این‌که جلب توجه کند، از کار نفس زکیه و برادرش ابراهیم آگاهی یابد. منصور به او گفت: «اگر چشمانت بر محمد و ابراهیم فرزندان عبد الله بن حسن افتاد آن‌ها را رها نکن و اگر ایشان را ندیدی، از ایشان سؤال نکن.» فضل به مدینه آمد و همه مردم به جز محمد و ابراهیم به دیدنش آمدند. او از عبد الله درباره فرزندانش پرسید و گفت: «چه چیزی مانع فرزندان شد از این‌که همراه اهلسان برای ملاقات من بیایند؟» عبد الله پاسخ داد: «ایشان را نیت سوء و زشتی بازداشتنه، بلکه به دنبال شکار و تعقیب آن رفته‌اند و در این حال، هرگز در خیر یا شرکسان خود حضور نمی‌یابند.» فضل چیزی نگفت و چندی پس از اتمام مراسم حج به عراق بازگشت.^{۳۸۵}

^{۳۸۱} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۵۶ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۱۳.

^{۳۸۲} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۴۹.

^{۳۸۳} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۵۶ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۷۰.

^{۳۸۴} (۴). ابن نشوان، الحور العین، ص ۲۷۱ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۷۰.

^{۳۸۵} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۵۸. علمای خاندان ابو طالب درباره نفس زکیه اظهار می‌کردند که وی کشته شده بر سنگ‌های زیتون است و آن سنگ‌هایی است که نزدیک مسجد در بازار مدینه، نزدیک زوراء قرار دارد، و آن سه سنگ است که زیتون فروش‌ها، روغن‌ها یا زیتون‌های خود را بر آن قرار می‌دادند. (شعرانی، مختصر تذکره القرطبی، ص ۲۳۱ / یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۳۳)

در سال ۱۴۰ ق / ۷۵۷ م منصور برای حج به سرزمین حجاز آمد و چنین دید که به کار دعوت علوی اهتمام ورزد، از این رو، بنی هاشم و علویان را گرد آورد و پاداش و هدایا تبارشان کرد، سپس با یکایک ایشان خلوت کرد و از آنان درباره محمد نفس زکیه پرسید.

پاسخ آنان این بود: «ای امیر مؤمنان! او می‌داند که تو از سابقه‌اش و این که به دنبال خلافت بوده، آگاهی داری، از این رو، از تو بر خویشتن بیم دارد، البته او با تو مخالفت نمی‌کند و سر نافرمانی ندارد.»^{۳۸۶}

این سخن را همه هاشمیان تکرار کردند، مگر حسن بن زید بن حسن بن علی که به منصور گفت: «به خدا اطمینان ندارم که بر تو نتازد، او کسی است که از تو غافل نیست، پس در کار خویش بیندیش.»

منصور تصمیم گرفت باز هم عبد الله بن حسن را فراخواند تا بلکه از او درباره مخفی گاه فرزندانش محمد نفس زکیه و ابراهیم خبری کسب کند. بنابراین، بنی عباس را به

ص: ۱۶۱

مجلس خود دعوت کرد و عبد الله بن حسن هم با آنان بود. منصور رو به جانب او کرد و پرسید: «ای ابا محمد! می‌بینم که محمد و ابراهیم از من می‌ترسند، در حالی که مایلم نزدم بیایند تا به آن‌ها صله بدهم و امر ازدواجشان را فراهم آورم و با من مأنوس باشند.» عبد الله زمانی طولانی ساکت ماند، سپس گفت: «ای امیر مؤمنان! به حق تو سوگند، من از آن‌ها و محل اقامتشان خبر ندارم و اکنون از دست‌رس من دورند.»^{۳۸۷}

منصور بهتر دید که خویشتن‌داری کرده، در کار عبد الله عجله نکند. اصفهانی می‌گوید:

در آن روز، منصور غذا نخورد و وقت خود را به امر پذیرایی از عبد الله بن حسن و پرس و جو در کار فرزندانش صرف کرد. او در پرسش از محل اختفای فرزندان عبد الله اصرار کرد و عبد الله نیز سوگند خورد که از آن خبری ندارد، پس منصور گفت: «چنین مکن، ای ابا محمد! چنین مکن، ای ابا محمد!»^{۳۸۸}

سپس عبد الله بن حسن از منصور اجازه خروج خواست. او پنهانی نزد سلیمان بن علی عباسی آمد و گفت: «برادر! بین ما پیوند و خویشاوندی است، نظرت درباره آنچه بین ما و ابا جعفر می‌گذرد چیست؟» سلیمان گفت: «برادرم عبد الله بن علی چون بر منصور شوریده، اکنون در زندان اوست و هر لحظه، مرگ بین ما و او سایه انداخته است. اگر منصور می‌خواست از پسر ت بگذرد، شایسته‌تر آن بود که از عموی خودش بگذرد.»^{۳۸۹}

عبد الله بار دیگر با منصور روبه رو شد و در این ملاقات ضربه ای که حتی پشت شتر را خم می‌کرد به خاندانش وارد آمد. در آن روز، منصور با فرزندش مهدی سرگرم نامه ای بودند که برایشان آمده بود؛ مهدی با پدرش سخن می‌گفت و

^{۳۸۶} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۵۶.

^{۳۸۷} (۱). همان، ج ۶، ص ۱۶۰ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۱۳-۲۱۴.

^{۳۸۸} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۱۴.

^{۳۸۹} (۳). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۷۰.

کلام نامناسب بر زبان می‌راند. عبد الله گفت: «ای امیر مؤمنان! آیا کسی را بر این نمی‌گماری که زبانش را اصلاح کند؟ چرا که رفتار او همانند کنیزان است.» منصور از این گفتار خشمگین شد و ناگهان بر عبد الله فریاد کشید که «پسرت کجاست؟» او گفت: «نمی‌دانم.» منصور گفت:

«باید او را نزد من بیاوری.» عبد الله گفت: «اگر زیر پای من هم پنهان شده بود، پایم را از

ص: ۱۶۲

رویش بر نمی‌داشتم.» منصور فوراً دستور داد عبد الله و خانواده‌اش را دستگیر کرده و زندانی کنند.^{۳۹۰}

طبری روایت می‌کند که یاران محمد نفس زکیه و ابراهیم می‌خواستند ابو جعفر منصور را هنگامی که در سال ۱۴۰ ق به حج آمده بود ترور کنند و برای این کار نیز اشتر، عبد الله بن محمد بن عبد الله اعلام آمادگی کرده بود، اما نفس زکیه این نظر را رد کرد و گفت: «به خدا قسم هرگز او را به غفلت نمی‌کشم تا او را دعوت کنم.» در بین این عده که قصد ترور منصور را داشتند یکی از سرداران خلیفه به نام خالد بن حسان که از اهالی خراسان بود نیز حضور داشت. چون منصور از کار این سردار آگاه شد، در صدد دستگیری وی برآمد، اما موفق نشد. نفس زکیه، سردار مزبور را برای امر دعوت به خراسان فرستاد. منصور هم به منظور انتقام از آن فرد نظامی، بسیاری از یارانش را کشت.^{۳۹۱}

ظلم و ستم به علویان در مدینه

عبد الله بن حسن مدت سه سال در مدینه و در خانه مروان زندانی شد.^{۳۹۲} محمد نفس زکیه از رنج و عذابی که پدر و خانواده‌اش در زندان منصور متحمل شده بودند آندوهناک شد، پس پنهانی نزد مادرش هند آمد و از او خواست که به زندان نزد پدرش رود و به او بگوید:

«محمد معتقد است کشته شدن یک مرد از آل محمد بهتر از این است که ده‌ها نفر کشته شوند.» هند این گفته فرزند را به شوهرش رساند. عبد الله گفت: «خدا محمد را حفظ کند، نه، این کار را نکند! بلکه به او بگو بگریزد، که به خدا قسم حجت ما نزد خدا در روز قیامت این خواهد بود که ما خاندان پیامبر را آفرید و طالب امر امامت از ماست.»^{۳۹۳}

این سخنان برای محمد کافی بود تا در ادامه راهش و در دعوت به خلافت، کوشاتر شود و در برابر دولت عباسی و منصور بایستد.

ص: ۱۶۳

از سوی دیگر، منصور به این نتیجه رسید که ترساندن علویان و زندانی ساختن عبد الله بن حسن و خانواده‌اش سودی ندارد، از این رو، بر آن شد که برای یافتن محل اختفای محمد از در مکر و حیله وارد شود، بنابراین، از جانب شیعیان

^{۳۹۰} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۶۱ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۱۵.

^{۳۹۱} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۶۱ - ۱۶۲.

^{۳۹۲} (۳). ابن نشوان، الحور العین، ص ۲۷۲.

^{۳۹۳} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۱۵ - ۲۱۶.

نامه‌ای برای محمد نفس زکیه نوشت. در آن نامه، شیعیان فرمانبری خود را از نفس زکیه یادآوری کرده، تقاضای شتاب در آشکار کردن قیامت داشتند. منصور این نامه را با اموال و هدایای فراوان به فردی داد تا به زن دان نزد عبد الله بن حسن برود و عبد الله را از مضمون آن آگاه کند. عبد الله که فریب خورده بود، به آن مرد گفت: «فرزندش نفس زکیه در کوه جهبینه مخفی است و از او خواست که نزد علی بن حسن برود تا او وی را به مکان اختفای نفس زکیه راهنمایی کند. اگر یکی از کاتبان منصور، که شیعه مذهب بود، به وسیله نامه، عبد الله را از مکر منصور آگاه نمی کرد، حيله او کارگر می افتاد. پس از آن، عبد الله فوراً یکی از مردان خود را نزد علی بن حسن و محمد نفس زکیه فرستاد و آنان را از پیک منصور بر حذر داشت. از این رو، فرستاده منصور بدون نتیجه، نزد وی بازگشت.^{۳۹۴}

گفتیم که زیاد بن عبید الله حارثی، والی مدینه پیش از حرکت منصور به عراق، قول داده بود که از مکان اختفای نفس زکیه پرس و جو کند، اما در این کار، سهل انگاری کرد. او می دانست اگر منصور بر محمد دست یابد او را می کشد و والی نمی خواست خون محمد بر گردنش باشد. از دیگر سو، نامه های منصور ادامه داشت که در آن از والی مدینه می خواست محل اختفای نفس زکیه را پیدا کند. اتفاق بعدی این بود که محمد وارد مدینه شد و زیاد به استقبالش آمد و به او امان داد و باهم قرار گذاشتند که با مردم در بازار مدینه روبه رو شوند.^{۳۹۵} زیاد در آن جا خطاب به مردم گفت: «ای مردم! این محمد نفس زکیه است.» مردم مدینه فریاد زدند: «مهدی، مهدی!» سپس زیاد رو به محمد کرد و گفت: «هر جای زمین خدا که می خواهی، برو.»^{۳۹۶} محمد به سوی عدن و سپس به سند و پس از آن به کوفه رفت و در آخر به مدینه بازگشت.

ص: ۱۶۴

ابو جعفر منصور از عملکرد زیاد نسبت به نفس زکیه آگاه شد و به سبب این که از فرمان های خلیفه سربیزی کرده و از سرسپردگی به عباسیان خارج شده بود، به شدت غضبناک شد. بنابراین، به قاضی مدینه، عبد العزیز بن عبد المطلب بن عبد الله نوشت که زیاد را دستگیر و اموالش را مصادره و مردان و یارانش را از مناصب حکومتی عزل کند.

قاضی در اجرای دستورهای خلیفه، ابن زیاد را دستگیر و او را در غل و زنجیر کرد. قاضی مقدار ۸۵ هزار دینار هم در بیت المال یافت. زیاد گفت: «به خدا قسم گناهی در خود نمی بینم که علیه امیر مؤمنان مرتکب شده باشم، جز آن که می پندارم در مورد دو پسر عبد الله از من آزرده خاطر است و این که خون فرزندان فاطمه را نزد من گران یافته است.» سپس این شعر را خواند:

و ما جنت الشمال علی الیمین^{۳۹۷}

أکلف ذنب قوم لست منهم

«گناه کسانی به گردنم افتاده که من از آنها نیستم. دست چپ هم نسبت به دست راست گناهی نکرده است.»

^{۳۹۴} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۶۳-۱۶۴.

^{۳۹۵} (۲). این بازار در زوراء و در نزدیکی مسجد قرار دارد (یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۳۳).

^{۳۹۶} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۶۴ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۵۴-۲۵۵.

^{۳۹۷} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۶۶ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۵۵.

منصور والی جدیدی به نام محمد بن خالد بن عبد الله قسری بر مدینه حاکم کرد و به او فرمان داد که در جستجوی محمد نفس زکیه بکوشد و حتی دست او را در اموال باز گذاشت. این والی در اول رجب سال ۱۴۱ وارد مدینه شد. روزها گذشت بدون این که محمد بن خالد در مأموریتی که منصور به او واگذار کرده بود، موفق شود. منصور او را در کار خود سست یافت، از این رو، نامه‌ای به او نوشت که مدینه و اطرافش را جستجو کند،^{۳۹۸} اما والی جدید هم مثل والی قبلی از ریختن خون بنی الحسن اکراه داشت، پس نامه‌ای به منصور نوشت به این مضمون که نفس زکیه پیش از ورود من، از مدینه خارج شده و در بسیاری از شهرهای اسلامی رفت و آمد داشته است. منصور او را نیز عزل کرد.

منصور با یکی از نزدیکان خود به نام ابو العلاء در این که چه کسی را والی مدینه گرداند و کار محمد نفس زکیه را به او واگذار کند، مشورت کرد. ابو العلاء به او سفارش کرد که از خاندان زبیر بن عوام یا از خاندان طلحة بن عبید الله شخصی را انتخاب کند و به ولایت

ص: ۱۶۵

مدینه بگمارد. آنان همگی به دشمنی این دو خاندان با علی بن ابیطالب آگاه بودند؛ زبیر و طلحه در جنگ جمل^{۳۹۹} با علی علیه السلام از در دشمنی درآمدند، عبد الله بن زبیر نیز در حجاز خود را خلیفه خواند و به آل علی بن ابی طالب، بخصوص محمد حنفیه،^{۴۰۰} سخت گرفت و به قیام مختار ثقفی، یاور آل علی خاتمه داد.^{۴۰۱}

ابو جعفر منصور این پیشنهاد را رد کرد و گفت: «خدایت بکشد! چه سخاوت منداغ نظر می‌دهی! به خدا قسم این رأی بر من مخفی نبود، لکن با خداوند عهد کرده‌ام که از اهل بیتم به وسیله کسی که دشمن مشترک من و آن هاست انتقام نگیرم، اما قصد دارم یکی از راهزنان عرب را بر آن‌ها بگمارم که هر چه را بگویم عمل کند.»

منصور، رباح بن عثمان بن حیان را والی مدینه کرد. او پسر عموی مسلم بن عقبه، سردار یزید بن معاویه اموی بود که مدینه را محاصره کرد و با اهالی آن در واقعه حرّه جنگید و بسیاری از مردم را کشت و چند روز مدینه را بر سپاهیان خود مباح کرد که در آن خون‌ها ریختند و غارت و هتک نوامیس کردند.^{۴۰۲}

^{۳۹۸} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۶۶ / شریف تاج الدین، غایة الاختصار، ص ۱۵.

^{۳۹۹} (۱). ابن قتیبه، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۶۲ / ابن کثیر، البداية و النهاية، ج ۷، ص ۲۲۷-۲۲۸.

^{۴۰۰} (۲). ابن زبیر تعدادی از هاشمیان را از بیعت با وی خودداری کردند، آزار داد، از جمله ایشان محمد بن حنفیه بود که مکه را به سوی ناحیه رضوی ترک کرد و هم‌چنین عبد الله بن عباس که به طائف کوچ کرد (مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴).

^{۴۰۱} (۳). مصعب بن زبیر که والی برادرش عبد الله در عراق بود، بر قیام مختار در جنگ حروراء خاتمه داد. (ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۱۱ / مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۳).

^{۴۰۲} (۴). مسلم بن عقبه سه روز مدینه را بر سپاهیان خود مباح کرد و در این سه روز، محله‌های مدینه سوزانده شد و زنان و اطفال کشته شدند. ابن قتیبه می‌نویسد: مسلم هشت تن از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشت و بدریان را نابود کرد و از قریش و انصار هفت صد تن را به قتل رساند،

افزون بر ده‌ها هزار نفری که از مردم کشت (الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۵۲)، سپس مسلم به سمت مکه حمله برد تا با ابن زبیر بجنگد، اما در میان راه مرد. (ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۱).

منصور، ربیع بن عثمان را نزد خود خواند و به او گفت که به ولایت مدینه منصوبش کرده و به وی امر کرد این مسئله را مخفی نگه دارد، هم چنین از اقداماتی که زیاد و ابن قسری برای یافتن محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم انجام داده بودند آگاهش کرد و فرمان داد شتابان به سوی مدینه حرکت کند.

ص: ۱۶۶

ربیع در اواخر ماه رمضان سال ۱۴۴ به مدینه رسید و بی‌درنگ به دار مروان رفت که عبد الله بن حسن از زمان زیاد بن عبید الله در زیر گنبد آن خانه، زندانی بود. ربیع یکی از علویان را، که حسن بن زید نام داشت، نزد زندانی فرستاد تا محل اختفای فرزندش محمد را از او جویند. عبد الله به او گفت: «ای پسر برادرم، به خدا قسم ابتلای من بزرگ‌تر از ابتلای ابراهیم علیه السلام است؛ چرا که خدای تبارک و تعالی به ابراهیم امر کرد فرزندش را ذبح کند و این طاعت خدا بود، با این حال، ابراهیم گفت: "إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ"^{۴۰۳} و شما از من می‌خواهید که فرزندانم را به این مرد تحویل دهم تا آنان را بکشند، و این معصیت خدای بزرگ و عزیز است.»^{۴۰۴}

سپس ربیع خود به زندان نزد عبد الله بن حسن رفت و به او گفت: «ای پیرمرد! به خدا امیر مؤمنان مرا به سبب خویشاوندی نزدیک یا خدمتی که از پیش به او کرده باشم به کار نگرفته است، به خدا آن طور که زیاد و ابن قسری را بازیچه خود کردی، نمی‌توانی مرا به بازی بگیری، به خدا باید دو پسر محمد و ابراهیم^{۴۰۵} را نزد من بیاوری، وگرنه جانم را می‌گیرم.» ربیع با وجود این تهدیدها نتوانست از پیرمرد زندانی جوابی بگیرد.

او بر والی قبل از خود، یعنی محمد بن خالد قسری سخت گرفت، و او را دستگیر و در غل و زنجیر کرد و دستور داد به شدت تازیانه‌اش بزنند.

پس از آن در جمع مردم مدینه بر منبر رفت و خطبه ای خواند که این خطبه ما را به یاد سخنان حجاج بن یوسف ثقفی در مسجد کوفه می‌اندازد.^{۴۰۶} ربیع در خطبه خود چنین گفت: «ای مردم مدینه! بدانید من افعی فرزند افعی، عثمان بن حیّان، و پسر عموی مسلم بن عقبه‌ام؛ همان که کشتزار شما را نابود کرد و مردان شما را مجازات کرد. به خدا قسم! چنان مدینه را از زندگان خالی کنم که حتی سگی در آن فریاد نکشد.»^{۴۰۷}

ص: ۱۶۷

گفتار ربیع مردم مدینه را خشمناک و آتش غضبشان را شعله ور کرد. واقعه حرّه و فجایع دردناکی که در پی داشت، همواره در خاطر مردم مدینه باقی بود. پس بر ربیع بانگ زدند: «ای پسر آن‌که دوبار حدّ زده شد! ساکت می‌شوی یا ما تو را ساکت کنیم؟»

^{۴۰۳} (۱). صافات: ۱۰۶.

^{۴۰۴} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۶۸.

^{۴۰۵} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۱۶.

^{۴۰۶} (۴). ابن قتیبّه، الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۳۱.

^{۴۰۷} (۵). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۲.

چندی بعد رباح خبر یافت که محمد نفس زکیه در درّه ای از کوهستان رضوی^{۴۰۸} پنهان است. او عمرو بن عثمان بن مالک جهنی را که از بنی جشم بود مأمور یافتن محمد نفس زکیه و دستگیری وی کرد و سپاهی را بدین منظور همراه او گسیل داشت. محمد از آمدن سپاه رباح آگاه شد و به سرعت فرار کرد، اما یکی از فرزندان از بالای کوه سقوط کرد و کشته شد، و محمد این اشعار را سرود:

منخرق السربال پیشکو الوجی

تکبه اطراف مور حداد

شرده الخوف فآزری به

کذاک من یکره حر الجلاذ

قد کان فی الموت له راحة

و الموت حتم فی رقاب العباد^{۴۰۹}

«با پیراهنی پاره از پابرهنگی و تیزی سنگ‌هایی که پایش را می‌خلید شکوه دارد.

ترس سرگردانش کرده و از همه سو او را دربر گرفته، این است سرنوشت کسی که از تیزی تیغ‌های شمشیر گریزان است. راحتی او در مرگ است و مرگ سرنوشت محتوم بندگان است.»

محمد نفس زکیه خود را نجات داد و همواره از جایی به جایی می‌گریخت. رباح چاره‌ای ندید جز آن که خشم خود را بر مردم مدینه فرود آورد. پس بر منبر رفت و محمد و برادرش ابراهیم را دشنام داد و آن دو را به فسق و عصیان و طغیان متهم کرد، سپس مادرشان هند، دختر ابی عبیده، را به زشتی هجو کرد که باعث خشم مردم مدینه شد و با او بگومگو کردند. رباح با تهدید گفت: «خداوند چهره‌هاتان را ذلیل و خوار گرداند! به خدا قسم به خلیفه شما نامه ای خواهم نوشت و او را از دغل کاری و نصیحت‌ناپذیری شما خبر خواهم داد.» پس مردم خشمناک هم بر او شوریدند و فریاد برآوردند که «ای پسر

ص: ۱۶۸

گناه‌کار حدّ خورده! مردم حرف چون تویی را نمی‌شنوند» و او را سنگ باران کردند. رباح فرار کرد و به دار مروان پناه برد و مردم گرداگرد خانه مروان جمع شدند و به او بدترین فحش‌ها و دشنام‌ها را دادند.^{۴۱۰}

سرآغاز قیام در مدینه

رباح، شرح شورش مردم مدینه را برای خلیفه نوشت و کار آنان را به او واگذار کرد. پس منصور نامه‌ای خطاب به مردم مدینه نگاشت. او از رباح خواسته بود که نامه را بالای منبر برای مردم بخواند. در این نامه آمده بود:

^{۴۰۸} (۱). آن را کوه جهینه می‌نامند و آن از ناحیه ینبع است.

^{۴۰۹} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۷۱-۱۷۲ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۵۸.

^{۴۱۰} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۷۱-۱۷۲.

«ای مردم مدینه! والی‌تان در نامه‌ای که به من نوشته، شما را درباره فریب کاری و مخالفت و انحرافتان از بیعت امیر مؤمنان، یادآوری می‌کند. امیر مؤمنان هم به خدا سوگند یاد کرده که اگر دست برندارید، البته امان شما را به بیم، تبدیل کند و راه خشکی و دریا را به رویتان ببندد و مردانی سنگ‌دل که دوست و رحم نمی‌شناسند بر شما مسلط کند.»^{۴۱۱}

قصد منصور از مردان سنگ‌دل و بی‌گانه این بود که سپاهی از مردمان فارس و خراسان، که از شیعیان عباسی بودند، به مدینه بفرستد تا بدین وسیله قهر خود را بر مردم مدینه نازل کند.

نامه منصور در آرام کردن شورش مردم مدینه مؤثر نشد، بنابراین، چاره‌ای جز این که خود در موسم حج سال ۱۴۴ ق به حجاز بیاید، ندید. منصور تصمیم گرفت وارد مدینه؛ که در آتش خشم و قیام می‌سوخت، نشود، از این رو، در منطقه‌ای خارج از مدینه به نام ریزه مستقر شد.^{۴۱۲} رباح، والی مدینه نزد خلیفه آمد و آنچه را بر او در شورش مردم مدینه گذشته بود شرح داد. خلیفه از والی خواست که زندانیان بنی‌حسن را احضار کند تا شاید به مکان اختفای نفس زکیه دست یابند.

ص: ۱۶۹

رباح زندانیان را نزد خلیفه آورد و آنان را درحالی که با غل و زنجیر بسته شده بودند، به محلی که منصور در آن جا بود، وارد کرد. عبد‌الله بن حسن به شدت تشنه بود، از این رو، فریاد زد: «ای مردم! چه کسی فرزند رسول خدا را سیراب می‌کند؟» کسی او را اجابت نکرد. زندانیان را نزد منصور بر زمین انداختند. عبد‌الله به خلیفه گفت: «ای ابا جعفر! به خدا قسم ما با اسیران شما در جنگ بدر چنین رفتار نکردیم» و منصور بر او آب دهان انداخت.^{۴۱۳}

سپس منصور از بنی‌حسن درباره محل اختفای محمد نفس زکیه پرسید، اما پاسخی نشنید. پس با ایشان به درستی و خشونت برخورد کرد و بعضی از آنان را شکنجه کرد.^{۴۱۴} سپس دستور داد آن‌ها را با شترهای بی‌برگ و زین^{۴۱۵} به کوفه بفرستند. در کوفه زندانیان را به زندان قصر ابن‌هبیره که نزدیک هاشمیه بود، بردند، این محل، سردابی در زیرزمین بود، به گونه‌ای که زندانیان تفاوت روز و شب را تشخیص نمی‌دادند^{۴۱۶} و بسیاری از آنان در این زندان تاریک مردند. یکی از آن‌ها محمد بن عبد‌الله بن عمرو بن عثمان بود که سر او را از تن جدا کردند و با گروهی از شیعیان به خراسان فرستادند و آن را در شهرهای خراسان گرداندند. ایشان گمان می‌کردند که این سر محمد نفس زکیه است.^{۴۱۷}

جاحظ در توصیف آنچه به بنی‌حسن رسید، داد سخن می‌دهد و می‌گوید: منصور بنی‌حسن را به کوفه و زندان قصر ابن‌هبیره آورد. سپس محمد بن ابراهیم را خواست و فرمان داد که گرداگرد او دیواری بنا کردند، درحالی که زنده بود، و به

^{۴۱۱} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۲.

^{۴۱۲} (۳). ریزه از روستاهای مدینه است که در سی میلی آن قرار دارد و قبر ابو ذر غفاری در آن است. (یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۲۲)

^{۴۱۳} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۷۶. با این جمله، او اسارت عباس بن عبد‌المطلب را در جنگ بدر به منصور یادآوری کرد

^{۴۱۴} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۰.

^{۴۱۵} (۳). یا بدون روپوش.

^{۴۱۶} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۶.

^{۴۱۷} (۵). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۸۳ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۲۶.

همین شکل او را رها کرد تا از گرسنگی و تشنگی جان داد. پس از آن، بیشتر همراهان وی را که از بنی الحسن بودند، کشت. ابراهیم الغمر، فرزند حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب، از جمله کسانی بود که

ص: ۱۷۰

در غل و زنجیر از مدینه به انبار آورده شد و او در آن حال به برادرانش عبد الله و حسن می گفت: «آرزوی ما این بود که سلطنت بنی امیه زایل شود و به ما حکومت بنی عباس را بشارت می دادند، حال آن که این نشد و ما اکنون در چنین حالتی گرفتاریم.»^{۴۱۸}

منصور به اهمیت تهدیدی که از زندانی کردن عده فراوانی از خاندان علی بن ابی طالب ناشی می شد، واقف بود. او از تشیع بسیاری از مردم فارس و خراسان آگاه بود و می دانست آنان منزلت بزرگی برای علی علیه السلام و اهل بیتش قایل هستند، از این رو، لازم دید که موضع خود را نسبت به این علویان بیان کند. بنابراین، در هاشمیه بر منبر رفت و خطبه‌ای طولانی خواند که آغاز آن چنین بود:

«ای مردم خراسان! شما یاران و پیروان ما و اهل دعوت مایید و اگر با غیر ما بیعت می کردید، آنان را بهتر از ما نمی یافتید. به خدایی که خدایی جز او نیست ما فرزندان ابو طالب را به کار خلافت واگذاشتیم و کم و بیش در کارشان دخالت نکردیم.»^{۴۱۹}

سپس منصور به تاریخ علویان پرداخت و از دیدگاه حکمین نسبت به علی بن ابی طالب و تفرقه بین سپاهیان و ماجرای کشته شدن آن حضرت سخن گفت. پس از آن به رویدادهایی اشاره کرد که طی آن، حسن بن علی به نفع معاویه بن ابی سفیان از خلافت کنار رفت. سپس از بی وفایی اهل کوفه با حسین بن علی، که به شهادت آن حضرت انجامید، سخن گفت. بعد به قیام زید بن علی و هشدار محمد بن علی عباسی (پدر منصور) و داوود بن علی (عمویش) به او مبنی بر این که اهل کوفه بی وفایند^{۴۲۰} و نیز جور و ستمی که بنی عباس در نتیجه قیام علویان از بنی امیه متحمل شدند، اشاره کرد.^{۴۲۱} سپس درباره موضع علویان نسبت به دولت عباسی مطالبی بیان کرد و گفت: «پس چون به فضل

ص: ۱۷۱

و حکمت و عدل الهی، کارها بر وفق مراد ما شد، آنان بر ما تاختند؛ زیرا خدا ما را بر آنان برتری داده و ما را به خلافت الهی - که از پیامبرش به ما ارث رسیده بود - کرامت بخشیده بود، ولی آنان به ما حسد می ورزیدند و طغیان گری می کردند. آنان از بنی امیه می ترسیدند ولی نسبت به ما جسور بودند. ای مردم خراسان! به خدا قسم من آنچه کردم از روی جهالت و پندار نکردم.»

^{۴۱۸} (۱). جاحظ، النزاع و التخاصم، ص ۷۴.

^{۴۱۹} (۲). برای آگاهی از متن خطبه، ر.ک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱۱.

^{۴۲۰} (۳). داوود بن علی به زید گفت: «من می ترسم که اگر با آنها (شیعیان) برگردی کسی بر تو سخت گیرتر و غضبناک تر از خود ایشان نباشد و تو این را

بیشتر می دانی.» (تاریخ طبری، ج ۸، ص ۲۶۵ / مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۳۹ - ۱۴۰).

^{۴۲۱} (۴). بعد از شکست قیام زید بن علی، یوسف بن عمر ثقفی، والی اموی، همه بنی هاشم را مورد تعقیب و ستم قرار داد. (ابن قتیبه، الامامة و السياسة، ج

منصور متوجه شد که در دست‌یابی به مکان نفس زکیه شکست خورده است و چاره‌ای ندارد جز آن‌که منتظر شود محمد، قیام خود را آغاز کند. طولی نکشید که محمد در سال ۱۴۵ ق در مدینه بیرون آمد و از مردم به خلافت بیعت گرفت و خود را امیر المؤمنین نامید. این سؤال پیش می‌آید که چه چیزی نفس زکیه را به علنی ساختن قیام خود در این سال وادار کرد؟

مورخان، گزارش‌های فراوانی، را که در آن‌ها دلایل گوناگون قیام علنی محمد آمده است، ذکر کرده‌اند. طبری بر این نظر است که پی‌گیری کار محمد به وسیله رباح، او را به آشکار شدن سوق داد. وی می‌گوید: وقتی ابو جعفر بنی حسن را برد، رباح به مدینه بازگشت و در جست‌وجوی محمد پافشاری کرد و محمد از پناه گاه خود خارج شد و پس از آن مصمم به قیام گردید.^{۴۲۲} اما مسعودی بر این نظر است که رفتار منصور با بنی حسن باعث شد محمد قیام کند. او می‌گوید: «محمد خود را از منصور مخفی کرد و بیرون نمی‌آمد تا آن‌که منصور پدرش عبد الله بن حسن را با عموها و بسیاری از کسان و اطرافیان وی دستگیر کرد.»^{۴۲۳} این طباطبا نیز همین دیدگاه را دارد و می‌گوید: «عبد الله محض درباره فرزندش محمد به مردم می‌گفت که این همان مهدی است که بشارت او داده شده، این هم ان محمد بن عبد الله است؛ خداوند نیز محبت وی را در دل مردم افکند و همه به او روی آوردند. آنچه به این امر کمک کرد بیعت اشراف بنی هاشم با محمد و نامزد کردن وی برای خلافت و مقدم داشتن او بر خودشان بود که رغبت محمد را در طلب خلافت، و رغبت مردم را به او زیاد

ص: ۱۷۲

کرد. محمد از زمانی که دولت به چنگ بنی عباس افتاد از ترس ایشان پیوسته در غربت به سر می‌برد و چون از سرنوشت پدر و خانواده خود آگاه شد، در مدینه ظهور کرد.»^{۴۲۴}

اما اصفهانی تهدیدهایی را که متوجه موسی، برادر محمد، شد سبب تعجیل قیام محمد می‌داند. وی می‌گوید: «علت تعجیل محمد در قیام، قبل از اتمام کار داعیانی که به مناطق مختلف فرستاده بود،^{۴۲۵} این بود که عبد الله بن حسن، موسی، برادر محمد را نزد خود خواند تا پیش ابو جعفر منصور برود و نظر او را برگرداند. او در نهران، سخنان دیگری به موسی گفته بود. بنابراین، موسی به مدینه آمد و مدت یک سال در آن جا ماند و در کار رباح ایجاد مزاحمت کرد و باعث شد کار رباح در یافتن نفس زکیه با تأخیر مواجه شود. او نیز نامه‌ای به منصور نوشت و او را از اقامت موسی در مدینه آگاه کرد. منصور هم نوشت که موسی را به عراق بیاورند. رباح هم چنین کرد و به فرستادگان خود گفت: اگر دیدید کسی

^{۴۲۲} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۸۳/ ابن قتیبه، المعارف، ص ۱۶۴.

^{۴۲۳} (۲). مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۶.

^{۴۲۴} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۴۸.

^{۴۲۵} (۲). محمد فرزندش حسن را به یمن، و برادرش موسی را به جزیره، و برادر دیگرش یحیی را به ری و سپس به طبرستان فرستاد. او دیگر برادرش ادیس را به مغرب، و برادرش ابراهیم را به بصره، و سرانجام پسرش علی را به مصر اعزام کرد که سرنوشت این داعیان را در همین فصل ببینیم.

مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۸/ مقریزی، الخطط، ج ۴، ص ۱۵۳/ ابو المحاسن، النجوم الزاهرة، ج ۲، ص ۲۸۰

از مدینه به دنبال شما می آید، فوراً گردن موسی را بزنید؛ چرا که رباح متوجه اخبار محمد بود، [به حال] این خبر به محمد رسید، پس ظهور کرد.^{۴۲۶}

اما به نظر می رسد که اصرار یاران محمد نفس زکیه بر آشکار کردن او و علنی ساختن قیامش سبب شد که او پیش از فراهم آمدن مقدمات پیروزی، در کار خود تعجیل نماید.

طبری، مسعودی و اصفهانی نقل می کنند که گروهی از یاران نفس زکیه^{۴۲۷} بر او وارد شدند و به او گفتند: «برای قیام، منتظر چه هستی؟ به خدا این امت کسی را نمی یابد که بیشتر از تو برای خلافت صاحب حق باشد! چرا به تنهایی قیام نمی کنی؟»^{۴۲۸}

محمد نفس زکیه قیام خود را در اول رجب سال ۱۴۵ ه. ق در مدینه آغاز کرد و

ص: ۱۷۳

بسیاری از مردمان مدینه با او بیعت کردند. آن طور که صاحب فخری توصیف می کند، محمد در فضل و شرف و علم و شجاعت و فصاحت و ریاست و کرامت و بزرگواری، از سادات و بزرگان بنی هاشم بود.^{۴۲۹}

قیام محمد نفس زکیه ناگهانی بود؛ پیش از آن که رباح بن عثمان، والی مدینه برای این امر، آمادگی لازم را کسب کند، محمد با ۲۵۰ نفر به زندان مدینه^{۴۳۰} آمد و آن را تصرف و زندانیان را آزاد کرد. یاران محمد در تمام کوچه های مدینه می گشتند و بانگ می زدند و تکبیر می گفتند. صدای فریاد آنان در گوشه و کنار شهر مدینه، طنین انداز شد و حاکی از آن بود که یکی از نوادگان رسول خدا علیه بنی عباس قیام کرده است. محمد نفس زکیه که بسیار تمایل داشت قیامش خونین نباشد، یارانش را از خونریزی برحذر داشت و به آنان می گفت: «کسی را نکشید، کسی را نکشید!»^{۴۳۱}

رباح، والی مدینه با قیام محمد غافل گیر شد و قادر به هیچ تحرکی نگردید، از این رو، راه فراری جز پناه بردن به دار مروان نیافت، و پله خانه را برای جلوگیری از ورود قیام کنندگان، خراب کرد. رباح برای فرونشاندن غضب و خشم خود، راهی جز تثار کلماتی زشت به اطرافیان خود نیافت. از این رو، گفت: «ای مردم مدینه! امیر مؤمنان، خواسته خویش را در مشرق و مغرب زمین می جوید، او حتی در نهان خانه های تان راه پیدا می کند.

^{۴۲۶} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۶۰.

^{۴۲۷} (۴). آن ها عبید الله بن عمر، ابن ذنب و عبد الحمید بن جعفر بودند

^{۴۲۸} (۵). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۸۴ / مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۳۴۰ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۶۱.

^{۴۲۹} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۴۸.

^{۴۳۰} (۲). زندان در خانه هشام بود.

^{۴۳۱} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۶۳.

به خدا قسم یاد می‌کنم اگر او (منصور) بر شما بتازد گردن همه شما را می‌زند.^{۴۳۲} رباح، جز بنی زهره یاری‌کننده‌ای از اهالی مدینه نیافت، به گونه‌ای که تعدادی از آنان درحالی که سلاح خود را حمل می‌کردند به دار الاماره آمدند تا والی عباسی را حمایت کنند، ولی بنو سلمه ترجیح دادند به نفس زکیه پیوندند.

پیشوای نهضت با یارانش به دار الاماره آمده، بر آن هجوم بردند و بر بیت المال دست یافتند و رباح و برادرش عباس بن عثمان را دستگیر و در دار مروان زندانشان کردند.^{۴۳۳}

ص: ۱۷۴

محمد نفس زکیه بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا گفت: «اما بعد، ای مردمان! کار این طغیان‌گر، دشمن خدا، ابو جعفر چنان است که از شما نهان نمانده، او گنبد سبز را از روی عناد با قدرت خداوند و تحقیر کعبه حرام، بنیان کرده است. خدا فرعون را وقتی به عقوبت گرفت که ادعا ی " انا ربکم الاعلی " داشت. و شایسته‌ترین افراد برای قیام به امر دین، فرزندان مهاجران و انصار هستند که با آنان همیاری کردند. خدایا! اینان حرام تو را حلال، و حلال تو را حرام کرده‌اند، کسی را که تو بیم داده ای امان داده‌اند و کسی را که امان داده ای بیمناک ساختند، خدایا عده آنان را کم کن! آن‌ها را بکش و از رحمت دورشان کن و کسی را از آنان باقی مگذار! ای مردم! به خدا در بین شما قیام نکردم از آن رو که شما اهل قوت و صلابت من باشید، بلکه شما را برای خویشتن برگزیدم. به خدا به این کار نپرداختم، مگر بعد از آن‌که در هر شهری که خدا در آن پرستش می‌شود برای من بیعت گرفته شد.»^{۴۳۴}

نفس زکیه، ابا جعفر منصور، خلیفه عباسی را به طغیان توصیف و به فرعون تشبیه کرد و او را به سبب ساخت گنبد سبز در پایتخت جدیدش بغداد، نکوهش کرد. هم‌چنین محمد گفت که او شایسته‌ترین فرد بین فرزندان مهاجران برای سرپرستی خلافت است.

او امر خلافت را تنها بر خاندان علی ابن ابی طالب علیه السلام یا بنی هاشم محدود نکرد؛ زیرا می‌دانست که مدینه سرزمین انصار رسول خداست، بنابراین، به آنان هم اشاره کرد. محمد پس از آن گفت که تمامی سرزمین‌های اسلامی با او بیعت کرده‌اند. ما نمی‌دانیم او این مطلب را بدان روی برای مردم مدینه گفت که تأییدی بر حقش باشد و آنان را به بیعت ترغیب کند، یا این‌که واقعا یقین داشت که در سایر شهرهای اسلامی برای او بیعت گرفته‌اند، هرچند ما رأی اول را ترجیح می‌دهیم.

دکتر حسن ابراهیم درباره خطبه محمد نفس زکیه توضیحاتی می‌دهد و می‌گوید:

«کسی که این خطبه را می‌خواند به این نتیجه می‌رسد که بنا به عواملی، مجبور به خروج بوده؛ از جمله این که او طالب خلافت بود و خود را شایسته‌ترین مردمان به آن می‌دید،

ص: ۱۷۵

^{۴۳۲} (۴). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۸۵.

^{۴۳۳} (۵). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۱۳.

^{۴۳۴} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۸۸ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۵۵.

دیگر این که کینه منصور را به سبب این که بر تخت خلافت تکیه زده بود و خاندانش را شکنجه می کرد، تا حدی که بیشترشان در زندان مردند، در دل داشت. محبت مردم به او هم به این امر کمک کرد، خصوصاً زمانی که مالک فتوا به جواز بیعت با وی داد و بر این باور بود که او از منصور قوی تر است.^{۴۳۵}

بسیاری از مردم مدینه نزد مالک بن انس آمدند و درباره همراهی با قیام نفس زکیه از او فتوا خواسته، به او گفتند: «بیعت ابو جعفر بر گردن ماست» و مالک پاسخ داد: «شما به زور بیعت کرده اید و تعهد از روی زور، الزام آور نیست.» امام مالک در مدینه، شأن و منزلتی بزرگ داشت. از این رو، فتوای او بر اقبال مردم مدینه به بیعت با نفس زکیه، تأثیر زیادی گذاشت.^{۴۳۶}

بزرگان مدینه به جز عده کمی از آنان، با محمد بیعت کردند. از جمله این بیعت کنندگان ابو سلمه بن عبید الله بن عبد الله بن عمر خطاب و حبیب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر و عبد الوهاب بن یحیی بن عباد بن عبد الله بن زبیر بودند.^{۴۳۷} محمد بن عجلان، فقیه مدینه نیز که نزد مردم محترم بود به محمد نفس زکیه پیوست. وی حلقه درسی در مسجد پیغمبر داشت و در امور دینی مردم فتوا می داد و حدیث نقل می کرد و چون نهضت نفس زکیه شروع شد، در آن شرکت کرد.^{۴۳۸} عبد الله بن جعفر بن عبد الرحمن بن مسور بن مخرمه نیز که از برجسته ترین علمای مدینه در فقه و حدیث و فتوا بود به او پیوست.^{۴۳۹}

محمد نفس زکیه، محمد بن خالد قسری،^{۴۴۰} والی سابق مدینه را که به وسیله رباح بن عثمان بن حیّان زندانی شده بود، آزاد کرد. قسری خطاب به مردم مدینه چنین گفت: «این دعوت حق است و به خدا قسم خداوند در آن امتحان خوبی برای بندگان گذاشته است.» اما قسری

ص: ۱۷۶

بر تأیید نفس زکیه پایدار نماند. او پنهانی به خلیفه منصور نامه نوشت و وی را از کمی سپاه نفس زکیه و یارانش آگاه کرد. نفس زکیه از این موضوع آگاه شد و او را به زندان انداخت.

قسری در زندان بود تا آن که پس از کشته شدن نفس زکیه، عیسی بن موسی او را آزاد کرد.^{۴۴۱}

دعوت نفس زکیه در شهرهای اسلامی

^{۴۳۵} (۱). حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۱۱۵.

^{۴۳۶} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۰ / ابن قتیبه، الامامة والسياسة، ج ۳، ص ۸۱.

^{۴۳۷} (۳). تاریخ طبری ج ۶ ص ۱۹۰ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۵۷.

^{۴۳۸} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۸۹.

^{۴۳۹} (۵). همان، ص ۲۹۱.

^{۴۴۰} (۶). پدر او خالد قسری در دوره هشام بن عبد الملک، خلیفه اموی، والی عراق بود و با بنی هاشم به نیکی رفتار کرد. (دینوری، الأخبار الطوال، ص

^{۴۴۱} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۱ / ابن اثیر، الکامل فی تاریخ، ج ۵، ص ۲۵۷.

محمد نفس زکیه سلطه خود را همچون یک خلیفه اعمال می کرد. او والیان و عاملان خود را انتخاب کرد، پس حسن بن معاویه بن عبد الله بن جعفر را بر مکه، و قاسم بن اسحاق را بر یمن، و موسی بن عبد الله را بر شام والی کرد. حکومت برای این والیان میسر نشد؛ زیرا پیش از این که به ولایات خود برسند، محمد نفس زکیه کشته شد.^{۴۴۲}

محمد تعدادی از برادران و فرزندان خود را به شهرهای اسلامی فرستاد تا برای او دعوت کنند. او فرزندش علی را به مصر و فرزند دیگرش عبد الله را به خراسان فرستاد که عباسیان او را تعقیب کردند، پس به سند گریخت و در آن جا از دنیا رفت. هم چنین فرزندش حسن را به یمن فرستاد. در آن جا دستگیر و زندانی شد و پس از مدتی در زندان مرد. محمد برادرش موسی را هم به جزیره،^{۴۴۳} و برادر دیگرش یحیی را به ری و سپس طبرستان فرستاد. (ماجرای یحیی و خلیفه هارون الرشید را در فصول آتی بررسی خواهیم کرد.) هم چنین برادر دیگر خود ادریس را به مغرب فرستاد، که بسیاری از اهالی آن سرزمین به او پیوستند و کوچ او به آن جا موجب تشکیل هسته تشکیل دولت ادریسیان در مغرب شد. محمد نفس زکیه برادر دیگر خود ابراهیم را نیز به بصره فرستاد. او از مردمان فارس و اهواز و دیگر شهرها بیعت گرفت و در بصره، قیام خود را آشکار کرد و کشته شد که در فصل بعد به آن اشاره خواهیم نمود.^{۴۴۴}

علی بن محمد نفس زکیه نیز به مصر رفت. و او اولین علوی بود که به آن سرزمین وارد

ص: ۱۷۷

می شد.^{۴۴۵} استاد خانم دکتر کلشف آغاز دعوت علویان را در مصر، از زمان ورود این علوی به آن جا، در دوره منصور و در امارت حمید بن قحطبه (۱۴۳-۱۴۴ ق) می داند؛^{۴۴۶} یعنی وقتی که برای پدر و عمویش دعوت می کرد، و امور این دعوت علوی را خالد بن محمد بن ابی طالب و یارانش بر عهده گرفته بودند. اما تلاش های این علوی چندان دوام نیاورد و با فروپاشی قیام نفس زکیه و برادرش ابراهیم، پایان یافت. شیعیان مصر در طول عصر عباسی اول آرام بودند تا این که دوره خلافت متوکل رسید که آتش جنگ ویرانگری را با خاندان علی بن ابی طالب برافروخت. او به والی خود در مصر دستور داد که علویان را در سال ۲۳۶ ق از آن دیار به عراق کوچ دهد.^{۴۴۷}

روایات درباره سرنوشت علی بن محمد نفس زکیه متفاوت است؛ به نقلی وی دستگیر و نزد منصور فرستاده شد، و به نقلی دیگر، او در مصر پنهان گردید تا این که مرد. استاد خانم دکتر کلشف نظر دوم را ترجیح می دهد.^{۴۴۸}

نکته حایز اهمیت این که بعضی از امویان در مصر به سر می بردند و به رغم دشمنی سنتی و کهنه ای که بین امویان و علویان می شناسیم، با علی بن محمد بیعت کرده بودند و مصعب و منصور و زید، فرزندان اصبح بن عبد العزیز بن مروان، از جمله آنان بودند.^{۴۴۹}

^{۴۴۲} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۱.

^{۴۴۳} (۳). مسعودی، که ما این متن را از او نقل می کنیم، در مورد سرنوشت موسی خبری به ما نمی دهد.

^{۴۴۴} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۸.

^{۴۴۵} (۱). محمد حسین مظفری، تاریخ الشیعه، ص ۱۷۵.

^{۴۴۶} (۲). خانم کلشف، مصر فی عصر الولاة، ص ۸۸.

^{۴۴۷} (۳). مقریزی، الخطط، ج ۴، ص ۱۵۳.

^{۴۴۸} (۴). خانم کلشف، مصر فی عصر الولاة، ص ۸۸.

قبایل مختلف سرزمین حجاز نسبت به قیام نفس زکیه مواضع گوناگونی اتخاذ کردند.

اولین قبیله‌ای که ولایت محمد را پذیرفت، قبیله جهینه بود که وی را پناه داد و مخفی‌اش کرد و حمایت نمود. قبیله مزینه نیز ولایت او را پذیرفت. موضع این دو قبیله درباره پیشوای علوی، خشم منصور را علیه آنان برانگیخت؛ او فرمان داد چهارصد تن از افراد این دو قبیله را دستگیر و آنان را در نزدیکی مدینه، در ریزه و در گرمای شدید تنبیه کنند، آن هم پس از این‌که خاندان عبد الله بن حسن را دستگیر کرده بود.^{۴۵۰}

از قبایل دیگری که به نفس زکیه پیوستند و قوای نظامی او را شکل دادند، قبایل

ص: ۱۷۸

بنو سلیم، بنو بکر، اسلم و غفار بودند. جنگ جویانی از مهینه و مزینه نیز در چیرگی بر طائف و گرفتن آن از والی عباسی نقش داشتند.^{۴۵۱} طایفه بنو شجاع از جهینه، شجاع‌ترین و دلیرترین سپاهیان نفس زکیه بودند.

البته قبایل دیگری نیز مثل بنو زهره، بنو عمرو و بنو غفار بودند که به نفس زکیه پیوستند و از خلیفه عباسی فرمان بردند. بنو غفار برای ضربه زدن به نیروهای نفس زکیه از پشت سر، در اثنای جنگ سپاه عباسی با محمد، به یاری عباسیان شتافتند.^{۴۵۲}

ناتوانی منصور و تدابیر او در رویارویی با قیام

جا دارد مدینه را از وقتی که محمد نفس زکیه در آن قیام کرد و خود را خلیفه خواند، ترک کنیم و به سرزمین عراق برویم تا موضع منصور را نسبت به این قیام علوی ببینیم.

پیک‌ی به نام اوس عامری برای آگاه کردن منصور از قیام نفس زکیه، از مدینه خارج شد و به شتاب حرکت کرد و مسیرش (تا بغداد) را در نه روز طی کرد و شبانه به خانه منصور رسید؛ این خانه در ساحل دجله قرار داشت. در آن زمان، منصور بر بنای بغداد، پایتخت جدیدش نظارت می‌کرد.^{۴۵۳} پیک برای دیدار خلیفه اصرار شدید کرد و سرانجام، ربیع بن یونس حاجب، او را بر خلیفه وارد کرد و پیک، خلیفه را از قیام آگاه کرد. منصور از رسیدن پیک در آن مدت کوتاه خوشحال شد و به او نه هزار درهم بخشید (برای هر شبی که در سفر گذراند، هزار درهم).^{۴۵۴}

^{۴۴۹} (۵). أبو المحاسن، النجوم الزاهرة، ج ۲، ص ۲۸۰.

^{۴۵۰} (۶). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۰.

^{۴۵۱} (۱). اصفهانی، الاغانی، ج ۱۰، ص ۳۰۱.

^{۴۵۲} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۵.

^{۴۵۳} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۸.

^{۴۵۴} (۴). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۴۸ - ۱۴۹.

منصور بنای پایتخت جدید (بغداد) را شروع کرده و در بنای دیوار شهر، نی به کار برده بود. وقتی بلندی دیوار شهر به اندازه قامت یک انسان رسید، خبر آمد که نفس زکیه قیام خود را آشکار کرده است. منصور بر آن شد تا زمان سرکوب قیام نفس زکیه، بنای شهر را متوقف سازد. از این رو، به سوی کوفه حرکت کرد.^{۴۵۵}

ص: ۱۷۹

سبب حرکت منصور به کوفه این بود که وی بعضی از خواص خود را نزد عمویش عبد الله بن علی به زندان فرستاد تا در این کار مهم، از او مشورت گیرند. عبد الله در بین عباسیان به درستی رأی مشهور بود. او منصور را این گونه راهنمایی کرد: «همین دم حرکت کن و خود را به کوفه برسان و بر آن مسلط شو که مردم آن جا پیروان و یاران این خاندانند، پس از آن، اطراف کوفه پادگان ها بگذار، و هرکس از آنان برای رفتن به پیش یکی از وجوه [شیعه] از کوفه خارج شد یا از پیش یکی از وجوه به آن جا بازگشت، گردنش را بزن. به سلم بن قتیبه هم بنویس که به سوی تو آید،^{۴۵۶} به مردم شام بنویس و دستورشان بده از مردان دلیر و جنگاوران چندان که بپیک می تواند با خود بیاورد، سوی تو فرستند و آنان را پاداش های نیکو بده و همراه سلم بفرست.»^{۴۵۷}

منصور به بخل و خست معروف بود،^{۴۵۸} از این رو عبد الله بن علی به نزدیکان منصور توصیه دیگری کرد و گفت: «بخل، او را هلاک کرده، از او بخواهید مال ها را بیرون آورد و به سپاهیان دهد؛ اگر پیروز شد، چه بسا دوباره به مال ها دست یابد، و اگر شکست خورد، حتی درهمی تقدیم حریف خود نکرده است.»^{۴۵۹}

منصور با بسیاری از نزدیکان، از جمله منجمش حارث مشورت کرد.^{۴۶۰} حارث به منصور گفت: «ای امیر مؤمنان! از او چه بیم داری؟! به خدا اگر همه زمین را بگیرد، بیش از نود روز نماند.»^{۴۶۱}

ص: ۱۸۰

نامه نگاری های منصور و نفس زکیه

منصور بر آن شد که نامه ای برای نفس زکیه بنویسد. مورخان سبب این کار وی را ذکر نکرده اند، اما به نظر می رسد که او می خواست آخرین تلاش های صلح آمیز خود را برای انصراف نفس زکیه از قیام به کار بندد و اعزام سپاه علیه نفس زکیه را در نظر عامه مردم، موجّه سازد و وی را نزد مردم به عنوان یک شورشی علیه دولت عباسی جلوه ده د، که گردنکشی کرده است.

^{۴۵۵} (۵). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۲.

^{۴۵۶} (۱). سلم بن قتیبه، آن زمان در ری بود.

^{۴۵۷} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۶۴.

^{۴۵۸} (۳). منصور، به دوانیقی مشهور بود، آن هم به سبب حرصی که بر جمع آوری دانتق (سکه قدیمی که ۱/۶ درهم می باشد و نام دانتق از آن گرفته شده است) داشت. ارزش دانتق کمتر از ملیم (کوچک ترین واحد پول مصر) بود.

^{۴۵۹} (۴). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۶۴ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۶۶.

^{۴۶۰} (۵). منصور از منجمان یاری می طلبید و در معین کردن روزی که می خواست خشت اول شهر بغداد را بگذارد، بر آنان اعتماد داشت. او با این نوبخت و

ابراهیم بن محمد فزاری در این کار مشورت کرد (ابن کثیر، البداية و النهاية، ج ۹، ص ۹۸ / یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۵۸)

^{۴۶۱} (۶). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۶۴.

منصورنامه خود را با آیاتی از کلام الله مجید که مضمونشان ترساندن و پرهیز دادن بود، شروع کرد^{۴۶۲} و سخنان موزون بسیاری آورد و به نفس زکیه نوشت که اگر از قیام صرف نظر کنی، بر گردن من پیمان و قرار و تعهد خدا و پیامبر خدا را خواهی داشت و تعهد دارم که چنانچه قبل از دست یافتنم بر تو، توبه کنی و بازآیی، تو را با همه فرزندان و برادران و خاندانت، به خون‌ها و مال‌هایتان امان دهم، و از هر خون و مالی که به گردن داری، درگذرم، و هزار هزار درهم و هر چیز دیگر که خواهی، به تو بدهم و تو را به هر ولایتی که خواهی بفرستم و نیز همه کسانی را که از خاندان تو در زندان من هستند، رها کنم و هر که را پیش تو آمده یا با تو بیعت کرده، امان دهم، و هرگز هیچ کس از آن‌ها را برای کاری که از او سر زده تعقیب نکنم، و اگر اطمینان بیشتری خواستی، هر که را دوست داری پیش من بفرست، تا امان و پیمان و قراری که مورد اطمینان تو باشد بگیرد.^{۴۶۳}

نفس زکیه در پاسخ منصور، ردنامه طولانی‌ای نوشت که با آیات کریمه‌ای درباره سرکشی فرعون شروع می‌شد.^{۴۶۴} سپس با این شرط که منصور در طاعت او بیاید، بر او امان

ص: ۱۸۱

عرضه کرد؛ چرا که خلافت را حق واقعی خود می‌دانست. آن‌گاه محمد گفت: «من نیز همانند امانی را که به من عرضه کرده‌ای، به تو عرضه می‌کنم؛ زیرا حق از آن ماست و شما به نام ما دعوی این کار کرده‌اید و به کمک شیعیان ما برای آن قیام کرده‌اید و به برکت ما توفیق یافته‌اید. پدر ما؛ علی، وصی و امام بود، چطور شما ولایت او را به ارث بردید در حالی که فرزندان وی زنده اند؟» سپس محمد به سبب انتسابی که به فاطمه دختر رسول خدا و خدیجه همسر آن حضرت، و حسن و حسین فرزندان وی داشت، بر منصور مباحثات کرد و کنیززاده ای منصور را بر وی خرده گرفت.^{۴۶۵} آن‌گاه نفس زکیه، امانی را که منصور بر وی عرضه کرده بود به سخره گرفت؛ زیرا منصور به عهدشکنی مشهور بود.

محمد به او نوشت: «حق من از تو به این کار بیشتر است و پیمان را بیشتر از تو رعایت می‌کنم؛ زیرا تو پیمان و امانی به من می‌دهی که قبل از من به دیگران هم داده بودی. چه امانی به من می‌دهی؛ امان این هبیره یا امان عمویت عبد الله بن علی، یا امان ابو مسلم را؟»^{۴۶۶}

چون منصور، نامه نفس زکیه را خواند به شدت خشمگین شد و نخواست که خود به آن پاسخی بدهد. از این رو، وزیرش ابو ایوب موربانی از وی خواست که اجازه دهد او از جانب منصور جواب آن را بنویسد، و بر خواسته خود اصرار کرد. در نامه طولانی‌ای که نوشته شد، منصور بر دیدگاه‌های خود پای فشرده و در آن، به انساب و پدران و مادران و

^{۴۶۲} (۱). او این آیات را نوشته بود: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي النَّبَاِ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ» (E) (مائده: ۳۳ و ۳۴)

^{۴۶۳} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۹۵.

^{۴۶۴} (۳). و این آیات عبارت بودند از: «طسم ﴿ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿ تَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنْ نَبِيِّ نُوحٍ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ مِنْهُمُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿ وَ نُريدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً -\i> E- \i> وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿ وَ نُمْكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نَرِي فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» (E) (قصص: ۱-۶)

^{۴۶۵} (۱). مادر منصور، کنیزی به نام سلامه بربریه بود، از این رو، ابو العباس در خلافت بر او پیشی گرفت، با وجود این که منصور از او بزرگ‌تر بود. تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۳۶

^{۴۶۶} (۲). برای آگاهی از متن نامه، ر. ک: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۵-۱۹۶.

عموهایش فخر و مباهات کرد. سپس سعی کرد از خود در برابر عیبی که محمد به او نسبت داده بود (کنیززاده بودنش) دفاع کند،^{۴۶۷} بنابراین، نام بعضی از پیشوایان علوی را یادآور شد که مادرانشان کنیز بودند.^{۴۶۸} آن گاه منصور استدلال‌های محمد را در این که فرزند رسول خداست، با استناد به آیه «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ» (احزاب: ۴۰) رد کرد، سپس

ص: ۱۸۲

یادآور شد که نفس زکیه فرزند دختر رسول خداست، و «این، مجوزی برای ارث نیست و ولایت را به ارث نمی آورد و جواز امامت هم نیست.» سپس با ذکر این مطلب که مسلمانان ابو بکر و عمر و عثمان را بر علی مقدم داشتند، و هم چنین بیان موضع مسلمانان نسبت به پیشوایان علوی و این که چطور سرنوشتشان به کشته شدن ختم شد، به نفس زکیه گفت: این عباسیان بودند که به خون خواهی شهدای علوی از امویان، قیام کردند، آن گاه منصور جد اکبرش، عباس بن عبد المطلب و بزرگی شأن او را در جاهلیت و اسلام تمجید کرد و گفت که چون بعد از رسول الله از فرزندان عبد المطلب کسی جز او در قید حیات نمانده بود، پس او تنها وارث رسول خداست. هم چنین منصور به یاد نفس زکیه آورد که این عباس بود که به علی بن ابی طالب و فرزندانش در دوران گرفتاری و سختی بخشش کرد^{۴۶۹} و فدیة عقیل بن ابی طالب را در جنگ بدر داد.^{۴۷۰} سرانجام، منصور با این عبارات نامه خود را خاتمه داد: «چطور بر ما فخر می‌کنی، حال آن که در دوران کفر برتر از شما بوده‌ایم، و برای اسیرتان فدیة داده‌ایم؟ ما بودیم که برای پدران بزرگوارتان غمناک شدیم، و میراث ختم پیامبران از آن ما شد نه شما. ما خون خواه کشتگان شما شدیم، و آنچه نتوانستید و به دست نیاوردید ما انجام دادیم.»^{۴۷۱}

روطه ویی نظامی

منصور، ولیعهد خود عیسی بن موسی را خواست، و فرماندهی سپاه را به او داد و برای خاتمه دادن به قیام نفس زکیه، اعزامش کرد و به او گفت: «برو ای مرد! به خدا قسم که غیر از من و تو، به درد این کار نمی خورد، و راهی جز این نمانده که یا تو بروی یا من بروم.» منصور به این دلیل که به ولایت عهدی عیسی بن موسی راضی نبود و آرزو داشت خلافت به فرزندش محمد مهدی برسد، عیسی را به فرماندهی سپاه انتخاب کرد، و به همین دلیل، وقتی عیسی را برای جنگ با نفس زکیه فرستاد، به نزدیکان خود گفت: «اهمیت نمی‌دهم که کدام

ص: ۱۸۳

یک از آن‌ها دیگری را بکشد.»^{۴۷۲} سیاست منصور این بود که دو دشمن را به وسیله همدیگر دفع کند، همان گونه که با عمویش عبد الله بن علی و ابو مسلم خراسانی انجام داد.

^{۴۶۷} (۳). همان گونه که اشاره کردیم، مادر منصور، سلامه بربریه بود.

^{۴۶۸} (۴). امّ ولد، به کنیزی می‌گویند که برای آقای خود پسر بزاید.

^{۴۶۹} (۱). عباس، مردی متمول بود که باغها و بستان‌هایی در طائف داشت.

^{۴۷۰} (۲). عباس از کسانی بود که در جنگ بدر به دست مسلمانان اسیر شد.

^{۴۷۱} (۳). برای اطلاع از متن نامه، رک: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۷-۱۹۹.

^{۴۷۲} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۴.

منصور، سپاهی شامل چهار هزار سوار به فرماندهی عیسی بن موسی فراهم کرد، سپس سپاه دیگری شامل پنج هزار جنگ‌جو به فرماندهی حمید بن قحطبه طایی به آن افزود و سپاهیان را به اسب و استر و سلاح و آذوقه تجهیز کرد.^{۴۷۳}

بیشتر سربازان این دو سپاه که منصور برای سرکوب قیام نفس زکیه فرستاد از خراسانیان بودند. در حقیقت، تدبیر منصور این بود که سپاه را از میان اعراب انتخاب نکند، تا مبادا تحت تأثیر حرمت مدینه و شأن شورشیان که از اهل بیت علوی بودند، قرار گیرند و تهاجم او بی اثر و عاقبت کار خطرناک شود؛ [هم‌چنان‌که] سیاست منصور از ابتدا چنین بود که سرکشان عجم را با عرب سرکوب می‌کرد تا آن‌که ارکان دولتش استوار و مشکلات آن حل شد.^{۴۷۴}

پیش از آن‌که عیسی بن موسی به سرزمین حجاز برود، منصور او را خواست و با او سخن گفت و روش برخورد با قیام را برایش ترسیم کرد و سفارش نمود با مردم مدینه به نیکی رفتار کند و آنچه را خلیفه اموی، یزید بن معاویه با مردم مدینه کرده بود، به یادش آورد؛ پس منصور به او گفت: «ای ابا موسی! وقتی به مدینه رسیدی، محمد بن عبد الله بن حسن را به اطاعت و پیوستن به جماعت مسلمانان دعوت کن، اگر دعوتت را اجابت کرد او را بپذیر، اگر از تو گریخت او را دنبال نکن، و اگر فقط طالب جنگ بود، با او بجنگ و از خدا یاری بگیر. اگر بر او چیره شدی مردم مدینه را خوار مکن و از ایشان درگذر؛ چراکه آن‌ها اصل و عشیره و فرزندان مهاجران و انصارند، و همسایگان آرامگاه پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشند. این وصیت من به تو بود، و نه آن‌طور که یزید بن معاویه، سردارش مسلم بن عقبه را وصیت کرد؛^{۴۷۵} یزید وقتی او را به مدینه می‌فرستاد، دستور داد

ص: ۱۸۴

هرکه را در آن‌جا تا منطقه ثنیه الوداع ببیند، بکشد و سه روز آن را بر سربازان خود مباح کند، و او نیز این کار را کرد.»

منصور می‌دانست که بعد از مدینه، مکه نقش مهمی دارد، پس به عیسی بن موسی درباره مردم مکه سفارش کرد، و آنچه را حجاج بن یوسف ثقفی در دوره خلیفه اموی، عبد الملک بن مروان، انجام داده بود (محاصره عبد الله بن زبیر در کعبه)، به یادش آورد، پس گفت: «برای مردم مکه نامه ای از روی عفو و بخشش بنویس، به درستی که آنان آل الله و همسایگان خدا و ساکنان حرم امن الهی هستند و جایگاه عشره مبشره و استوانه بیت و حرم‌اند. در مکه، ظلمی روا مدار؛ زیرا آن، حرم خداست که از آن جا نبی اش را مبعوث کرد، و پدران ما را به آن مکان، شرافت داد، همان گونه که به ما شرافت داد. این سفارش من بود، نه مثل سفارش آن کس که حجاج را به مکه فرستاد و به او فرمان داد منجیق‌ها را بر کعبه کار بگذارد و در حرم ظلم کند، و او نیز این کار را کرد.»^{۴۷۶}

^{۴۷۳} (۲). همان، ج ۶، ص ۲۰۵ / مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۷.

^{۴۷۴} (۳). جومرد، أبو جعفر المنصور، ص ۱۸۸.

^{۴۷۵} (۴). این قتیبه، وصیت یزید بن معاویه را به مسلم بن عقبه در آن هنگام که او را برای جنگ با ابن زبیر که در—مکه قیام کرده بود، می‌فرستاد، این گونه می‌آورد: «... به نام خدا به سوی ابن زبیر حرکت کن و راه مدینه را پیش گیر، اگر راه را بر تو بستند یا با تو جنگیدند، هرکس را که بر او چیره شدی بکش و سه روز شهر را غارت کن، و چون به مدینه رسیدی، هرکس مانع ورودت گردید و با تو جنگید، پس پاسخ شمشیر، شمشیر است. زخم خورده را امان مده و بر فراریان بتاز، و مبادا که احدی از آنان باقی گذاری...» (الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۵۲).

^{۴۷۶} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۵.

وقتی منصور با فرمانده اش عیسی بن موسی وداع می کرد، باز هم توصیه هایی به او کرد، از جمله گفت: «ای عیسی! من تو را مابین این دو می فرستم - و به پهلوهای خود اشاره کرد - اگر به آن مرد دست یافتی، شمشیر خویش را غلاف کن و همه را امان بده، اگر نهان شد، تعهد امان کن، تا وی را پیش تو آرند، که آنان می دانند کجاها می رود.»^{۴۷۷} عیسی گفت: «مرا به آنچه می خواستی سفارش کردی» و این شعر را سرود:

أكلت جفني و فریت غمدی

إني أنا السيف الحسام الهندي

فكلّ ما تطلب [انت] عندي^{۴۷۸}

ص: ۱۸۵

«من شمشیر برنده هندی ام که غلاف خود را می خورد و آن را هم قطعه قطعه می کنم.

پس همه آن چیزهایی که می خواهی من دارم.»

عیسی بن موسی در رأس سپاه به سوی مدینه حرکت کرد و چون به منطقه فید رسید، نامه هایی بر تکه های حریر به بزرگان مدینه و رؤسای قریش نوشت؛ آنان را امان داد و از آن ها خواست که از یاری نفس زکیه دست بکشند. بسیاری از آن ها دعوت او را پذیرفتند و بعضی هم نزد عیسی بن موسی آمدند. از آن جا هنوز پنج روز تا مدینه راه بود، از این رو، محمد نفس زکیه توانست بعضی از آنان را پیش از ترک مدینه دستگیر و زندانی کند.^{۴۷۹}

عیسی بن موسی امان نامه ای هم برای نفس زکیه فرستاد. محمد بن زید نامه های عیسی را برای نفس زکیه و بزرگان مدینه برد و در جمع مردم مدینه ایستاد، آنان را خطاب قرار داد و گفت: «ای مردم مدینه! من محمد بن زیدم، به خدا قسم از نزد امیر مؤمنان آدمم در حالی که زنده بود، و این عیسی بن موسی است که به سمت شما آمده و برایتان امان آورده است.» مردم مدینه به او گفتند: «ما صاحب دوانیق را از خلافت خلع کرده ایم.» نفس زکیه نیز به عیسی بن موسی نامه نوشت و او را به اطاعت خویش فراخوانده، امانش داد.^{۴۸۰}

عیسی بن موسی به مدینه نزدیک شد و محمد نفس زکیه دشواری موقعیت خود را دانست، از این رو، یارانش را جمع کرد و به ایشان گفت: «به من مشورت دهید آیا خارج شوم یا در مدینه بمانم؟» دیدگاه های گوناگونی مطرح شد. یکی از یاران او به نام عبد الحمید بن جعفر از او پرسید: «آیا نمی دانی در سرزمینی هستی که از همه ولایت های خدا اسب و خوردنی و سلاح کمتر دارد و مردانش ضعیف ترینند؟» محمد گفت: بلی. این جعفر به او سفارش کرد: رأی درست این است که با همراهان خویش بروی تا به مصر برسی که به خدا قسم در آن جا هیچ کس تو را باز نمی دارد و خواهی توانست

^{۴۷۷} (۲). همان، ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج ۵، ص ۲۵۸.

^{۴۷۸} (۳). ابن عبد ربه، العقب الفرید، ج ۵، ص ۸۶.

^{۴۷۹} (۱). تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰۶ / ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج ۵، ص ۲۵۸.

^{۴۸۰} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۶۷. منصور به سبب خست و بخل شدیدی که داشت، به ابو الدوانیق یا دوانیقی مشهور بود

با این مرد [با امکاناتی] نظیر سلاح و مرکب و مردان و مال وی نبرد کنی . این نظر را یکی از یاران نفس زکیه نپذیرفت؛ او حنین بن عبد الله بود که مصلحت را در ماندن محمد در مدینه

ص: ۱۸۶

۴۸۱

می دانست و حدیث رسول الله را در جنگ احد به یادش آورد که فرم ود: «در خواب دیدم که در زره محکمی وارد شده‌ام، و من تعبیر این خواب را مدینه گرفتم.» نفس زکیه نیز ترجیح داد در مدینه بماند و به دیگر شهرها نرود.^{۴۸۲}

قبایل جهینه، مزینه، سلیم، بنو بکر، اسلم و غفار به محمد نفس زکیه پیوستند . البته چون محمد قبیله جهینه را مقدم می داشت، این امر تعصب‌های جاهلی را برانگیخت و قبایل قیس ناراحت و خشمگین شدند.^{۴۸۳}

نفس زکیه تصمیم گرفت از روش پیامبر در جنگ احزاب بهره جوید، و آن کندن خندق به دور شهر بود تا مانع ورود بیگانگان شود، از این رو، شروع به حفر خندق کرد . [در حین انجام کار] بخشی از خندق ر سول خدا را آشکار کرد، او تکبیر گفت و مردم نیز تکبیر گفتند و ندا دادند : «به پیروزی، خوشدل باش که این خندق جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله است.»^{۴۸۴}

سرانجام قیام

عیسی بن موسی حرکت کرد تا به منطقه جرف رسید، و در صبح روز دوازدهم رمضان سال ۱۴۵ در قصر سلیمان بن عبد الملک فرود آمد. او قصد داشت جنگ را به تأخیر اندازد تا ماه رمضان سپری شود، اما مطلع شد که محمد نفس زکیه گفته است: «همانا اهل خراسان در بیعت من می باشند و حمید بن قحطبه با من بیعت کرده است، و اگر تقدیر این است که جنگ شود پس بشود.» عیسی بن موسی به مصلحت دید در جنگ با محمد تسریع کند، از این رو، به سوی مدینه حرکت کرد.^{۴۸۵}

عیسی بن موسی به جز یک بخش در ناحیه مسجد ابی جراح، گرداگرد مدینه را محاصره کرد، و آن نیز به این سبب بود که هرکس خواست نفس زکیه را ترک نماید، بتواند

ص: ۱۸۷

^{۴۸۱} لیثی، سمیره مختار، جهاد شیعه در دوره اول عباسی، ۱ جلد، مؤسسه شیعه شناسی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۴ ه.ش.

^{۴۸۲} (۱) تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۷ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۶۸.

^{۴۸۳} (۲) تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۷.

^{۴۸۴} (۳) تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۸. صاحب اندیشه حفر خندق در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله، صحابی ایرانی پیامبر، سلمان فارسی بود

^{۴۸۵} (۴) اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۶۸.

از آنجا فرار کند. او مردم مدینه را به تسلیم شدن فراخواند و گفت: «ای مردمان مدینه! خدا خون ما را بر یکدیگر حرام کرده است، پس بشتابید به سوی امان، هرکس زیر پرچم ما بیاید در امان است، هرکس که داخل منزلش شود در امان است، هرکس که به مسجد رود در امان است، هرکس که سلاحش را بیندازد در امان است، و هرکه از مدینه خارج شود نیز در امان است، بین ما و رقییمان را خالی کنید، عاقبت کار یا با ما یا با او خواهد بود.» مردم مدینه در پاسخ، زشت‌ترین دشنام‌ها و فحش‌ها را به او دادند و او آن روز برگشت. روز بعد دوباره آمد و مثل همان خطبه را خواند، و باز هم او را فحش دادند. او نیز به اردوگاهش بازگشت. روز سوم، همراه عده فراوانی از سواران مسلح از اردوگاه خارج گردید و جنگ آغاز شد.^{۴۸۶}

سپاه خراسان مردم مدینه را تیرباران کردند که منجر به کشته و مجروح شدن بسیاری از ایشان شد. ترس بر مردم چیره شد و گروهی از آنان فرار کردند. نفس زکیه و یارانش استقامت ورزیدند و در جنگ و شجاعت و دلیری نمودند. در این میان، عیسی بن موسی فریاد زد و دوباره به محمد نفس زکیه امان و وعده‌های بسیار داد، اما محمد دعوت او را رد کرد و بر جنگ اصرار ورزید، و گفت: «نه ترس از شما باعث تمایل من به شما می‌شود و نه طم‌عی دارم که مایه نزدیکی‌ام به شما گردد.» در آن روز محمد شجاعتی بی نظیر از خود نشان داد، تا آن که هفتاد نفر از دشمنانش را کشت.^{۴۸۷} محمد شمشیر پیامبر (ذو الفقار) را حمایت کرده بود^{۴۸۸} و شعار می‌داد «احد، احد» که این شعار رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ حنین بود.^{۴۸۹}

ص: ۱۸۸

سپاه عباسیان جدار خندق را خراب و خندق را با جهاز شتران^{۴۹۰} پر کردند، از این رو، سواران توانستند از خندق بگذرند، و جنگ در محله‌های شهر درگرفت، و مردمان شهر وحشت زده شدند و فایده‌ای در ادامه جنگ ندیدند، از این رو، از جنگ دست کشیدند و بعضی شهر را به سمت نواحی اطرافش ترک کردند و به کوه‌ها پناه بردند. محمد متوجه شرایط بد و دشوار خود شد و به سوی دار مروان رفت و در آنجا غسل و حنوط کرد.

یکی از یاران او به نام عبد الله بن جعفر پیش آمد و او را نصیحت کرد که به سوی مکه نزد حسن بن معاویه برود. محمد این نظر را رد کرد و گفت: «ای ابا جعفر! به خدا اگر بروم مردم مدینه کشته می‌شوند، به خدا باز نمی‌گردم تا آنکه کشته شوم.» ابن خضیر هم نزد وی آمد و به او پیشنهاد داد تا به سوی بصره برود. محمد این نظر را نیز رد کرد، البته به یاران

^{۴۸۶} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۱۱.

^{۴۸۷} (۲). همان.

^{۴۸۸} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۷۱. چون نفس زکیه مرگ خود را نزدیک دید، شمشیر خود را به تاجری که به او چهارصد دینار بدهکار بود بخشید و گفت: «این شمشیر را بگیر، به تحقیق که آن را به احدی از خاندان ابو طالب عرضه نخواهی کرد مگر این که آن را از تو بخرند و حقّت را بدهند.» این شمشیر نزد تاجر بماند تا آن که جعفر بن سلیمان، والی مدینه آن را از وی خرید، و بعد از آن، مهدی خلیفه عباسی شمشیر را از وی گرفت. (تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۱۹).

^{۴۸۹} (۴). همان، ج ۶، ص ۲۱۳/ ابن قتیبه، المعارف، ص ۱۶۴.

^{۴۹۰} (۱). روانداز و جهازی که بر پشت شتر می‌گذارند.

خود اجازه داد که از مدینه خارج شوند و خود را نجات دهند. نفس زکیه به جنگ خود ادامه داد و مبارزه کرد تا آن که در چهاردهم ماه رمضان به دست حمید بن قحطبه کشته شد.^{۴۹۱}

پرچم‌های سیاه بر مناره مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله برافراشته شد که نشان چیرگی عباسیان بر مدینه بود. حمید بن قحطبه سر محمد را از بدن جدا کرد و آن را نزد عیسی بن موسی آورد. سر محمد را پیش روی عیسی نهادند. عیسی پرسید: درباره صاحب این سر چه می‌گویید؟ تعدادی از حاضران خواستند به نفس زکیه بی حرمتی کنند. عیسی آن‌ها را از این کار برحذر داشت و گفت: «به خدا قسم دروغ می‌گویید و سخنی باطل بر زبان می‌رانید؛ چرا که ما به سببی که می‌گویید با او جنگ نکردیم، بلکه جنگ کردیم چون با امیر مؤمنان مخالفت کرده بود و یکپارچگی مسلمانان را برهم زده بود، و گرنه او پیوسته در حال نماز و روزه بود.»^{۴۹۲} سر نفس زکیه را نزد منصور به کوفه بردند و او دستور داد سر را در طبقی سفید بگردانند. زینب، خواهر نفس زکیه و دخترش فاطمه نزد عیسی بن موسی آمدند و از او اجازه دفن شهید را خواستند، او نیز به آن‌ها اجازه داد و محمد در بقیع به

ص: ۱۸۹

خاک سپرده شد. آرامگاه وی مقابل کوچه‌ای که در خانه علی بن ابی طالب علیه السلام در آن بود، قرار داشت. عیسی پرچم‌هایی را بر در خانه‌های بعضی از یاران عباسیان نصب کرد و منادیی در کوچه‌های مدینه فریاد می‌زد: «هرکس زیر یکی از این پرچم‌ها بیاید یا در یکی از این خانه‌ها وارد شود، در امان است.»^{۴۹۳} اوضاع مدینه آرام شد و قیام پس از دو ماه و هفده روز خاموش شد و منصور به قصد تکمیل بنای بغداد، کوفه را به سوی آن ترک کرد.

عیسی بن موسی مردم مدینه را امان داد و اموال بنی حسن را مصادره کرد. بسیاری از یاران نفس زکیه کشته شدند و پیکرشان را بین ثنیة الوداع و خانه عمر بن عبد العزیز به دار کشیدند. این حالت، سه روز ادامه داشت تا آن‌که فریاد مردم به شکوه بلند شد، و عیسی دستور داد که جنازه‌ها را در مقبره یهودیان بیندازند.^{۴۹۴} سپس مهبای ترک مدینه شد و کثیر بن حصین را والی مدینه کرد و خود به سوی مکه حرکت کرد. پس از یک ماه، خلیفه عباسی منصور، والی دیگری به نام عبد الله بن ربیع حارثی بر مدینه گماشت.^{۴۹۵}

در جریان قیام، عده فراوانی از خاندان زبیر به نفس زکیه پیوسته بودند و نفس زکیه به بعضی از آنان مناصبی داده بود. تعدادی از نوادگان عمر بن خطاب نیز نفس زکیه را حمایت کردند. منصور از نوادگان عمر درگذشت، درحالی که خاندان زبیر را به شدت عقوبت کرد و بسیاری از آنان را کشت، و گفت: «به خدا قسم پیوستن اینان به او (محمد نفس زکیه) به خاطر دوستی و محبت به او و خاندانش بود.» سپس گفت: «اگر هزار کس از خاندان زبیر را بیابم که همگی نکوکار

^{۴۹۱} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۱۶. سن محمد نفس زکیه در هنگام کشته شدنش ۶۳ سال بود و این سنی است که در آن رسول الله صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام وفات یافتند

^{۴۹۲} (۳). همان، ص ۲۲۰.

^{۴۹۳} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۲۲ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۷۵.

^{۴۹۴} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۲۳، بنی حسن مالک بسیاری از باغ‌های مدینه و باغ‌هایی بودند که در بخش فرع نزدیک مدینه قرار داشت.

^{۴۹۵} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۳۰.

باشند و یک بدکار در میانشان باشد، همه شان را می‌کشم، و اگر هزار کس از خاندان عمر را بیابم که همگی بدکار باشند و یک نکوکار در میانشان باشد، همگی را می‌بخشم.»^{۴۹۶} دو پسر زید بن علی نیز به قیام نفس زکیه پیوسته

ص: ۱۹۰

بودند و منصور از مشارکت آنان در این قیام، شگفت زده شد و گفت: «از قیام پسران زید در شگفتم، حال آن که ما قاتل پدرشان را کشتیم، چنان که او زید را کشته بود، و بی‌او یختم، چنان که وی را آویخته بود، و بسوختیم، چنانکه وی را سوخته بود.»^{۴۹۷}

محمد نفس زکیه، حسن بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را به ولایت مکه گماشته بود. پس از قتل نفس زکیه، حسن بن معاویه از انتظار مخفی شد، سپس با گروهی از خاندان ابی طالب تلاش کرد تا بر جعفر بن سلیمان، والی عباسی مکه، شورش کند، اما جعفر او را دستگیر کرد و چهارصد تازیانه زد و به زندان انداخت. او در زندان بود تا منصور مرد، و زمانی که مهدی به خلافت رسید، آزاد شد.^{۴۹۸}

پس از سرکوبی قیام نفس زکیه، منصور تصمیم گرفت ارتباطات بین پایتخت خلافت عباسی را با سرزمین حجاز بیشتر کند. از این رو، مدت حکومت والیان را کوتاه کرد، هم چنین والیان موظف بودند که تمام اخبار سیاسی و امور اداری را از کوچک و بزرگ به او بنویسند،^{۴۹۹} و نیز منصور تمام کسانی را که متهم به تشیع بودند از مناصب حکومتی خلع کرد.^{۵۰۰}

سپاه عباسی پس از غلبه بر قیام علوی، بر مدینه چیره شد، ولی سربازان آن‌ها با مردم مدینه بدرفتاری کردند که موجب نگرانی و نارضایتی مردم مدینه شد. عبسینان شکلی از قوانین عرفی یا حکومت نظامی در مدینه پیاده کردند، که بر آن مبنا شماری از سپاهیان به بازارها ریخته و کالاهایی را از تاجران بدون پرداخت قیمت، به زور می‌گرفتند.^{۵۰۱} در این اوضاع، گروهی از برده‌های سپاه پوست که به آن‌ها سودان (سپاهان) گفته می‌شد، جمع شدند و عصیان کردند و به بخشی از سپاهیان عباسی که در حال رفتن به نماز جمعه بودند، هجوم بردند و بیشتر آنان را کشتند. بعد از آن، به خانه والی هجوم آوردند و انبارهای

ص: ۱۹۱

آذوقه سپاه عباسی را غارت کردند.^{۵۰۲} سپس به زندان‌ها هجوم آوردند و زندانیان، بخصوص یاران علویان و از جمله، محمد بن ابی سیره را آزاد کردند. این شخص و محمد بن عمران طلحی، قاضی مدینه، به آرام کردن شورش پرداختند.

^{۴۹۶} (۴). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۲۷. هم چنین بعضی از نزدیکان امام باقر علیه السلام، از جمله عبد الله بن عطاء، به قیام نفس زکیه پیوستند

^{۴۹۷} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۶/ اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۵۲. دو فرزند زید، حسن و عیسی بودند.

^{۴۹۸} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۷.

^{۴۹۹} (۳). القلقشندی، صبح الاعشی، ج ۴، ۲۹۷/ ابن حیان، اخبار القضاة، ج ۱، ص ۲۵۶.

^{۵۰۰} (۴). القیروانی، زهر الآداب، ج ۱، ص ۸۸، منصور به والی خود زیاد بن عبید الله دستور داد که منشی‌اش را که شیعه بود، عزل کند.

^{۵۰۱} (۵). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۷۰.

^{۵۰۲} (۱). نویسنده نامعلوم، العیون و الحدائق فی معرفة الحقائق، ص ۲۴۹.

بعد از آن، والیان عباسی وضعیت زندگی این بردگان را بهبود بخشیدند تا این که قیام حسین بن علی در حجاز، در زمان خلافت هادی روی داد و برده‌های مکه به قیام او ملحق شدند.^{۵۰۳}

ص: ۱۹۳

فصل دوم قیام ابراهیم بن عبد الله در بصره

در دوره خلافت منصور، نهضت شیعی بزرگی روی داد که بسیاری از شهرهای اسلامی را به خود مشغول کرد. این نهضت دو مرکز داشت: یکی، در مدینه بود؛ آن جا که محمد نفس زکیه قیام کرد و داعیان خود را به شهرهای حجاز و یمن و مصر و شام و دیگر شهرها فرستاد. مرکز دیگر در بصره بود؛ جایی که برادرش، ابراهیم بن عبد الله قیام کرد و بر اهواز و فارس سیطره یافت و نفوذش به واسط و مدائن و سرزمین سواد^{۵۰۴} کشیده شد. از عاقبت قیام نفس زکیه در سرزمین حجاز بحث کردیم، و در پایان این فصل عاقبت قیام ابراهیم را در بصره بررسی می‌کنیم.

ابراهیم بن عبد الله

کنیه ابراهیم ابا الحسن بود. اصفهانی درباره او می‌گوید: «ابراهیم بن عبد الله در صفات و خصوصیات مثل دین و علم و شجاعت و صلابت، همچون برادرش محمد بود و شعر هم می‌گفت.»^{۵۰۵}

ص: ۱۹۴

پس از دستگیری عبد الله بن حسن، پسرش ابراهیم، حجاز را ترک کرد و خود را نجات داد و در شهرها و ولایت های متعددی آمد و شد کرد.^{۵۰۶} او به عدن، سند، کوفه، موصل، انبار، بغداد، مدائن و واسط رفت و سرانجام در ابتدای سال ۱۴۳ ق مخفیانه در بصره اقامت گزید.^{۵۰۷}

طبری روایات بسیاری از تهوّر و خطرپذیری ابراهیم در آن زمان که از شهری به شهری فرار می کرد، نقل می‌کند. مثلاً، ابراهیم در موصل بر سر سفره ای که منصور برای عامّه مردم پهن کرده بود، حاضر می شود. هم‌چنین در بغداد، جایی که منصور پایتخت جدید خود را بنا می کرد، وارد می شود. روزی ابو جعفر به مناسبت عمارت پل صراة قدیمی، مراسمی برگزار کرده بود که چشمش به ابراهیم افتاد و او را شناخت، اما ابراهیم به سرعت مخفی شد. منصور برای یافتن او جست‌وجوی فراوانی کرد، اما به او دست نیافت.

ابراهیم مدتی نیز در ساحل منطقه دجیل در حوالی شهر اهواز پنهان بود. منجمان منصور به او خبر دادند که ابراهیم در اهواز است. منصور کسی را نزد والی اهواز فرستاد تا درباره ابراهیم تحقیق کند، اما او به سرعت گریخت و بر او دست نیافتند.^{۵۰۸}

^{۵۰۳} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۷۱ به بعد.

^{۵۰۴} (۱). منظور سواد عراق است.

^{۵۰۵} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۱۵.

^{۵۰۶} (۱). ابن نشوان، الحور العین، ص ۲۷۲.

^{۵۰۷} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۴۱ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۱۷.

یعقوبی درباره چگونگی رسیدن ابراهیم به بصره، روایت جالبی نقل می کند که حاکی از هوش و ذکاوت ابراهیم است . او یکی از یاران خود به نام سفیان بن یزید را نزد منصور فرستاد . وی به منصور گفت : «ای امیر مؤمنان ! آیا مرا امان می دهی که ابراهیم را به تو نشان دهم و او را تسلیم نمایم؟ گفت : در امانی، او کجاست؟ گفت: در بصره، هم اکنون مردی را که به او اعتماد داری با من همراه کن و مرا بر اسب های نامه بر، سوار کن و به عامل بصره بنویس تا ابراهیم را به وی نشان دهم و او را دستگیر کند.» منصور ابو سوید را همراه وی فرستاد و سفیان بن یزید آمد درحالی که غلامی که جببای پشمین به تن داشت و سفره ای از طعام به گردنش آویخته بود همراهش بود. آن دو با ابو سوید بر اسب های نامه بر، سوار شدند و چون به بصره رسیدند، سفیان به ابو سوید گفت: «منتظرم باش تا درباره ابراهیم تحقیق کنم»، لیکن

ص: ۱۹۵

رفت و بازنگشت و غلامی که جبّه پشمین به تن داشت همان ابراهیم بن عبد الله بن حسن بود . پس از آن، ابراهیم در بصره به نشر دعوت برادرش محمد نفس زکیه پرداخت.^{۵۰۹}

دلایل انتخاب بصره به عنوان مرکز قیام

ابراهیم در بصره در خانه ای معروف به خانه ابی فروه اقامت گزید و آن جا را مرکز دعوت خود قرار داد . بسیاری از بزرگان بصره نزد او آمدند و با برادرش محمد بیعت کردند.

گروهی از جوانان عرب نیز به دعوت او لبیک گفتند که ثبت شدگان در دفاتر او، چهار هزار نفر برآورد می شدند. ابراهیم در خانه دیگری در وسط بصره به نام خانه ابی مروان منزل کرد و کار دعوت برادرش را ادامه داد.

سپس ابراهیم به طور ناگهانی نامه ای دریافت کرد که در آن، خبر آشکار شدن قیام برادرش محمد نوشته شده بود . ظاهراً ابراهیم می دانست که شرایط فراهم نشده و حرکت به نضج خود نرسیده است و محمد، پیش از موعد دست به قیام زده است. این بود که از دریافت نامه غافلگیر شد . طبری و اصفهانی هر دو از یکی از یاران ابراهیم به نام سفیان نقل می کنند که گفت: «روزی بر ابراهیم وارد شدم درحالی که او بیمناک بود و به من گفت که نامه ای از برادرش رسیده و خبر می دهد که قیام کرده و به او نیز دستور می دهد قیام کند، لذا اندیشناک و غمین بود. من خواستم امر را بر او آسان کنم، پس گفتم: کارها بر تو فراهم آمده، مضاء، طهوی و مغیره و من و جماعتی با توایم . شبانه بیرون می آییم و به سمت قلعه می رویم و آن را فتح می کنیم و چون صبح شود، همه مردم با تو خواهند بود. او از گفته من خوشدل شد.»^{۵۱۰}

انتخاب بصره به عنوان محل اقامت ابراهیم برای دعوت به برادرش نفس زکیه، انتخابی از روی اختیار نبود، بلکه نتیجه شرایط سیاسی بود؛ چرا که بصره تنها شهری بود که می توانست به عنوان مرکز قیام قرار گیرد، هرچند شهر نمونه یا بهترین شهر برای

ص: ۱۹۶

^{۵۰۸} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۴۱ و ۲۴۴.

^{۵۰۹} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۵۳-۴۵۴.

^{۵۱۰} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۴۶ و اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۱۹.

مرکزیت قیام نبود و این امر، از روایت مسعودی به دست می‌آید که گفت: «وقتی محمد بن عبد الله (نفس زکیه) در مدینه ظهور کرد، منصور، اسحاق بن مسلم عقیلی را، که پیری مجرب و صاحب رأی بود، فراخواند و گفت: دربارہ یک خارجی متمرّد که بر ضد من خروج کرده نظر بده. گفت: اوصاف او را بازگو. منصور گفت: مردی است از فرزندان فاطمه، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله که عالم و زاهد و عابد است. گفت: چه کسانی پیرو او شده‌اند؟

گفت: فرزندان علی و فرزندان جعفر و فرزندان عقیل و فرزندان عمر بن خطاب و فرزندان زبیر و دیگر قریشیان و نیز فرزندان انصار. گفت: شهری را که در آن قیام کرده، برایم توصیف کن؟ گفت: نه زراعت دارد، نه مرتع و نه تجارت کافی. اسحاق، لختی اندیشید و گفت: ای امیر مؤمنان بصره را از سپاهیان پر کن. منصور با خویشتن گفت: این مرد، کودن است؛ من دربارہ کسی که در مدینه خروج کرده از او می‌پرسم و او سفارش می‌کند بصره را از سپاهیان پر کنم. پس به او گفت: ای پیرمرد برو. چیزی نگذشت که خبر آمد ابراهیم در بصره ظهور کرده است. منصور گفت: عقیلی را نزد من بیاورید. چون بیامد او را نزدیک نشانید و به او گفت: من با تو دربارہ کسی که در مدینه خروج کرده بود، مشورت کردم و به من گفتم که بصره را از مردان جنگی پر کنم، مگر از بصره خبر داشتی؟ گفت: نه، ولی از قیام مردی سخن گفتم که چون کسی همانند او خروج کند، احدی از همراهی او تخلف نکند. سپس از شهری که محل اقامت او بود یاد کردی که کوچک است و تحمل اقامت سپاه ندارد، به خود گفتم این مرد در جست‌وجوی جای دیگری خواهد بود، به مصر اندیشیدم و کار آن را درست و محکم یافتم، شام و کوفه نیز چنین است. پس به بصره اندیشیدم و به سبب خالی بودن آن از سپاهیان، بر آن بیمناک گشتم و گفتم که آن جا را از مردان پر کنی. منصور گفت: نکو گفتمی، برادر این شخص در بصره خروج کرده است.»^{۵۱۱}

ابراهیم به جز بصره، جای دیگری برای اعلان قیام خود نداشت و اوضاع سیاسی سرزمین های اسلامی، او را بر این امر وادار ساخته بود، گرچه کوفه مناسب‌ترین شهر برای

ص: ۱۹۷

این دعوت شیعی بود و این سرزمین از دوران خلفای راشدین، وطن شیعیان بود و علی بن ابی طالب علیه السلام آن را مرکز دولت اسلامی خود قرار داد.^{۵۱۲} کوفه بزرگواری‌های امام علی را به خود دیده و با فرزندش امام حسن بیعت کرده بود.^{۵۱۳} هم‌چنین کوفه حسین بن علی را دعوت کرده بود تا از حجاز به آن جا بیاید و نهضت علوی و شیعی خود را بر ضد دولت اموی آغاز کند.^{۵۱۴} کوفه مختار بن ابو عبید تقفی را هم که ادعا داشت وزیر و داعی محمد بن علی بن ابی طالب معروف به ابن حنفیه است، به سرعت تأیید کرد.^{۵۱۵} پس از آن، کوفه شاهد قیام های شیعی بسیاری بود که مشهورترین آن، قیام زید بن علی است. این شهر در اواخر عصر اموی، در دعوت عباسی هم شرکت کرد؛ دعوتی که خود را در ورای دعوت به ولایت آل محمد پنهان کرده بود. اعلان برپایی خلافت عباسی نیز در کوفه صورت گرفت.^{۵۱۶} اما

^{۵۱۱} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۶.

^{۵۱۲} (۱). تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۷۲. علی بن ابی طالب علیه السلام می‌گفت: «کوفه سرزمین مردان عرب و خاندان‌های ایشان است.»

^{۵۱۳} (۲). ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۴.

^{۵۱۴} (۳). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۹.

^{۵۱۵} (۴). دینوری، الأخبار الطوال، ص ۳۰۰/ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱۸.

^{۵۱۶} (۵). دینوری، الأخبار الطوال، ص ۳۶۵.

ابراهیم با وجود این که از شایستگی قطعی کوفه برای دعوت شیعی خود آگاه بود نمی توانست آن را مرکز دعوتش قرار دهد؛ زیرا منصور در هاشمیه، نزدیک کوفه به سر می برد^{۵۱۷} و برای این امر، تدارک کافی دیده بود، به گونه ای که می توانست دعوت ابراهیم را به راحتی در نطفه خفه کند.

اما سرزمین شام، در هر صورت نمی توانست مرکز یک دعوت شیعی باشد؛ چون مردم آن با وجود برپایی دولت عباسی، هنوز دوست دار امویان بودند و سرزمین شام با امویان پیوند محکمی داشت. مردم این سرزمین، معاویه بن ابی سفیان را در نزاعش با علی بن ابی طالب یاری کرده بودند، و خلفای اموی همواره برای سرکوب قیام های شیعی از سربازان شام مدد می جستند.

اما مصر؛ وضعیت سیاسی این سرزمین در عهد منصور سروسامان یافته بود. مصر

ص: ۱۹۸

در هیچ یک از جریان های سیاسی در دولت عباسی مشارکت فعال و مثبتی نداشت.

این سرزمین، منطقه مناسبی برای کشت بذر تشیع نبود؛ چرا که بیشتر اهالی آن سنی مذهب بودند.^{۵۱۸}

خراسان هم وطن شیعیان بنی عباس بود؛ در این سرزمین، دعوت عباسی شکل گرفت و رشد و نمو یافت تا این که به بار نشست و ثمره آن شکل گیری دولت بنی عباس بود.

خلفای عباسی خود را ملزم به داشتن پیوند محکم با مردمان خراسان می دانستند، از این رو، از آنان تعریف و ستایش می کردند و به آن ها مهربانی می نمودند. در فصل گذشته هم گفتیم منصور بیشتر سپاهی را که به جنگ نفس زکیه فرستاد از خراسانیان فراهم کرد. و نیز شاهد سخنانی های منصور خطاب به خراسانیان بودیم و این که او می خواست اقدامات خود، از قبیل زندانی ساختن عبد الله بن حسن و خاندانش و نیز کشتن نفس زکیه را برای آنان توجیه کند.^{۵۱۹}

سر این که ابراهیم بصره را انتخاب کرد، در روایت طبری روشن می گردد. [به گزارش وی] یکی از خواص منصور به نام جعفر بن حنظله بهرانی به خلیفه توصیه کرد که متوجه کار بصره باشد. چون منصور سبب آن را پرسید، او گفت: «برای آن که محمد در مدینه قیام کرده و آن ها اهل نبرد نیستند، آن ها را همین بس که به کارهای خودشان برسند؛ مردم کوفه نیز زیر قدم تو هستند؛ مردم شام هم دشمنان خاندان ابو طالب اند، بنابراین، جز بصره باقی نمی ماند.» البته همه، از دشمنی مردمان شام با خاندان علی بن ابی طالب آگاه بودند، به همین سبب، یکی از یاران منصور او را به آوردن سپاهی از شام توصیه کرد.^{۵۲۰}

^{۵۱۷} (۶). یعقوبی، کتاب البلدان، ص ۲۳۷.

^{۵۱۸} (۱). این طباطبا از کشتش ها و خصوصیات مردمان شام و مصر چنین می گوید: «و اما مردم شام و مصر، طرفدار بنی امیه اند و محبت بنی امیه در قلوب ایشان رسوخ کرده است.» (الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۲۸)

^{۵۱۹} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۸۳.

^{۵۲۰} (۳). همان، ص ۲۴۶.

اگرچه شرایط سیاسی ابراهیم را مجبور به انتخاب بصره به عنوان مرکز دعوت کرد، لکن این شهر برای این امر، صلاحیت تامّ نداشت. اصمعی شرایط شهرهای اسلامی و

ص: ۱۹۹

گرایش‌های سیاسی آن‌ها را این‌گونه توصیف می‌کند: «بصره عثمانی مذهب است، کوفه علوی است، شام اموی، و جزیره خارجی است، و حجاز هم سنی مذهب است.»^{۵۲۱} هجوم‌های خوارج به بصره در دوران اموی و به دنبال آن، برجای گذاشتن خرابی‌ها و ویرانی‌ها، منجر به این گردید که مردمان آن، به صلح و آرامش متمایل شوند و از سیاست، که روابط بین کوفه و دمشق را تیره کرده بود، دوری‌گزینند. بنابراین، کوفه مرکز درگیری‌ها شد و هدف محرومیت‌های سیاسی و رقابت‌های حکومتی گردید.^{۵۲۲}

منصور از گرایش‌های دیرپا و ریشه‌دار مردم کوفه به خاندان علی بن ابی طالب آگاه بود، از این رو، تصمیم گرفت برای این کار آمادگی لازم را کسب کرده، بر کوفیان سخت‌گیر د. پس در رصافه، در حوالی کوفه، اقامت‌گزید و اطراف شهر ۱۵۰۰ سپاهی مستقر کرد. منصور از ادامه ساخت پایتختش بغداد دست‌کشید تا بر این دو قیام‌علوی چیره شود. او تا آن روز، مقیم دیری بود که در جانب شرقی رودخانه دجله قرار داشت و بر عمل‌کارگران نظارت می‌کرد. پس یکی از نزدیکانش او را به رفتن به کوفه توصیه کرد و به او گفت: «مردم کوفه، شیعیان محمد (نفس زکیه) می‌باشند. کوفه، دیگ جوشانی است که تو سرپوش آنی؛ برو و در کوفه مستقر شو!»^{۵۲۳} طبری اقدامات منصور را در کوفه چنین بیان می‌کند: «مسیب بن زهیر، سالار کشیک بانان وی بود، سپاه را به سه قسمت پانصد نفره تقسیم کرد که هر شب سراسر شهر را می‌گشتند و منادیی را گفته بود بانگ بزند که هرکس را پس از تاریکی شب بگیریم، خویشان را به عقوبت افکنده و خونش مباح است، و چنان بود که وقتی از پس تاریکی شب کسی را می‌گرفت، وی را در عبایی می‌پیچید و می‌برد و شب، نزد خویش نگاه می‌داشت و چون صبح می‌شد از او تحقیق می‌کرد، اگر بی‌گناهی وی معلوم می‌شد، آزادش می‌کرد، وگرنه او را زندانی می‌کرد.»^{۵۲۴}

ص: ۲۰۰

اگر منصور از تمایل یکی از مردمان کوفه به ابراهیم آگاه می‌شد، افراد خود را شبانه به خانه او گسیل می‌کرد تا وقتی تاریکی شب فراگیر شود و مردم آرام‌گیرند، نردبانی بر خانه آن مرد نهاده و به خانه او بروند و او را بکشند و انگشترش را نزد خلیفه بیاورند.^{۵۲۵}

منصور از گرایش مردمان کوفه به مذهب شیعه آگاه بود، بنابراین، دستور داد جملگی ایشان لباس سیاه را، که شعار عباسیان بود، بپوشند، و متخلفان از این امر را به مجازات تهدید کرد. مردم برای سیاه کردن پارچه‌های لباس خود، هجوم

^{۵۲۱} (۱). ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۳، ص ۳۵۹.

^{۵۲۲} (۲). دکتر جابر حسینی، حركات الشيعة المتطرفين و اثرهم في الحياة الاجتماعية و الادبية لمدين العراق، ص ۱۸۵.

^{۵۲۳} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۴۷.

^{۵۲۴} (۴). همان، ص ۲۴۸.

^{۵۲۵} (۱). همان.

آوردند، به گونه‌ای که رنگرزان شهر، جواب گوی خیل مردم نبودند، پس بقال‌های کوفه به مردم جوهر سیاه می فروختند تا خود با آن، لباسشان را سیاه کنند.^{۵۲۶}

گسترش دعوت

دعوت ابراهیم در بصره گسترش یافت و مردم فراوانی از شهرها، از جمله بسیاری از اهالی اهواز، به سوی او آمدند .
مأموران منصور او را متوجه این قضیه کردند و او سیاستی پیش گرفت تا از خروج اهالی این شهر جلوگیری کند .
بسیاری از اهالی کوفه نیز به رغم شدت مراقبت و ممانعتی که منصور ایجاد کرده بود، راهی بصره شدند . آنان از راه‌های انحرافی و فرعی به سوی قادسیه و عذیب و سپس وادی سباع می رفتند و پس از آن در دشت به طرف چپ می پیچیدند تا به بصره برسند. منصور توانست شماری از اینان را که به سوی ابراهیم می رفتند بکشد و سرشان را از بدن جدا کرده و در بعضی از راه‌های کوفه نصب کند تا اهالی شهر را بترساند .^{۵۲۷} او هم چنین نظامیانی را بر راه‌های اصلی بین شهرها گماشت. آنان هر رهگذری را به حلال و حرام و این که همسر بر من حرام و مطلقه است، قسم می دادند تا اعتراف کند از شیعیان ابراهیم و هواخواه او نیست و چیزی برخلاف آنچه در ظاهر می گوید، در دل پنهان نکند.^{۵۲۸}

ص: ۲۰۱

دعوت ابراهیم به فارس هم کشیده شد و عده‌ای از دهقانان که زمین دار بودند، به بصره نزد ابراهیم آمدند و به او گفتند :
«ای فرزند رسول خدا! ما از اقوام عرب نیستیم و کسی بر ما حق پیمان و ولایتی ندارد، اما اموالی را نزد تو آورده‌ایم تا از آن یاری جویی .» ابراهیم به ایشان گفت : «هرکس مالی دارد با آن، به برادر دینی خود کمک کند، اما این که من این اموال را بگیرم، نه نمی‌گیرم.»^{۵۲۹}

منصور، متوجه اهمیت دعوت ابراهیم بود، پس بر آن شد که سپاهیان را برای رویا رویی با قیام او مجهز و مهیا کند. بدین منظور، به سردار سپاه عباسی که مشغول جنگ با خوارج جزیره بود دستور بازگشت داد. دو هزار تن از مردمان باحمشا، مسیر حرکت سپاه را سد کرده و به سردار عباسی، داود بن سلیمان گفتند : «نمی‌گذاریم ابو جعفر را برای پیروزی بر ابراهیم یاری دهی. آن‌ها با سپاه عباسی درگیر شدند و این درگیری با کشته شدن پانصد تن از اهالی پایان یافت.»^{۵۳۰}

طبری نقل می‌کند که ابراهیم در اول سال ۱۴۳ ق به بصره آمد و در آن جا مخفی بود و بصریان را در نهران به بیعت با برادرش محمد دعوت می‌کرد. طبری و اصفهانی هر دو بر این عقیده‌اند که خروج ابراهیم در اول ماه رمضان سال ۱۴۵^{۵۳۱} بود.

^{۵۲۶} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۱۹.

^{۵۲۷} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۴۹.

^{۵۲۸} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۳۷.

^{۵۲۹} (۱). همان، مقاتل الطالبیین، ص ۳۳۳.

^{۵۳۰} (۲). همان.

^{۵۳۱} (۳). همان، ص ۳۲۱/ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۵۱.

ابراهیم در شب اول ماه رمضان با چهارده سوار به سوی ناحیه بنی یشکر رفت و در آن جا بعضی از یارانش، از قبیله بنی تمیم به او پیوستند و همه باهم به سمت دارالاماره، محل اقامت سفیان بن معاویه رفته و خانه او را محاصره کردند. ابو حماد ابرص برای یاری والی عباسی با دو هزار سپاهی به آن جا آمد. ابراهیم و یارانش بر آنان پیروز شدند و مرکب های آنها را به غنیمت گرفته و از آن در جنگ استفاده کردند. ابراهیم آتش هایی در حیاط، گرداگرد قصر برپا کرد که سفیان و سپاهیان که با او بودند ناچار شدند از ابراهیم امان بخواهند و او نیز ایشان را به جان امان داد، اما دستور داد سفیان را در قصر زندانی کنند. از آن سو، جعفر و محمد، فرزندان سلیمان بن علی عباسی، در رأس ششصد سپاهی

ص: ۲۰۲

برای یاری والی عباسی به بصره آمدند، اما یکی از یاران ابراهیم که ۴۸ نفر را رهبری می کرد موفق شد این دو برادر عباسی را فراری دهد. ابراهیم بر بیت المال دست یافت و در آن، دو میلیون درهم یافت. پس برای هریک از سپاهیان پنجده درهم مقرر کرد که مردم می گفتند: «پنجده درهم و بهشت».^{۵۳۲}

سپس ابراهیم متوجه تصرف اهواز و فارس شد و جماعتی از سپاهیان خود را به سوی هریک از این دو شهر روانه کرد که موفق به تصرف آن شده، بسیاری از سپاهیان عباسی را فراری دادند «و بصره، اهواز و فارس به دست ابراهیم افتادند».^{۵۳۳} او پس از آن موفق شد پس از چندین درگیری شدید بین یارانش و سپاهیان عباسی، نفوذ خود را به شهر واسط نیز گسترش دهد. «ابراهیم پس از اعلام قیام، هم چنان در بصره بود و کارگزاران خود را به نواحی مختلف گسیل می داشت و سپاهیان را به سرزمین ها می فرستاد تا این که خبر مرگ برادرش محمد به او رسید».^{۵۳۴}

مسعودی گسترش دعوت ابراهیم را بدین گونه روایت می کند: «ابراهیم به بصره رفت و مردم فارس و اهواز و دیگر شهرها به او پیوستند و او همراه سپاهیان فراوانی از زیدیه و جمعی از معتزله مکتب بغداد و نیز دیگر افراد، از بصره حرکت کرد. عیسی بن زید بن علی بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب نیز با وی بود».^{۵۳۵} این عیسی، پیشوای شیعیان زیدی در آن زمان بود و منصور تلاش می کرد او را با خود همراه کرده، از تأیید ابراهیم منصرفش کند که نتیجه ای ندید. عیسی هم چنان به ابراهیم وفادار بود تا آن که ابراهیم کشته شد و او تا روزی که از دنیا رفت، فراری بود.^{۵۳۶}

تعداد زیادی از یاران زید بن علی نیز به ابراهیم پیوستند که در رأس ایشان سلام بن ابی واصل حذاء و حمزة بن عطاء برنی و خلیفه بن حسان کیال بودند.

ص: ۲۰۳

امام ابو حنیفه نعمان نیز آشکارا ابراهیم را تأیید کرد. اصفهانی می گوید: «ابو حنیفه در قیام ابراهیم کاملاً واضح و آشکار عمل کرد و به مردم فتوا می داد که با او خارج شوند».^{۵۳۷} پیش از این، شاهد تأیید حرکت محمد نفس زکیه در سرزمین

^{۵۳۲} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۱-۲۵۲ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۲۳.

^{۵۳۳} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۲.

^{۵۳۴} (۳). همان، ص ۲۵۴.

^{۵۳۵} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۸.

^{۵۳۶} (۵). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۵۷.

حجاز به وسیله امام مالک بن انس بودیم . موضع این دو امام نسبت به قیام این دو برادر، تأثیر فراوانی در پیوستن بسیاری از مردم به قیام آنان داشت.^{۵۳۷}

امام ابو حنیفه به ابراهیم نوشته بود که به کوفه برود تا حمایت زیدیان آن دیار را به دست آورد . هم‌چنین نوشته بود: «پنهانی به کوفه برو تا شیعیانی که در آن جا داری، شبانه ابو جعفر منصور را بگیرند و بکشند یا اسیرش کنند و نزد تو آورند.» این موضع ابو حنیفه نسبت به ابراهیم، خشم منصور را علی‌ه‌وی برانگیخت تا آن جا که گفته‌اند منصور شریقی مسموم از عسل به ابو حنیفه خوراند که وی از همان سم درگذشت.

فقها نیز به قیام ابراهیم پیوستند. اصفهانی می‌گوید: «حتی یکی از فقها از او سرپیچی نکرد. از این فقها عباد بن عوام و ابو العوام قطان می‌باشند که ابو العوام، از جمله محدثان بصره و اصحاب حسن بصری بود.»^{۵۳۸}

وضعیت بصره پس از شهادت محمد نفس زکیه

درحالی‌که ابراهیم پی‌درپی به موفقیت و پیروزی دست می‌یافت، خبر شهادت برادرش محمد در مدینه، سه روز مانده به عید فطر به او رسید. این خبر بدترین تأثیر را در وی گذاشت و مدتی برای برادر گریست. چون روز عید فطر بیرون آمد تا با مردم نماز گزارد «مردم ناراحتی و شکستگی در چهره‌اش می‌دیدند و او به مردم، کشته شدن محمد را خبر داد. این باعث شد که آنان با بصیرت بیشتر برای جنگ با ابو جعفر آماده شوند.»^{۵۳۹}

هم‌چنین ابراهیم بر منبر رفته و این ابیات را در رثای برادر سرود:^{۵۴۰}

ص: ۲۰۴

یفجع بمثلک فی الدنیا و قد فجعا

ابا المنازل یا خیر الفوارس

و أوجس القلب من خول لهم فزعا

اللّه یعلم انی لو خشیتهم

حتى نموت جمیعا أو نعیش معا

لم یقتلوه و لم أسلم أخی لهم

«ای پدر بزرگواری‌ها و ای بهترین سوارکاران جنگ، به راستی که هرکس در این دنیا به مرگ تو داغدار گردد، سزاوار آن است که داغدار شود. خدا می‌داند اگر من از آن‌ها ترسی داشتم و یا دلم از هراس ایشان مالا مال می‌گشت و می‌تپید، او را نمی‌کشتند، ولی من برادرم را تسلیم آنان نمی‌کنم مگر آن‌که باهم بمیریم یا باهم زنده بمانیم.»

^{۵۳۷} (۱). مقاتل الطالبیین، ص ۳۶۱/حصری، زهر الآداب، ج ۲، ص ۷۱۰.

^{۵۳۸} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۶۶/حصری، زهر الآداب، ج ۲، ص ۷۱۰.

^{۵۳۹} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۷۱.

^{۵۴۰} (۴). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۲۲.

سپس ابراهیم خطبه‌ای کوتاه ایراد کرد که گاه در خلال آن، گریه‌های شدید باعث قطع سخنانش می‌شد. پس گفت: «بار خدایا تو می‌دانی که محمد قیام کرد درحالی که برای تو خشم گرفته و این سیاه پوشان^{۵۴۱} را نفی کرده بود و در راه حق تو، از خود گذشته بود، پس بر او رحم آور و او را بیمارز و در عوض آخرت را برایش بهترین بازگشت‌گاه قرار بده.»^{۵۴۲}

کشته‌شدن محمد نفس زکیه، روح حماسی و دلاور مردی برادرش ابراهیم و یارانش را افزود؛ جملگی شان بر خون‌خواهی این شهید از عباسیان، مصمم شدند و قیام ابراهیم شدت بیشتری یافت، به گونه‌ای که هر نوع مقاومت دولت عباسی را از پیش رو برمی‌داشت. ابراهیم به سرعت به منطقه ساجور^{۵۴۳} رفت و در آن جا با سپاهیان اردو زد و برای پیشروی به سمت کوفه و جنگ با منصور، آماده شد و مردم را برای جنگ قریب الوقوع فراخواند. پرچم‌های جنگ از هر سو برافراشته شد، شیعیان بصره و اهواز گرد آمدند و ابراهیم نظامیانی را برای تصرف سرزمین‌های مجاور فرستاد.

موقعیت منصور دشوار بود. سپاهی که رهبری آن با عیسی بن موسی بود هنوز در سرزمین حجاز بود و منصور سپاهیان خود را در شهرهای مختلف پراکنده ساخته بود.

جعفر و محمد پسران سلیمان از بصره آمدند و بر منصور وارد شدند و آنچه را در بصره

ص: ۲۰۵

دیده بودند برای او بازگو کردند و از قدرت ابراهیم و فراوانی سپاهیان و یارانش سخن گفتند. منصور به کمی افراد و سختی موقعیت خود اعتراف کرد و به آن‌ها گفت: «به خدا نمی‌دانم چه کنم، به خدا در اردوگاه من جز دو هزار نفر نیست، سپاهم را پراکنده ساخته‌ام، سی هزار سپاهی با مهدی در ری هستند، چهل هزار نفر با محمد بن اشعث در افریقیه، و بقیه با عیسی بن موسی هستند. به خدا اگر از این امر به سلامت جستم، در اردوگاه خویش کمتر از سی هزار سرباز نخواهم داشت.»^{۵۴۴}

همراه منصور غیر از دو هزار سرباز نبود که بیشترشان از سیاهان بودند. منصور خواست شبهه‌ای بیفکند که سپاهیان فراوانند و مردم کوفه را بفریید تا جرأت قیام علیه او نکنند. پس «دستور داد هیزم‌ها را دسته‌کنند و شبان‌گاه، آتش افروزند و هرکه این آتش‌ها را می‌دید می‌پنداشت که آن‌جا مردمانی هستند، حال آن‌که جز آتش افروخته نبود و نزد آن‌کس نبود.»^{۵۴۵}

^{۵۴۱} (۱). چون عباسیان رنگ سیاه را نشانه خود قرار داده بودند، به آن‌ها سیاه‌جامگان می‌گفتند.

^{۵۴۲} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۴۳.

^{۵۴۳} (۳). به گمان، نام نهری بوده است. (یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۹۱) (مترجم)

^{۵۴۴} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۴.

^{۵۴۵} (۲). همان، ص ۲۵۵.

منصور به عیسی بن موسی در مدینه نامه نوشت و دستور داد به سرعت نزد او بازگردد و او نیز چنین کرد، سپس مسلم بن قتیبه هم از ری نزد او آمد. منصور با وجود این که دو سردار به یکدیگر حسادت و کینه می‌ورزیدند،^{۵۴۶} سپاه مسلم را به سپاه عیسی ملحق کرد.

مسلم با یکی از قبایل بصره مکاتبه کرد و آنان پیروی خود را از عباسیان اعلام کردند.

منصور به فرزند و ولیعهد خود مهدی، که در ری بود، نامه نوشت و به او امر کرد حازم بن خزیمه را به سمت اهواز بفرستد، مهدی نیز او را با چهارصد هزار سپاهی گسیل کرد.^{۵۴۷}

شهر اهواز شاهد اولین برخورد نظامی بین سپاه عباسی و قوای ابراهیم بود. حازم در رأس سپاهیان عباسی به اهواز آمد. در آن زمان، مغیره از طرف ابراهیم بر آن حکم می‌راند.

حازم، پل شهر را منهدم کرد و بر کشتی‌ها دست یافت. جنگ بین دو سپاه آغاز شد. با آن که مسیر وزش باد به نفع سپاه عباسی بود، در ابتدای کار بر سپاه عباسی هزیمت افتاد. اما

ص: ۲۰۶

نیروهای کمکی به حازم رسید و او موفق شد بر مغیره چیره شود. مغیره نیز به سوی بصره گریخت و بدین سان، اهواز از تسلط ابراهیم بیرون شد.^{۵۴۸}

منصور لحظات دشواری را در انتظار بازگشت سپاه عیسی بن موسی از سرزمین حجاز گذراند. او می‌خواست مأموریت پایان دادن به قیام ابراهیم در بصره را به عیسی واگذار کند. منصور به اهمیت شرایط پیش آمده و دشواری کار آگاه بود. او حتی از قصرش خارج و در بین سپاهیان در اردوگاه، مقیم شد و بیش از پنجاه شب، دایم بر سجاده اش نشست، به گونه‌ای که همان جا محل نشستن و خوابگاهش بود و جبهه خود را آن قدر عوض نکرد تا چرک شد و اگر کسی از یارانش سعی می‌کرد خاطرش را آرام کند، او این شعر را می‌خواند:

ان الرئیس لمثل ذاک فعول^{۵۴۹}

و نصبت نفسی للرماح دربه

«من نفس خود را هدف نیزه‌ها قرار داده‌ام و هرکس فرمانروای قومی باشد باید چنین کند.»

^{۵۴۶} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۴۴.

^{۵۴۷} (۴). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۵.

^{۵۴۸} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۲۷-۳۲۹.

^{۵۴۹} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۵-۲۵۶.

چون عیسی بن موسی بر خلیفه منصور وارد شد، خیال وی آسوده گردید و نفس راحتی کشید و او را مأمور جنگ با ابراهیم کرد. از عبارت‌هایی که منصور با یکی از یاران خود در میان گذاشت، نظر او نسبت به قدرت عیسی بن موسی آشکار می‌شود، آن‌جا که گفت: «ابراهیم از تسلیم ناپذیری من و استحکام پیشانی و سرسختی ام آگاه است، اما این که جرأت آورده و از بصره به جنگ من آمده، از آن روست که این ولایت ها که نزدیک اردوگاه امیر مؤمنانند با او جمع شده‌اند، ولی مردم سواد بر مخالفت و عصیان وی اتفاق کرده‌اند، و اینک من هر ولایتی را به سنگ مناسب آن زده‌ام و به هر ناحیه تیری افکنده‌ام؛ زیرا دلیر شجاع نیک فال مظفر، یعنی عیسی بن موسی را با افراد و تجهیزات فراوان سوی ابراهیم فرستاده‌ام و از خدا می‌خواهم که مرا بر علیه او یاری و از شر او کفایت فرماید که امیر مؤمنان را تاب و نیرویی جز از جانب خدا نیست.»^{۵۵۰}

ص: ۲۰۷

روپارویی نظامی

منصور، عیسی بن موسی را در رأس پانزده هزار مرد به جنگ ابراهیم فرستاد و حمید بن قحطبه را با سه هزار سپاهی در مقدمه سپاه وی قرار داد. منصور خود تا نهر بصرین سپاه را مشایعت کرد و بعد از آن به کوفه بازگشت. ابراهیم نیز در رأس سپاهی بالغ بر ده هزار مرد جنگی، عازم نبرد شد، این در حالی بود که اسامی صد هزار نفر از اهالی بصره در دیوان ابراهیم ثبت شده بود. ابراهیم پیشروی خود را از منطقه خربیه بصره به سمت کوفه آغاز کرد.^{۵۵۱}

یکی از یاران ابراهیم به قصد نصیحت، نزد وی آمد و به او توصیه کرد به جنگ عیسی بن موسی نرود، بلکه راه دیگری که او را به کوفه می‌رساند پیش گیرد، در این صورت می‌تواند ابا جعفر منصور را غافل گیر کند. او نصیحت خود را با این سخنان پایان داد: «بر این مرد (منصور) غلبه نخواهی یافت، مگر آن‌که کوفه را بگیری، اگر کوفه را با وجود آن‌که منصور در آن است بگیری، کار وی به سر رسیده و هیچ شهری تحت امر او نمی‌ماند.»^{۵۵۲} اما زیدی‌های^{۵۵۳} همراه ابراهیم از او خواستند این پیشنهاد را نپذیرد و آن را شیوه دزدان دانستند. مرد دیگری به نام عبد الواحد بن زیاد با پیشنهادی دیگر نزد ابراهیم آمد و به او گفت: «به بصره برگرد و بگذار ما با عیسی بجنگیم، اگر شکست خوردیم تو به یاری ما بشتاب.» زیدیان به این پیشنهاد نیز اعتراض کردند و گفتند: «می‌خواهی از پیش دشمنی که او را دیده‌ای بازگردی؟» آن مرد پیشنهاد دیگری به ابراهیم کرد و آن، حفر خندق گرداگرد اردوگاه بود. زیدیه بار دیگر به این پیشنهاد اعتراض کردند و گفتند: «آیا بین خود و خدا حایل قرار می‌دهی؟» او پیشنهاد دیگری به ابراهیم کرد و گفت: «سپاهیان را به گروه‌های متعدد تقسیم کن تا اگر گروهی از آن‌ها شکست خورد، گروه دیگر پایداری کند.» زیدیه این پیشنهاد را نیز رد کردند و گفتند: «ما جز در صف واحد نمی‌جنگیم، همان‌گونه که خدای تعالی فرموده: "کأنهم بنیان مرصوص" باشید.»^{۵۵۴}

ص: ۲۰۸

^{۵۵۰} (۳). همان، ص ۲۵۶-۲۵۷.

^{۵۵۱} (۱). همان، ص ۲۵۸ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۲۷-۳۲۸.

^{۵۵۲} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۸.

^{۵۵۳} (۳). یاران عیسی بن زید که به ابراهیم پیوسته بود

^{۵۵۴} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۴۴، ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۲۹.

دو سپاه در ناحیه باخمری که در شانزده فرسخی کوفه است، رویاروی هم قرار گرفتند. جنگی مهیب برپا شد و سپاهیان حمید بن قحطبه که در مقدمه سپاه عیسی بن موسی بودند منهزم شدند و سپاهیان عباسی شتابان، رو به فرار آوردند . عیسی بن موسی آنان را سوگند داد و اطاعتشان را طلب کرد، اما به او التفات نکردند و از پیش چشم وی گریختند . حمید بن قحطبه ه م در حال فرار پیش آمد . عیسی بن موسی به وی گفت : «ای حمید! تو را به خدا سوگند که فرمانبرداریت را فراموش نکنی!» و او در پاسخ گفت: «در هنگام شکست طاعتی نیست.»^{۵۵۵} از آن سو، منصور هم خبر شکست سپاهیان را شنید و دستور داد شتران و ستوران را بر دروازه‌های کوفه گرد آورند تا بتواند از آن شهر بگریزد.

به رغم فرار سپاهیان عیسی بن موسی، وی در میدان نبرد هم چنان ایستادگی کرد و فقط صد تن از خواص و نزدیکانش با او ماندند. بعضی او را نصیحت کردند که عقب نشینی کند و خود را نجات دهد، اما او گفت : «هرگز از این جا نمی‌روم تا کشته شوم یا این که خدا فتح و پیروزی را بر دست من قرار دهد و کسی نگوید عیسی فرار کرد .»^{۵۵۶} جعفر و محمد، پسران سلیمان نیز پایداری کردند و سپاه عباسی را از سرنوشت دردناکی که در انتظارش بود و فاصله کم دو قوس یک کمان یا کمتر از آن تا شکست داشت، نجات دادند.

ابراهیم با سپاهش به جنگ عیسی بن موسی که در میدان جنگ به شدت پایداری می‌کرد آمد. حمید بن قحطبه هم موفق شد افراد فراری سپاه خود را جمع کرده و آن ها را به عیسی ملحق کند. در این میان، تیری به عیسی اصابت کرد و وی مجبور شد با افراد خود عقب‌نشینی کند. سپاه ابراهیم به تعقیب آنان پرداختند، اما جارچی ابراهیم فریاد برآورد:

مواظب باشید که فراریان را تعقیب مکنید . سربازان ابراهیم فوراً بازگشتند و لشکریان عیسی گمان کردند که عقب نشینی لشکر ابراهیم از آن روست که در جنگ شکست خورده اند. پس به باقیمانده شان حمله بردند و موفق شدند آنان را شکست دهند. در این میان، تیری کشنده به ابراهیم اصابت کرد.

ص: ۲۰۹

ابراهیم از یاران خود خواست که از اسب پیاده اش کنند و در آن حال، این جملات را بر زبان می‌راند: «فرمان خدا به اندازه معین است»؛ یعنی ما چیزی می‌خواستیم و خدا غیر از این را می‌خواست. چند تن از یاران او هم جمع شدند تا از جان وی محافظت کرده و پیش روی او نبرد کنند . حمید بن قحطبه و افرادی یورش خود را شدت بخشیده و محافظان ابراهیم را وادار به عقب‌نشینی کردند. سپس یکی از خادمان عیسی بن موسی کنار ابراهیم آمد و سر او را از تن جدا کرد و آن را نزد سرور خود برد.^{۵۵۷}

شهید باخمری

^{۵۵۵} (۱) . اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۴۶.

^{۵۵۶} (۲) . تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۰.

^{۵۵۷} (۱) . همان، ص ۲۶۱-۲۶۲ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۴۷-۳۴۹.

این بود سرگذشت دردناک ابراهیم بن عبد الله، در بیست و پنجم ذی قعدة سال ۱۴۵ که در آن هنگام او ۴۸ سال داشت و قیامش از هنگام خروج تا روزی که شهید شد، پنج روز کمتر از سه ماه طول کشید.^{۵۵۸}

خاطره جنگ باخمی در اذهان باقی ماند و برای نسل ها قصه شهادت یکی از پیشوایان علوی و خیر حلقه ای از زنجیره کشتگان آل ابی طالب نقل شد و مردمان، این رویداد را بدر صغرا نام نهادند.^{۵۵۹}

سر ابراهیم را نزد منصور آوردند. وی نگاهی به سر انداخت و به این شعر تمثیل جست:

فألفت عصاها و استقرّ بها النوى
كما قرّ عينا بالاياب المسافر^{۵۶۰}

«عصای خود را کنار نهاد و در جای خود آرام گرفت، همان گونه که مسافر با بازگشت خود دیده ای را روشن می کند.»

طبری روایت می کند که منصور بر مصیبت ابراهیم گریست، به گونه ای که اشکش بر گونه ابراهیم ریخت. سپس سر را مخاطب قرار داد و گفت: «به خدا این را خوش نداشتم، اما تو دچار بلای من شدی و من دچار بلای تو شدم.»

ص: ۲۱۰

سپس منصور بار عام داد و مردمان، اجازه ورود به پیشگاهش یافتند. بعضی از مردم برای چاپلوسی خلیفه، ابراهیم را هجو می گفتند، اما از چهره منصور ناراحتی مشهود بود تا آن که جعفر بن حنظله بهرانی وارد شد و به خلیفه گفت: «خدا پاداش تو را در مصیبت پسر عمویت افزون کند و او را ببخشد به سبب تقصیری که در حق تو کرد.» منصور خشنودی خود را از این سخن، آشکار کرد و این باعث شد دیگرانی که از این پس بر منصور وارد می شدند، سخنانی چون او بر زبان برانند.^{۵۶۱}

ابراهیم سپاه خود را از تعقیب فراریان سپاه عباسی منع کرده بود که منجر به شکست سپاه وی و کشته شدنش شد. به رغم این که امام ابو حنیفه به او نامه ای نوشته و در آن آمده بود: «اگر خدا تو را بر عیسی و یارانش پیروز کرد، با ایشان به سیره پدرت در جنگ جمل رفتار مکن، که او در آن جنگ، شکست خورده را نکشت و اموال را تصاحب نکرد و به تعقیب فراری از جنگ پرداخت و مجروح را نکشت؛ چرا که اصحاب جمل، یاوران دیگری نداشتند، بلکه باید به سیره

^{۵۵۸} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۲.

^{۵۵۹} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۶۵.

^{۵۶۰} (۴). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۶.

^{۵۶۱} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۳. منصور هم چنین وقتی خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را شنید گریست

(تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۱۷)، همان گونه که هادی خلیفه عباسی هنگام شنیدن خبر کشته شدن حسین بن علی گریست. (مسعودی، مروج الذهب، ج ۳،

پدرت در جنگ صفین عمل کنی که علی علیه السلام فرزندان را اسیر کرد و مجروحان را کشت و غنایم را تقسیم کرد؛ زیرا مردم شام، یاوران و اهلی داشتند و در سرزمین خویش می‌جنگیدند.»^{۵۶۲}

بزرگان علوی پس از کشته شدن محمد و برادرش ابراهیم، مدینه و بصره را ترک کردند و عازم کوفه شدند و یک ماه در آن شهر مخفی بودند. اما ربیع بن یونس، حاجب منصور، از محل آنان آگاه شد و آن‌ها را برای مجازات نزد منصور آورد و دو نفرشان را که جعفر بن محمد صادق علیه السلام و حسن بن زید نام داشتند بر خلیفه وارد کرد. منصور از ایشان پرسید:

«می‌دانید برای چه شما را خواستم؟ امام صادق علیه السلام پاسخ داد: نه ... منصور گفت: خواستم منزلت و موقعیت شما را درهم شکنم و دل‌هاتان را ترسان سازم و نخل‌هاتان را نابارور گردانم و شما را در مکان‌های مخفی نگاه دارم تا دیگر نه از اهل حجاز و نه از اهل عراق

ص: ۲۱۱

کسی با شما تماس نگیرد؛ چرا که آن‌ها برای شما مفسده‌اند. امام جعفر علیه السلام در پاسخ گفت:

ای امیر مؤمنان! همانا خداوند سلیمان را مشمول عطای خویش قرار داد و او سپاس‌گزاری کرد؛ ایوب به بلا گرفتار شد و صبر کرد؛ به یوسف ستم شد، ولی او گذشت کرد، و تو از نژاد آنان هستی. منصور هم ایشان را بخشید و در انتخاب شهری برای اقامت مخیرشان کرد و آن‌ها مدینه منوره را برگزیدند.^{۵۶۳}

بسیاری از فقها و علما به قیام ابراهیم پیوستند، پیشاپیش ایشان عبادة بن عوام فقیه بود که ابراهیم را تأیید و در جنگ‌هایش شرکت کرد. منصور پس از کشته شدن ابراهیم در جست‌وجوی او بود، اما مهدی فرزندش وساطت کرد و از پدر خواست که از او درگذرد.

منصور نیز او را به مهدی بخشید و شرط کرد که او هرگز در بین مردم نیاید و حدیث روایت نکند. او نیز پیوسته متواری بود تا آن‌که منصور مرد. چون مهدی به خلافت رسید به او اجازه داد تا میان مردم ظاهر شود و حدیث روایت کند.^{۵۶۴}

منصور بر امام ابوحنیفه هم به سبب پشتیبانی اش از قیام ابراهیم خشم گرفت و به عیسی بن موسی که در کوفه بود نوشت تا ابوحنیفه را به بغداد بفرستد.^{۵۶۵} اصفهانی از سرنوشت ابوحنیفه چنین می‌گوید: ابو جعفر منصور، ابوحنیفه را به صرف غذا دعوت کرد و ابوحنیفه غذایی خورد و سپس آب خواست. به او شربت معجون عسلی نوشاندند که مسموم بود و او فردای آن روز وفات یافت. وی را در بغداد در مقابر معروف به خیزران^{۵۶۶} دفن کردند.^{۵۶۷}

^{۵۶۲} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۶۷.

^{۵۶۳} (۱). همان، ص ۳۵۱. منظور از جعفر بن محمد، امام جعفر صادق علیه السلام است

^{۵۶۴} (۲). همان، ص ۳۶۷.

^{۵۶۵} (۳). خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۳۱-۳۳۳.

^{۵۶۶} (۴). خیزران ه مسر مهدی و مادر هادی و رشید است.

^{۵۶۷} (۵). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۶۸.

بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم، عبد الله بن حسن و خاندانش هم چنان در زندان منصور بودند و عدد آنان کاهش یافته بود، به سبب آن که بسیاری از آن‌ها در این زندان تاریک و نامناسب مردند و فقط پنج نفر از ایشان زنده بودند . منصور به حاجبش ربیع بن یونس دستور داد سر ابراهیم را به زندان، نزد پدرش عبد الله ببرد. عبد الله سر پسر را گرفته

ص: ۲۱۲

در دامن نهاد و به او گفت: «خوش آمدی ای ابا القاسم! به خدا قسم تو از کسانی بودی که خدای عز و جلّ درباره شان فرموده: کسانی که به عهدشان با خدا وفا می کنند و پیمان را نمی شکنند و کسانی که وصل می کنند آنچه را خدا امر به وصلش فرموده است.» سپس عبد الله به ربیع گفت: «به دوستت بگو همان طور که از سختی ما روزی گذشت، از خوشی تو هم روزی گذشت، و روز قیامت روز دیدار است.» ربیع این گفته‌ها را به منصور رساند.

او تأثیر این سخنان را بر منصور چنین توصیف می کند: «هرگز منصور را پریشان تر از زمانی که این کلمات را به او گفتم ندیدم.»^{۵۶۸}

شایسته بود منصور پس از پایان دادن به قیام محمد و ابراهیم بر سایر بنی حسن منت گذارد و از سخت گیری بر آن‌ها بکاهد و از زندان آزادشان کند، اما او این کار را نکرد.

عبد الله بن حسن و جماعتی دیگر که با او بودند در زندان ماندند تا مردند . منصور در بقیه مدت خلافت خود از آن‌ها و کسانی که در کنارشان جنگیدند و کسانی از بزرگان که فتوای خروج علیه او دادند، راضی نشد که از جمله آن‌ها امام ابو حنیفه، فقیه عبد الحمید بن جعفر و ابن عجلان در بصره و امام مالک بن انس در مدینه بودند که همه این‌ها مورد اذیت و آزار منصور قرار گرفتند.^{۵۶۹}

کشته شدن ابراهیم، اعلام پایان نفوذ او در شهرهای اسلامی بود . ابراهیم قبلاً عمرو بن شداد و سی تن از یارانش را به فارس فرستاده بود، و آن‌ها والی خلیفه را از فارس اخراج کرده و بر آن سرزمین چیره شده بودند . وقتی عمرو از کشته شدن پدرش آگاه شد، به کرمان و سپس به بصره گریخت و در آن جا همراه یارانش پنهان بود، اما طولی نکشید که منصور او را دستگیر کرد و ابتدا دست‌ها و پاهایش را قطع کرد و سپس گردنش را زد.^{۵۷۰}

مردم واسط نیز ولایت ابواهییم را پذیرفته بودند و ابراهیم، هارون بن سعد را بر ایشان حاکم کرده بود، اما چون ابراهیم کشته شد، او نیز به بصره گریخت.^{۵۷۱}

ص: ۲۱۳

عوامل شکست قیام نفس زکیه و ابراهیم

^{۵۶۸} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱۰-۳۱۱.

^{۵۶۹} (۲). جوهری، ابو جعفر المنصور، ص ۱۹۲.

^{۵۷۰} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۳۱.

^{۵۷۱} (۴). همان، ص ۳۳۲.

نهضت محمد نفس زکیه و ابراهیم به شکست انجامید و هر دو پیشوای علوی کشته شدند.

در این جا مناسب است عوامل شکست این دو نهضت را بررسی کنیم؛ چرا که این دو حرکت، بسیار نیرومند و مهم بودند و در شهرهای اسلامی فراوانی انتشار یافتند و بسیاری از مسلمانان به تأیید و همراهی آن ها روی آوردند. دعوت این دو برادر در حجاز و عراق و خراسان و مصر گسترش یافت و عدد سپاه یان محمد نفس زکیه از صد هزار نفر گذشت و نام صد هزار نفر دیگر هم در دفتر و دیوان ابراهیم در بصره ثبت شده بود.^{۵۷۲} علاوه بر این، هر دو نهضت در شرایط سختی از دوره فرمانروایی عباسیان روی داد؛ زمانی که منصور با بسیاری از فتنه ها و آشوب های داخلی روبه رو بود که اولین آن، تلاش های ابو سلمه خلال برای انتقال خلافت از عباسیان به علویان، و دشمنی ابو مسلم خراسانی بود، همان گونه که منصور با فتنه عمویش، عبد الله بن علی نیز روبه رو شد که در این جریان، بسیاری از مخالفان خلافت منصور به آن پیوستند. هم چنین در عهد منصور، نهضت های زنادقه که تهدیدی برای هستی دولت عباسی و به طور کلی تهدیدی برای اسلام و عربیت و نظم اجتماعی بود، به وقوع پیوست.^{۵۷۳} از سوی دیگر، تداوم خطر خوارج و فرصت طلبی بنی امیه برای انتقام گیری و خون خواهی، و بالاخره مشکلات خارجی که از ناحیه دولت بیزانس وجود داشت، هم ه و همه، خلافت عباسی را تهدید می کردند.

در یک نگاه کلی می توانیم علل شکست نهضت نفس زکیه و برادرش ابراهیم را به عوامل سیاسی، اقتصادی، نظامی و اجتماعی تقسیم کنیم.

اول: عوامل سیاسی

اولین دلیل سیاسی که منجر به شکست نهضت دو برادر شد، شجاعت و قوت قلبی منصور و ابزار و وسایلی بود که در جهت پیروزی به کار برد. هم چنین موصوف بودنش به هوش

ص: ۲۱۴

و ذکاوت، و شهرت او به درایت بی نظیر سیاسی و نظامی، از جمله این عوامل بود. تمام این ویژگی ها در رویارویی با این دو حرکت خطرناک علوی، تجلی و تبلور یافت و موجب موفقیت و پیروزی منصور شد.

منصور در رویارویی با این قیام، استبداد رأی به خرج نداد، بلکه در هر مرحله ای، به مشورت با خواص و یاران خود در هر مرکزی که بودند و تخصصی که داشتند روی آورد؛ همان گونه که شاهد بودیم، وی گروهی را نزد عمویش، عبد الله بن علی به زندان فرستاد تا از او مشورت بخواهند. این مشورت ها متعدد بودند؛ منصور با صاحب نظران بحث می کرد و آرای مختلف را باهم تطبیق می داد و با میزان عقل و منطق و شرایط زمان، آن ها را می سنجید و نظری که بیشترین مصلحت و سود و کاربرد را داشت، برمی گزید. در حالی که در روایاتی که مورخان نقل می کنند، گزارشی از رجوع نفس زکیه و ابراهیم به صاحبان رأی درست و شایستگان مشورت، وجود ندارد، بلکه بسیاری از نظرهایی را که این دو پذیرفتند، از افراد شایسته و صاحب نظر نبود، از این رو، بدترین نتایج را به دنبال داشت.

^{۵۷۲} (۱). الاشعری، مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۹.

^{۵۷۳} (۲). در کتاب الزندقة و الشعوبية (مصر، چاپ کتابخانه آنجلو، ۱۹۶۸ م) از همین نویسنده، شرح های فراوانی درباره حرکات زندقه در عصر منصور آمده است.

نفس زکیه، نظر بعضی از یاران خود را پذیرفت که او را به شتاب در علنی ساختن قیام خود تشویق می کردند، درحالی که هنوز تمامی شرایط پیروزی فراهم نشده بود. حتی وقتی نامه محمد به ابراهیم رسید که وی را از خروجش آگاه می کرد، ابراهیم نگرانی و ناراحتی خود را از این تعجیل نشان داد. همین طور، نفس زکیه مشورت کسانی را که از او خواستند در مدینه بماند و به مصر نرود، پذیرفت، درحالی که در مدینه موقعیت دشواری داشت و او با این کار، یک فرصت طلایی را از دست داد که می توانست از سرنوشت دردناک نجاتش دهد.^{۵۷۴} ابراهیم نیز با پذیرش رأی بعضی از یارانش در چگونگی آرایش جنگی و تنظیم سپاه خود - چنان که در سطور آینده توضیح داده می شود - باعث شکست خود در جنگ باخمی شد، آن هم پس از پیروزی های مسرت بخشی که در ابتدای کار به دست آورده بود.^{۵۷۵}

ص: ۲۱۵

نفس زکیه و ابراهیم از برخی جنبه ها بر منصور برتری داشتند. انتساب ایشان به بیت علی بن ابی طالب علیه السلام^{۵۷۶} و شهرتشان به دین داری و تقوا و علم و فقه و سجایای کریمانه،^{۵۷۷} از عوامل گسترش دعوتشان، و جذب قلوب و احساسات مردم به آن ها بود. پس این دو برادر، در جذب مردم برای تأیید خود و فتح دل و جان ها و نیز گردآوری سربازان و نیروهای نظامی انبوه، بر او برتری داشتند، اما منصور با سلاح ذکاوت و هوش، و با بهره گیری از روش های سیاسی، بر آن ها غلبه کرد و پیش از جنگ در میدان های نظامی، در میدان سیاست بر آن دو پیروز شد و پیروزی سیاسی، زمینه پیروزی نظامی او را فراهم آورد، و ما شاهد حالت هایی از این پیروزی های سیاسی بودیم که موجب تضعیف گسترش دعوت محمد و ابراهیم شدند و فراوانی یاران این دو، و شور و نشاط سیاسی و نظامی آنان را کم اهمیت جلوه دادند.

نفس زکیه چندین سال از دیدگان منصور مخفی بود. منصور تلاش کرد تا مخفی گاه او را بیابد و در این راه، تمامی روش ها و راه ها را تجربه کرد؛ او وعده و وعید داد، والیان و عمال خود را تغییر داد، چندین سفر به حجاز کرد و عبد الله بن حسن و خاندانش را دستگیر و شکنجه کرد، اما هیچ کدام از این روش ها کارگر نشد. منصور می دانست هرچه مدت پنهان شدن محمد طولانی شود، قوتش زیادتر شده و دعوتش گسترش بیشتری می یابد، از این رو، مصلحت خود را در آن می دید که محمد زودتر خروج کرده و قیام خود را علنی کند، پیش از آن که این دعوت رشد کرده به ثمر نشیند. هم چنین منصور می خواست محمد باور کند که نیرومند است و نفوذ گسترده ای دارد تا به این سبب در ملأ عام ظاهر شود، و او بتواند آسان تر با این نهضت رویاروی شده و درحالی که هنوز نضج نیافته و در آغاز راه است، به آن خاتمه دهد.

به منظور تحقق این سیاست، منصور حيله و نیرنگ به خرج داد؛ او نامه هایی به نفس زکیه نوشت که در آن وانمود شده بود این نامه ها از جانب یاران و سپاهیان منصور نوشته

ص: ۲۱۶

^{۵۷۴} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۷.

^{۵۷۵} (۲). ابن جوزی، صفة الصفوة، ج ۲، ص ۹۷.

^{۵۷۶} (۱). این دو به حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام منسوباند.

^{۵۷۷} (۲). الشریف تاج الدین، غایة الاختصار، ص ۱۲-۱۴.

شده‌اند و آن‌ها نفس زکیه را به ظهور فرامی‌خوانند و از اطاعت منصور بیرون آمده و وعده می‌دهند چنانچه محمد قیام خود را آشکار کند، از او فرمانبرداری کنند.^{۵۷۸} این سبب شد که محمد گمان کند اگر قیام خود را آشکار کند، بسیاری از رهبران نظامی و افراد منصور به او خواهند پیوست. طبری نقل می‌کند: ابو جعفر از زبان سپاهیان‌ش به محمد نامه می‌نوشت که او را به قیام دعوت می‌کردند و به وی خیر می‌دادند با او هستند، و بر این اساس، محمد می‌گفت: اگر ما با ایشان رودررو شویم تمامی فرماندهان نظامی آن‌ها به ما متمایل می‌شوند.^{۵۷۹}

علاوه‌براین، منصور به سردار بزرگش حمید بن قحطبه دستور داد که نفس زکیه را بفریبد و به فرمانبرداری و دوستی وی تظاهر کند. حمید نیز در نزاع بین محمد و منصور، نقش برجسته‌ای ایفا کرد. او سرکردگی یکی از دو لشکری را به عهده داشت که منصور برای جنگ با محمد به مدینه فرستاد، و محمد بر دوستی و طاعتی که حمید به آن تظاهر می‌کرد اعتماد کرده بود. از این‌رو، محمد از تداوم فرمانبرداری حمید از منصور و پافشاری وی در جنگ با مردم مدینه شگفت‌زده بود و به حمید می‌گفت: «آیا تو با من بیعت نکرده‌ای؟ پس این چه کاری است؟» و حمید پاسخ داد: «ما با کسی که راز خود را با کودکان در میان می‌گذارد این گونه عمل می‌کنیم.»^{۵۸۰} و از بازی‌های تقدیر این بود که نفس زکیه به دست حمید بن قحطبه کشته شود. حمید سر شهید را از تن جدا کرد و آن را نزد عیسی بن موسی و سپس برای منصور برد.

منصور، پایداری و پردلی خود را در دشوارترین شرایط، نشان داد و تسلیم یأس و ناامیدی نشد، بلکه سپاهیان متفرق خود را از اقصی نقاط دولت عباسی فراخواند و از سرزمین شام هم نیروی کمکی خواست و با این که هر روز عده کمی، که از ده نفر تجاوز نمی‌کردند، به سپاه او می‌پیوستند، اما منصور راه ورود ایشان را به کوفه به شکلی قرار داد

ص: ۲۱۷

که اهالی شهر فکر می‌کردند از هر سو نیروی کمکی برای او می‌آید؛ نقشه این بود که افراد تازه رسیده از یکی از دروازه‌های کوفه وارد می‌شدند و در آن مسیر راه‌های کوفه را می‌پیمودند و سپس بازمی‌گشتند و بار دیگر از دروازه دیگری وارد شهر می‌شدند. منصور چون خود را صاحب حق شرعی خلافت می‌دانست، تا لحظه آخر به آن چنگ آویخت. او معتقد بود نفس زکیه یک شورش است که از طاعتش سر برتافته است. اما محمد در آن هنگام که سپاه عباسی ناگهان به مدینه حمله کرد گرفتار ناامیدی شد و با عجله بیعت خود را از یاران خود برداشت و به آنان گفت: «ای مردم این مرد (عیسی بن موسی) با نیروها و تجهیزات خود به شما نزدیک شده است، من بیعتم را از شما برمی‌دارم، هر که دوست دارد بماند، می‌تواند بماند و کسی که دوست ندارد، برود.»^{۵۸۱}

از عمده‌ترین اسباب شکست نهضت نفس زکیه و پس از او برادرش ابراهیم، شتاب محمد در خروج و علنی ساختن قیام بود، آن هم پیش از این که شرایط پیروزی فراهم گردد و پایه استواری که پیروزی براساس آن به دست آید، نهاده شود. به نظر می‌رسد که عبد الله بن حسن می‌دانست فرزندان‌ش محمد و ابراهیم مشتاق اند که به آشکار کردن قیام خود شتاب بخشند، بنابراین، پیوسته آن دو را به صبر و خویشن‌داری نصیحت می‌کرد.

^{۵۷۸} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۶۳-۱۶۴.

^{۵۷۹} (۲). همان، ص ۱۸۹.

^{۵۸۰} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۷۰.

^{۵۸۱} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۰۸.

اصفهانی روایت می‌کند: «محمد و ابراهیم در هیئت و شکل اعراب نزد پدرشان می‌آمدند و از او اجازه خروج می‌خواستند، اما او می‌گفت: عجله نکنید تا قدرت یابید.»^{۵۸۲}

نفس زکیه وقتی که می‌خواست قیام خود را آشکار کند می‌دانست هنوز شرایط زمانی فراهم نشده است، اما بر اثر پافشاری یاران و نزدیکانش که او را به این امر وادار کردند، حرکت را آغاز کرد. آنان می‌گفتند: «برای خروج منتظر چه هستی؟ به خدا قسم این امت، احدی را شایسته تر از تو برای خلافت نمی‌یابند، پس نباید چیزی تو را از خروج مانع شود، حتی اگر تنها باشی.»^{۵۸۳}

طبری به خروج محمد پیش از فرارسیدن زمان مناسب اشاره می‌کند و می‌گوید:

ص: ۲۱۸

«محمد وادار به خروج شد، او قبل از آن وقتی که با ابراهیم برادرش بر آن توافق کرده بودند، خروج کرد»، همان‌گونه که اصفهانی در ابتدای فصلی که به قیام نفس زکیه و کشته شدنش اختصاص داده است، می‌گوید: «سبب عجله او برای قیام، آن هم قبل از پایان یافتن کار داعیانش که به سرزمین‌های مختلف فرستاده این است که...»^{۵۸۴}

نفس زکیه بر محبت مردم به خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام و اعتقادشان به این که بنی عباس حقوق این خاندان را در خلافت غصب کرده اند، و نیز این که بنی هاشم در اواخر عصر اموی با محمد بیعت کرده اند اعتماد کرده بود.^{۵۸۵} گرچه محمد به ورع و تقوا و اخلاق پسندیده، متصف بود، اما برای گسترش دعوت خود در شهرهای اسلامی و نشر این دعوت، همت کافی برنامه ریزی درستی نداشت و وسایل لازم را برای پیروزی فراهم نکرد. اگر بخواهیم روش های دعوت نفس زکیه را در شهرهای مختلف، با روش های عباسیان از زمانی که دعوت خود را در اواخر عصر اموی انتشار دادند مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم که عباسیان بسیار پرنشاطتر و دقیق‌تر و با سازمان‌دهی بهتری عمل کرده‌اند.

دعوت عباسیان از سال ۱۰۰ ق شروع شد و ۳۲ سال ادامه پیدا کرد تا این که در سال ۱۳۲ ق به ثمر نشست و دولت عباسی تشکیل شد. عباسیان برای دعوتشان سازمان دهی دقیق و ثابتی را وضع کردند و با ایجاد اماکن و پایگاه های سری، داعیان و نقبا را به تمامی نقاط فرستاده و روش های دعوت را برایشان ترسیم کردند. آنان سربازانی گرد آوردند و به کار جمع‌آوری سلاح و آموزش نظامی سپاهیان اهتمام ورزیدند که این امور موفقیت و پیروزی سپاهیان عباسی را در روبرویی با امویان به دنبال داشتند،^{۵۸۶} حال آن که نفس زکیه به فرستادن تعدادی از برادران و فرزندانش به چند شهر اسلامی قناعت کرد؛^{۵۸۷} چرا که گمان می‌کرد مردم، بیعت کنان به ایشان روی می‌آورند و زمانی که قیامش را در حجاز آشکار می‌کند، به سویش آمده و او را پشتیبانی و یاری می‌کنند. دفاتر و دیوان‌های داعیانی

^{۵۸۲} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۳۰.

^{۵۸۳} (۳). همان.

^{۵۸۴} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۶.

^{۵۸۵} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۴۹ / شریف تاج الدین، غایة الاختصار، ص ۱۲.

^{۵۸۶} (۳). دینوری، الأخبار الطوال، ص ۳۶۵.

^{۵۸۷} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۸.

ص: ۲۱۹

که او از برادران و فرزندان خود فرستاده بود، نام هزاران نفر از مردم را ثبت کردند، اما زمانی که قیام محمد آشکار شد نتوانستند کسی را از جای خود حرکت دهند. علاوه بر این، برادران و فرزندان محمد به جمع آوری نیروهای نظامی هم اهتمام نورزیدند تا بتوانند هنگام فراهم شدن شرایط، به کمک آن ها برای گرفتن شهرها اقدام کنند، و حتی بعضی از این داعیان نتوانستند خود را به آن شهرهایی برسانند که محمد به آن جا گسیل کرده بود.^{۵۸۸} شایسته بود که نفس زکیه به شیوه‌ای عمل کند که عباسیان در آغاز دعوتشان پیش گرفته بودند. آن شیوه می‌توانست پیروزی او و رسیدن به خلافتش را تضمین کند، اما محمد راهی را انتخاب کرد که پیشوایان نهضت های علوی عصر اموی رفته بودند^{۵۸۹} و آن راه، سرانجامی جز شکست و شهادت نداشت.

نفس زکیه پسر خود علی را به مصر فرستاد که او در آن جا کشته شد، و پسر دیگرش عبد الله را به خراسان فرستاد که او هم مجبور به فرار به سمت سند شد و در همان جا درگذشت، و پسر دیگرش حسن را به یمن فرستاد که عباسیان او را به زندان انداختند و در آن حال مرد، و برادرش موسی را به جزیره، و برادر دیگرش یحیی را به ری و طبرستان فرستاد که این دو، پیروزی مهمی کسب نکردند. او برادر دیگرش ادريس را به مغرب فرستاد که او نیز سرانجام با سم کشته شد.^{۵۹۰} هم‌چنین شایسته بود که محمد بر داعیان دیگری، غیر از اهل بیت خود اعتماد می کرد و این داعیان را از میان اهالی شهرها برمی‌گزید. عباسیان به موالی، اعتماد کرده بودند و بزرگ‌ترین داعیان عباسی از میان این افراد بودند. برای مثال، ابو مسلم خراسانی که پرچم‌دار دعوت عباسی شد، از موالی بود.

عباسیان خود همواره مخفی بودند تا این‌که شرایط پیروزی برای دعوت آنان فراهم شد.

بر این اساس، وقتی ابو مسلم از مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی رهایی یافت، عباسیان در کوفه ظاهر شدند و قیام دولت خود را علنی ساختند و با ابو العباس به خلافت بیعت کردند. بهترین گواه بر درستی دیدگاه ما، روشی بود که علویان دوره‌های بعد در

ص: ۲۲۰

پیش گرفتند؛ آن هنگامی که شرایط قیام دولت فاطمی را فراهم می کردند، به همان روشی که عباسیان ترسیم کرده و بر همان اساس به پیروزی رسیده بودند، عمل کردند. فاطمیان، مرکزی را برای ارسال داعیان در سرزمین یمن ایجاد کردند و بر داعیانی اعتماد کردند که از غیر خاندان ابی طالب بودند، همچون ابن حوشب و سفیانی و حلوانی، و همان گونه که ابو مسلم خراسانی پرچم دعوت عباسی را در خراسان به دوش کشیده بود، ابو عبد الله شیعی هم پرچم دعوت فاطمی را در سرزمین مغرب به دوش کشید.^{۵۹۱} این بود که دعوت فاطمی به پیروزی و موفقیت دست یافت و خلافت علوی و فاطمی

^{۵۸۸} (۱). عبد الله در رسیدن به خراسان ناکام ماند، همان‌گونه که محمد در زندان یمن از دنیا رفت.

^{۵۸۹} (۲). مانند زید بن علی و فرزندش یحیی و عبد الله بن معاویه

^{۵۹۰} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۷-۳۰۸.

^{۵۹۱} (۱). مقریزی، اتعاظ الحنفا، ص ۷۵.

در سرزمین مغرب برپا گردید^{۵۹۲} که چندی بعد به مصر منتقل شد^{۵۹۳} و دامنه نفوذش گسترش یافت و حتی با خلافت بنی عباس رقابت کرد.

از دیگر دلایل شکست قیام نفس زکیه و برادرش ابراهیم این بود که منصور بین ایشان و خراسان و کوفه جدایی انداخت. خراسان سرزمینی بود پربار که نفس زکیه می توانست یاران و شیعیان فراوانی در آن پیدا کند. در اواخر دوران اموی بسیاری از مردمان آن جا با داعیان عباسی بیعت کرده بودند، چون آن ها به «الرضا من آل محمد» دعوت می کردند و گمان مردم این بود که با آل ابی طالب بیعت می کنند، از این رو، بسیاری از مردم خراسان با افتادن خلافت به دست بنی عباس سرخورده شدند. در مجموع، موالی خراسان و فارس، مستعدترین و آماده ترین مردم برای پذیرش مذهب شیعه بودند و منصور این واقعیت را می دانست، از این رو، تصمیم گرفت گرداگرد خراسان پوششی غیر قابل نفوذ ایجاد کرده، راه داعیان نفس زکیه را به آن دیار سد کند و نیز مانع خروج مردم خراسان به مدینه شود.

هم چنین منصور از احساسات مردم خراسان نسبت به آل ابی طالب آگاه بود، بنابراین - همان گونه که گذشت - سعی کرد موضع خود را نسبت به علویان روشن سازد، بخصوص وقتی که عبد الله بن حسن و خاندانش را به زندان انداخت یا زمانی که سپاهیانش نفس زکیه را کشتند.

ص: ۲۲۱

از جمله روش هایی که منصور به کار گرفت تا مردم خراسان، نفس زکیه را تأیید نکنند، ایجاد آرامش در بین آنان و فرونشاندن همت های آنان بود. به گزارش طبری زمانی که محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان در زندان منصور درگذشت، «سر او را از بدنش جدا کرد و با گروهی از شیعیان به خراسان فرستاد. آنان سر را در مناطق مختلف خراسان می گرداندند و به خدا سوگند می خوردند که این سر محمد بن عبد الله فرزند فاطمه، بنت رسول الله صلی الله علیه و آله است. آنان این توهم را در مردم ایجاد کردند که این سر، متعلق به محمد بن عبد الله بن حسن است که در انتظار خروجش بر ابو جعفر منصور بودند.»^{۵۹۴}

منصور می خواست محمد را هم به این توهم بیندازد که مردمان خراسان بر دوستی و طاعت اویند و اگر محمد قیام خود را آشکار کند به او لیبیک می گویند، از این رو، نامه هایی را از زبان بزرگان خراسان نوشت با این مضمون که آنان ولایت او را پذیرفته اند. هم چنین حمید بن قحطبه، سردار منصور، موفق شد در محمد این توهم را ایجاد کند که وی طرفدار اوست، اما نمی تواند خود را از دستگاه منصور کنار بکشد، و این از خطبه ای که محمد در دوازدهم رمضان سال ۱۴۵، یعنی چند روز پیش از آغاز جنگ در مدینه ایراد کرد، آشکار می شود. او گفت: «همانا مردم خراسان در بیعت من هستند و حمید بن قحطبه هم با من بیعت کرده است و اگر بتواند از میان لشکریان عیسی فرار کند، این کار را خواهد کرد.»^{۵۹۵}

منصور همان گونه که دروازه های خراسان را بر دعوت نفس زکیه و برادرش ابراهیم بست، ارتباط این دو پیشوای علوی را با شیعیان علی در کوفه، که از زمان علی بن ابی طالب علیه السلام همیشه مأوای شیعه و قلعه استوار علویان بود، قطع

^{۵۹۲} (۲). دولت فاطمی به سال ۲۹۷ ق در قیروان مغرب تأسیس یافت و عبید الله مهدی، اولین خلیفه فاطمی بود

^{۵۹۳} (۳). جوهر صقلی سردار المعز لدین الله، چهارمین خلیفه فاطمی، مصر را در سال ۳۵۸ ق فتح کرد.

^{۵۹۴} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۸۳.

^{۵۹۵} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۶۸.

کرد. این شهر، پیوسته موطن مذهب تشیع و پناه گاه علویان بود و بزرگ ترین قیام های علوی را در دوره اموی شاهد بود،^{۵۹۶} اما پس از برپایی دولت عباسی شرایط تغییر کرد؛ زیرا خلفای اموی در دمشق و در سرزمین شام که از کوفه و عراق دور بود، ساکن بودند، اما اکنون منصور در نزدیکی کوفه زندگی می کرد و بر این شهر شدیداً پنجه انداخته بود، به حدی که حتی خبر ظهور

ص: ۲۲۲

۵۹۷

محمد و علنی شدن قیامش را از مردمان کوفه پنهان کرد و دروازه های شهر را بست و به احدی اجازه ورود یا ترک آن را نمی داد و شیعیان محمد و ابراهیم را کشت و زندانی کرد و مردمان کوفه را مجبور کرد رنگ سفید را که شعار علوی آن بود از خود برکنند و لباس سیاه را که شعار عباسیان بود بپوشند.

از دلایل شکست نهضت محمد و ابراهیم، طبق آنچه محدثان مورخ روایت کرده اند، این است که این دو برادر در هماهنگ کردن تلاش هایشان به گونه ای که باهم و در یک زمان قیام کنند، ناکام بودند. اگر این دو قیام در یک زمان روی می داد، وضعیت خلیفه را دشوار می کرد. این مورخان، سبب همزمان نبودن قیام ابراهیم را در بصره با قیام برادرش محمد نفس زکیه در حجاز، بیماری ابراهیم ذکر کرده اند که به آبله گرفتار شده بود،^{۵۹۸} اما به نظر می رسد بیماری ابراهیم مانع آن نبوده که قیام وی در وقت هماهنگ شده قبلی رخ دهد، بلکه شتاب نفس زکیه در خروج، و اعلان قیام پیش از موعد، سبب ناهمزمانی این دو قیام بوده است. از این رو، منصور توانست هریک از این قیام ها را با فراغت بال خاتمه دهد. در صفحات قبل گزارش های فراوانی را آوردیم که اشاره داشتند محمد در شروع قیام خود عجله کرده است.

دوم: عوامل اقتصادی

اولین عامل از عوامل اقتصادی، ظهور قیام نفس زکیه در مدینه منوره است؛ شهری که به قداست و تاریخ اسلامی باشکوه، مشهور است، اما سرزمینی است با محدودیت اقتصادی.

از این رو، برای این که مرکز قیام و جنگ قرار گیرد مناسب نیست، و این را تاریخ، ثابت کرده است، چنان که زبیر بن عوام و هم پیمان او طلحة بن عبید الله نپذیرفتند که مدینه را مرکز قیام خود، ضد علی بن ابی طالب علیه السلام قرار دهند و در بصره قیام کردند.^{۵۹۹} هم چنین مدینه صلاحیت این را نداشت که پایتخت دولت اسلامی باشد، چنان که علی بن ابی طالب علیه السلام

ص: ۲۲۳

^{۵۹۶} (۳). همچون قیام های حسین بن علی، توابین و مختار ثقفی و زید بن علی.

^{۵۹۷} لیثی، سمیره مختار، جهاد شیعه در دوره اول عباسی، ۱ جلد، مؤسسه شیعه شناسی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۴ ه.ش.

^{۵۹۸} (۱). خضری، تاریخ الامم الاسلامیه، ج ۲، ص ۶۳/ حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۱۳۵/ جومرد، أبو جعفر المنصور، ص ۱۸۸.

^{۵۹۹} (۲). هم چنین بسیاری از یاران علی بن ابی طالب علیه السلام در مدینه بودند (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۶۷).

کوفه را به جای مدینه، پایتخت خود قرار داد،^{۶۰۰} و دولت اموی در شام برپا گردید، و دولت عباسی هم در عراق استقرار یافت و حسین بن علی علیه السلام و عبد الله بن زبیر از قیام در مدینه خودداری کردند که حسین به سمت کوفه رهسپار شد و ابن زبیر قیام خود را در مکه آشکار کرد که البته مکه نیز مناسب برپایی قیام نبود.^{۶۰۱} مردم مدینه در عهد یزید بن معاویه، توان مقاومت طولانی در برابر سپاهیان اموی را نداشتند، از این رو، واقعه حرّه پیش آمد که منجر به کشته شدن بسیاری از مردمان مدینه شد.^{۶۰۲}

بسیاری از مردم هنگامی که نفس زکیه در مدینه قیام کرد می دانستند که حرکت او به شکست می انجامد. محمد پیش از ظهور در مدینه، بین شهرهای مختلف، مخفیانه در گردش بود و منصور نمی دانست او در کدام سرزمین قیام خواهد کرد. احتمالاً منصور توقع نداشت که قیام در مدینه روی دهد، و حتی ما شاهد تدابیر شدیدی بودیم که منصور در شهرهای عراق، بخصوص کوفه، و در سرزمین خراسان اعمال کرد، همان گونه که دیدیم چگونه او داعیان محمد را که از فرزندان و برادرانش بودند، در شهرهای مختلف تعقیب و زندانی کرد و به قتل رساند.

هم چنین روایات فراوانی وجود دارند که عدم شایستگی نواحی مدینه را برای قیام نفس زکیه نشان می دهند. وقتی محمد قیام کرد، منصور مدینه را چنین توصیف نمود:

«سرزمینی که نه زراعت دارد، نه گوسفند و نه تجارت کافی.»^{۶۰۳} نافع بن ثابت بن عبد الله بن زبیر نیز از پیوستن به محمد سر باز زد با آن که محمد در بیعت گرفتن از او اصرار داشت و به وی می گفت: «لباس رزم بیوش تا با حمایت خود از من، دیگری را مأیوس گردانی.» اما نافع گفت: «به خدا قسم سودی در کار تو نمی بینم؛ چرا که تو در سرزمینی قیام کرده‌ای که نه مال دارد، نه مردان جنگی و نه چهارپا و نه سلاح، و من خودم را در کنار تو به هلاکت

ص: ۲۲۴

نمی‌اندازم و به دست خود، خونم را هدر نمی دهم.»^{۶۰۴} جعفر بن حنظله بیرانی هم وقتی خبر قیام محمد در مدینه به خلیفه منصور رسید، به او گفت: «برو حمد خدای را به جای او ر که او در جایی قیام کرد که نه مال دارد و نه مردان جنگی و نه سلاح و نه چهارپا.»^{۶۰۵}

منصور می دانست که مدینه نمی تواند نیازهای محمد را به مال و مردان جنگی و سلاح و تدارکات برآورده سازد، درحالی که خود منصور در سرزمین عراق بود؛ سرزمینی که علی بن ابی طالب علیه السلام آن را به جایگاه مردان و اموال وصف کرده است. بنابراین، منصور در گردآوری سپاه و سلاح و تدارکات لازم برای سپاهش توفیق یافت و از آنچه در خزانه‌های سرشارش وجود داشت استفاده کرد. منصور به بخل و خسّت و صرفه جویی در مخارج مشهور بود و

^{۶۰۰} (۱). علی بن ابی طالب می‌فرمود: اموال و مردان جنگی در عراق یافت می‌شوند. (دینوری، الأخبار الطوال، ص ۱۵۲)

^{۶۰۱} (۲). ابن زبیر بر پایه پناه بردن به کعبه، در مکه قیام کرد و خود را «پناه جوی به کعبه» نامید. (ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۷)

^{۶۰۲} (۳). در این واقعه، بیشتر مجاهدان بدر کشته شدند، همان گونه که از مردم مدینه حدود ده هزار نفر کشته شدند. (ابن قتیبیه، الامامة و السیاسة، ج ۱، ص

۱۵۳)

^{۶۰۳} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۶. سیاست دایمی امویان، مضاعف ساختن مالیات‌های اقتصادی حجاز بود.

^{۶۰۴} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۰.

^{۶۰۵} (۲). همان، ص ۲۰۴.

این امر باعث شده بود اموال فراوانی در خزاین دولت جمع شود که منصور این اموال را برای رویارویی با قیام محمد هزینه کرد و توانست سپاهیان فراوانی برای شکست او فراهم آورد.^{۶۰۶}

و دیدیم چطور عبد الله بن علی با آن که در زندان بود برادرزاده اش منصور را نصیحت کرد که بخل و خست را کنار بگذارد و دست خود را در خرج کردن و بخشش اموال گشاده گرداند، تا پیروزی را برای خود رقم بزند. طبری در تأیید نظر ما به تفصیل از اهتمام منصور به جمع‌آوری سپاه و تجهیز آن به اسب، چهارپا، سلاح و آذوقه سخن می‌گوید.^{۶۰۷}

منصور می‌خواست حلقه‌های گرداگرد نفس زکیه را محکم کند و با گل‌آلود کردن آب، جنگ سخت اقتصادی علیه او برپا کند که این می‌توانست اثر و فشاری بیشتر از جنگ نظامی وارد آورد. او می‌دانست [تأمین] نیازمندی‌های سالانه سرزمین حجاز با غلات و محصولات است که از شام و مصر، وارد می‌شود، از این رو، از ورود این محصولات به

ص: ۲۲۵

سرزمین حجاز جلوگیری کرد تا اهالی آن به تنگنا بیفتند. او می‌خواست با افزایش فشار اقتصادی، مردم را به آن جا برساند که آرزو کنند از قیامی که در منطقه شان برپا شده، خلاص شده و از گرسنگی و محرومیت رهایی یابند. یکی از نزدیکان منصور متوجه این حقیقت شده بود، از این رو، به منصور این چنین سفارش کرد: «یکی از غلامان خود را که به او اطمینان داری بفرست تا شبانه برود و به وادی القری برسد و آن جا را از کاروان‌های آذوقه شام منع کند تا آن سرزمین از گرسنگی بمیرد.»^{۶۰۸}

هم چنین منصور برای منع غله‌ای که از مصر به حجاز وارد می‌شد، دستورهایی صادر کرد و به ربیع، حاجب خود گفت: «هم اکنون برای مصر می‌نویسیم که راه خود را به حریم مسدود کند؛ چرا که اگر مواد و آذوقه مصر قطع شود، آن ها واقعا در سختی و حرج خواهند افتاد.»^{۶۰۹}

یاران نفس زکیه هم این واقعیت را درک کرده بودند که مدینه منوره برای قیام صلاحیت ندارد. بر این اساس، به نفس زکیه نصیحت کردند که سرزمین حجاز را ترک کند و به سرزمینی برود که از امکانات اقتصادی بیشتری برخوردار باشد، به گونه‌ای که نیازهای مادی وی را برآورده کند و او را در شرایطی همانند منصور که به امکانات اقتصادی سرزمین عراق دسترسی دارد، قرار دهد. بر این اساس، یاران محمد به او پیشنهاد رفتن به مصر دادند و گفتند: «تو در سرزمینی هستی که از جهت اسب و خوراکی فقیرترین، و از نظر مردان جنگی، ضعیف ترین، و از نظر مال و سلاح، کم ترین است، حال می‌خواهی با کسی بجنگی که از نظر مال، غنی ترین، از نظر مردان جنگی و سلاح، قوی ترین، و از نظر آذوقه، دارا ترین

^{۶۰۶} (۳). منصور بسیاری از اموال را که برای بنای بغداد در نظر گرفته بود، برای گردآوردن سپاهیان هزینه کرد که به قیام دو برادر علوی خاتمه دهد، و چون مجدداً بنای بغداد را آغاز کرد، ناچار شد در مخارج بنای شهر بغداد مقتصدانه عمل کند، به گونه‌ای که او درهای این شهر را از شام و کوفه آورد. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۷۱-۷۲/ یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۱، ص ۶۸۳/ کوک، بغداد مدینه السلام، ص ۲۲

^{۶۰۷} (۴). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۵.

^{۶۰۸} (۱). همان، ص ۲۰۴.

^{۶۰۹} (۲). همان، ص ۲۳۹.

مردم است؟ صلاح تو در این است که با پیروانت به مصر روی که به خدا قسم در آن صورت، کسی توان مقابله با تو را ندارد و با منصور به مانند سلاح و چهارپا و مردان و اموال خودش خواهی جنگیدی.^{۶۱۰}

نگارنده بر این عقیده است که این نصیحت، درست و از روی اخلاص بوده، اما محمد

ص: ۲۲۶

آن را نپذیرفت و نصیحت دیگری را که از روی احساسات دینی بود، از یکی از یارانش به نام جبیر بن عبد الله پذیرفت، آن‌گاه که به او گفت: «به خدا پناه ببر از این که از مدینه خارج شوی؛ چرا که رسول الله صلی الله علیه و آله روز احد فرمود: "در خواب دیدم که در زره محکمی وارد شده ام و من تعبیر این خواب را مدینه گرفتم."»^{۶۱۱} اما شکی نیست که شرایط در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله با شرایطی که زمان قیام نفس زکیه بود، کاملاً تفاوت داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از هجرت به مدینه در نظر داشت که به طائف برود؛ چرا که به آبادی و رفاه اقتصادی مشهور بود و نزدیک مکه و در مکانی مرتفع قرار داشت، و بعد از هجرت نیز چند سالی نفوذ رسول خدا محدود به مدینه بود. این زمانی است که مکه در دست مشرکان قریش بود و قبیلہ ثقیف بت پرست بر طائف سیطره داشت.^{۶۱۲} در روز احد^{۶۱۳} نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر مسلمانانی را پذیرفت که به او پیشنهاد دادند برای جنگ با مشرکان قریش به خارج مدینه بروند، و آنچه در احد بر مسلمانان آمد، حاصل خروجشان از مدینه نبود، بلکه نتیجه سرکشی تیران دازان از اوامر رسول خدا صلی الله علیه و آله در تعقیب مشرکان فراری، به طمع جمع آوری غنیمت‌های آنان بود که به هنگام فرار از خود باقی گذاشتند.^{۶۱۴}

سوم: عوامل نظامی

از عوامل شکست نهضت نفس زکیه و ابراهیم، ضعف نقشه‌های جنگی آنان بود که برای جنگ با سپاهیان منصور ترسیم کرده بودند. عباسیان به سپاهیان خود اهمیت می‌دادند و این اهتمام به سال ۱۰۰ ق، یعنی زمانی که دعوت عباسی آغاز شده بود، بازمی‌گردد که سازمان‌دهی نظامی آنان دوشادوش سازمان‌دهی سیاسی پیش رفت.

سپاهیان عباسی برتری و اقتدار خود را در خلال جنگ با سپاه اموی ثابت کردند. در دوره

ص: ۲۲۷

منصور، اهتمام به نیروهای نظامی بیش تر شد. او هزاران تن از اهالی خراسان و فارس را که به سلامت جسم و زیبایی ظاهر و توانایی جنگیدن مشهور بودند استخدام کرد.

^{۶۱۰} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۶۷.

^{۶۱۱} (۱). همان.

^{۶۱۲} (۲). قبیلہ ثقیف، رقیب قبیلہ قریش بود و سعی داشتند حاجیان عرب را به جای زیارت کعبه در مکه، به زیارت بت خودشان لات ترغیب کنند و بدین منظور، اطراف این بت، حرمی همچون حرم کعبه برپا کردند

(خریوطی، عبد المطلب جد الرسول، ص ۷۶)

^{۶۱۳} (۳). احد، کوهی است نزدیک مدینه که جنگ بین مسلمانان و قریش در کنار آن روی داد

^{۶۱۴} (۴). قریشیان به سرکردگی خالد بن ولید از پشت بر مسلمانان هجوم آوردند

بدین‌سان، منصور لشکرهای متعددی داشت که آن‌ها را به میادین جنگی داخل و خارج قلم‌روش می‌فرستاد.

با همین سپاه بود که منصور بر عمویش عبد‌الله بن علی،^{۶۱۵} و بر حرکات زنداقه، و دیگر حرکات سیاسی چیره شد. هم‌چنین منصور علاوه بر توان جنگی بالا، از فرماندهان نظامی کارکشته بهره می‌برد و حتی در استخدام فرماندهان سپاه اموی، مثل معن بن زائد شیبانی اشکالی نمی‌دید.^{۶۱۶}

با این شرایط، شایسته بود که نفس زکیه و برادرش ابراهیم از نظر نظامی برای خود نقشه‌هایی ترسیم کنند که سرانجام قیام را به پیروزی برسانند، اما جریان جنگ‌ها و نتایج آن‌ها خلاف این را نشان داد. نفس زکیه قیام خود را به طور ناگهانی آغاز کرد، بدون این‌که تدبیر سیاسی و جنگی مشخصی به کار برده باشد تا او و یارانش را به آنچه در سر داشتند؛ یعنی موفقیت و ظفر، برساند. محمد، سپاه آماده و مجهز به اسلحه کافی در اختیار نداشت، از این‌رو، در مدینه ماند تا آن‌که سپاهیان عباسی به سرکردگی عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه به رویارویی‌اش آمدند. محمد به جای در پیش گرفتن سیاست تهاجمی، به دفاع روی آورد، با آن‌که سیاست هجومی پرفایده‌تر و کاراتر بود؛ بخصوص این‌که عیسی بن موسی خارج مدینه اردو زد و چند روزی جنگ را عقب انداخت تا ماه رمضان پایان یابد. در این فرصت، نفس زکیه می‌توانست بر او یورش برد، اما او در مدینه ماند. این کار به عیسی جرأت داد، حتی منتظر تمام شدن ماه رمضان نباشد و در حمله به مدینه، شتاب ورزد.

ص: ۲۲۸

نفس زکیه گرداگرد مدینه را خندق کند؛^{۶۱۷} چرا که نقشه نظامی دفاعی او این گونه بود و در این عمل، به سیره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌در آن هنگام که احزاب به مدینه هجوم آورده بودند، عمل کرد. هرچند نقشه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌در آن روز باعث پیروزی و سربلندی مسلمانان شد، اما شرایط اکنون متفاوت بود، همان گونه که عنایت‌های الهی بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌و یارانش سلبه افکنده بود و آنان را بر مشرکان یاری می‌کرد.

سیاست حفر خندق گرداگرد مدینه، ثمری نداشت و نمی‌توانست مانع عبور سپاه عباسی شود؛ چرا که غالب سپاهیان عباسی از سواران بودند و اسبان ایشان می‌توانستند از خندق گذشته، وارد شهر شوند، درحالی که بیشتر سپاهیان نفس زکیه از افراد پیاده نظام بودند. بعضی از یاران نفس زکیه، موضوع را دریافتند و به او پیشنهاد کردند از حفر خندق صرف‌نظر کند. یکی از یاران به او گفت: «خندق حفر نکن که خدای بهتر داند چرا پیامبر خدا خندق حفر کرد، اما تو با این خندق که حفر می‌کنی باعث می‌شوی هم پیادگان نتوانند نبرد کنند و هم اسب در میان کوچه‌ها به کار نیاید، از این‌رو، کسانی که خندق مقابل آن‌ها زده شده می‌توانند به راحتی جنگ کنند، اما کسانی که خندق را برای حفاظتشان زده‌ای،

^{۶۱۵} (۱). عبد‌الله بن علی به طمع خلافت، علیه منصور قیام کرد و اعراب که به سبب تکیه عباسیان بر ایرانیان، از ایشان خشمگین بودند، به او پیوستند، اما سپاه عباسی به سرکردگی ابو مسلم خراسانی در سال ۱۳۶ ق موفق به سرکوب قیام او شد. (مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۲/ ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۴۴)

^{۶۱۶} (۲). معن، این حق را بر گردن منصور داشت که او را از کشته شدن به دست راوندیه که یکی از فرقه‌های زنداقه بودند، نجات داده بود. (تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۷۰ به بعد)

^{۶۱۷} (۱). عرب پیش از اسلام با حفر خندق آشنایی نداشت و فکر حفر خندق، از سلمان فارسی، صحابی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌است

همین خندق مانع نبردشان می شود.» اما نفس زکیه بر رأی خود پافشاری کرد و گفت: «ما در حفر خندق، از رسول الله تبعیت می کنیم و هیچ کس نمی تواند مرا از آن بازدارد»^{۶۱۸} و من آن را رها نخواهم کرد.»^{۶۱۹}

عباسیان از خندق عبور کردند و جنگ در کوجه های مدینه آغاز شد و اوضاع دگرگون و پریشان گشت و ترس و رعب بر دل ها چیره شد. سپاهیان محمد به حفاظت خانواده و فرزندان شان سرگرم شدند و آن ها را به کوه ها بردند. محمد به یکی از یاران خود دستور داد

ص: ۲۲۹

آنان را بازگرداند و او نیز هرکس را می توانست برگرداند، ولی از بازگرداندن بیشترشان عاجز ماند، پس آنان را به حال خود رها کرد.^{۶۲۰}

در این وضعیت دشوار، جا داشت محمد افراد پراکنده سپاه خود را جمع کند و در قلب های آنان بذر غیرت و تعصب بکارد و دوباره، منظمشان کرده، بر مقاومت و ادامه جنگ تشویق کند، اما او نومیدانه خطبه ای خواند که در آن به سپاهیان خود اجازه می داد متفرق شوند و جان خود را نجات دهند. او گفت: «ای مردم! ما شما را برای نبرد فراهم آوردیم و گذرگاه ها را به رویتان بستیم، اینک دشمن با شمار بسیار نزدیک شماست، پیروزی از جانب خداست و کار به دست اوست. اکنون بر این نظرم که اجازه تان دهم و گذرگاه ها را به رویتان بگشایم، پس هرکه می خواهد بماند، بماند و هرکه می خواهد برود، برود.»^{۶۲۱}

نفس زکیه، تدابیر و روش های جنگی خود را به کار نبرد، حال آن که وقتی نتیجه جنگ را علیه خود می دید، سزاوار بود عقب نشینی کند که مسیر طبیعی برای عقب نشینی، راه مکه بود و او در این مسیر، توانایی تأمین امنیت خود را داشت. عیسی، سردار عباسی این موضوع را پیش بینی می کرد، از این رو، در نظر داشت پیش از نفس زکیه بر راه مکه سیطره یابد، پس به یکی از سرداران خود دستورهایی داد و گفت: «افراد من خبر آوردند که این مرد (نفس زکیه) ناتوان شده است و بیم دارم که عقب نشینی کند و به نظرم، راهی جز رفتن به سوی مکه ندارد، تو پانصد م رد همراه خود ببر و از کناره های مسیر برو و چون به ناحیه شجره رسیدی، همان جا بمان.»^{۶۲۲}

عوامل طبیعی نیز با سپاه عباسی همراهی کرده و علیه سپاه نفس زکیه بودند، به گونه ای که باران تندی آمد و مأموریت سپاه نفس زکیه را دشوار کرد. محمد پیش از آخرین جنگ به خواهر خود گفته بود: «من امروز به جنگ ایشان می روم، پس اگر بعد از ظهر فرا رسید و

^{۶۱۸} (۲). محمد نفس زکیه به این که اسم او محمد و اسم پدرش عبد الله بود و این با نام رسول الله صلی الله علیه و آله شباهت داشت، افتخار می کرد،

علاوه بر این، نفس زکیه از جانب پدر و مادر به طور خالص و کامل قریشی بود.

(شریف تاج الدین، غایة الاختصار، ص ۱۲)

^{۶۱۹} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۷.

^{۶۲۰} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۹.

^{۶۲۱} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۸.

^{۶۲۲} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۹.

ص: ۲۳۰

باران بارید، من کشته می‌شوم و اگر زوال خورشید فرارسد و باران نبارد، بلکه باد بوزد، من پیروز خواهم شد.»^{۶۲۳} بعد از آن که باران آمد، عیسی بن موسی به سپاهیان خود دستور داد که در مدینه م نزل نکنند و به اردوگاهشان در خارج مدینه بازگردند.^{۶۲۴}

از دیگر عوامل شکست نفس زکیه این بود که منصور از سپاهیان خراسان یاری خواست و اینان سپاهیان بی رحم و سخت دل بودند، و قساوت و خشونتشان در بین مردم مدینه هراس افکنده بود. یکی از روایت‌های طبری گویای این نکته است. او از زبان یکی از یاران نفس زکیه قساوت این نظامیان خراسانی را چنین وصف می‌کند: «بر روی کوه سلع بودیم و می‌نگریستیم و گروهی از بدویان جهنی نیز آن جا بودند. در این میان، یکی به طرف ما بالا آمد که نیزه ای به دست داشت و سر مردی را بر آن زده بود و حلقوم و کبد و روده‌های او هم بدان پیوسته بود. من در این صحنه، منظره‌ای هول‌انگیز دیدم و بدویان هم آن را به فال بد گرفتند و فرار کردند تا پایین کوه رسیدند، در این زمان، مرد یاد شده، به بالای کوه رسیده بود و به یاران خویش به زبان فارسی بانگ زد و گفت: «کوهیان!» پس یاران وی بیامدند تا بالای بلندی رسیدند و پرچمی سیاه بر آن نصب کردند، آن‌گاه به طرف مدینه سرازیر شدند.»^{۶۲۵}

منصور نیروهای جنگی خود را به گروه‌هایی تقسیم کرده بود که غالب ایشان عرب و از ربیع و یمن و مضر بودند.^{۶۲۶} گروهی از سپاهیان او از خراسانیان بودند که افسرانی از عرب یا بعضی از موالیان مقرب منصور آن‌ها را فرماندهی می‌کردند، اما منصور چنین خواست که گروهی از خراسانیان را به جنگ نفس زکیه بفرستد، و سرانجام این گروه، پیروزی موردنظر را محقق ساخت.

ضعف تدابیر نظامی که نفس زکیه اتخاذ کرده بود نیز باعث شد که او به آن سرنوشت

ص: ۲۳۱

ناگوار گرفتار آید. این مسئله، درباره برادرش ابراهیم نیز صادق است؛ زیرا ابراهیم اصرار داشت برای جنگ با سپاه عباسی، خودش از بصره بیرون رود. بعضی از نزدیکانش به او پیشنهاد کردند در بصره بماند و سپاهیان را به جنگ عباسیان بفرستد و به او گفتند:

«خدایت قرین صلاح بدارد، بر بصره و اهواز و فارس و واسط، غلبه یافته‌ای، به جای خویش بمان و سپاهیان را بفرست که اگر یک سپاه تو هزیمت شود، به سپاهی دیگر آنان را یاری دهی، و اگر یک سردار تو گریزان شود، سرداری دیگر را به کمک او فرستی، با این کار از حضور تو بیم کنند و دشمن از تو بترسد، خراج بگیر و جای خویش را استوار کن.» اما مردم کوفه پیشنهاد دیگری به او دادند و او را در خارج شدن به سوی کوفه تشویق کردند. آنان گفتند: «خدایت قرین صلاح بدارد، در کوفه، مردانی هستند که اگر تو را ببینند، پیش روی تو جان می‌دهند، و اگر تو را نبینند، به دلایل

^{۶۲۳} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۷۱.

^{۶۲۴} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۲۲.

^{۶۲۵} (۳). همان، ص ۲۱۷.

^{۶۲۶} (۴). ربیع و مضر، دو تیره فرعی بزرگ از اعراب حجاز هستند و در آن سرزمین علاوه بر عصبیت بین این دو تیره، عصبیت دایم بین عرب حجازی و عرب یمنی هم بود.

گونگون به جای خویش مانند و پیش تو نیایند. « ابراهیم پیشنهاد دوم را پذیرفت و وعده هایی را که کوفیان در طول دوره اموی به پیشوایان علوی داده بودند، فراموش کرد؛^{۶۲۷} وعده‌هایی که دود و نابود می شد و نتیجه اش این بود که آن پیشوایان علوی به دست سلطانیان اموی کشته می شدند.

[وضعیت شهر بصره در زمان نفس زکیه]

در حقیقت، بصره برای این که نهضتی علوی و شیعی در آن برپا شود، شهر نمونه‌ای نبود، حتی این شهر در تاریخ خود این شهرت را داشت که گاهی عثمانی مذهب و گاهی اموی بوده است، و شاید بصره در نهضت ابراهیم فرصتی یافت که در آن، خشم خود را بر حکومت هاشمی عباسی نشان دهد، از این رو، این شهر، حرکت ابراهیم را نهضتی علیه دولت عباسی تعبیر کرده است.^{۶۲۸}

ابراهیم حرکت خود را به سمت کوفه آغاز کرد. در این میان، یکی از یارانش به نام هریم به او پیشنهاد کرد که مردانی را به کوفه بفرستد تا مردمان آن شهر را از آمدنش آگاه سازد و آنان را به قیام فراخواند. در این حالت، منصور که در اطراف کوفه مستقر است، با

ص: ۲۳۲

قیام داخلی و سپس با تهاجم سپاه ابراهیم روبه رو می‌گردد. ابراهیم از مردی دیگر از یارانش به نام بشیر الرحال هم نظر خواست، اما او این فکر را رد کرد و گفت: «اگر به آنچه توصیف می‌کنی اطمینان داشتیم، رأی درستی بود، ولی اطمینان نداریم که حتی گروهی از آن ها دعوت تو را بپذیرند و ممکن است ابو جعفر سپاهی به سوی آنان بفرستد و بی گناه و گناه‌کار و کوچک و بزرگ را پایمال کند، که هم گناه آن به گردن توست و هم به مقصود خود نرسیده ای.» بار دیگر، هریم گفت: «وقتی برای نبرد با ابو جعفر و یاران وی خارج می‌شدی، از کشته شدن ضعیف و خردسال و زن و مرد باک داشتی؟ مگر نبود که پیامبر خدا دسته‌های سپاه را می‌فرستاد تا نبرد کنند و گاه در اثنای آن، نظیر آنچه تو خوش نداری رخ می‌داد؟» اما بشیر از نظر خود دفاع کرد و گفت: «آنان مشرک بودند، اما اینان اهل دین و دعوت و قبله ما هستند و حکم این‌ها از آنان جداست.» ابراهیم از رأی بشیر الرحال تبعیت نمود و نظر اول را رها کرد، درحالی که نفع و فایده آن بیشتر بود.^{۶۲۹}

هر دو سپاه در ناحیه باخمی فرود آمدند و برای شروع جنگی قاطع آماده شدند. یکی از سرداران ابراهیم به او پیشنهاد کرد که شبانه به سپاه عباسی یورش برد و آنان را غافلگیر و منهزم کند. او گفت: «این قوم آن قدر سلاح و اسب دارند که صبح هنگام با آن می‌توانند راه طلوع خورشید را برت و سد کنند، حال آن که همراهان تو مردمی برهنه از اهالی

^{۶۲۷} (۱). بخصوص وعده‌های اهل کوفه به حسین بن علی (ر. ک: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۸) و وعده‌هایشان به زید بن علی (ر. ک:

اصفهان، مقاتل الطالبیین، ص ۱۳۷)

^{۶۲۸} (۲). نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ص ۱۷۹.

^{۶۲۹} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۹.

بصره‌اند، بگذار به ایشان شبیخون زخم، قسم به خدا که می توانم جمع ایشان را پراکنده کنم. « ابراهیم این پیشنهاد را رد کرد و گفت: «من کشتار را خوش ندارم.» آن سردار به او گفت: «حکومت می‌خواهی، اما کشتار را خوش نداری؟»^{۶۳۰}

یکی از عوامل شکست ابراهیم در جنگ باخمی، چگونگی سازمان دهی سپاهیان بود؛ زیرا ابراهیم سپاهش را در یک صف چیده بود. بعضی از یاران به او پیشنهاد دادند که این روش را ترک کند؛ آنان گفتند: «اگر قسمتی از صف منهزم شود، همه صف درهم ریزد و بی‌نظام شوند، تو آنان را دسته‌دسته کن، که اگر دسته‌ای منهزم شد، دسته‌ای دیگر باقی

ص: ۲۳۳

بماند»، اما گروهی دیگر این پیشنهاد را رد کردند و فریاد زدند: «نمی‌جنگیم مگر این که در یک صف، به صورت یکپارچه باشیم، همان‌طور که خدای تعالی فرموده است: " كَانَهُمْ بَنِيَانٌ مَّرْصُوصٌ "»^{۶۳۱}

سپاه ابراهیم در منطقه باخمی شکست خورد و سپاهیان درصدد فرار برآمدند، اما رودخانه ای که میان دو دیواره مرتفع داشت، بین فراریان و ماندگان حایل شد و نتوانستند از آن بگذرند، و چون ایشان گذرگاهی ندیدند، ناچار همگی بازگشتند.^{۶۳۲} طبری روایت می‌کند که ابراهیم به گونه‌ای ایستاده بود که رودخانه پشت سرشان باشد، تا اگر سپاه شکست خورد، «آب مانع فرارشان شود.»^{۶۳۳}

چهارم: عوامل اجتماعی

عامل عصبیت هم در شکست نهضت‌های نفس‌زکیه و برادرش ابراهیم نقش داشت، حال این می‌خواست عصبیت قبیله‌ای باشد یا مذهبی. برای مثال، بسیاری از قبایل به محمد پیوستند که قبیله‌های جهینه برخی از آنان بودند و محمد آن‌ها را بر دیگر قبایل ترجیح می‌داد، و این موجب کینه و خشم دیگر قبایل شد. عصبیت آنان در چند جا بروز کرد. بنو سلیم متعرض فکر حفر خندق شد و عیب‌های آن را شمردند، اما بنو شجاع که با بنی سلیم رقابت داشتند، محمد را بر حفر خندق تشویق کردند.^{۶۳۴}

ص: ۲۳۴

^{۶۳۰} (۲). همان.

^{۶۳۱} (۱). همان / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۴۵. متن آیه این است: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بَنِيَانٌ مَّرْصُوصٌ» (E) (ص: ۴)

^{۶۳۲} (۲). نویسنده در این‌جا دچار خلط و اشتباه شده است. متن طبری این‌گونه است: «عیسی بن موسی نقل می‌کند که: به خدا، ای ابو العباس! اگر پسران سلیمان (جعفر و محمد) نبودند رسوا شده بودیم. کار خدا بود که وقتی یاران ما هزیمت شدند به رودی رسیدند که دو کناره مرتفع داشت که مانع جستن آن‌ها شد و چون گذرگاهی نیافتند همگی به تاخت بازگشتند.» طبری ادامه می‌دهد: «محمد بن اسحاق بن مهران گوید: کسانی از خاندان طلحه در باخمی بودند که آب به جایگاه ابراهیم و یاران وی انداختند و بندها را شکستند و صبحگاهان مردم اردوگاه وی در آب افتاده بودند. بعضی گفته‌اند که ابراهیم بود که آب انداخت تا نبرد وی از یک سو باشد و چون هزیمت شدند آب مانع فرارشان شود» (ر. ک: طبری، تاریخ طبری، ج ۷، ص ۶۴۶) (مترجم)

^{۶۳۳} (۳). همان، ج ۶، ص ۲۶۱.

^{۶۳۴} (۴). همان، ص ۲۰۷.

هم چنین عصبیت بین یاران محمد و ابراهیم و بین زیدیان که یاران عیسی بن زید بودند، بروز کرد . عیسی بن زید بعد از قتل نفس زکیه خلافت را برای خود می خواست، اما ابراهیم و یارانش جانشینی وی را رد کردند، که این امر باعث اختلاف آنان شد.

اصفهانی روایت می‌کند: «عیسی بن زید^{۶۳۵} بعد از کشته شدن محمد، پیش افتاد و ادعا کرد که محمد امر خلافت را به او سپرده است. او زیدیان را به خویش فراخواند و آن‌ها دعوتش را پذیرفتند، اما بصریان زیر بار نرفتند و به ابراهیم گفتند: اگر بخواهی، این‌ها را از شهرمان بیرون می‌کنیم که خلافت از آن‌ها توست و ما جز تو را شایسته این کار نمی‌شناسیم؛ تا جایی که نزدیک بود دچار تفرقه شوند، پس گرد هم آمدند و گفتند : اگر ما باهم اختلاف کنیم، ابو جعفر بر ما چیره می‌شود. بنابراین، همگی تحت امر ابراهیم با او می‌جنگیم، اگر پیروز شدیم، آن‌گاه در موضوع خلافت نظر می‌دهیم، پس بر این امر اتفاق کردند.»^{۶۳۶}

اصفهانی به اختلافاتی که بین ابراهیم و عیسی بن زید پیش آمد، اشاره می‌کند. روزی ابراهیم در بصره بر جنازه ای نماز گزارد و در این نماز، چهار تکبیر گفت . عیسی بن زید به او گفت : چرا یک تکبیر کم گفتی، حال آن که تکبیر گفتن خاندانت را می‌دانی؟! ابراهیم گفت: این کار، بیشتر این قوم را گرد هم می‌آورد، و ما به اجتماع ایشان محتاجیم، و ان شاء الله که در ترک یک تکبیر ضرری پیش نمی‌آید، پس عیسی جدا شد و او را ترک کرد.

منصور از اختلاف آنان آگاه شد و کسی را نزد عیسی فرستاد و او را وعده ها داد تا باعث شود زیدیه از ابراهیم کناره‌گیری کنند، اما عیسی تمام خواسته های منصور را رد کرد . وقتی ابراهیم کشته شد، عیسی مخفی شد . به منصور گفتند: آیا در جست‌وجوی او بر نمی‌آیی؟

او گفت: نه، به خدا قسم! بعد از محمد و ابراهیم از این‌ها کسی را تعقیب نمی‌کنم که در اثر آن، نام و ذکرشان را باقی گذارم.^{۶۳۷}

دکتر نشار از این روایت، نتیجه می‌گیرد که زیدیه در بصره گروه کمی بودند و ابراهیم سعی داشت بصریان را به خود جلب کند، و چون بصریان سنی مذهب بودند، او چهار

ص: ۲۳۵

تکبیر گفت که این عادت اهل سنت بود. از این رو، عیسی بن زید بر او اعتراض کرد، و شکی نیست که جدا شدن این عده از زیدیان از ابراهیم، یکی از عوامل شکست اوست.^{۶۳۸}

یاران عیسی بن زید بسیاری از پیشنهادهای سازنده را که سرداران ابراهیم مطرح می‌کردند، نپذیرفتند؛ مثلاً، این پیشنهاد را که ابراهیم شبانه به سپاه عیسی بن موسی یورش برد، رد کردند و آن را کار دزدان دانستند . هم چنین این پیشنهاد را که

^{۶۳۵} (۱). او عیسی بن زید بن علی بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است

^{۶۳۶} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۷۰.

^{۶۳۷} (۳). همان، ص ۴۰۶.

^{۶۳۸} (۱). نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ص ۱۸۰.

یکی از یاران ابراهیم گفته بود که در بصره بمانند، رد کردند و گفتند: «از پیش روی دشمنت باز می‌گرددی در حالی که او را دیده‌ای؟» هم‌چنین با نظر حفر خندق، دور اردوگاه ابراهیم موافقت نکرده، گفتند: «بین خود و خدای خود حایل قرار می‌دهی؟»^{۶۳۹} اما باید انصاف دهیم که ایشان در جنگ با سپاه عباسی، رشادت و صلابت نشان دادند و در نتیجه آن، پانصد نفر از ایشان به شهادت رسیدند.^{۶۴۰} اما این خون‌ها باعث آن نشد که شکست به پیروزی تبدل شود.

ص: ۲۳۷

فصل سوم موضع امام جعفر صادق علیه السلام و شیعیان امامیه نسبت به منصور عباسی

امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام در سال هشتاد و نهم قمری در مدینه متولد شد.^{۶۴۱} پدرش امام محمد باقر علیه السلام^{۶۴۲} فرزند امام علی زین العابدین علیه السلام،^{۶۴۳} و مادرش امّ فروه، دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق بود.^{۶۴۴} و^{۶۴۵} امام جعفر مدت سی سال از زندگی اش را در حیات پدر سپری کرد و از او پارسایی و شوق به علم را به ارث برد.^{۶۴۶} امام باقر علیه السلام چون وفات خود را نزدیک دید، فرزندش امام صادق علیه السلام را جانشین خود کرد.

امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام فقط به امامت معنوی روی آوردند و وارد

ص: ۲۳۸

حوزه‌های سیاسی نشدند. معنویت در امامت امام زین العابدین تا آن جا پیش رفته که آموزه‌هایش به تصوف نزدیک شده است، درحالی‌که در امام باقر علیه السلام ویژگی علمی، بخصوص روایت حدیث، و دیدگاه‌های مکتب شیعی غلبه دارد. آن حضرت، دیدگاه‌های شیعه را در امامت و ولایت و رجعت، تبیین کرده است، هرچند مقداری از این اعتقادات به امام زین العابدین نیز نسبت داده می‌شود، اما غالب عقاید مذهبی شیعه اثناعشری به امام باقر و بعد از وی امام صادق علیهما السلام منسوب است.^{۶۴۷}

^{۶۳۹} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۴۴.

^{۶۴۰} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۸.

^{۶۴۱} (۱). ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۲۹۱. در همین سال عموی ایشان زید بن علی و نیز امام ابو حنیفه نعمان و واصل بن عطاء، پیشوای معتزله متولد شدند.

^{۶۴۲} (۲). شمس الدین بن طولون امام باقر را چنین وصف می‌کند: «او عالم و آقایی والا مرتبه بود، از پدرش امام زین العابدین تأثیر پذیرفت و در تدین و تقوا و علم همانند او شد.» الشذرات الذهبیة، ص ۸۱ و نیز ر.

ک: ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۲۹۱ / ابن جوزی، صفة الصفوة، ج ۲، ص ۶۱

^{۶۴۳} (۳). او علی، فرزند حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام، مشهور به زین العابدین است که حدود سال ۹۴ ق وفات یافت. او با فاطمه، دختر حسن بن علی علیه السلام که دختر عمویش بود ازدواج کرد و از آن زن، امام محمد باقر علیه السلام به دنیا آمد (ابن الصباغ، الفصول المهمّة، ص ۱۹۲)

^{۶۴۴} (۴). امام جعفر به انتساب خود به ابو بکر صدیق افتخار می‌کرد. (ابو المحاسن، النجوم الزاهرة، ج ۱، ص ۸)

^{۶۴۵} (۵). البته در واقع، افتخار به انتساب به محمد بن ابی بکر بود، که از پدرش بیزاری می‌جست. (مترجم)

^{۶۴۶} (۶). ابن قتیبه، المعارف، ص ۶.

^{۶۴۷} (۱). احمد صبحی، نظریات الامامة لدى الشيعة الاثني عشرية، ص ۳۵۸.

بعضی بر این نظرند که امام صادق را یا به این دلیل که بسیار راست گو بود و یا این که چون مادر او از نوادگان ابو بکر صدیق بود، صادق نام نهادند.^{۶۴۸} درحالی که عده‌ای بر این عقیده‌اند که منصور این نام را بر او نهاده است.^{۶۴۹} سیوطی نقل می‌کند: «نسبت امام جعفر به ابو بکر، باعث شده بود که او پیوسته ابو بکر و عمر بن خطاب را به نیکی یاد کند، برخلاف آنچه بسیاری از بزرگان شیعه انجام می دادند. امام جعفر علیه السلام می گفت: من از کسی که نام ابو بکر و عمر را به نیکی یاد نکند، بیزارم.»^{۶۵۰}

امام جعفر به علم و معرفت روی آورد و حوزه فعالیت علمی اش وسیع تر شده، علوم قرآنی و حدیث و ابواب گوناگون فقه و علم هستی‌شناسی را شامل گردید.

رسایل علمی آن حضرت که شاگردش جابر بن حیان صوفی طرطوسی جمع آوری کرده بود، بالغ بر پانصد رساله می‌شد.^{۶۵۱} آن حضرت، به روایت حدیث شهرت داشت و احادیث روایت شده از وی به چهار هزار رسید . و روایت احادیث وی هم محدود به شیعیان نبود، بلکه اصحاب مذاهب دیگر نیز از وی روایت نقل می کردند. امام جعفر علیه السلام

ص: ۲۳۹

نزد مسلمانان محبوب و محترم بود و شیعیان از هر سو نزد او می آمدند تا از علم و فضلش سیراب شوند.^{۶۵۲}

امامت معنوی شیعیان امامیه از امام محمد باقر به امام جعفر صادق علیهما السلام منتقل شد و او امام ششم آنان گردید . جا دارد که در این فصل به بعد سیاسی تاریخ زندگانی امام و نیز عقاید و آرای شیعه امامیه بپردازیم.

جهاد امام جعفر صادق در عصر اموی

امام جعفر صادق علیه السلام با نهضت زید بن علی که در عصر هشام بن عبد الملک، خلیفه اموی در عراق برپا شد، همزمان بود. اگرچه امام از شرکت در قیام زید خودداری ورزید، اما هیچ مخالفتی هم بین این دو بروز نکرد . البته شکی نیست که آن حضرت نسبت به دولت اموی که جدش حسین بن علی علیه السلام را کشته بود، خشمگین بود و در قیام زید بن علی برای کشتن هشام بن عبد الملک، مشکلی نمی دید. زید هم دلایل قیام خود علیه امویان را چنین

^{۶۴۸} (۲). کلینی، الکافی، ص ۹۳/ ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۰۵.

^{۶۴۹} (۳). حسینی نقل می‌کند که ابا مسلم از امام جعفر علیه السلام خواست که او را به مکان قبر علی بن ابی طالب علیه السلام که مخفی بود، راهنمایی کند. امام جعفر علیه السلام در پاسخ به این خواسته گفت: قبر وی در روزگار مردی هاشمی که او را ابو جعفر منصور گویند، آشکار می شود، از این رو، منصور به او لقب صادق داد. (اعیان الشیعة، ج ۴، قسمت دوم، ص ۹۱)

^{۶۵۰} (۴). سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۵.

^{۶۵۱} (۵). ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۰۵.

^{۶۵۲} (۱). هاشم معروف، عقیده الشیعة الامامیه، ص ۱۴۷. جدّ مادری امام جعفر صادق علیه السلام، قاسم بن محمد بود او یکی از هفت فقیه مدینه است که مرجع مکتب فقهی مدینه به شمار می روند. این‌ها کسانی هستند که دانش صحابه و روایت‌های آنان، بخصوص عایشه را نقل کرده‌اند. (شیخ ابو زهره، الامام الصادق، ص ۸۹)

برمی‌شمارد: «بر بنی امیه‌ای که جدم حسین را کشتند و در روز حرّه^{۶۵۳} مدینه را غارت کردند، سپس با سنگ منجنیق و آتش، بیت الله را هدف قرار دادند، قیام کردم.»^{۶۵۴} امام زید درباره خود و امام جعفر چنین گفته بود: «هرکس خواستار جهاد است نزد من آید، و هر کس طالب علم است نزد فرزند برادرم برود.» همان‌گونه که امام جعفر علیه السلام فرموده بود:

«آن‌که قیام کرده، امام شمشیر است و آن‌که نشسته است، امام علم.»^{۶۵۵} روندسن،

ص: ۲۴۰

شرق‌شناس اروپایی، بر این باور است که روی آوردن پیشوایان شیعه امامیه به گوشه‌گیری و آرامش سیاسی، باعث شد عموم شیعیان، بخصوص شیعیان کیسانی، زیدیه را تأیید کنند.^{۶۵۶}

امام جعفر صادق علیه السلام در دوره خلفای اموی (هشام، ولید، ابراهیم و مروان بن محمد) رنج و محنت‌های فراوانی تحمل کرد. این خلفای اموی، وابستگان به اهل بیت حضرتش را به طرز ناگواری به قتل رساندند. آن بزرگوار دچار شدیدترین امتحان‌ها شد و در برابر تمامی محنت‌ها و سختی‌ها و فشارها و اهانت‌ها شکیبایی پیشه نمود.^{۶۵۷} از این‌رو، آن حضرت تصمیم گرفت صرفاً به علم روی آورد و همانند آنچه عموزادگانش، محمد نفس‌زکیه و برادرش ابراهیم بن عبد الله کردند، خود را سرگرم دعوت به خلافت نکند و رهبری پیروانش را برای پایان دادن به قدرت امویان و عب‌اسیان به دست نگیرد. از این‌رو، ما نام او را در هیچ یک از رویدادهای سیاسی آن دوران نمی‌بینیم، مگر در مواردی که برای کشته شدن کسی از خویشانش اظهار ناراحتی و اندوه کرده باشد. صرف‌نظر از این‌که علت کناره‌گیری او از ریاست و حکومت، به گونه‌ای که امامیه می‌گویند فشارها و سخت‌گیری‌های بسیار بر آن حضرت بوده، یا آن‌گونه که عموم مسلمانان بر این باورند که علاقه وی در علم، همچون دیگر بزرگان علمی بوده، در هر حال، آن جناب همه عمر خود را در علم و عبادت^{۶۵۸} سپری کرد.^{۶۵۹}

^{۶۵۳} (۲). در دوره یزید بن معاویه، سپاهیان اموی به سرکردگی مسلم بن عقبه در مسیر خود به سمت مکه برای جنگ با ابن زبیر، به ناحیه حرّه [در مدینه] یورش بردند. (ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۸ به بعد)

^{۶۵۴} (۳). در دوره عبد الملک بن مروان، خلیفه اموی، سپاه بنی امیه به سرکردگی حجاج بن یوسف، مکه و کعبه را در خلال محاصره آن برای جنگ با عبد الله بن زبیر سنگباران کردند. (ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۱۴ / مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۵)

^{۶۵۵} (۴). نویسنده، منبع این روایت را ذکر نکرده است. هیچ یک از ائمه اثنی عشریه امامت دو امام در یک-- زمان را تأیید نکرده‌اند، مگر این‌که اشاره امام را با مسامحه در تعبیر فقط در تأیید قیام زید بدانیم، از آن‌جا که منابع شیعی دو گونه روایت راجع به زید بن علی آورده‌اند که بخش اعظم آن، قیام زید بن علی را تأیید می‌کند و زید را از مدعیان امامت نمی‌داند. (ر. ک. حسین کریمان، سیره و قیام زید بن علی، ص ۴۸-۵۸ / نوری حاتم، زید بن علی و مشروعیة الثورة عند اهل البیت، ص ۱۹۱-۲۰۴). اما زیدیه معتقدند زید بن علی آرای فقهی خاص خود را داشته و به امامت خویش دعوت می‌کرده است. ر. ک.

الامام زید، محمد ابو زهره، ص ۶۷-۶۸ (مترجم)

^{۶۵۶} (۱). روندسن، عقیده الشیعه، ص ۱۳۰.

^{۶۵۷} (۲). نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ص ۲۱۴.

^{۶۵۸} (۳). اگر سیاست را فقط قیام و جنگ مسلحانه فرض کنیم، نظر نویسنده و شهرستانی راکه می‌گوید:

امام جعفر صادق در اجتماع معروفی که در اواخر عصر اموی تشکیل شد و در آن، بسیاری از بنی هاشم حاضر بودند و با محمد بن عبد الله، معروف به نفس زکیه بیعت کردند، حضور نداشت. بیشتر این هاشمیان از خاندان عباس بن عبد المطلب و خاندان حسن بن علی بودند. از عباسیان، امام ابراهیم بن محمد بن علی و ابو جعفر منصور و صالح بن علی در آن مجلس حضور داشتند و از بیت امام حسن، عبد الله بن حسن و پسرانش محمد و ابراهیم، هم چنین افرادی از بنی عثمان در مجلس حاضر بودند. نخست، صالح بن علی سخن آغاز نمود و از حاضران خواست که با یکی از هاشمی آن بیعت کنند. عبد الله بن حسن پیش آمد و فرزندش محمد نفس زکیه را شایسته این کار دانست. همه حاضران، از جمله ابو جعفر منصور با وی بیعت کردند، حتی منصور در هنگام ترک آن اجتماع، در حالی که جهاز شتر نفس زکیه را در دست داشت، خطاب به مردم می‌گفت: «این محمد بن عبد الله است، این مهدی ما اهل بیت است.»^{۶۶۰}

شکی نیست که عبد الله بن حسن از حضور نداشتن امام جعفر صادق در آن اجتماع تاریخی، خشنود نبود؛ چرا که امام جعفر علیه السلام نماینده خاندان حسین بن علی و نیز سرور تمام بنی هاشم در عصر خود بود.^{۶۶۱} عبد الله بن حسن می‌خواست نظر امام جعفر علیه السلام را درباره آنچه در آن اجتماع گذشت و بیعتی که با فرزندش محمد نفس زکیه شد (که به او لقب مهدی داده بودند) بداند. از این رو، به دنبال امام جعفر علیه السلام فرستاد و آن حضرت را نزد

خود خواند. امام صادق علیه السلام نیز دعوت او را از آن رو که عبد الله فردی مسن و مورد احترام علویان و عباسیان بود، اجابت کرد. عبد الله بن حسن شرح ماجرای آن اجتماع را برای حضرت باز گفت. امام صادق علیه السلام آنچه را که در آن اجتماع بر آن توافق کرده بودند رد کرد و فرمود: «همانا فرزند تو به خلافت دست نخواهد یافت و هرگز کسی به آن نمی‌رسد، مگر صاحب قبای کوچک.» مقصود امام از صاحب قبای کوچک، منصور بود.^{۶۶۲}

بدین سان، امام جعفر علیه السلام نارضایتی و عدم پذیرش خود را نسبت به بیعت با محمد نفس زکیه نشان داد. او خود پیشوای شیعه امامیه بود که عقیده داشتند خلافت م حدود به نوادگان حسین بن علی علیه السلام است. با این حال، امام

امام هرگز متعرض خلافت نشدند، باید پذیرفت. در واقع، قیام نظامی رفتار سیاسی علویان زیدی بود که به دلایلی، که در این کتاب مشروحا ذکر شده، غالباً به شکست می‌انجامید. امام صادق اندیشه‌ها و -- روش سیاسی دیگری داشتند. از مختصات این روش این بود که در وهله اول، بنیان‌های کلامی و فقهی شیعیان به عنوان یک حزب پویا و منسجم تحکیم گردد و در مرحله بعد، شیعیان به طاغوت‌های زمان خود پشت کنند و به مبارزه منفی با ایشان برخیزند از امام نقل است که «... من تحاکم الیهم - السلطان و القضاة - فی حق او باطل، فانما تحاکم الی الطاغوت...» (کلینی، کافی، ج ۷، ص ۴۱) علاوه بر این، امام با وجود این که قیام‌های زیدی را تأیید نمی‌کردند در شرایط دشوار، همچون قیام نفس زکیه، با عمل به یاری ایشان شتافتند و در گفتار نیز قیام زید را

ستوده‌اند. (مترجم)

^{۶۵۹} . شیخ محمد أبو زهره، الامام الصادق، ص ۹۴.

^{۶۶۰} (۵). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۰۹.

^{۶۶۱} (۶). ابن العماد، شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۲۰.

^{۶۶۲} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۴۷. همچنین صاحب فخری روایت می‌کند که منصور گفت: از همان ساعت من والیان خود را منصوب کردم.

صادق علیه السلام خود برای کسب خلافت تلاش نکرد و به امامت معنوی بسنده نمود و فقط به امر علم و دین پرداخت. شهرستانی می‌گوید: «او در دین، علم فراوان داشت و در حکمت، از ادب کامل برخوردار بود، نسبت به دنیا زهد بیش از حد می‌ورزید و دارای ورعی بود که او را از شهوت‌ها باز می‌داشت. آن حضرت مدتی در مدینه ساکن بود و به شیعیان فایده می‌رساند و از اسرار علوم بر دوست داران خود افاضه می‌کرد، سپس مدتی به عراق آمد و در آن جا متعرض امر امامت نشد و با هیچ کس بر سر خلافت نزاع نفرمود، بلکه در بحر معرفت غوطه ور شد و به جریان‌های افراطی تمایل پیدا نکرد ... امام جعفر در دیدگاه‌های دینی خود میانه‌رو بود و از اعتقاد به رجعت، بداء، تناسخ، غلو، حلول و تشبیه اعلام برائت کرد.»^{۶۶۳ و ۶۶۴}

ص: ۲۴۳

سپس موضوع نامه ابو سلمه خَلَّال، وزیر عباسی، به امام جعفر صادق علیه السلام پیش آمد که او در آن نامه، حضرت را به امامت فراخوانده بود. ابو سلمه - همان‌گونه که یادآور شدیم - سه نامه برای سه تن از علویان فرستاده بود، دو تن دیگر، عبد الله بن حسن و عمر بن زین العابدین بودند. به نظر می‌رسد که ابو سلمه اساس کار خود را بر بیعت با امام جعفر علیه السلام گذاشته بود؛ چرا که از فرستاده خود خواسته بود ابتدا نزد امام جعفر برود، اگر او پاسخ مثبت داد، دو نامه دیگر را از بین ببرد، و اگر خواسته او را اجابت نکرد، نزد عبد الله بن حسن برود.^{۶۶۵}

امام جعفر صادق علیه السلام با رد دعوت ابو سلمه خَلَّال و سوزاندن نامه وی، آرزوهایی را که او نسبت به آن حضرت داشت، از بین برد.^{۶۶۶} اما عبد الله بن حسن نامه وی را به شادی و گرمی پذیرفت و چون خود پیر شده بود، فرزندش محمد نفس زکیه را برای خلافت انتخاب کرد. حرمت و اعتبار امام جعفر صادق علیه السلام نزد عبد الله از این جا آشکار می‌شود که برای مشورت در امر خلافت به خانه آن حضرت رفت، درحالی که او از بی رغبتی امام صادق علیه

^{۶۶۳} (۲). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۲، ص ۲۷.

^{۶۶۴} (۳). در برائت جستن امام از تناسخ، غلو، حلول و تشبیه، منابع شیعه و سنی اتفاق نظر دارند، اما در رجعت و بداء احادیث صحیح بسیاری از اهل امامیه به‌ویژه امام صادق علیه السلام در بداء نقل شده است. (ر.

ک: کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۰)

معنای رجعت این است که خداوند با ظهور امام غایب، عده‌ای از کسانی را که در گذشته از دنیا رفته‌اند به همان اندام و صورتی که داشته‌اند زنده کرده و به دنیا برمی‌گرداند، عده‌ای را عذاب می‌دهد و عده‌ای را ذلیل و خوار می‌کند. رجعت همچون معاد جسمانی است و با تناسخ متفاوت می‌باشد.

شیعیان در امکان وقوع رجعت، به معجزه عیسی در زنده کردن مردگان و نیز آیه «قَالُوا رَبَّنَا اٰمَنَّا بِاٰیٰتِكَ اٰتَيْنٰنِیْ وَ اٰحٰیٖنَا اٰتٰیٖنِیْ فَاَعْرِفْنَا بِذُنُوْبِنَا فَهَلْ اِلٰی خُرُوْجٍ مِّنْ سَبِيْلِ»^۱ (گویند پروردگارا ما را دو بار می‌راندی و دو بار زنده کردی ما به گناهان خود اعتراف کرده ایم، پس آیا برای بیرون رفتن از این جا راهی هست؟) استدلال می‌کنند. (ر. ک: محمد رضا مظفر، عقاید الامامیه، ص ۱۱۹ به بعد)

بداء به معنای تغییر در نظر و تصمیم در مورد خداوند محال است. از امام صادق علیه السلام نقل است که «من زعم ان الله بدال له فی شیء بداء نداه فیهو عدنا کافر بالله العظیم» مقصود از بداء این است که خداوند چیزی را بر زبان پیامبر یا وصی و جانشین وی به مصلحتی ظاهر می‌سازد، آن‌گاه همان موضوع از جانب خداوند محو و نفی می‌شود، همان‌گونه که در داستان اسماعیل با پدرش ابراهیم به او فرمان داده شد پسرش را ذبح کند، اما خداوند چنین چیزی را اراده نکرده بود ... معنای بداء به نسخ نزدیک است. (ر. ک: محمد رضا مظفر، عقاید الامامیه، ص ۷۷ به بعد)

شهرستانی از نویسندگان قرن ششم هجری است که با توجه به اندیشه‌های شافعی خود درباره امام قضاوت کرده است. (مترجم)

^{۶۶۵} (۱). ابن طباطبای، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۳۸.

^{۶۶۶} (۲). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۸.

السّلام به امر خلافت آگاه بود. ایشان او را نصیحت کرد که به دعوت ابو سلمه توجه نکند؛ چرا که او وزیر بنی عباس و داعی ایشان در خراسان بود. سپس امام صادق علیه السّلام فرمود:

«ای پیرمرد! خون فرزندت را هدر مده، که من می ترسم او کشته به سنگ‌های روغنی باشد.»^{۶۶۷}

ص: ۲۴۴

عبد الله بن حسن از این سخنان، خشمگین شد و به امام جعفر صادق علیه السّلام گفت: «به خدا قسم هیچ چیز تو را از تأیید فرزندم باز نداشته جز این که به او حسادت می‌ورزی.»^{۶۶۸}

نظر امام صادق علیه السّلام این بود که عبد الله بن حسن و فرزندش نباید وارد مقوله خلافت شوند؛ چرا که در آن را به هیچ وجه نمی‌توانند به روی خود بکشایند، و اگر عبد الله در نظر خود نسبت به فرزندش اصرار می‌ورزد، قاطع‌ترین پاسخ منفی امام این بود که در وصیت علی بن ابی طالب نیامده که شخصی از فرزندان امام حسن به امامت برسد، و اگر عبد الله امامت را برای فرزندانش محمد و ابراهیم (یکی پس از دیگری) می‌خواهد، در وصیت امام علی علیه السّلام امامت دو برادر فقط برای حسن و حسین آمده است. این، نظر امام صادق علیه السّلام درباره امامت دینی و معنوی بود، اما اگر عبد الله برای فرزندانش خلافت دنیا را می‌خواهد، خاندان عباسی که با دعوتی قوی تر و صدایی رساتر قصد آن را کرده است.^{۶۶۹}

در میان مردم مدینه شایع شد که امام جعفر صادق علیه السّلام چگونگی کشته شدن محمد بن عبد الله بن حسن را می‌داند، از این رو، افراد بسیاری نزد آن حضرت آمدند و از وی در این باره، خبر گرفتند. یکی از این افراد امّ حسن، دختر عبد الله بن محمد باقر علیه السّلام بود که امام جعفر به وی فرمود: «محمد در بیت رومه کشته می‌شود»^{۶۷۰} و برادرش (از پدر و مادر) در حالی که سم‌های اسپش در آب است، کشته می‌شود.^{۶۷۱} بسیاری از شیعیان بر این باور بودند که امام جعفر علیه السّلام، از غیب آگاه است و خبر رویدادهای آینده به آن حضرت داده شده، اما حقیقت تاریخی آن است که امام جعفر خود این قضیه را نفی کرد^{۶۷۲} و فرمود:

^{۶۶۷} (۳). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۴۹. و آن سنگ‌هایی بود که روغن‌فروشان مدینه، روغن‌های خود را روی آن قرار می‌دادند.

^{۶۶۸} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۹.

^{۶۶۹} (۲). عبد العزيز سيد الأهل، جعفر بن محمد، ص ۱۳۵.

^{۶۷۰} (۳). رومه، منطق‌های است در مدینه. (یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۳۶)

^{۶۷۱} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۴۸.

^{۶۷۲} (۵). روایت کلینی در کافی چنین است: سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الامام، يعلم الغيب؟ قال: «لا و لكن اذا أراد أن يعلم الشيء، أعلمه الله ذلك.» شیعیان معتقدند امام دارای نیروی الهام، که یک قوای قدسی است، می‌باشد؛ امام در هر زمان و هر حالتی، از راه الهام می‌تواند به همه علوم و معارف راه پیدا کند. (ر. ک: -- محمد رضا مظفر، عقاید الامامیه). حیطة آگاهی‌های امام در حدیث دیگری از امام صادق علیه السّلام اینگونه آمده است: «قد ولاني رسول الله صلى الله عليه وآله وأنا أعلم كتاب الله وفيه بدء الخلق و ما هو كائن الى يوم القيامة وفيه خبر السماء و الارض، و خبي الجرق، و خير ما كان و ما هو كائن، اعلم ذلك كآني أنظر الى كفي، أن الله يقول فيه تبیان كل شيء.» (کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۶۱) (مترجم)

«کسی جز خدا از غیب آگاه نیست.»^{۶۷۳}

ص: ۲۴۵

دگرگونی روابط بین امام صادق علیه السلام و منصور عباسی

ابو جعفر منصور برای حفظ خلافت خود نگران بود؛ بخصوص از منزلت عالی و جایگاه والایی که امام صادق علیه السلام بین مسلمانان به طور عموم، و شیعیان به طور خصوص داشت.

حتی منصور، امام را فردی ناآرام و فتنه جو توصیف می کرد.^{۶۷۴} البته منصور به سبب شیوه سیاسی ای که امام جعفر صادق علیه السلام برگزیده بود، در موضع ضعف بود؛ چرا که آن حضرت، سرکشی نکرده و به خلافت خود دعوت نکرده بود. از این رو، منصور به چندین بار احضار امام به سرزمین عراق بسنده کرد و مقصودش این بود که حضرت را نزد خود آورده، مقابل مردم خفیف گرداند و از شأنش بکاهد.^{۶۷۵}

اولین بار که امام جعفر صادق علیه السلام به عراق آمد، در زمان خلیفه عباسی اول، ابو العباس سفاح بود و در جریان همین سفر، حضرت قبر مخفی امام علی بن ابی طالب علیه السلام را در نجف معلوم کرد.^{۶۷۶} شیخ ابو زهره اعتقاد دارد این دعوت از امام به سرزمین عراق، برای بزرگداشت و تکریم حضرتش بود؛ چرا که هنوز بین علویان و عباسیان اختلافی بروز نکرده بود. امام جعفر در عراق در ضمن جلساتی که با یاران شیعی خود داشت، آنان را به دوری از غلو و دیدگاه های افراطی توصیه کرد، هم چنین با اهل مذاهب دیگر چندین مناظره برگزار کرد. شکی نیست که استقبال مردم از امام جعفر صادق علیه السلام در عراق، باعث حسادت یا ترس عباسیان از آن جناب شد.^{۶۷۷}

ص: ۲۴۶

منصور، خلیفه عباسی، بیکی را نزد امام جعفر صادق علیه السلام فرستاد و از او خواست نزد وی آید، به این منظور که حضرت را بترساند و خاندان حسینی علیه السلام را ذلیل و خوار کند.

منصور می دانست که امام جعفر صادق علیه السلام محمد نفس زکیه را از این که خود را مهدی بخواند بر حذر داشته، اما نگرانی منصور این بود که حضرت مانعی نمی دید که در همان زمان برای خدا خشم گیرد و امر به معروف و نهی از منکر کند.^{۶۷۸}

^{۶۷۳} کلینی، الکافی، ص ۵۷. شیعیان این اعتقاد را پیدا کردند که امام صادق علیه السلام به همه حوادث، تا روز قیامت، عالم است، و این علم را علم جفر نام

نهادند. (مقدمه ابن خلدون، ص ۲۳۴)

^{۶۷۴} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۱۷.

^{۶۷۵} (۲). محمد حسین مظفری، تاریخ الشیعه، ص ۴۵.

^{۶۷۶} (۳). همو، الصادق، ج ۱، ص ۱۳۷. علویان، محل قبر علی علیه السلام را می دانستند، اما آن را از بنی امیه پنهان می داشتند.

^{۶۷۷} (۴). ابو زهره، الامام الصادق، ص ۶۱.

^{۶۷۸} (۱). سید الأهل، جعفر بن محمد، ص ۱۴۱.

منصور به حجاز آمد و در ریزه، نزدیک مدینه، مستقر شد و دستور داد بنی حسن را دستگیر کنند. دستور بعدی او این بود که عبد الله بن حسن و خاندانش را در قصر ابن هبیره در شرق کوفه زندانی نمایند. منصور در ریزه به حاجب خود، ربیع بن یونس گفت: ^{۶۷۹} «کسی را نزد جعفر بن محمد فرست تا او را با آزار و خستگی نزد ما آورد.» ربیع در اجرای فرمان خلیفه، اهمال کرد. روز بعد منصور خواسته خود را تکرار کرد. امام جعفر صادق علیه السلام به ریزه آمد و ربیع به استقبال او رفت و گفت: «ای ابا عبد الله! به خدا پناه ببر! چرا که او کسی را به دنبال تو فرستاده که جز خدا شورش را کسی دفع نکند و من بر جان تو بیمناکم.» امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.» خلیفه منصور و امام صادق علیه السلام باهم ملاقات کردند و منصور با درستی با آن جناب سخن گفت، سپس اجازه داد حضرت به مدینه بازگردد. ^{۶۸۰} کلینی روایت می کند که امام جعفر صادق علیه السلام یک بار دعوت منصور را برای رفتن به عراق رد کرد. منصور به والی مدینه دستور داد تا خانه آن حضرت را بسوزاند، اما امام توانست آتش را خاموش کند و جان خود را نجات دهد و در آن حال می فرمود: «من فرزند شریف زادگان عالمم، من فرزند ابراهیم خلیل الله هستم.» ^{۶۸۱} مقصود حضرت از این گفته، ابراهیم علیه السلام بود که خدا از آتش نجاتش داد. بنا به گزارش ابن خلکان، «منصور رجال برجسته را به عراق دعوت کرد، ولی امام جعفر صادق علیه السلام عذر خواست؛ چون قصد داشت در مدینه بماند. منصور قبول نکرد، پس امام جعفر صادق علیه السلام

ص: ۲۴۷

اجازه خواست برای رسیدگی به کارهایش بماند و با کمی تأخیر بیاید. منصور این خواسته را نیز رد کرد. امام به منصور گفت: «از پدرم و او نیز از پدرش و او از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید که فرمود: هرکس به طلب روزی خارج شود، خدا به او روزی می دهد، و هرکس با خانواده اش بماند، خدا اجل او را تمدید می کند.» منصور گفت: «آیا واقعا این را از پدرت شنیده‌ای و او از پدرش و او نیز از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است؟» گفت:

«خدا را شاهد می گیرم که چنین است»، پس منصور از آمدن حضرت به عراق گذشت کرد و اجازه داد امام با خانواده خود در مدینه باقی بماند. ^{۶۸۲} و ^{۶۸۳}

با وجود کناره گیری امام جعفر صادق علیه السلام از سیاست و مطالبه نکردن خلافت و نارضایتی آن حضرت از قیام نفس زکیه و برادرش ابراهیم، امام به فرزندانش موسی و عبد الله اجازه داد تا به این قیام ملحق شوند. اصفهانی روایت می کند که محمد نفس زکیه خواست موسی و عبد الله فرزندان امام جعفر را از مشارکت در قیام خود معاف کند، اما امام به آن دو فرمود «نزد او بازگردید، من کسی نیستم که خودم و شما را از همراهی او دریغ دارم.» فرزندان امام نیز تا آن هنگام که نفس زکیه کشته شد، همراه او بودند. ^{۶۸۴}

^{۶۷۹} (۲). فرزند او، فضل بن ربیع، در دوره هارون الرشید به وزارت رسید

^{۶۸۰} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۲۵ به بعد.

^{۶۸۱} (۴). کلینی، الکافی، ص ۱۹۴.

^{۶۸۲} (۱). ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۱۱۲.

^{۶۸۳} (۲). شکی نیست که منصور این روایت امام جعفر صادق علیه السلام را از حدیث شریف نبوی پذیرفت؛ چرا که امام جعفر از بزرگان راویان حدیث

بود. (ابن العماد، شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۲۰/ شبلنجی، نور الابصار، ص ۱۴۵)

^{۶۸۴} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۲۷ به بعد.

بی شک منصور از امام جعفر صادق علیه السلام به سبب پیوستن فرزندانش به قیام نفس زکیه، خشمگین بود، و خشم او زمانی بیشتر شد که آن حضرت به حسن بن زید پس از شکست قیام نفس زکیه پناه داد. (حسن بن زید بعد از کشته شدن پدرش، زید بن علی، نزد امام پرورش و تربیت یافته بود.) هم چنین وقتی که امام جعفر صادق علیه السلام یحیی بن عبد الله را پس از مرگ برادرانش، نفس زکیه و ابراهیم پناه داد، خشم منصور به اوج رسید.^{۶۸۵}

منصور پس از پایان یافتن قیام نفس زکیه، در سال ۱۴۶ ق به سرزمین حجاز آمد و امام جعفر صادق علیه السلام را نزد خود فراخواند. ملاقات آن دو در ریزه بود.^{۶۸۶} امام جعفر درباره آنچه

ص: ۲۴۸

در این ملاقات گذشت، گزارش داده و فرموده اند: «وقتی مرا بعد از قتل محمد بن عبد الله بن حسن نزد ابو جعفر منصور بردند، وی مرا با کلامی تند مورد خطاب قرار داد و گفت:

ای جعفر! از کار محمد بن عبد الله که او را نفس زکیه می نامید و آنچه بر سر او آمد، آگاهی، اکنون هر آن منتظرم فردی از شما حرکتی کند تا صغیرتان را به کبیرتان ملحق سازم.»^{۶۸۷}

منصور دستور داده بود اموال و باغ های بنی حسن و بسیاری از علویان و هاشمیان را مصادره کنند.^{۶۸۸} از این رو، امام جعفر صادق علیه السلام در این ملاقات از منصور خواست باغش را که عیسی بن موسی، سردار منصور، دستور داده بود مصادره شود، به او بازگرداند.^{۶۸۹} تا قوت زندگی خود را از درآمد آن فراهم کند. منصور از این خواسته امام خشمگین شد و فریاد زد: «با من به این لحن سخن می گویی؟» سپس افزود: «شما که دیدی چگونه مردم مدینه بر جنگ با من متفق شده بودند! من می خواستم سپاهی را به سمت آنان گسیل کنم تا چاه های آنها را کور کند و از ثمره های نخلشان منعشان کند!» امام صادق علیه السلام این تهدید منصور را با آرامش و بردباری پاسخ داد و او را نصیحت کرد و فرمود: «ای امیر مؤمنان! همانا به سلیمان نعمت عطا شد و او سپاس گزاری کرد، و ایوب به بلا گرفتار شد و صبر کرد، و به یوسف ستم شد ولی او عفو کرد، حال تو به هر کدام از ایشان که خواستی اقتدا کن که خداوند تو را از نسل کسانی قرار داده که می بخشند و در می گذرند.»^{۶۹۰}

امام جعفر صادق علیه السلام در حق گویی شجاع بود و از تملق و چاپلوسی پرهیز داشت و آنچه را دیگران از مراد او با منصور در نظر داشتند، طالب نبود. روزی منصور، امام جعفر را خواست و او را به سبب قطع رابطه اش ملامت کرد و

^{۶۸۵} (۴). همان.

^{۶۸۶} (۵). ریزه - همان گونه که قبلاً گفتیم - نزدیکی مدینه و در سی مایلی آن قرار دارد و قبر ابو ذر غفاری در آن ناحیه است. (باقوت حموی، معجم البلدان،

ج ۴، ص ۲۲۲)

^{۶۸۷} (۱). شبلیجی، نور الابصار، ص ۲۴۷.

^{۶۸۸} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۷۳.

^{۶۸۹} (۳). این باغ، عین ابی زیاد نامیده می شد و در فرغ که روستایی است از نواحی ریزه و در نزدیکی مدینه، واقع بود. این روستا به داشتن نخلستان ها و چشمه های آب مشهور بود.

^{۶۹۰} (۴). حصری، زهر الآداب، ج ۱، ص ۱۲۳.

گفت: «چرا آن گونه که مردم به دیدن ما می آیند، تو نزد ما نمی آیی؟» امام جعفر پاسخ داد: «ما از دنیا چیزی نداریم که برای آن از تو بترسیم، و تو نیز از آخرت چیزی نداری که آن را در تو بجوییم و نه به تو نعمتی رسیده

ص: ۲۴۹

تا به آن تو را تهنیت گوئیم و نه خود را در نعمتی می بینی تا تو را تسلّی دهیم.» منصور به او گفت: «بیا و هم صحبت ما شو، تا شاید اصلاحمان کنی.» حضرت فرمود: «کسی که طالب دنیا باشد، تو را نصیحت نمی کند و کسی که طالب آخرت باشد، با تو هم صحبت نمی شود.»^{۶۹۱}

پس از سرکوبی قیام ابراهیم بن عبد الله در بصره و کشته شدنش، منصور دستور داد تا بنی حسن را به عراق بیاورند، هم چنین امر کرد امام جعفر صادق علیه السلام نیز همراهشان باشد.

امام جعفر صادق علیه السلام این رویدادها را چنین نقل می کند: «پس از این که ابراهیم بن عبد الله در باخمی کشته شد، ما از مدینه حرکت کردیم و هیچ یک از افراد بالغ خاندان ما در مدینه باقی نماند و همگی به کوفه رفتیم و در آن شهر، یک ماه ماندیم و هر آن، منتظر بودیم که کشته شویم. روزی ربیع حاجب نزد ما آمده و گفت: "کجائید این علویان؟ دو نفر از مردان باتدبیر و کیاست خود را انتخاب کنید تا نزد امیر مؤمنان روند!"؛ پس من و حسن بن زید نزد منصور رفتیم و چون مقابل او قرار گرفتیم به من گفت: "تویی که علم غیب می دانی؟" گفتم: "کسی جز خدا از غیب خبر ندارد." منصور گفت: "تویی که مردم بهایت خراج می آورند؟" گفتم: "ای امیر مؤمنان! خراج را تنها نزد شما می آورند." منصور گفت:

"می دانی برای چه شما را خواستم؟" گفتم: "نه." گفت: "می خواهم که محله های شما را ویران کنم و دلهاتان را ترسان و لرزان سازم و..."» بهر حال، منصور از امام درگذشت و به او هدایای نفیسی داد و حضرت را به مدینه بازگرداند.^{۶۹۲}

امام جعفر صادق علیه السلام به مدینه بازگشت و در آن جا باقی مانده عمر شریفش را به امر علم و دین سپری کرد.^{۶۹۳} وفات آن حضرت در سال ۱۴۸ ق بود.^{۶۹۴} کتاب های شیعه، منصور را متهم می کنند که فردی را ترغیب کرد تا دسیسه کند و انگور سم آلود به امام بدهد، بنابراین، حضرت درحالی که مسموم بود، از دنیا رفت. البته ما نمی توانیم بر این قول تأکید

ص: ۲۵۰

کنیم؛^{۶۹۵} چرا که اصفهانی امام جعفر صادق علیه السلام را جزء آن گروه از آل ابی طالب نمی آورد که به دست عباسیان کشته شده اند،^{۶۹۶} و یعقوبی نیز می نویسد که چون منصور از فوت جعفر صادق علیه السلام آگاه شد، ناراحتی و اندوه

^{۶۹۱} (۱). ابن خلکان، وفيات الاعیان، ص ۱۱۲-۱۱۳.

^{۶۹۲} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۵۱/ شبلنجی، نور الابصار، ص ۱۴۶/ ابن جوزی، صفوة الصفوة، ج ۲، ص ۹۷.

^{۶۹۳} (۳). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۹۵.

^{۶۹۴} (۴). و آن دهمین سال خلافت منصور بود

^{۶۹۵} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۹۷.

^{۶۹۶} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۷۵ به بعد.

شدیدی از خود نشان داد و پیوسته می‌گریست تا این‌که محاسن او از اشک، تر شد.^{۶۹۷} منصور، امام جعفر صادق علیه السلام را این‌گونه وصف می‌کرد:

«او از برگزیدگان خدا بود و از کسانی به شمار می‌آمد که به سوی نیکی‌ها شتابان بودند.»^{۶۹۸}

شیخ ابو زهره هم منصور را از اتهام قتل امام صادق علیه السلام با سم، میراً می‌داند و یادآور می‌شود که هرچند منصور به دنبال تحکیم سلطه و دفع رقیبانش بود، برایش آشکار شده بود که امام صادق علیه السلام رو در روی او نیست، افزون بر این، در مجالسی که با حضرت ملاقات می‌کرد، اگر ظن و اتهامی به امام داشت، این حالت به اطمینان و وثوق منتهی می‌شد. دیگر این‌که، وفات امام صادق علیه السلام زمانی روی داد که امور برای منصور تثبیت شده بود و او از جانب علویان اطمینان داشت که بر او خروج نمی‌کنند. بنابراین، در حالتی که امور خلافت سامان یافته، منصور به کاری اقدام نمی‌کند که زمینه بروز کینه‌های کهنه‌ای را که مصادر شیعه به آن اشاره می‌کنند، فراهم آورد.^{۶۹۹} رونلدسن خاورشناس این اتهام‌ها را برآمده از عقیده شیعه نسبت به سرنوشت امامان خود می‌داند که معتقدند به جز امام علی و امام حسین و امام مهدی علیهم السلام، بقیه آنان، مسموم از دنیا رفته‌اند.^{۷۰۰} اساس این دیدگاه،

ص: ۲۵۱

احادیثی است که می‌گویند: امام به مرگ طبیعی نمی‌میرد؛ یعنی مرگ امام از نوعی نیست که سنت‌های احتمالی مرگ و زندگی اقتضا می‌کند.^{۷۰۱}

این بود تاریخ سیاسی زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام و موضع او نسبت به ابو العباس و منصور (دو خلیفه عباسی) و نهضت‌های زیدی که رهبری آن‌ها با محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم بود.

اندیشه‌های سیاسی شیعیان امامیه

دو فرقه امامیه و زیدیه پرنشاطترین فرقه‌های شیعه در عصر عباسی اول بودند که پرچم مبارزه سیاسی را با دولت عباسی برافراشتند. این دو فرقه در دوره اموی پدیدار شدند و اندیشه‌هایشان در عصر عباسی تطور یافت. در این بحث به اندیشه‌های سیاسی امامیه اشاره می‌کنیم.

^{۶۹۷} (۳). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۶۴.

^{۶۹۸} (۴). سیاست خلفای عباسی این بود که هرگاه یک علوی به دست ایشان کشته می‌شد، در ماتم او اشک می‌ریختند و او را به بزرگی یاد می‌کردند. نگارنده، همین رفتار را از هادی، خلیفه عباسی وقتی که سر حسین بن علی (شهید فخر) را برای وی آوردند نقل می‌کند و سؤال می‌نماید آیا منصور و هادی در حزنشان برای اهل بیت صادق بودند؟ و معتقد است مقصود ایشان این بود که خشم و غضب مسلمانان را از کشته شدن نوه پیامبر و علی بن ابی طالب کاهش دهند. (ر. ک: ص ۳۲۶ همین کتاب). از این رو، تظاهر خلفای عباسی به حزن و اندوه در مرگ ایشان، همان‌گونه که خود دکتر لیبی معترف است، نمی‌تواند دلیلی بر تبرئه منصور از مسموم کردن امام باشد (مترجم)

^{۶۹۹} (۵). ابو زهره، الامام الصادق، ص ۶۴.

^{۷۰۰} (۶). رونلدسن، عقیده الشیعه، ص ۱۴۸.

^{۷۰۱} (۱). جز امام صادق علیه السلام، که شماری از منابع در مسمومیت او تشکیک می‌کنند، مسمومیت دیگر امامان شهید شیعه را منابع معتبر غیرامامی نیز تأیید می‌کنند. این حدیث در صورت صحت، گویای واقعیت تاریخی است که مصادر تاریخی بر آن گواهند (مترجم)

ظهور شیعیان امامیه در عصر اموی بود. آنان اتفاق نظر داشتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله «با ذکر نام و بالا بردن دست راست حضرت علی علیه السلام به امامت او تصریح فرمود. پیامبر، حضرت را به امامت امت منصوب کرد و خلیفه خود گردانید و غیر از علی علیه السلام را از این امر بازداشت، اما امت با واگذاری امر خ لافت به کسی غیر از علی، سرکشی کردند و کافر شدند.»^{۷۰۲} و^{۷۰۳} امامیه بر این باور بود که امامت از نوع مصالح عمومی نیست که به نظر و

ص: ۲۵۲

تعیین امت واگذار شده باشد، بلکه آن، رکن دین و پایه اسلام است و جایز نیست که پیامبری از آن غفلت کند یا به امت واگذارش کند، بلکه بر او واجب است که برای امت امامی تعیین کند که آن امام باید از تمامی گناهان کبیره و صغیره، پاک باشد، و علی علیه السلام همان کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به امامت تعیین فرمود. شیعیان در این باره، نصوصی را هم نقل کرده و آن را به مقتضای مذهب خود تأویل می‌کنند.^{۷۰۴}

امامیه به دلیل نسبت خود با امام^{۷۰۵} (که همان خلیفه است) و تمرکز تعالیم خود بر محور امامت، به این نام خوانده شده‌اند. ایشان بر این باورند که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله علی ابن ابی طالب علیه السلام مستحق خلافت است. این استحقاق صرفاً نه به دلیل شایستگی و لیاقت آن حضرت و نه به سبب آن که صفات مورد اشاره پیامبر صلی الله علیه و آله تنها بر علی علیه السلام منطبق است، بلکه به سبب نص صریح بر نام اوست. هم‌چنین شیعیان عقیده دارند که پیشوایان دین، یعنی علی و فرزندان او از نسل فاطمه، یکی پس از دیگری تعیین شده‌اند، و از نظر آن‌ها امام‌شناسی و پذیرش اصل نص، اصلی از اصول ایمان است.^{۷۰۶}

^{۷۰۲} (۲). ابن نشوان، الحور العین، ص ۱۵۳.

^{۷۰۳} (۳). البته امامیه به کفر منکران اندیشه امامت قایل نیستند و بر این باورند که «الامامة أصل من اصول الدین، لا یتیم الایمان آلاً بالاعتقاد بها»؛ امامت از اصول دین است و ایمان بدون اعتقاد به این، کامل نیست

(ر. ک: محمد رضا مظفر، عقاید الامامیه، ص ۶۵) در اندیشه‌های کلامی شیخ مفید نیز فقط قاسطین و مارقین و ناکثین که با امام جنگ مسلحانه کردند کافرند. (ر. ک: الشیخ المفید، اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، با مقدمه زنجانی، ص ۱۰). حد بالای که در احادیث معتبر شیعی برای منکران امامت آمده، در حدیث امام صادق علیه السلام است: «... الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله»؛ منکر حکم ما، -- منکر حکم خداست و او در مرز شرک به خداست. (ر. ک: من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۸).

امام صادق علیه السلام در پاسخ صحابی‌ای که از او پرسید: با مسلمانان غیر شیعه چه برخوردی داشته باشیم؟ فرمود: «در این امر به امامان خود بنگرید و از آن‌ها پیروی کنید ... به خدا سوگند پیشوایان شما از بیمارانشان عبادت می‌کنند، بر بالای مزار درگذشتگان حاضر می‌شوند و در هر مسئله، چه به سود و چه به زیانشان، به حق شهادت می‌دهند و در نگاهداری امانت آن‌ها می‌کوشند.» (ر. ک: محمد رضا مظفر، عقائد الامامیه، ص ۱۲۴، به نقل از کافی، ج ۲، ص ۴۶۴) (مترجم)

^{۷۰۴} (۱). مقدمه ابن خلدون، ص ۱۳۸.

^{۷۰۵} (۲). بیشتر فرقه‌های اسلامی قایل به وجوب امامت هستند، مگر فرقه خوارج نجدیه و پیروان هشام غوطی از فرقه‌های معتزله. (شهرستانی، نهایة الاقدام فی علم الکلام، ص ۴۸۲) شیعیان اثنا عشری و اسماعیلی نیز به وجوب عقلی امامت بر خدا عقیده دارند. (رازی، محصل افکار المتقدمین و المتأخرین، ص ۱۷۶)

^{۷۰۶} (۳). شیعیان ادله بسیاری برای دیدگاه‌های خود ذکر می‌کنند. اولین آن، ادله نقلی است که شیعه از آیات قرآن کریم استفاده می‌کند با این مضمون که انتخاب امام به اختیار مردم نیست، و این آیات از این قرارند: «و رَبُّكَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَ یَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِیرَةُ» (قصص: ۶۸)، «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ یَكُونَ لَهُمُ الْخِیرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِینًا» (احزاب: ۳۶) و «وَأَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ

آنان بر این باورند که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ با علی بن ابی طالب علیه السَّلَام در روز غدیر خم بیعت کرد . یعقوبی روایت می‌کند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بعد از بازگشت خود از حجة الوداع در مکانی به نام غدیر خم، در هجدهم ذی حجه فرود آمد و در آن جا برای مردم خطبه خواند و دست علی علیه السَّلَام را گرفت و فرمود: «هرکس من مولای اویم، پس این علی مولای اوست».^{۷۰۷} و سپس حضرت فرمود: «ای مردم! من شما را ترک و به جایگاه ابدی سفر می‌کنم و شما در حوض کوثر بر من وارد می‌شوید و آن وقت من درباره ثقلین از شما می‌پرسم. ببینید که پس از من با آن دو ثقل چگونه رفتار می‌کنید. مردم گفتند: ای رسول خدا! آن دو ثقل کدامند؟ فرمود: ثقل اکبر و آن کتاب خداست که همچون طنابی است که یک سوی آن در دست خدا و سوی دیگر آن در دست شماست، به آن چنگ زنید تا گمراه و دگرگون نشوید، و [ثقل دیگر] عترت من است که همان اهل بیت من می‌باشند.»^{۷۰۸} و ^{۷۰۹}

بنابراین، امامت نزد شیعیان امامیه، عقیده ای دینی است، نه امری دنیوی یا امری که بنا بر مصلحت باشد، و ائمه ای که متولی امر امامت می‌شوند، آن را از جانب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ به دست می‌آورند. بر این اساس، رسول خدا به علی علیه السَّلَام وصیت کرد و علی به حسن، و حسن به حسین علیهما السَّلَام و هم چنین بود تا این که امر امامت به امام جعفر صادق علیه السَّلَام رسید . بعد از آن حضرت، بین شیعیان اثنا عشری و اسماعیلی در امر امامت اختلاف پیش آمد؛ اسماعیلیان امامت را برای اسماعیل، و امامیه آن را برای امام موسی کاظم علیه السَّلَام و بعد از وی

برای امام رضا علیه السَّلَام و بعد از او امام محمد جواد علیه السَّلَام و امام علی هادی علیه السَّلَام و سپس امام حسن عسکری علیه السَّلَام و بالاخره برای پسرش (محمد) می‌دانند، و محمد امام دوازدهم است که در «سرّ من رأی» غایب شده و شیعه، انتظار ظهورش را می‌کشد.^{۷۱۱}

مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ. E\ (آل عمران: ۱۵۴) دیگر، ادله عقلی شیعیان است و آن این که خداوند وصیت را واجب کرده است و نیز از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روایت است که «هرکس بمیرد در حالی که وصیت -- نکرده باشد، به مرگ جاهلیت مرده است.» از این رو، ممکن نیست که پیامبر با وجود این که تعیین امام، مسلمانان را از اختلاف و تفرقه برحذر می‌دارد، از آن غفلت کرده باشد. (محمد کاظمی قزوینی، المناظرات، ص ۴ / حلی، الالفین، ص ۲۷ و ۴۱) ^{۷۰۷} (۱). این حدیث را چندین بار امام احمد بن حنبل در مسند خود نقل می‌کند.

^{۷۰۸} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۵ / مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۲۵۵.

^{۷۰۹} (۳). ملّا محمد باقر مجلسی نقل می‌کند که دلیل توقف رسول خدا در غدیر خم، آیه ای از قرآن بود که درباره لزوم نصب علی بن ابی طالب به عنوان جانشین بعد از خود، بر آن حضرت نازل شد. البته آیات از این قبیل، چندین بار بدون این که وقت ابلاغ را مشخص کند بر او نازل شده بود، و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روز غدیر خم را انتخاب کرد؛ چون می‌دید اگر مسلمانان از این مکان عبور کنند، متفرق می‌شوند و هر قبیله‌ای به ناحیه‌ای می‌رود. اما آنچه از قرآن بر او نازل شد این آیه بود: «إِنَّهَا الرُّسُولُ بَلَّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.» E\ (مانده: ۶۷) (حیة القلوب، ج ۲، ص ۳۳۹)

^{۷۱۰} لیثی، سمیره مختار، جهاد شیعه در دوره اول عباسی، ۱ جلد، مؤسسه شیعه شناسی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۴ ه.ش.

شیعیان امامیه، منادی عصمت^{۷۱۲} ائمه علیهم السّلام هستند. یکی از علمای شیعه، عصمت را چنین تعریف می‌کند: عصمت دوری اختیاری از ارتکاب گناه و اشتباه، و در نتیجه لطف الهی به معصوم است، و این لطفی است که چنانچه شامل حال کسی شود، او را از ارتکاب گناه بازمی‌دارد، و این بازدارندگی از روی اجبار نیست؛ یعنی با وجودی که معصوم قدرت مبادرت به معصیت و ترک طاعت دارد، به آن اقدام نمی‌کند.^{۷۱۳} و تا وقتی که امام، وصی است، باید از خطا و فراموشی معصوم باشد، چه رسد به این‌که گناه کند،^{۷۱۴} و این عصمت، هم در ظاهر و هم در باطن، و هم در زمان امامت و هم پیش از امامت است، حتی عصمت از هنگام تولد امام در او موجود است.^{۷۱۵}

رونلدسن مستشرق، در بحث تعیین رابطه بین تعالیم شیعه و تاریخ سیاسی آن‌ها، معتقد است که نظریه عصمت انبیا در اسلام به شکلی که مطرح است و با اهمیتی که دارد، مدیون تکامل علم کلام نزد شیعه است و شیعیان اولین کسانی هستند که در پلوه این عقیده بحث کرده‌اند و ائمه خود را به آن موصوف کردند. هم‌چنین وی بر این نظر است که احتمالاً این فکر در عهد امام جعفر صادق علیه السّلام، یعنی در نیمه اول قرن دوم هجری بروز کرده است؛ زمانی که شیعه می‌خواست ادعاهای ائمه را در برابر خلفای اهل سنت اثبات

ص: ۲۵۵

کند. از این رو، عقیده عصمت پیامبر، با این توصیف که پیامبران رهبران یا هادیان دین هستند، پیدا شده است.^{۷۱۶}

نظریه این خاورشناس، از حقیقت مهمی پرده برمی‌دارد و آن این‌که بحث در موضوع عصمت از جانب شیعیان، واکنش یا مقابله آنان با خلفایی بود که از نظر آن‌ها غاصب بودند. و اگر این بخواهد بر امری دلالت کند، این است که نظریه عصمت، که از اصلی‌ترین بحث‌های دینی است، ارتباط محکمی با سیاست دارد، هرچند منشأ آن سیاسی نباشد.

متکلمان شیعه هم بحث و وجوب عصمت ائمه را پیش از بحث عصمت انبیا آغاز کرده، سپس به این اعتبار که پیامبران شأن والاتری دارند، عصمت انبیا را به آن افزوده‌اند. از سوی دیگر، موضع هر فرقه سیاسی در اسلام نسبت به عصمت، ارتباط محکمی با موضع آن‌ها نسبت به امامت دارد و از ارتباط آن با نبوت بیشتر است، امامت هم پیش از این که موضوعی دینی باشد، یک موضوع سیاسی است.^{۷۱۷} و^{۷۱۸}

^{۷۱۱} (۱). محمد الحسین آل کاشف الغطاء، أصل الشیعة و أصولها، ص ۷۳ به بعد/ أبو زهرة، الامام الصادق، ص ۱۸۸-۱۸۹.

^{۷۱۲} (۲). عصمت در لغت به معنای بازداشتن است، آن گونه که در قرآن کریم آمده: «إِن سَأَوِ إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ» (هود: ۴۳)؛ یعنی مرا از آب بازدارد. و می‌گویند که اصل لغت عصمت به معنای طناب است و هر چیزی که به آن چنگ زده شود تا آن چیز از او محافظت کند، همچون قول خدای عز و جل: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ» (آل عمران: ۱۰۳)/ ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۵، ص ۲۹۶.

^{۷۱۳} (۳). شیخ مفید، شرح عقائد الصدوق، ص ۱۱۴/ جیلانی، توفیق التطبيق، ص ۱۶.

^{۷۱۴} (۴). مرتضی، الشافی، ص ۴۰.

^{۷۱۵} (۵). طوسی، تلخیص الشافی، ص ۳۱۹.

^{۷۱۶} (۱). رونلدسن، عقیده الشیعة، ص ۳۲۸.

^{۷۱۷} (۲). دو فرقه امامیه و اسماعیلیه، عصمت پیامبران و امامان را با براهین عقلی و نقلی پذیرفتند.

درباره سیاسی بودن منشأ پیدایش بحث عصمت قابل ذکر است که اولاً: بحث عصمت در دوره امام سجاد علیه السّلام نیز مطرح بوده است و حدیثی از ایشان نقل است که: «الامام منا لا یكون الا معصوما و لیست العصمة فی ظاهر الخلقه فیعرف بها و لذلك لا یكون الا منصوفا. قیل له: یا بن رسول الله المعصوم فما

شیعه امامیه بر این باورند که ائمه ایشان علم نبی و علوم همه انبیا را به ارث برده اند، و این دیدگاه در دوران امام جعفر صادق علیه السلام کاملاً آشکار بود.^{۷۱۹} شیعیان امامیه، امامت مفضول

ص: ۲۵۶

را با وجود افضل نمی پذیرند؛^{۷۲۰} چرا که این امر مخالف نظر قرآن کریم است.^{۷۲۱} هم چنین بر این عقیده اند که اگر کسی امامت مردم را در احکام و علوم و اصول دینی آنان بر عهده داشته باشد، واجب است از همه آن ها شایسته تر، عالم تر و عابدتر باشد.^{۷۲۲}

مهم ترین آرای امام جعفر صادق علیه السلام

دیدگاهها و آموزه های سیاسی شیعه امامیه بعد از شکل گیری دولت عباسی و در دوره امام جعفر صادق علیه السلام نمایان شد. امام جعفر معتقد بود که حکومت بر پایه عصیبت بین عموزادگان شکل می گیرد و می فرمود: «دولت دنیا بر کسی پایدار نمی ماند، مگر با وجود پسرعموها که به یکدیگر با ملاطفت نیکی می کنند و نسبت به همدیگر مؤدب و بر یاری هم مجتمع اند و در حضور هم، وحدت کلمه و عمل دارند و در غیاب بعضی از آنان، علیه یکدیگر نیستند. با چنین افرادی است که عمر دولت ها طولانی می شود و ملک برقرار می ماند. و قومی بعد از عزت، ذلت نمی بینند، مگر این که ضعیف شوند، و ضعیف نمی شوند، مگر این که متفرق گردند، و متفرق نمی گردند، مگر این که به همدیگر دشمنی ورزند، و دشمنی نمی ورزند، مگر این که به هم حسادت کنند، و حسادت نمی کنند، مگر این که بعضی خواستار برتری بر بعضی دیگر باشند.»^{۷۲۳} شکی نیست که این عبارت ها معنا و منظور خاص خود را داشتند و خطاب به خلفای عباسی بودند که به جنگ و کشتار پسرعموهای علوی خود مبادرت کرده بودند، و منصور، محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم را به قتل رسانده بود.

معنی المعصوم؟ قال: هو المعتصم بحبل الله وحبل الله هو القرآن. (ر. ک: محمد بن علی بن حسین قمی (ابن بابویه)، معانی الاخبار، ص ۱۳۲). ثانیاً: موضوع امامت و رهبری بعد از پیامبر، محور تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جهان اسلام و منشأ پیدایش فرقه های اسلامی است. طبیعی است که از این نظر، شیعه نیز مدعی سیاسی داشته است. اصولاً سیاسی بودن موضوع امامت به ماهیت دین اسلام برمی گردد که سیاست در دین تنیده شده است و حتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله در طول رسالت خود در مدینه همچون یک سیاست مدار به حکمرانی پرداخت، از این رو، دریچه عصمت نیز به عنوان زیر مجموعه امامت سیاسی است، اما از نگاه شیعیان امامت و عصمت با وجود اشکال سیاسی اش نص الهی و یک باور دینی است، نه دستاویزی برای مقایسه و برتری امامان نسبت به خلفای بنی عباس که این معنا از نظر ایشان نیاز به اثبات نداشته است (مترجم)

^{۷۱۸} (۳). احمد صبحی، نظریة الامامة لدى الشيعة الاثني عشرية، ص ۱۳۴-۱۳۵.

^{۷۱۹} (۴). عاملی، الفصول المهمة، ص ۱۹۵/ محمد بن طلحة، مطالب السؤل، ص ۵۱/ کلینی، الکافی، ص ۵۶ به بعد.

^{۷۲۰} (۱). رازی، نهاية العقول في دراية الاصول (مخطوط)، ج ۲، ص ۲۴۰-۲۴۲.

^{۷۲۱} (۲). خدای متعال می فرماید: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى» (يونس: ۳۵)

^{۷۲۲} (۳). احمد صبحی، نظریة الامامة لدى الشيعة الاثني عشرية، ص ۱۵۷.

^{۷۲۳} (۴). عاملی، الفصول المهمة، ص ۲۰۷.

هرچند امام جعفر صادق علیه السلام همانند امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام علنا قیام نکرد و نیز فرزندان عمومی خود، نفس زکیه و ابراهیم را از قیام برحذر داشت،^{۷۲۴} در همان

ص: ۲۵۷

زمان وی زیر بار حکومت ظالم یا غاصب نرفت و به صراحت فرمود که حکومت بنی امیه غاصبانه بود؛ حکومت عباسی هم در همان دوره بود و مدرکی که دلالت کند نظر آن حضرت درباره عباسیان با نظر ایشان درباره امویان متفاوت است، یافت نمی‌شود. و اما معنای سکوت آن حضرت این بود که عقیده داشت قیام بدون تدبیر، پر ضرر است، و هر عملی که ضررش بیشتر از نفعش باشد، شرعا حرام است. هم‌چنین امام جعفر صادق علیه السلام معتقد بود که حکومت غصبی، خودش خود را نابود می‌کند و واجب است که فرد غاصب را در همان دوره ای که قوی است ترک کنند، تا ستاره اش افول کرده، دوره انحطاط او فرا رسد و سپس شخص طرفدار عدل برای حکومت به پا خیزد و با نیروی حق و شورا و بیعت صحیح، بر آن دست یابد. این دیدگاه‌های امام، از ماجرای برخوردهای آن حضرت با خاندان عبد الله بن حسن معلوم می‌شود. هم‌چنین امام صادق علیه السلام معتقد بود اطاعت از حکومت بنا به حکم فقهی واجب است تا آن‌که تغییر حکومت انجام شود، البته نه تغییری که به سبب قیام از روی فتنه است و نه خروجی که عاقبت آن شکست باشد و به ستم‌های بیشتر و شدیدتر بینج امد؛ چرا که پیروزی این گونه برای غاصب، او را قوی تر، و رقیب او را ضعیف تر می‌کند.^{۷۲۵}

امام جعفر صادق علیه السلام با تبعیت از سیره پدران خود، ابو بکر و عمر و عثمان را طعن نمی‌کرد،^{۷۲۶} بخصوص این‌که امام جعفر صادق علیه السلام از ناحیه مادر به ابو بکر صدیق منسوب

ص: ۲۵۸

بود و به این انتساب، مباحثات می‌کرد.^{۷۲۷} هم‌چنین امام جعفر عمل مردمان عراق را در دشنام به ابو بکر و عمر^{۷۲۸} رد می‌کرد.^{۷۲۹}

^{۷۲۴} (۵). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۴۸.

^{۷۲۵} (۱). شیخ ابو زهره، الامام الصادق، ص ۲۰۶.

^{۷۲۶} (۲). یکی از هم‌نشینان امام باقر علیه السلام از این که امام، ابو بکر صدیق را مدح می‌گوید، به آن حضرت اعتراض کرد. امام به او فرمود: او جدّ من رسول الله را تصدیق کرد، بنابراین، هرکس به او تصدیق نکند خدا سخن او را در دنیا و آخرت تصدیق نخواهد کرد. (ابن جوزی، صفوة الصفوة، ص ۶۱) همان‌گونه که امام باقر علیه السلام درباره ابو بکر و عمر گفت: آن دو پیشوایانی در راه هدایت بودند. (ابو المحاسن، النجوم الزاهرة، ص ۹) کتاب صفوة الصفوة ابن جوزی از منابع متأخر و غیر قابل اعتماد است و ابن جوزی، حتی مورد وثوق خود اهل تسنن نیز نیست. در مقدمه خود کتاب آمده است: «... انهم بعضهم بآئه یروی فی وعظه احادیث غیر صحیحة، و آئه کثیر الاغلاط فی تصانیفه، و عذره فی هذا آئه کان مکترا، فیصنّف الكتاب و لا ینقّحه بل یشغل بغیره، كما أخذوا علیه میله الی التأویل فی بعض کلامه و اضطراب کلامه فی ذلك» (صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۱۳). ابن جوزی به حدی به جرح و تعدیل حدیث بی‌توجه است که حدیثی را از -- علی بن ابی طالب نقل می‌کند که: «لما قبض رسول الله نظرنا فی امرنا فوجدنا النبی قد قدم ابا بکر فی الصلاة فرضینا لینیانا من رضی رسول الله صلی الله علیه و آله لدیننا فقدمنا ابا بکر» درحالی‌که از بدیهیات تاریخ اسلام عدم حضور علی بن ابی طالب در سقیفه بنی ساعده و انتخاب ابو بکر و دست کم تأخیر بیعت از جانب ایشان است (ر. ک: صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۲۵۷). روایت ابو المحاسن که از منابع بسیار متأخر اهل تسنن می‌باشد، با روایات متواتر امام باقر و امام صادق علیهما السلام در رد امامت دیگران، تضاد آشکار دارد (مترجم)

ص: ۲۵۹

امام جعفر صادق علیه السلام که شاهد ظلم و ستم ابو العباس و ابو جعفر، دو خلیفه عباسی، بر علویان و پیروان آنان بود، به عقیده تقیّه تمسک جست،^{۷۳۰} و شیعیان تنها به نفرین دشمنان و بدخواهان خود بسنده کردند.^{۷۳۱} امام صادق علیه السلام می فرمود: «تقیّه دین من و دین پدران من است.» هم چنین می فرمود: «هرکس به تقیّه عمل نمی کند دین ندارد.» نویسندگان شیعه بر این باورند که تقیّه، شعار اهل بیت علیهم السلام بود، برای این که از خود و یارانشان دفع ضرر کنند و مانع ریخته شدن خون خود شوند و امور مسلمانان را اصلاح کرده، بین آنان وحدت کلمه برقرار سازند.^{۷۳۲}

ص: ۲۶۱

فصل چهارم تقابل فکری شیعیان و عباسیان و موضع امام ابو حنیفه و امام مالک نسبت به حرکت های شیعی

پایه های جهاد فکری

^{۷۲۷} (۱). امام جعفر صادق علیه السلام می گفت: صدیق دو بار مرا به دنیا آورد و من دو بار فرزند صدیق هستم. (اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۸۹) البته منظور واقعی امام افتخار به انتساب به محمد بن ابی بکر بوده است که از پدرش بیزاری می کرد. (مترجم)

^{۷۲۸} (۲). هر چند که در نزاع شیعه و سنی، روایاتی از ائمه علیهم السلام در ستایش شیخین نقل شده است، اما آنچه از نظر شیعه نیز مسلم است این که لعن و طعن آشکار خلفای سه گانه، قطعاً حیات نوپای شیعیان امامیه را تهدید می کرد و به جای محبت و دوستی بین مسلمانان، کینه و نفرت می آورد و وحدت جامعه اسلامی را به خطر می انداخت. پرواضح است که ائمه امامیه با وجود اصرار و تأکید بر حق الهی خود بر امامت امت، و غضب این حق از جانب دیگران، و سفارش شیعیان به توبی و تبری، با این کار، که گویی در بعضی از جوامع شیعی آن زمان رواج یافته بود موافق نبودند. در سیره آن بزرگواران نیز چنین رویه ای مشهود نیست. امام صادق علیه السلام فرموده اند: «ان العبد لیکون مظلوما فما یزال یدعوا حتی یکون ظلما»؛ گاهی بنده ای که مظلوم واقع می شود آن قدر نفرین می کند که خود نیز ظالم می شود. (ر.

ک: کلینی، کافی، ج ۲، ص ۲۵۰) علاوه بر این، مکتب علمی امام صادق علیه السلام متعلق به همه فرقه های اسلامی بوده است نه صرفاً ویژه شیعیان. شخصیت هایی همچون ابو حنیفه، مالک بن انس و سفیان ثوری به شاگردی آن حضرت مباحثات کرده اند و فضل و زهد و فقه امام را در بالاترین درجه و تصور دانسته اند. این نشان می دهد که بیش و روش امام صادق علیه السلام متفاوت با بعضی رفتارها و تظاهرات بوده است. (مترجم)

^{۷۲۹} (۳). امام جعفر صادق علیه السلام به جابر جعفی، از شیعیان جعفری، گفت: «ای جابر، به من خبر رسیده که گروهی در عراق که به خیال خود دوست ما هستند، ابو بکر و عمر را طعن می کنند و گمان دارند که من به این کار فرمانشان دادم، پس به ایشان بگو که من از ایشان نزد خدا بری هستم، و سوگند به آن کسی که جان محمد در دست اوست، اگر عهده دار حکومت بودم، با ریختن خون آنان به خدا تقرب می جستم تا به شفاعت محمد برسم. و من بر این خواهم بود، اگر در حالت استغفار و طلب ترحم برای آن دو نباشم و دشمنان خدا از اینها غافل اند. (حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۱۳۷) این حدیث در کتف ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۴، ص ۲۸۲ و ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۳۴۰ از امام باقر علیه السلام نقل شده است. مؤلف این حدیث را از امام صادق علیه السلام نقل کرده است و به حلیه الاولیاء ارجاع داده است. چون مخاطب حدیث جابر است، به نظر می رسد نقل مؤلف اشتباه است؛ زیرا جابر زمان امامت امام صادق را درک نکرده است. (مترجم)

^{۷۳۰} (۱). شیعه، تقیه را احتیاط و پرهیز از ظالم قوی می داند و در تأیید آن به این آیه استناد می کند: «إِنَّمَا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» (نحل: ۱۰۶) این آیه درباره عمار بن یاسر که از ترس دشمنان اسلام به کفر تظاهر کرده بود، نازل شد.

^{۷۳۱} (۲). کلینی، اصول الکافی، ص ۱۰۵. امام جعفر صادق علیه السلام به یکی از شیعیان خود گفت: «پدرم از پدرش که او خود از پیامبر شنیده بود، مرا روایت کرد هرکس به حدی ناتوان شود که از یاری و نصرت ما اهل بیت عاجز باشد، اگر در خانه خود بنشیند و دشمنان ما را لعن گوید، مسمول سلام و درود ملائک می گردد، از آن رو که او از ابرار است...»

^{۷۳۲} (۳). محمد رضا مظفر، عقائد الامامیه، ص ۸۴. شیعه در موضوع تقیه به این آیه کریمه استناد می کند: «وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ» (مؤمن: ۲۸)

دو خاندان علوی و عباسی در عصر خلفای راشدین و اموی در کنار هم بودند، تا این که سال ۹۸ ق ابو هاشم، امام علوی، به امامت محمد بن علی، امام عباسی، وصیت کرد. ^{۷۳۳} از این جا بود که هرکدام از این دو خاندان، روش خاص خود را پی گرفت، درحالی که هدف آن ها پایان بخشیدن به دولت اموی و دست یابی به خلافت بود. آنچه شد، قیام دولت عباسی و دست یافتن این خاندان به خلافت بود. ^{۷۳۴} از این به بعد، نزاعی شدید و پیوسته بین عباسیان و دولت مردانشان از سوی، و علویان و شیعیانشان از سوی دیگر، آغاز شد.

این رودررویی به دو شکل متمایز خود را نشان داد. شکل اول آن، حرکت انقلابی مسلحانه بود که در آن پیشوایان علوی علیه خلفای عباسی قیام کردند ^{۷۳۵} و سپاهیان عباسی در نقاط مختلف سرزمین های اسلامی و در میادین نبرد با نیروهای علوی و پیروانشان جنگیدند. ^{۷۳۶} ماهیت این گونه تقابل را رویارویی نظامی و برخورد جنگی تشکیل می داد.

ص: ۲۶۲

اما شکل دوم، رویارویی فکری بود که بر پایه اندیشه و بیان، به جای جنگ با شمشیر، استوار بود. این جهاد فکری از اشکال تقابل بین عباسیان و علویان و از ابزار حرکت های شیعی و هم چنین از نتایج آن بود. هم چنین این جهاد فکری جزء وسایل تبلیغی یا جزء وسایل آماده سازی افکار و افراد برای مشارکت در نبردهای نظامی و حرکت های مسلحانه بود.

می دانیم که عرب اهل فصاحت و بلاغت است و به لغت خود مباهات می کند؛ چرا که عربی، زبان قرآن کریم است. از این رو، باید زبان عربی و ادبیات آن، در این نزاع فکری که بین علویان و عباسیان جریان داشت، نقش ایفا کند. ادبیات در دو شکل عاطفی نزد شیعه بروز کرد: یکی، در قالب غضب و دیگری، در قالب اندوه. اما غضب آنان به سبب دست یابی عباسیان به خلافت و ناکامی علویان بود، هم چنان که بروز عواطف آنان به شکل حزن و اندوه، به سبب رفتار زشت عباسیان با شیعیان و زیاده روی آن ها در اذیت و آزار و قتل پیشوایان علوی بود. ^{۷۳۷}

ادبیات تشیع به سان آینه ای شد که رنج های اهل بیت را منعکس می کرد. آنان احادیثی را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت می دادند که در آن ها حضرت از سختی های اهل بیت خود خبر می داد؛ سختی هایی که برای آنان امتحان و آزمایش بود. شیعیان به تاریخ اهل بیت، شکلی مدعیانه و نمایشی تراژدیک دادند و می بینیم که تاریخ آن ها از زمان حادثه کربلا شامل سلسله پیوسته ای از ظلم و ستم و آزار در حق آن هاست. شیعیان اخبار خود را در نوشته های متعدد و فراوان و به صورت شعر و نثر، در شرح احوال شهدای خود نگاشتند، به گونه ای که نگارش مقاتل این شهدا یکی از ویژگی های شیعه است. ^{۷۳۸}

^{۷۳۳} (۱). دینوری، الأخبار الطوال، ص ۳۳۴.

^{۷۳۴} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۲۹-۱۳۰.

^{۷۳۵} (۳). قیام های علوی در دوره های منصور، مهدی، هادی، هارون الرشید، مأمون و معتصم صورت گرفت.

^{۷۳۶} (۴). نهضت های شیعه در حجاز، بصره، سرزمین دیلم، مغرب، خراسان و یمن برپا شد

^{۷۳۷} (۱). احمد امین، ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۳۰۱.

^{۷۳۸} (۲). گلذیهر، العقیده و الشریعة فی الاسلام، ص ۲۰۰.

آنچه رویارویی فکری علویان و عباسیان را نشاط می بخشد، شهرت این دو خاندان هاشمی در بلاغت و فصاحت بود. مورخان همواره خلفای عصر اول عباسی را به علم و ادب و فصاحت گفتار ستوده اند. ابو العباس نشستن با علما را دوست می داشت و ادبا را تشویق می کرد و به شعرا صلح می داد،^{۷۳۹} و منصور، آن گونه که صاحب فخری او را توصیف

ص: ۲۶۳

می کند، از عاقلان و عالمان صاحب نظر بود.^{۷۴۰} اما مهدی، استاد او مفضل ضبی بود که یکی از بزرگان زمان خود به شمار می رفت و فرهنگ عربی پربراری را به مهدی تلقین کرد، از این رو، مهدی به این که شاعری بی همتا و راوی حدیث است، شهرت یافت، همان گونه که اهل فصاحت و بلاغت بود.^{۷۴۱} هادی نیز، با وجود خلق بدی که داشت، طبق توصیف مسعودی، بسیار ادیب و ادب دوست بود.^{۷۴۲} بغداد در عهد هارون الرشید شاهد نهضت ادبی و فکری بزرگی بود و علما و شعرا و فقها و قراء و قاضیان و کاتبانی که در دربار هارون الرشید، بودند در دربار هیچ یک از خلفا جمع نشدند.^{۷۴۳} به رغم آنچه مورخان درباره امین می گویند، او فردی فصیح و بلیغ و ادیب بود.^{۷۴۴} و اما عصر مأمون، دوره پیشرفت علوم و ادبیات و نشر کتاب های مرجع بود که در اشکال گوناگون، مواد نهضت فکری دوران وی را شکل می دادند.^{۷۴۵}

در همان زمان، بیشتر پیشوایان علوی، چه امامی و چه زیدی، سرگرم آموزش های علمی، ادبی، دینی و فقهی بودند و حتی همگی آنان از این جنبه بر خلفای عباسی برتری داشتند. این امر به دو سبب بازمی گشت: اولاً، خلفای عباسی سرگرم امور سیاسی و اداری و از آن بالاتر، مشغول لذت های دنیوی و عاقبت طلبی بودند. ثانیاً، عباسیان خاندانی بودند که حکومت را در دست داشتند و فرقه یا حزب یا جماعتی همچون علویان و پیروانشان نبودند که آموزه ها و دیدگاه های سیاسی و دینی و فقه مختص به خود را دارا باشند. علاوه بر این، خاندان ابو طالب از عصر جاهلی به خاندان علم و ادب مشهور بودند و این شهرت در عصر اسلامی هم استمرار یافت.^{۷۴۶}

ص: ۲۶۴

پیشوایان علوی خود را وارث علم رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام می دانستند،^{۷۴۷} به ویژه که بدانیم این پیشوایان معصوم هم هستند. جیلانی درباره امام می گوید: «اگر هیچ معصومی در بین مردم نباشد، در هیچ علمی اطمینان قاطع به دست نمی آید.»^{۷۴۸} شیعه امامیه طبق عقیده ای صفات امام و علم او را تعریف می کند. مظفر، یکی از علمای شیعه، می گوید: «ما معتقدیم که امام همچون نبی باید در صفات کمالی، شایسته ترین مردم باشد. او علم،

^{۷۳۹} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱۷.

^{۷۴۰} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۴۱.

^{۷۴۱} (۲). همان، ص ۱۴۲ / تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۵.

^{۷۴۲} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱۸.

^{۷۴۳} (۴). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۵.

^{۷۴۴} (۵). سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۹.

^{۷۴۵} (۶). دکتر فرید رفاعی کتابی وزین درباره عصر مأمون نوشته که در آن، اشکال نهضت فکری این دوره را تدوین کرده است.

^{۷۴۶} (۷). ابن طولون به طور مفصل در این باره توضیح داده است. (ر. ک: الأئمة الاثنی عشر، ص ۵۰)

^{۷۴۷} (۱). کلینی، الکافی، ص ۵۷. شیعه معتقد است که پایان نزول وحی بعد از خاتمه نزول جبرئیل علیه السلام، به معنای قطع نزول علم خدا بر ائمه نیست.

عالمی، الفصول المهمة، ص ۱۵۱)

^{۷۴۸} (۲). جیلانی، توفیق التطبيق، ص ۲۶ به بعد.

معارف و احکام الهی و تمام دانسته ها را از نبی یا امام قبل از خود می گیرد و اگر با موضوعی نوبره رو شود، قطعا از راه الهام و با نیروی قدسی که خداوند تعالی به او داده است، به آن آگاهی می یابد، و اگر به چیزی توجه کند و بخواهد آن را به صورت حقیقی آش بداند، وی در آن خطا نمی کند و امر بر وی مشتبه نمی شود و در هیچ یک از این امور به براهین عقلی یا آموزش های معلّمان نیازی ندارد، هرچند علم او قابل افزایش و عمق یافتن است. از این رو، رسول خدا صلی الله علیه و آله در دعای خود می فرمود: "ربّ زدنی علما ..."^{۷۴۹}

بدین سان، اگرچه خلفای عباسی صاحب حکومت و مقام و نفوذ شدن د، پیشوایان علوی هم مورد تکریم و احترام مسلمانان بودند، چون در علم و فقه و ادب چیرگی داشتند، به گونه ای که مسلمانان از هر جا نزد ایشان می آمدند.^{۷۵۰} بدین گونه، ائمه علوی فقدان خلافت و سلطنت را جبران کردند. هم چنین در مواردی اشتغال پیشوایان علوی به علم و معرفت، پوششی بود که در ورای آن برخی فعالیت های سیاسی خود را پنهان می کردند.

امامان علوی، حاملان علم خاندان علی علیه السلام بودند. در حقیقت، علوم آنان کاملا متفاوت از علم سنت پیامبر نبود. علی علیه السلام از خواص صحابه بود که دیرزمانی با رسول خدا صلی الله علیه و آله هم نشینی داشت، به گونه ای که در خانه آن حضرت پرورش یافت، اما

ص: ۲۶۵

سخت گیری امویان بر علویان و این که آن ها به نقل احکام ابو بکر و قضاوت های عمر بسنده کردند و احکام و قضاوت های علی علیه السلام را کنار نهادند، موجب ماندگاری علم امام علی علیه السلام در خاندانش و نیز محرومیت علمای سنی از میراث علمی امام علی علیه السلام شد، از این رو، علویان وارث آن شدند.^{۷۵۱}

با وجود دشمنی سیاسی بین خلفای عباسی و پیشوایان علوی، عباسیان به برتری و تقوا و نبوغ علمی امامان علوی معترف بودند و حتی بر علویانی که در میادین جنگ با شمشیر سپاهیان عباسی کشته می شدند، می گریستند، همان گونه که منصور بر نفس زکیه و برادرش ابراهیم بعد از کشته شدنشان گریست^{۷۵۲} و هادی نیز بر حسین بن علی، آن وقت که سپاهیان سر این علوی انقلابی را نزد او آوردند، گریه کرد.^{۷۵۳} منصور نیز با وجود دشمنی سیاسی و ن زاع و درگیری هایی که بین او و امام صادق علیه السلام وجود داشت، بر فضل و نبوغ امام جعفر صادق علیه السلام شهادت داد و چون از مرگ او آگاه شد، آن چنان گریست که محاسنش از اشک، تر شد،^{۷۵۴} عبد الله بن حسن، امام زیدی نیز محدثی ثقه و مورد اعتماد بود.^{۷۵۵}

اشکال رویارویی فکری

^{۷۴۹} (۳). محمد رضا مظفر، عقائد الامامیه، ص ۶۷-۶۸.

^{۷۵۰} (۴). ر.ک: ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۰۵، بخش زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام.

^{۷۵۱} (۱). شیخ ابو زهره، الامام الصادق، ص ۹۱.

^{۷۵۲} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۳.

^{۷۵۳} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳۷/ ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۳.

^{۷۵۴} (۴). ابن جوزی، صفة الصفة، ج ۲، ص ۱۰۴.

^{۷۵۵} (۵). عبد الله از تابعین و از امام زین العابدین علیه السلام روایت می کرد و محدثانی، همچون سفیان ثوری و مالک، از او روایت کرده اند.

نزاع فکری بین خلفای عباسی و پیشوایان علوی صورت های متعددی پیدا کرد. یکی از این صورت ها خطابه‌هایی است که بین ایشان مبادله شده است. از مشهورترین این نزاع‌های فکری، نامه‌هایی است که بین منصور و نفس زکیه، پیش از آن‌که امام علوی در مدینه قیام خود را علنی سازد، رد و بدل شد.^{۷۵۶} هم‌چنین بعضی خلفای عباسی مثل هارون الرشید و مأمون، مجالس مناظره متعددی برپا کردند که بعضی از امامان علوی در آن حاضر می‌شدند.

ص: ۲۶۶

نهضت تدوین حدیث در عصر عباسی هم از تحركات شیعه تأثیر پذیرفت. رونلدسن خاورشناس که در میان مستشرقان به‌شترین اهتمام را به موضوع تشیع داشته، معتقد است که بعضی از کسانی که به تدوین حدیث اهتمام ورزیدند تحت تأثیر خلفای عباسی قرار گرفتند.

از نظر این متفکر، موطأ امام مالک بن انس نمی تواند جزء صحاح سته به شمار آید؛ چرا که این کتاب، موضوعاتی بس محدود دارد و امام مالک مجبور بود خواسته های حاکمیت سیاسی را مد نظر داشته باشد. هم‌چنین رونلدسن بر این باور است که احمد بن حنبل، بخاری و مسلم برای جلب رضایت خلفا کار نمی کردند، بلکه احادیثی را روایت کردند که در مدح بنی امیه بود یا ادعاهای شیعه را تأیید می کرد، همان‌گونه که ترمذی آخرین فصل از صحیح خود را به ذکر «فضایل اهل بیت» اختصاص داده و صحاح سته نیز احادیث فراوانی را در بردارند که در آن ها علی بن ابی طالب علیه السلام مدح می‌شود. در عصر عباسی اول، مردم هم به شنیدن این احادیث روی آوردند و از آن استقبال کردند؛ زیرا احساسات آن‌ها از ظلم و ستمی که به وسیله خلفای عباسی بر پیشوایان علوی اعمال می‌شد، متأثر شده بود.^{۷۵۷}

پیشوایان علوی نیز بر آن شدند که در نهضت تدوین حدیث شرکت کنند و در صف مقدم آنان امام جعفر صادق علیه السلام بود که از غیر اهل بیت خود، روایت نمی‌کرد.^{۷۵۸} بلندی مرتبه امام جعفر بین مسلمانان و دقت و امانت داری او در روایت احادیث و رعایت سلسله سند آن ها، موجب اقبال اهل سنت به احادیث مروی از آن حضرت شد.^{۷۵۹} بدین ترتیب، در تدوین و روایت حدیث، دو حرکت شکل گرفت: حرکت عباسی و حرکت علوی.

عباسیان و کارگزارانشان از بعضی احادیث که علویان روایت کرده بودند، بهره بردند؛ مثل ابو یوسف که در کتاب خود الخراج از حدیثی استفاده کرد که امام جعفر صادق علیه السلام از پدرش و او از عمر بن خطاب نقل کرده بود و آن این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود با مجوس به شیوه اهل کتاب برخورد شود.^{۷۶۰} و این حکم به فقه جدّ امام صادق، یعنی علی بن

ص: ۲۶۷

^{۷۵۶} (۶). برای آگاهی از متن این نامه‌ها ر.ک: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۵.

^{۷۵۷} (۱). رونلدسن، عقیده الشیعة، ص ۲۸۰-۲۸۱.

^{۷۵۸} (۲). ابو المحاسن، النجوم الزاهرة، ج ۲، ص ۹.

^{۷۵۹} (۳). شبلنجی، نور الابصار، ص ۱۴۵.

^{۷۶۰} (۴). ابو یوسف، الخراج، ص ۱۳۰.

ابی طالب علیه السلام متصل است که فتوا داده بود مجوس اُمّتی هستند که کتاب دارند و آن را قرائت می‌کنند.^{۷۶۱}

یکی از اشکال رویارویی فکری بین عباسیان و علویان، یاری جستن این دو فرقه از شعرا برای دفاع از دیدگاه‌های خود و هجو طرف دیگر بود. هر دو فرقه شعرای خود را داشتند و شعر در آن زمان، کاراترین سلاح و برجسته‌ترین وسیله تبلیغ و تأثیر در عقول و نفوس بود.

شعرای علوی

علویان شاعرانی داشتند که دوستی ایشان را برگزیده بودند و از دیدگاه‌های ایشان الهام می‌گرفتند و از خلفای عباسی به رغم این که قدرت و سلطه داشتند، روی گردانده بودند. سید حمیری و دعبیل بن علی خزاعی از مشهورترین شعرای علوی در عصر اول عباسی بودند.

سید حمیری^{۷۶۲} (۱۰۵-۱۷۳ ق) شاعری بود مربوط به هر دو دوره اموی و عباسی که معاصر این دولت‌ها زندگی می‌کرد. سید حمیری شاعری ثروت‌مند بود و شعر را نیکو می‌گفت. او با اتخاذ روشی زیرکانه از آزار و اذیت عباسیان در امان ماند؛ یعنی عباسیان را از آن رو که از بنی هاشم اند، مدح کرد و آنچه خواست از آنان گرفت، عباسیان هم بر او خشم نگرفتند، بلکه او را پاداش هم دادند.^{۷۶۳} سید حمیری با وجود علاقه شدیدی که به علویان داشت، دشمنان عباسی آنان را نیز به سبب ترس او از خشم عباسیان و رغبت او به گرفتن اموال از ایشان، مدح می‌کرد.^{۷۶۴}

صاحب اربعاء، در وصف سید حمیری چنین می‌گوید که او در آن واحد، هم یک علوی افراطی و هم یک عباسی معتدل بود. او خالص‌ترین مردم نسبت به آل علی بود و این امر را آشکارا بیان می‌کرد و از گفتن آن ابایی نداشت. و در همین زمان او نشان می‌داد که از

ص: ۲۶۸

پیروزی بنی عباس شادمان است، نه به این خاطر که بر علویان پیروز شده بودند، بلکه از آن رو که ایشان از بنی هاشم هستند و بر امویان غلبه یافته‌اند. او علنا اظهار شادی می‌کرد و انتظار می‌کشید که روزگار سروری خاندان امام علی علیه السلام فرا برسد. این انتظارش در سکوت و آرامش نبود، بلکه برای آل علی دعوت می‌کرد و آنچه در توان داشت، در این راه به کار می‌بست. شادی او برای سقوط امویان، تنها عامل مدح او از بنی عباس نبود، بلکه شوق او به پاداش و نگرانی از سخط عباسیان نیز در این امر نقش داشت؛ او به اموال بنی عباس چشم داشت و خیلی از آن بهره‌مند شد، از سخط آنان هم می‌ترسید، از این رو، همراه قصیده‌ای که در آن آل عباس را مدح کرد، قصاید طولانی بسیاری در تکریم آل علی علیه السلام سرود.^{۷۶۵}

^{۷۶۱} (۱). سید اهل، جعفر بن محمد، ص ۵۸.

^{۷۶۲} (۲). او اسماعیل بن محمد است که نسب او به ابن مفرغ حمیری ختم می‌شود و مادرش از ازد و جدش یزید بن ربیع است که زیاد بن ابیه را هجو و انتسابش را به ابو سفیان رد کرد.

^{۷۶۳} (۳). سید اهل، جعفر بن محمد، ص ۵۸.

^{۷۶۴} (۴). حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۱۳۳.

^{۷۶۵} (۱). طه حسین، حدیث الاربعاء، ج ۲، ص ۲۲۸.

خلفای عباسی به آنچه سید حمیری در مدح علویان می گفت، حساسیتی نشان نمی دادند و کاری نمی کردند که خود او را از دست بدهند، به گونه ای که در مدح آنان چیزی نگویید و یا آنان را هجو کند . سید حمیری، هم عصر ابو العباس، منصور و مهدی بود. او در ابتدای کار، مذهب کیسانی داشت، سپس به مذهب شیعه امامیه روی آورد و امام جعفر صادق علیه السلام را مدح کرد . مسلمانان بر سید حمیری به سبب هجو بعضی از صحابه خرده گرفتند؛ صحابه ای که نسبت به بنی هاشم، بخصوص علی بن ابی طالب علیه السلام موضعی خصمانه داشتند و در پیشاپیش این صحابه ابو بکر و عمر بن خطاب بودند.^{۷۶۶}

سید حمیری، هم امام جعفر صادق علیه السلام و هم منصور را مدح کرد . البته امام صادق علیه السلام از این شاعر در مقابل مدح خلیفه عباسی درگذشت .^{۷۶۷} ما کار سید حمیری را با وجود آن که بین علویان و عباسیان در چرخش بود، می سلیسیم، از آن رو که او شعوبی نبود، بلکه عربی خالص و از پدر و مادری یمانی بود . او با ایرانیان پیوندی نداشت و تشیع او پوشش سیاسی دروغینی نبود که شعوبیت و بغض به عرب را در ورای آن نهان کرده باشد.^{۷۶۸}

ص: ۲۶۹

از دیگر شعرای شیعی عصر عباسی اول، دعبل بن علی خزاعی بود که شیوه کار و جهت گیری او با سید حمیری تفاوت داشت، به گونه ای که محبت و ولایت کامل خود را متوجه علویان ساخته بود و دشمنی شدیدش را نسبت به خلفای عباسی آشکار می کرد و آن ها را به شدت و تند و صراحت، هجو می کرد. این شاعر، قصاید ماندگاری در رثای محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم که در عهد منصور کشته شدند، و نیز در رثای حسین بن علی که در عهد هادی عباسی به شهادت رسید، دارد.^{۷۶۹} دعبل از بیعت مأمون با امام رضا علیه السلام به ولایت عهدی، اظهار رضایت و شادی کرد.

خلفای عباسی از شعر تند دعبل، در امان نماندند . وی منصور و رشید و مأمون را هجو کرد و در هجو معتصم نیز اشعار فراوانی گفت، به ویژه پس از آن که معتصم بر عناصر ترک اعتماد کرد. معتصم خواست دعبل را بکشد، اما او به بلاد مغرب گریخت و در آن جا به هجو عباسیان ادامه داد. وی واثق بالله، آخرین خلیفه عصر اول عباسی را نیز هجو کرد^{۷۷۰} و هجو او معمولاً شدید، تند و زننده بود.^{۷۷۱}

شعرای عباسی

خلفای عباسی نیز در این جهاد فکری با علویان تقابل داشتند . این خلفا شاعرانی داشتند که در حکم زبان های گویا، آنان را مدح، و دشمنان علوی آن ها را هجو می کردند. در پیشاپیش این شعرا مروان بن ابی حفصه بود که مربوط به هر دو دوره بود؛ یعنی در اواخر دولت امویان و ابتدای دولت عباسیان می زیست. وی ابتدا ولای خلفای اموی را در سر

^{۷۶۶} (۲). اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۷-۳. سید حمیری، مهدی عباسی را تشویق کرد که خاندان ابو بکر و عمر را از عطایا مرحوم کند؛ چرا که معتقد بود این دو حق شرعی علی علیه السلام را در خلافت غصب کرده اند.

^{۷۶۷} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۸/ ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج ۱، ص ۲۶۳.

^{۷۶۸} (۴). طه حسین، حدیث الاربعاء، ج ۲، ص ۲۳۹.

^{۷۶۹} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۸.

^{۷۷۰} (۲). اصفهانی، الاغانی، ج ۱۸، ص ۲۹.

^{۷۷۱} (۳). همان.

داشت، اما چون عباسیان دولت خود را برپا کردند، او مشکلی در این ندید که دوستی خود را نثار آنان کند و آن ها را صاحب حق شرعی در خلافت بداند، با این توجیه که ایشان از سلاله عباس بن عبدالمطلب، عموی رسول الله هستند و او به وراثت، شایسته تر از

ص: ۲۷۰

پسر برادرش علی بن ابی طالب و خاندانش می باشد. مروان تا زمانی که به دست شیعیان کشته شد، احساسات آنان را جریحه دار می ساخت.^{۷۷۲}

نویسنده کتاب حدیث اربعاء می نویسد که مروان بن ابی حفصه بنده ثروت بود و آن را تقدیس می کرد و در باطن، امویان و عباسیان و نیز علویان برایش مهم نبودند، او فقط به منظور رسیدن به ثروت عباسیان، آنان را مدح می کرد، و اگر خداوند امویان یا علویان را بر عباسیان پیروزی می داد، او با دولت جدی همچون دولت قبل برخورد می کرد، پس مروان نه در دوستی با عباسیان خالص بود و نه شاعر حزبی به معنای درست آن بود.^{۷۷۳}

عباسیان نیازمند آن بودند که کسانی آنان را بر علویان یاری کنند. البته هجو علویان، کاری ساده نبود؛ زیرا احساسات مسلمانان را برمی انگیزد، علاوه بر این، علویان و عباسیان هر دو از خاندان هاشمی بودند، از این رو، هجو شاعران عباسی در حق علویان معمولاً بدون توهین و دشنام بود.^{۷۷۴}

از دیگر شاعرانی که در جهاد فکری بین عباسیان و علویان وارد شدند، ابان بن عبد الحمید است. او چنان شیفته ثروت بود که از عقاید خود در راه رسیدن به مال، چشم پوشی می کرد. محور قصیده های شعری او حقانیت عباسیان برای خلافت، بدون قایل شدن حقی برای علویان بود.

خلاصه سخن این که شیعه به ادبیات غنا بخشید، آن هم نه فقط از جنبه عقلی، که از ناحیه سیاسی و عاطفی نیز آن را غنی ساخت. شیعیان همواره برای حق و در طلب آن و برای ارث و غضب آن، شعر می گفتند؛ سپس بر حقی که ضایع شده و خونی که به ناحق ریخته و حرمت هایی که هتک شده و خانه هایی که به ظلم ویران شده و پیکرهایی که به دار کشیده شده بود، می گریستند. برای ما هر دو نحله ادبی علوی و عباسی، حاوی فکر و عاطفه و ع قل و قلب است و وجود هر دو فرقه را برای ادبیات ضروری می دانیم.^{۷۷۵}

ص: ۲۷۱

ابو حنیفه و مالک بن انس، دو امام مذهبی هم در این رویارویی که بین علویان و عباسیان برپا شده بود، وارد شدند که هریک نسبت به پیشوایان علوی و خلفای عباسی، موضع گیری خاص خود را داشتند.

موضع ابو حنیفه نسبت به علویان و عباسیان

^{۷۷۲} (۱). همان، ج ۹، ص ۲۸.

^{۷۷۳} (۲). طه حسین، حدیث الاربعاء، ج ۲، ص ۲۳.

^{۷۷۴} (۳). همان، ج ۲، ص ۲۳۴.

^{۷۷۵} (۴). احمد امین، ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۳۱۵.

در این جا به میزان ارتباط امام ابو حنیفه ^{۷۷۶} و شیعه در عصر عباسی اول می پردازیم. البته مورخان و نویسندگان در ترسیم ابعاد این ارتباط، هم داستان نیستند. بعضی منابع شیعه، ابو حنیفه را از شیعیان می دانند، درحالی که منابع سنی این نظر را رد می کنند، و بعضی منابع دیدگاهی میانه اختیار کرده و [با اینکه ابو حنیفه را شیعه نمی دانند] موضع نزدیک او را به پیشوایان علوی، به سبب دوستی او با خاندان رسول خدا و دشمنی او با عباسیان می دانند.

ابو حنیفه در سال ۸۰ ق در دوران عبد الملک بن مروان، خلیفه اموی متولد شد و تا سال ۱۵۰ ق زندگی کرد. او عصر اموی را در اوج اقتدار و نشاط، و سپس در دوره انحطاط و سقوط آن دید و دولت عباسی را در دوران نشاط و رونقش درک کرد. ^{۷۷۷}

ابو حنیفه در دو دوره اموی و عباسی زندگی کرد. او بر دولت اموی خشمگین و متمایل به علویان بود و خروج بر حاکمان اموی را جایز می دانست، هرچند خود در قیام هایی که علیه دولت اموی برپا شد، عملاً شرکت نداشت. وی فتوا داد که قیام زید بن علی بر هشام بن عبد الملک اموی در سال ۱۲۱ ق، قیامی مشروع است و واجب است که عموم مسلمانان آن را یاری کنند. ^{۷۷۸} زید نزد ابو حنیفه جایگاهی والا داشت، همان گونه که ابو حنیفه پیوندی محکم با امام محمد باقر علیه السلام ^{۷۷۹} و امام جعفر صادق علیه السلام ^{۷۸۰} و دیگر فرزندان دودمان علوی

ص: ۲۷۲

داشت. ^{۷۸۱} ابو حنیفه با پذیرفتن امر قضاوت کوفه، ناخشنودی خود را از دولت اموی نشان داد، و چون یزید بن عمر بن هبیره، والی عراق در عهد مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی، آن را بر وی عرضه کرد، او نپذیرفت و به همین سبب، یزید ۱۱۰ ضربه شلاق به وی زد. ^{۷۸۲}

پس از آن، دولت عباسی که دولتی هاشمی بود، شکل گرفت. اما ابو حنیفه چه موضعی نسبت به این دولت داشت؟ شکی نیست که ابو حنیفه خرسند بود؛ زیرا خلافت به خاندان هاشمی منتقل شد و این ها از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، اما او رفتار خلفای عباسی با علویان، و زیاده روی شان را در ظلم و آزار و قتل آنان تحمل نمی کرد؛ چرا که علویان هم از خاندان رسول کریم بودند.

^{۷۷۶} (۱). نام او نعمان بن ثابت بن نعمان بن مرزبان است. غالب منابع متفق اند که تولد ابو حنیفه در سال ۸۰ ق بود (بعضی منابع سال ۶۱ ق را ذکر کرده اند) هم چنین غالب منابع می نویسند که او ایرانی الاصل بود.

(موفق مکی، مناقب ابی حنیفه، ص ۶ / خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۳۱)

^{۷۷۷} (۲). ابو زهره، ابو حنیفه، ص ۷۸.

^{۷۷۸} (۳). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۶۵ / اصفهانی، مؤهل الطالبین، ص ۱۳۵.

^{۷۷۹} (۴). با آن که ابو حنیفه در کوفه زندگی می کرد، اما دایم به مدینه تردد داشت و امام محمد باقر علیه السلام را ملاقات می کرد و مناظره های بسیاری بین ایشان رخ داد. (موفق مکی، مناقب ابی حنیفه، ج ۱، ص ۲۴-۲۷)

^{۷۸۰} (۵). ابو حنیفه و امام جعفر صادق علیه السلام هم سن و سال بودند. ابو حنیفه می گفت، «به خدا قسم دین شناس تر از -- جعفر صادق ندیده ام.» هم چنین

امام جعفر علیه السلام از استادان ابو حنیفه بود (موفق مکی، مناقب ابی حنیفه، ج ۱، ص ۲۷)

^{۷۸۱} (۱). شریباصی، الأئمة الأربعة، ص ۵۴.

^{۷۸۲} (۲). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۶ به بعد.

در دوره منصور، خلیفه از ابو حنیفه، به این اعتبار که او امام و فقیهی برجسته است، کمک خواست تا به وسیله او با آنچه امام جعفر صادق علیه السلام در علم و فقه شهرت یافته بود، مقابله کند. منصور، ابو حنیفه را نزد خود خواند و به او گفت: «ای ابا حنیفه! مردم به سبب جعفر بن محمد دچار فتنه شده اند، پس مسائل فقهی سختی را برای او حاضر کن.» ابو حنیفه خواسته منصور را اجابت نمود و چهل مسئله از مسائل دین و فقه را برای سؤال از امام صادق علیه السلام آماده کرد. ابو حنیفه ملاقات با امام را در مجلس منصور، چنین توصیف می کند: «بر منصور وارد شدم، درحالی که جعفر بن محمد در سمت راست او نشسته بود، پس چون به او نگریستم، چنان تحت تأثیر هیبت جعفر بن محمد صادق قرار گرفتم که دیگر هیبت ابو جعفر منصور بر من اثری نداشت...» به هر حال، مناظره بین ابو حنیفه و امام صادق علیه السلام صورت گرفت. خود ابو حنیفه از نتیجه این مناظره چنین می گوید: «هر چهل مسئله را بر او مطرح کردم و او حتی یک مسئله از آن‌ها را بی پاسخ نگذاشت.»^{۷۸۳}

ص: ۲۷۳

عبد الله بن حسن، بزرگ زبیدیان هم یکی از خطرناک ترین علویان برای خلافت ابو جعفر منصور بود و ابو حنیفه از شاگردان وی بود.^{۷۸۴} گرفتاری عبد الله بن حسن و خانواده اش و زندانی شدن آنان و ظلم و ستم و آزاری که دیدند، عواطف ابو حنیفه را نسبت به علویان و خشم او را بر منصور برانگیخت، به ویژه این که ابو حنیفه روابطی محکم و دوستانه با عبد الله بن حسن داشت.^{۷۸۵}

ابو حنیفه نسبت به خلافت منصور موضعی خصمانه گرفت. این خصومت، گاهی شکل مبارزه سلبی و گاهی صورت مبارزه ایجابی داشت. شکل منفی و سلبی آن در انتقاد دایم او از عباسیان و نقد سیاست آنان در خلال تدریسش و انتقاد او بر امور قضایی آنان و نیز ردّ خدمت به دولت عباسی بود. از این رو، خشم منصور را علیه خود برانگیخت.^{۷۸۶} اما شکل مبارزه ایجابی او در موضع استوارش نسبت به قیام های نفس زکیه و ابراهیم بود که در فصل دوم این بخش این موضوع را بررسی کردیم.^{۷۸۷}

اکنون جا دارد بپرسیم آیا موضع ابو حنیفه نسبت به علویان در اثر تشیع و پای بندی وی به تعالیم آن بود یا این که تمایل او به خاندان علوی، وی را به این موضع گیری کشاند و یا این که ابراز احساسات او برای علویان، صرفاً در برابر ظلم‌هایی بود که عباسیان به ایشان روا می‌داشتند؟

نظر ما این است که ابو حنیفه از شیعیان نبود و اظهار تشیع نکرد، اما با علویان نرمش و دوستی داشت و ائمه آنان را به سبب جایگاه والایی که نزد مسلمانان داشتند و به دیانت و پرهیزگاری و فقه مشهور بودند، می ستود، و بهترین عالم فقیه آن است که عالمان فقیه دیگر را قدر بدانند. افزون بر این، علویان منسوب به آل پیغمبر بودند. هم‌چنین ابو حنیفه مرثیه‌سرای علویان بود؛ چرا که تحت فشار ظلم عباسیان قرار گرفته بودند.

^{۷۸۳} (۳). موفق مکی، مناقب اُبی حنیفه، ج ۱، ص ۲۹.

^{۷۸۴} (۱). عبد الله بن حسن ده سال از ابو حنیفه مسن‌تر بود؛ چون او در سال ۷۰ و ابو حنیفه در سال ۸۰ ق متولد شده بود.

^{۷۸۵} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۸۳ / مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۶۰.

^{۷۸۶} (۳). شریباصی، الائمة الاربعة، ص ۵۴.

^{۷۸۷} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۶۱.

بهترین دلیل ما برای ادعای سنی بودن ابو حنیفه، نظر او درباره ابو بکر و عمر است. او

ص: ۲۷۴

این دو را مقدم بر علی بن ابی طالب علیه السلام می دانست. ابو حنیفه، ابو بکر را تجلیل و تکریم می کرد و می خواست سنت او را در سخاوت و اشتغال به تجارت، پیشه خود سازد.^{۷۸۸} ابو حنیفه، عمر را بعد از ابو بکر می دانست، اما علی بن ابی طالب علیه السلام را بر عثمان بن عفان مقدم می داشت، هرچند که عثمان را دایم به نیکی یاد و برایش طلب رحمت می کرد و مطلقاً کلام زشتی نسبت به او نمی گفت.^{۷۸۹} بسیاری از شیعیان و علویان، به ویژه امام محمد باقر علیه السلام، دیدگاه‌های ابو حنیفه را نسبت به ابو بکر و عمر و عثمان نمی پسندیدند،^{۷۹۰} هر چند شیعیان زیدی از دیدگاه‌های او اظهار رضایت می کردند، و می دانیم این گروه خلافت ابو بکر و عمر را مشروع می دانستند. در حقیقت، ابو حنیفه ارتباط خود را با فرقه‌های شیعه به فرقه خاصی منحصر نکرد، بلکه او در ابعاد گوناگون با شیعیان کیسانی و امامی و زیدی ارتباط داشت.

ابو حنیفه در انتخاب خلیفه، دیدگاه خاص خود را داشت که با دیدگاه های شیعه و سایر فرقه ها متفاوت بود. امام ابو حنیفه در پاسخ به منصور هنگامی که از او درباره خلافت پرسید، به صراحت چنین گفت: «کسی که در دین خود طالب رشد و هدایت است، از غضب دوری می جوید. اگر تو ناصح نفس خویش باشی، درمی یابی که در گردآوردن ما در این مکان، رضای خدا را در نظر نداری، بلکه تو با این کار می خواهی مردم بداند که ما آنچه را آرزو داری، در حقیقت می‌گوییم که البته این به سبب ترس از توست (نه به خواست ما)، و تو در حالی خلافت را عهده دار شده‌ای که حتی دو تن از اهل فتوا به آن رضایت ندارند، حال آن‌که مشروعیت خلافت به نظر و مشورت عموم مؤمنان است.»^{۷۹۱}

شیخ ابو زهره در کتاب ارزش مند خود درباره ابو حنیفه این جمله ها را این گونه تفسیر می کند که ابو حنیفه معتقد بود انتخاب خلیفه به وسیله مردم باید پیش از این‌که او به قدرت

ص: ۲۷۵

چنگ زند، انجام شده باشد؛ به عبارت دیگر، خلافت، مشروعیت نمی یابد، مگر به انتخاب اولیه مردم و بیعت هم ه آنان. بنابراین، از نظر ابو حنیفه خلافت به وصایت نیست، و کسی که خود را بر مسلمانان تحمیل می کند، حتی اگر مردم مطیع او شوند و به خلافت او رضایت دهند، خلیفه نیست؛ خلافت به انتخاب آزادانه مسلمانان است، پیش از آن که حاکم عملاً آن را عهده‌دار شود.^{۷۹۲}

اصفهانی روایت‌های بسیاری از تأیید ابو حنیفه درباره قیام محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم علیه دولت عباسی در عهد منصور نقل می‌کند، اما از شیعی بودن ابو حنیفه به صراحت سخن نمی‌گوید. از جمله روایت‌هایی که او می‌آورد این است

^{۷۸۸} (۱). ابو بکر در مکه دکان پارچه‌فروشی داشت و ابو حنیفه در کوفه.

^{۷۸۹} (۲). موفق مکی، مناقب اُبی حنیفه، ج ۱، ص ۸۲ / خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۳۱.

^{۷۹۰} (۳). همان، ج ۲، ص ۱۶۵.

^{۷۹۱} (۴). ربیع بن یونس، حاجب منصور، امام مالک و ابن ابی ذؤیب و ابو حنیفه را برای حضور نزد منصور خواست تا دیدگاهشان را درباره خلافت بربیع

^{۷۹۲} (۱). ابو زهره، ابو حنیفه، ص ۱۶۵.

که «ابو حنیفه آشکارا در کار ابراهیم فعالیت می کرد و فتوا می داد که مردم همراه او خروج کنند.»^{۷۹۳} ابو حنیفه به ابراهیم نامه ای نوشت و او را نصیحت کرد که به کوفه برود، پس به او گفت: «مخفیانه وارد کوفه شو، که کسانی از شیعیان شما که در آن جا ساکن اند، شبانه بر ابو جعفر منصور یورش می برند و او را می کشند یا دستگیرش می کنند و نزد تو می آورند.»^{۷۹۴}

مرحوم استاد احمد امین موضع ابو حنیفه را نسبت به علویان و عباسیان چنین تفسیر می کند و می گوید: «منصور به این نتیجه رسید که با سرپیچی ابو حنیفه از بر عهده گرفتن امر قضاوت،^{۷۹۵} شایعه هایی که وی را به تشیع منسوب می کند و این که او از دولت عباسی ناراضی است، صحت دارد. البته در فتنه ای که بین علویان و عباسیان روی داد، ابو حنیفه بیشتر به نفس زکیه و برادرش ابراهیم گرایش داشت و معتقد بود که محمد به خلافت شایسته تر است و بسیاری از علمای آن زمان نیز بر این رأی بودند. عباسیان برای آزمایش

ص: ۲۷۶

این عالمان و شناخت گرایش های آنان، مناصب حکومتی را به آنان پیشنهاد می دادند و به قبول یا رد آنان، علیه خودشان استدلال می کردند.^{۷۹۶}

رونلدسن، یکی از اولین خاورشناسانی که عمیقاً شیعه را تحقیق و بررسی کرده، یادآور می شود که شیعیان، ابو حنیفه را برای ارتباط دوستانه و محکمش با امام جعفر صادق علیه السلام محترم شمرده و تکریم می کردند و وقتی او گفت: «اگر عباسیان قصد بنای مسجدی کنند و از وی شمارش آجرهای آن را بخواهند، او همکاری نمی کند؛^{۷۹۷} چراکه ایشان فاسق هستند و فاسق نمی تواند عهده دار امامت گردد»، شیعیان نسبت به او احساس غرور و افتخار بیشتری کردند. رونلدسن می گوید که این گفته ابو حنیفه به منصور رسید، از این رو، منصور او را به زندان انداخت و در زندان ماند تا وفات یافت. هم چنین رونلدسن معتقد است که ظلم منصور به ابو حنیفه سبب شد او دوستی شیعیان را به دست آورد.^{۷۹۸}

^{۷۹۳} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۶۱.

^{۷۹۴} (۳). همان، ص ۳۶۶.

^{۷۹۵} (۴). منصور از ابو حنیفه خواست تا از کوفه به بغداد آمده، امر قضاوت را عهده دار شود، اما ابو حنیفه این تقاضا را رد کرد. منصور او را سوگند داد که این سمت را عهده دار شود، ولی ابو حنیفه سوگند خورد که آن را قبول نخواهد کرد. ربیع بن یونس، حاجب منصور، از ابو حنیفه خواست تا از سوگند خود عدول کند. ابو حنیفه به او گفت: امیر مؤمنان به کفاره دادن بر سوگندش توانا تر از من است. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۷۱.

^{۷۹۶} (۱). احمد امین، ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۱۸۴.

^{۷۹۷} (۲). بعد از آن که ابو حنیفه امر قضاوت را بر عهده نگرفت و بر این امر سوگند خورد، منصور خواست تا او را به شکستن سوگند وادار کند پس از آن، او را در کار بنای بغداد گذاشت و او را موظف کرد که کار زدن خشت و شمارش آن و سرپرستی کارگران را به عهده گیرد. ابو حنیفه روشی جدید در شمارش آجر ابداع کرد، او آجرها را به جای روش شمارش معمول با نی شمارش می کرد. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۷۱.

^{۷۹۸} (۳). رونلدسن، عقیده الشیعة، ص ۱۴۳.

یکی از نویسندگان که کتابی درباره ابو حنیفه نوشته، پیروی ابو حنیفه را از مذهب شیعه رد می کند و این گونه، دلیل می آورد که اگر منصور این حقیقت را می دانست، به هیچ وجه به ابو حنیفه اجازه نمی داد که در کوفه، مرکز تشیع، سال های طولانی تدریس کند.^{۷۹۹}

نظر ما هم این است که ابو حنیفه از تأثیرپذیری دیدگاه های شیعه و عقاید ایشان به دور بود و او صرفاً احساسات و عواطفی نسبت به علویان داشت^{۸۰۰} و نسبت به ظلم های عباسیان بر ایشان، خشمگین بود. ابو حنیفه امام بزرگ اهل تسنن است، درحالی که

ص: ۲۷۷

شیعیان، فقه و معتقدات خاص خود را دارند و ابو حنیفه هیچ گاه فقه شیعه را رواج نداد یا از ایشان تأثیر نگرفت، چنان که او به استقلال رأی مشهور است. اگر ابو حنیفه بر دیدگاه های شیعه و آموزه های ایشان بود، آن را آشکار می کرد؛ زیرا وی به شجاعت و جسارت شهرت داشت، حال آن که موضع او در قبال قیام های نفس زکیه و ابراهیم، صریح و جسورانه بود. هم چنین نپذیرفتن مقام قضاوت نیز در اثر گرایش وی به تشیع نبود؛ زیرا او امر قضا را در عصر اموی هم رد کرده بود. علاوه بر این، وی به طور کلی همکاری با خلفایی را که به نظرش ظالم می آمدند نمی پذیرفت، همان گونه که بسیاری از علما و فقها نیز مناصب حکومتی را رد کردند و بر ابو یوسف، صاحب کتاب الخراج خرده گرفتند که چرا امر قضاوت را در عهد مهدی عباسی پذیرفته است.^{۸۰۱}

با وجود ارتباط محکمی که ابو حنیفه را به امام جعفر صادق علیه السلام پیوند می داد، آن ها اختلاف نظر بسیاری داشتند. ابو حنیفه در مجلسی متعرض بعضی از دیدگاه های امام صادق علیه السلام شد. این امر موجب گردید که یکی از شیعیان تندرو به نام بهلول، سر او را با کلوخی هدف قرار دهد و ابو حنیفه از وی به منصور خلیفه عباسی شکایت برد.^{۸۰۲}

در حقیقت، تنها تمایلات سیاسی نبود که در روابط ابو حنیفه با اهل بیت علیهم السلام آشکار می شد، بلکه ارتباط علمی نیز به وضوح دیده می شد، و شاید همین ارتباط علمی سبب آن تمایل سیاسی بود، و ما دیدیم که او عملاً با امام زید بن علی ارتباط داشت و زید یکی از استادان وی به شمار می آمد، همان گونه که با عبد الله بن حسن پدر دو شهید، محمد و ابراهیم نیز ارتباط داشت و او نیز یکی از شیوخ وی شناخته می شد. هم چنین دیدیم که ابو حنیفه از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام نقل روایت می کند، که مسند وی شاهد این ادعاست.^{۸۰۳}

^{۷۹۹} (۴). عبد الحلیم جندی، ابو حنیفه، ص ۲۱۳.

^{۸۰۰} (۵). ابو حنیفه، هنگامی که کودک بود، با علی بن ابی طالب علیه السلام ملاقات کرده بود. او بر این باور بود که علی در جنگ با مخالفانش (همچون طلحه و زبیر) بر حق بود، اما از دشنام و طعن بر این مخالفان دوری می جست. (موفق مکی، مناقب ابی حنیفه، ج ۲، ص ۸۳-۸۴) و خطیب بغدادی نقل می کند که علی بن ابی طالب علیه السلام برای ابو حنیفه و ذریه اش دعا و طلب برکت کرد. (تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۲۶)

^{۸۰۱} (۱). او ابو یوسف است که در دوره هارون الرشید، قاضی القضاات شد و باکی نداشت که هارون الرشید را در کتاب خود (الخراج) نصیحت کند؛ چون او همانند استادش ابو حنیفه پردل و جرأت بود، اما در پذیرش مناصب عامه در دولت عباسی به دلیل فقر و مسکنتش، با ابو حنیفه اختلاف نظر داشت. (ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۸۶)

^{۸۰۲} (۲). برای آگاهی از مشروح مناظره های ابو حنیفه و امام صادق علیه السلام، ر ک: مجلسی، کتاب تذکره الائمة، ص ۳۰.

^{۸۰۳} (۳). ابو زهره، ابو حنیفه، ص ۱۶۴.

ص: ۲۷۸

ابو حنیفه بر این باور بود که ابراهیم بن عبد الله در قضیه خروج بر منصور، بر حق است؛ چرا که کسی از او پرسید: بعد از حجت دین اسلام، کدام یک نزد تو بهتر است؛ خروج بر منصور یا حج خانه خدا؟ ابو حنیفه پاسخ داد: پس از دین اسلام، جهاد در این راه از پنجاه حج برتر است.^{۸۰۴}

موضع امام مالک نسبت به علویان

روابط امام مالک بن انس با شیعیان در عصر عباسی اول به چه شکل بود؟

امام مالک در سال ۹۳ ق در مدینه منوره متولد شد؛^{۸۰۵} جایی که مهد علم بود و بسیاری از علویان در آن می زیستند. وی در سال ۱۷۹ ق از دنیا رفت. او معاصر دو دولت اموی و عباسی بود. مالک در دوره جوانی خود شاهد خلافت عمر بن عبد العزیز بود که به عدل و زهد شهرت داشت و ابو حنیفه او را نمونه عالی حاکم عادل می دانست.^{۸۰۶} در دوران حکومت اموی، مالک همراهی جماعت را پیشه کرد و از فرمانبری امویان خارج نشد و بر آن‌ها نشورید و به قیام دعوت نکرد، اما در همان حال مردم را به طاعت خلفای اموی هم نمی خواند و آن خلفا را یاری نمی کرد، بلکه در تمام قیام‌هایی که در عصر اموی علیه خلفا شکل گرفت، بدون این‌که جانب فرقه خاصی را بگیرد، بی‌طرفی اختیار می‌کرد.^{۸۰۷}

امام مالک در دوران پیری خود دچار محنتی بزرگ شد؛ چراکه منصور خلیفه عباسی بر او ستم روا داشت و والی مدینه وی را هفتاد ضربه شلاق زد. آیا این محنت به موضع او نسبت به علویان ارتباط داشت؟

اصفهانی روایت می‌کند که چون امام مالک همراه نفس زکیه خروج کرد، کسی به نفس زکیه گفت: «این مرد، ضعیف است و قادر بر جنگ نیست. محمد گفت: با این کار

ص: ۲۷۹

می‌خواهد که مردم به او اقتدا کنند.»^{۸۰۸} هم‌چنین به گزارش اصفهانی فتوایی که مالک صادر کرد، از عواملی بود که باعث شد شمار بسیاری از مسلمانان، نفس زکیه را تأیید کنند. مالک به مردم درباره بیعتشان با منصور گفته بود: «شما از روی اجبار و اکراه بیعت کردید و سوگند و بیعتی بر گردن انسان مجبور نیست.»^{۸۰۹}

ابن قتیبه روایت می‌کند که یکی از علویان نزد مالک آمد و از ظلم و ستم و آزاری که به ایشان می‌شد، شکایت کرد. مالک به او گفت: صبر کن تا زمان تأویل این آیه فرا رسد:

^{۸۰۴} (۱). موفق مکی، مناقب ابی حنیفه، ج ۲، ص ۸۴.

^{۸۰۵} (۲). درباره سال تولد مالک اختلاف کرده‌اند و سال‌های ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶ ق را یادآور شده‌اند. اما غالب کسانی که زندگی مالک را نوشته‌اند، سال ۹۳ ق را ترجیح داده‌اند. (ابو زهره، مالک، ص ۱۱) و او مالک بن انس بن ابی عامر اصبحی یمنی است و منسوب به قبیله‌ای یمنی به نام ذواصیح بود.

^{۸۰۶} (۳). ابن عبد الحکم، سیرة عمر بن العزیز، ص ۱۷.

^{۸۰۷} (۴). ابو زهره، مالک، ص ۵۰.

^{۸۰۸} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۸۰.

^{۸۰۹} (۲). همان، ص ۲۸۳.

«وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ.» (قصص:

۵)، که به نظر می‌رسد مالک در انتظار برپایی یک دولت علوی بوده است.^{۸۱۰}

می‌توان گفت که مالک نسبت به علویان محبت می‌ورزید، اما او شیعی یا متأثر از آموزه های شیعه نبوده است. مالک برای خود، دیدگاه‌های سیاسی خاصی داشت که با دیدگاه‌های شیعه متفاوت بود. وی به حقانیت خلافت ابو بکر و عمر و عثمان معتقد بود و ایش ان را در صدر صحابه قرار می‌داد، با این حال، علی بن ابی طالب علیه السلام را نیز یک صحابی همچون سایر صحابه می‌دانست.^{۸۱۱} با این دیدگاه، امام مالک با نظر امام ابو حنیفه که علی بن ابی طالب را بر عثمان برتری می‌داد، مخالف است، همان‌گونه که دیدگاه او با نظر امام شرافعی که دایم از فضایل علی می‌گفت، تا آنجا که به تشیع متهم شد، تفاوت دارد و ما می‌توانیم از اعتراف مالک به درستی خلافت سه خلیفه راشدین، استنباط کنیم که وی خلافت را منحصر به خاندان علوی و هاشمی نمی‌دانسته است.

شیخ ابو زهره می‌نویسد که مالک حدیثی را روایت می‌کرد که «طلاق شخص از روی اجبار و اکراه نافذ نیست» و این حدیث، درست زمانی که نفس زکیه در مدینه قیام کرد،

ص: ۲۸۰

انتشار یافت. مردم آن را تشویقی مؤثر برای شرکت در قیام نفس زکیه و رهایی از بیعت با منصور پنداشتند. منصور بدین سبب بر مالک غضب کرد و او را از نقل این حدیث نهی کرد و چون مالک اجابت نکرد، والی مدینه او را تازیانه زد. شیخ ابو زهره هم چنین می‌گوید که این حدیث به خودی خود سبب گرفتاری مالک نبود، بلکه اهمیت آن این بود که هم‌زمان با یک قیام علوی مطرح می‌شد و قیام‌کنندگان، از این حدیث برای تشویق مردم به خروج استفاده کردند، به این اعتبار که مالک در علم و فتوا جایگاهی بزرگ داشت.^{۸۱۲}

جعفر بن سلیمان بن عباس، والی مدینه دستور داد که امام مالک را تازیانه بزنند. آیا این به دستور خلیفه بود؟ از روایت ابن قتیبه چنین می‌فهمیم که منصور از رفتار والی خود با امام مالک خشمگین شد و با وجود قرابتی که با والی داشت، او را عزل کرد. همچنین در ملاقات منصور با مالک در مراسم حج، مالک به خاطر نرفتن به بغداد از منصور عذرخواهی کرد و منصور نیز (به خاطر رفتار والی خود با او) از وی معذرت خواست.^{۸۱۳} شیخ ابو زهره یادآور می‌شود که نمی‌توان این را رد کرد که هرچه به مالک رسید، با آگاهی و رضایت منصور سیاست مدار و حیل‌گر بود؛ زیرا او از هر آنچه در داخل دولت می‌گذشت، آگاه بود، حتی وی از آنچه در خانه مالک می‌گذشت نیز آگاهی داشت؛ مثلاً، منصور می‌دانست که مالک به خادم خود دستور می‌دهد چرخ آسیاب را بچرخاند تا همسایگان صدای گریه دخترش را که از گرسنگی بلند بود، نشنوند. البته منصور چاره‌ای جز اتخاذ چنین موضعی در برابر مالک نداشت. با این حال، او منکر شد که به

^{۸۱۰} (۳). ابن قتیبه، الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۴۸.

^{۸۱۱} (۴). قاضی عیاض، ترتیب المدارک، خطی، قسم اول از جزء اول، ص ۳۴۵. یکی از علویان از امام مالک پرسید: «بهترین مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله چه کسی بود؟» مالک پاسخ داد: «ابو بکر.» و باز پرسید: «بعد از او که بود؟» مالک جواب داد: «عمر.» علوی باز پرسید: «سپس چه کسی؟» و او گفت: «خلیفه مقتول به ظلم؛ عثمان.»

^{۸۱۲} (۱). ابو زهره، مالک، ص ۵۸.

^{۸۱۳} (۲). ابن قتیبه، الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۴۸-۱۵۱.

والی چنین دستوری داده است؛ زیرا خشم و نفرت شدیدی که مردم مدینه بر والی عباسی نشان دادند برخلاف انتظار منصور بود.^{۸۱۴}

ابو حنیفه و مالک با نهضت تدوین احادیث در عصر عباسی، معاصر و هم‌زمان بودند.^{۸۱۵}

ص: ۲۸۱

علم حدیث از این درگیری سخت که بین عباسیان و علویان در جریان بود، تأثیر گرفت و اصحاب هریک از این دو فرقه، احادیثی را که با دیدگاه‌ها و خواسته‌هایشان تطبیق داشت، وضع کردند. عباسیان احادیثی ساختند که شرعی بودن خلافت آن‌ها را به اعتبار این که از سلاله عباس عموی پیامبرند، تأیید می‌کرد، هم‌چنان که شیعه نیز احادیثی را اشاعه دادند که خلافت را در خاندان علوی منحصر می‌کرد. اما اهل سنت، امامت را در قریش قرار می‌دادند و خوارج نیز خلافت را حق هر مسلمانی می‌دانستند. از آن‌رو که عباسیان از نظر قدرت و ثروت بر دیگران برتری داشتند، احادیثی که آنان ساختند و انتشار دادند، بیشتر بود.^{۸۱۶} رونلدسن مستشرق می‌گوید: بعضی از کسانی که به جمع‌آوری حدیث اهتمام ورزیدند، تحت تأثیر خلفای عباسی قرار گرفتند. در همان زمان صحاح سته احادیث فراوانی را در خود جای دادند که در آن‌ها علی بن ابی طالب علیه السلام مدح شده بود. مردم در عصر عباسی، طالب و خواستار شنیدن این احادیث بودند؛ زیرا عواطفشان از ظلم و ستمی که به وسیله خلفای عباسی بر پیشوایان علوی اعمال می‌شد، جریحه‌دار بود.^{۸۱۷}

ص: ۲۸۳

بخش سوم جنبش‌های شیعه در عهد خلافت مهدی و هادی

ص: ۲۸۵

فصل اول تحول در فرقه امامیه و پیدایش اسماعیلیان

فرقه کیسانیه در اواخر عصر اموی (پس از این که رهبران شیعیان امامیه به علت ضربات متوالی که علویان متحمل شدند، سکوت و کناره‌گیری از سیاست را پیشه کردند) فعال‌ترین فرقه شیعی بود. ما رویدادهایی را شاهد بودیم که براساس وصیت ابو هاشم، امام شیعیان کیسانی باعث برپایی دولت عباسی شد. پس از آن، کیسانیه دچار اختلاف در دیدگاه‌ها

^{۸۱۴} (۳). ابو زهره، مالک، ص ۶۰.

^{۸۱۵} (۴). علمای شیعه امامیه بر این باورند که علی بن ابی طالب اول کسی است که حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را - گردآوری کرد و به امر نگارش احادیث نبوی اهتمام ورزید. هم‌چنین شیعیان بر احادیثی که سلمان فارسی، صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و پیرو علی علیه السلام، نقل می‌کند اعتماد دارند. دیگر ائمه علوی، همچون امام زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق علیهم السلام نیز راویان حدیث بودند. (سید حسن صدر، تأسیس الشیعه، ص ۲۷۹)

^{۸۱۶} (۱). احمد امین، ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۱۲۶. مثل حدیثی که ترمذی از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به عباس گفت: وقتی روز دوشنبه شد، تو و فرزندان نزد من آید تا شما را دعایی کنم و خدا از آن دعا به شما نفع رساند. پس روز دوشنبه عباس رفت و ما نیز با او بودیم و لباس‌ها و عیایمان را در بر کرده بودیم. حضرت دعا کرد: خدایا عباس و فرزندانش را ببخش و امور ظاهر و باطنشان را عهده دار شو و برای ایشان گناهی باقی نگذار. خدایا عباس را بین فرزندان حفظ فرما...» از احادیثی که شیعیان عباسی جعل کرده‌اند حدیثی است که طبرانی نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خلافت در فرزندان عموی من و بستگان پدرم می‌گردد تا آن‌ها را به مسیح واگذار کنند.»

^{۸۱۷} (۲). رونلدسن، عقیده الشیعه، ص ۲۸۰ - ۲۸۱.

شدند.^{۸۱۸} فرقه کوچکی از ایشان هم چنان به امامت محمد بن حنفیه یا حسن بن علی بن محمد دعوت می‌کردند، و فرقه دیگر که طرفداران بیشتری داشت، رو به دیدگاه های جدید آوردند و بعدها فرقه های مهم زنادقه را تشکیل دادند.^{۸۱۹} آغاز ظهور این فرقه در دوران منصور، خلیفه دوم عباسی بود.^{۸۲۰}

ص: ۲۸۶

اما شیعیان زیدیه، فعال ترین فرقه‌های شیعی عصر اول عباسی بودند که به رودرویی عملی با دولت عباسی پرداخته و بسیاری از قیام‌های نظامی را ضد خلفای عباسی برپا ساختند. قیام محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم را پیش از این بررسی کردیم و قیام حسین بن علی را در حجاز در دوره هادی عباسی، و قیام یحیی و ادریس ف رزندان عبد الله بن حسن را در دوره هارون الرشید در صفحه های بعد بررسی خواهیم کرد. البته قیام‌های شیعیان زیدی ادامه یافت تا آن که توانستند در یمن دولتی زیدی برپا سازند.

بررسی تحولات در شیعیان امامیه

پیشوای این فرقه، امام جعفر صادق علیه السلام به هدایت معن وی پیروانش بسنده کرد و از ایفای نقش سیاسی فعال دوری گزید^{۸۲۱} و در این کار، از سیاست دو امام پیش از خود تبعیت کرد. امام صادق علیه السلام فرمود: او هفتمین [پیشوای] شماس است که اینجا ایستاده است^{۸۲۲} و به روایت دیگر فرمود: صاحب شما آن است که برای حق شما قیام می‌کند و او هم نام صاحب تورات (حضرت موسی) است. شیعیان فرزندان امام صادق علیه السلام را در حالت های گوناگون و متغیر دیدند؛ به گونه ای که یکی از ایشان در حیات پدر فوت کرد و فرزندی از خود باقی نگذاشت، و در مرگ دیگری اختلاف شد، یکی از آن‌ها مدت کوتاهی بعد از وفات امام زنده بود، و دیگری مرد و فرزندی به جای نگذاشت. موسی تنها کسی بود که بعد از فوت پدر متولی امر امامت گردید، از این رو، شیعیان به امامت وی بازگشتند.

ص: ۲۸۷

^{۸۱۸} (۱). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۱. شهرستانی می‌نویسد: «کیسانیه در انتقال امامت از محمد حنفیه به دیگری، دچار اختلاف شدند و هر یک مذهبی را در پیش گرفتند.»

^{۸۱۹} (۲). شهرستانی نقل می‌کند فرقه‌ای از فرقه‌های کیسانی، معتقد شدند که ابو هاشم به امامت عبد الله بن عمرو بن حرب کندی وصیت کرد و امامت و هم‌چنین روح ابو هاشم به او منتقل شد. از این فرقه بود که فرقه های خرمیه و مزدکیه، یعنی برجسته ترین فرقه های زنادقه، پدیدار شدند، همان گونه که فرقه‌های غالبانه‌ای، همچون بیانیه و رضامیه از ایشان به ظهور پیوست (الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۱، ۱۵۲)

^{۸۲۰} (۳). موضوع رساله فوق لیسانس من «حرکت زنادقه فی العصر العباسی الاول» است. این رساله چاپ مکتبه انجلو مصر می‌باشد.

^{۸۲۱} (۱). منظور فعالیت‌های سیاسی سازمان‌دهی شده است و گرنه امام در سازمان‌دهی و انسجام صفوف شیعیان و غنی‌سازی معارفشان تلاش موفقی داشتند. حاصل همین تلاش‌ها پویایی مذهب تشیع اثنا عشری در طول تاریخ و ماندگاری آن شد (مترجم)

^{۸۲۲} (۲). موسویه از امام صادق علیه السلام نقل می‌کنند که حضرت به یکی از یارانش گفت: روزها را بشمار. او از روز یکشنبه تا شنبه را شمرد. پس امام جعفر علیه السلام به او گفت: چند روز شد؟ جواب داد: هفت. حضرت فرمود:

شنبه شنبه‌ها، و خورشید روزگاران و نور ماه‌ها، او کسی است که نه به بازی و نه به لهو می‌پردازد. او هفتمین [پیشوای] شماس است که اینجا ایستاده است، و به فرزندش موسی کاظم علیه السلام اشاره کرد. هم‌چنین درباره وی فرمود: موسی کاظم شبیه به عیسی علیه السلام است (شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۸) شماره هفت نزد شیعیان اسماعیلی، اهمیت قدسی دارد و سبعین، ظواهر وجود و بسیاری از وقایع تاریخی را به این عدد تقسیم می‌کنند. فیلیپ حتی معتقد است که این نظر سبعیه تا حدودی با نظریه نو افلاطونیان منطبق است (تاریخ العرب، ص ۵۶۷)

امام جعفر صادق علیه السلام شش پسر به نام های محمد، اسماعیل، عبد الله، موسی، اسحاق و علی داشت.^{۸۲۳} آن حضرت وعده می داد که امامت پس از او با اسماعیل است، اما رویدادهای بسیاری روی داد که ما این حوادث و رویدادها را در منابع تاریخی و کتاب های فرقه ها و مذاهب، ناسامان و مختلف می بینیم. منابع سنی می نویسند که اسماعیل شراب نوشید یا به شیعیان غالی، بخصوص فرقه خطاییه (پیروان ابی خطاب اسدی)^{۸۲۴} پیوست و این باعث شد امام صادق علیه السلام از گفته خود مبنی بر جانشینی اسماعیل عدول کند.^{۸۲۵} این مسئله، دو نتیجه مهم در برداشت : نتیجه اول، پیدایش قول به بداء^{۸۲۶} بود و این به امام صادق علیه السلام منسوب است که فرمود : برای خدا در مورد فرزندان اسماعیل بداء حاصل شد؛ چون من او را قبلاً انتخاب کرده بودم، ولی اکنون بدانید که او بعد از من دیگر امام نیست. اما نتیجه دوم، انشقاق بزرگ در صفوف امامیه به دو گروه اثنی عشریه و اسماعیلیه بود . اثنی عشریه معتقد به امامت موسی کاظم علیه السلام و بعد از وی، ذریه او بودند و اسماعیلیه می گفتند: امامت فقط در فرزندان است و به استثنای مسئله امام حسن و امام حسین علیهما السلام، از برادر به برادر دیگر منتقل نمی شود.^{۸۲۷}

ص: ۲۸۸

البته منابع شیعه نه تنها اتهام شرب خمر اسماعیل و عدول امام جعفر صادق علیه السلام را از جانشینی اسماعیل نفی می کنند، بلکه می نویسند که امام جعفر به سبب مرگ اسماعیل به شدت اندوهگین شد،^{۸۲۸} لکن منابع شیعه در مسئله امامت بعد از امام جعفر علیه السلام باهم اختلاف دارند و این اختلاف به دیدگاه ها و آموزه ها و تعالیم پیچیده و درهم تنیده ای انجامیده است.

بررسی ابعاد این جدایی و اختلاف، و شرایطی که به پیدایش فرقه اسماعیلیه انجامید، دشوار و ناممکن است و این امر، نتیجه اختلافات شدید دیدگاه ها و پیچیدگی هایی است که تمامی این مسائل را دربر گرفته، به ویژه آن که می دانیم دعوت اسماعیلی در آن دوره در مرحله مخفی و پنهانی خود به سر می برد و در این نوشته قصد ما همواره این بوده که جانب بی طرفی کامل را رعایت کنیم و دیدگاه های علمی مختلف را مطرح کرده، درباره پیروان آن بدون اعمال غرض و امیال شخصی بحث کنیم. بنابراین، به همین مقدار بسنده کرده و از ادامه این بحث صرف نظر می کنیم.

^{۸۲۳} (۱). دیار بکری، تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۲۸۷. امام جعفر صادق علیه السلام تنها یک دختر به نام امّ مزوق داشت

(ابن صباغ، الفصول المهمة، ص ۲۱۲)

^{۸۲۴} (۲). شهرستانی درباره این فرقه می آورد: «اینها یاران ابی الخطاب، محمد بن ابی زینب اسدی اجدع، مولای بنی اسد می باشند. او کسی است که خود را در غم ابی عبد الله، جعفر بن محمد صادق - رضی الله عنه - تعزیر داد و چون امام صادق علیه السلام به غلو باطل او در حق خود پی برد، از او بیزاری جست و او را نفرین کرد و به یارانش نیز دستور داد تا از او بیزاری جویند و در این باره، شدت عمل به خرج داد. ابی الخطاب چون از امام کناره جست، به امامت خود دعوت کرد. او بر این گمان بود که ائمه جزء انبیا و پس از آن از خدایان هستند، از این رو، به الوهیت جعفر بن محمد و پدرانش - رضی الله عنهم - معتقد شد و گفت که ایشان فرزندان خدا و دوستان اویند و الوهیت، نوری در نبوت، و نبوت نوری در امامت است... و چون عیسی بن موسی، ولیعهد و صاحب منصور بر پلیدی دعوتش واقف شد، وی را در شوره زارهای کوفه کشت، و خطاییه پس از او چندین فرقه شدند.» (الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۷۹). این فرقه ها عبارتند از: معمریه، یزیدیه، عجلیه و مفضلیه (اشعری، مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۱-۱۲)

^{۸۲۵} (۳). ابن خلکان، وفيات الأعیان، ج ۵، ص ۹۰.

^{۸۲۶} (۴). اولین کسی که به باور بداء دعوت کرد، مختار تقفی بود. (ابن نشوان، الحور العین، ص ۱۸۳) این مطلب ثابت نیست ر. ک: معجم رجال الحدیث از مرحوم آیه الله خوئی، (مترجم)

^{۸۲۷} (۵). احمد صبحی، نظریة الامامة، ص ۳۷۸.

^{۸۲۸} (۱). نوبختی، فرق الشیعه، ص ۶۶-۶۹.

و اما شیعیان اثنا عشری «کسانی هستند که مرگ امام موسی کاظم فرزند امام جعفر صادق علیهما السلام را به طور قطع پذیرفتند و به همین سبب، قطعی خوانده شدند.

آنان امامت را بعد از آن حضرت در فرزندانش دنبال کردند و گفتند : امام بعد از موسی کاظم علیه السلام فرزندش علی رضا علیه السلام است که در طوس شهید شد؛^{۸۲۹} امام بعد از او محمد تقی جواد علیه السلام است که در بغداد، در مقابر قریش به خاک سپرده شد، بعد از او علی بن محمد تقی علیه السلام امام است که در قم مدفون است^{۸۳۰} و بعد از وی حسن عسکری زکی است، و آخرین امام فرزند او محمد قائم منتظر است که در سر من رأی می باشد و او دوازدهمین امام است.»^{۸۳۱}

گروهی دیگر از شیعیان گفتند: «امامت از حضرت صادق علیه السلام به فرزندش عبد الله

ص: ۲۸۹

افطح^{۸۳۲} (برادر تنی اسماعیل) منتقل شد. مادر او فاطمه دختر حسین بن حسن بن علی می باشد و عبد الله بزرگ ترین فرزند امام صادق علیه السلام است. این گروه از شیعیان بر این باور بودند که امام صادق علیه السلام فرموده: «امامت به بزرگ ترین فرزند امام می رسد.» و نیز فرموده:

«امام کسی است که به جای من می نشیند (و این عبد الله بود که به جای پدر می نشست) و این که امام را کسی غسل نمی دهد و بر او نماز نمی گزارد و انگشترش را بر نمی دارد و او را به خاک نمی سپارد، مگر این که خود، امام باشد» و این عبد الله بود که متولی تمامی این کارها شد. هم چنین امام صادق علیه السلام امامت را نزد یکی از یارانش سپرد و دستور داد آن را به کسی که دنبالش می آید، بدهد و پس از آن، او را امام خود بداند. در این مورد هم کسی جز عبد الله به طلب آن امانت نیامد. با وجود این، عبد الله بیش از هفتاد روز بعد از پدر نزیست و درحالی که از خود پسری باقی نگذاشت، از دنیا رفت.^{۸۳۳}

اهمیت جدایی بین اثنی عشریه و اسماعیلیه فقط به اختلاف نظر این دو فرقه در مورد امامت بعد از امام صادق علیه السلام یا در حیات آن حضرت، و این که آیا اسماعیل امام است یا برادرش موسی، بر نمی گردد؛ اختلاف بین عقاید این دو طایفه صرفاً اختلاف بر سر دو نفر یا امامت یکی از دو برادر نیست. این اشتباه است که تحولات را به اشخاص نسبت بدهیم و به اختلافات ریشه ای و رای افراد توجهی نکنیم. پیدایش طایفه اسماعیلیه به عوامل بسیاری بستگی دارد که از صرف اتهام اسماعیل به مشروب خواری یا وفات او در زمان حیات پدرش بسیار بالاتر است. به نظر می رسد که نمی توان رابطه بین پیدایش طایفه اسماعیلی و برپایی دولت عباسی را که تحت ادعای حقانیت اهل بیت، برای خلافت قیام کردند،

^{۸۲۹} (۲). و او کسی است که مأمون عباسی، وی را ولیعهد خویش کرد راجع به این موضوع در باب چهارم می پردازیم.

^{۸۳۰} (۳). قبر امام علی بن محمد تقی و امام حسن عسکری علیهما السلام شهر سامرای عراق می باشد. (مترجم)

^{۸۳۱} (۴). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۹.

^{۸۳۲} (۱). به سبب پهنی و نقصی که در پاهایش بود، به او افطح می گفتند. البته شیعیان معتقدند که امام باید از هرگونه نقصی میرا باشد

^{۸۳۳} (۲). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۷.

نادیده گرفت. پس از این بود که فرزندان عباس بدون این که به علویان سهمی بدهند، خلافت را تصاحب کردند. بنابراین، برایی دولت عباسی باعث شد لطمه بزرگی به خاندان علوی وارد آید.^{۸۳۴}

ص: ۲۹۰

پیدایش دعوت اسماعیلی

دعوت اسماعیلی دچار تحول شد و به تدریج رو به عملیات مخفیانه و سری آورد. در این دعوت، امامت با اسماعیل شروع شد، سپس به فرزندش محمد، که امام هفتم است، رسید.

پیشوایان اسماعیلی خود پنهان شدند، اما داعیان آن ها علناً فعالیت می کردند. شهرستانی به تحولات شیعه اسماعیلیه اشاره می کند و می گوید: «آنان گفتند که بعد از اسماعیل، فرزندش محمد، هفتمین شخصیت تام است که دور هفت گانه به او کامل می شود. بعد از او نوبت به پیشوایان پنهانی می رسد که در سرزمین ها مخفیانه سیر می کنند، اما داعیان شان آشکارا به دعوت می پردازند. هم چنین گفتند که زمین هرگز از امام زنده قائم خالی نمی شود، این امام یا پیدا و در بین مردم است و یا ناپیدا و مخفی.»^{۸۳۵}

پیشوایان اسماعیلی به منظور رهایی از ظلم و آزار عباسیان، دعوت خود را به شکل سری در سرزمین های دور از مرکز دولت عباسی، نشر می دادند.^{۸۳۶} امامان اسماعیلی، شهر سلمیه شام را مرکز نشر دعوت خود قرار دادند و از این شهر داعیان را به تمامی مناطق اسلامی فرستادند و سازمان دهی دعوت را به بزرگان داعیان خود، که در این مرحله (مرحله سری) نایب امام یا حجت خوانده می شدند، سپردند. این نایبان هم داعیان را برای نشر مذهب اسماعیلی به دورترین نقاط جهان اسلام گسیل کردند.^{۸۳۷}

روستای سلمیه در تاریخ، نقش و جایگاهی پیدا کرد. در این شهر تاریخی و قدیمی،^{۸۳۸} چهار امام از فرزندان اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام به صورت مخفی و دور از نظر، زن دگی می کردند. همین چهار امام، زیربنای تأسیس دولت فاطمی را که بعدها در مغرب و مصر

ص: ۲۹۱

ایجاد شد، پی ریزی کردند، و حرکت های قرمطیان اسماعیلی را در شام و عراق و بحرین و فارس و یمن شکل دادند، و این حرکات نقشی برجسته در تاریخ شرق اسلامی، به مدت ۱۲۵ سال ایفا کرد.^{۸۳۹}

^{۸۳۴} (۳). احمد صبحی، نظریه الامامة، ص ۳۸۱.

^{۸۳۵} (۱). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۹۲.

^{۸۳۶} (۲). مثلاً محمد بن اسماعیل به ری و از آن جا به کوه دماوند که در نزدیکی ری بود، گریخت و در روستایی اقامت گزید که به نام او شهرت یافت و محمدآباد نامیده شد. او در طول دوران خلافت مهدی (۱۵۸-۱۶۹ ق) و هادی (۱۶۹-۱۷۰ ق) و هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳ ق) مخفی زیست.

^{۸۳۷} (۳). حسن ابراهیم حسن، تاریخ الدولة الفاطمية، ص ۳۹-۴۰.

^{۸۳۸} (۴). تاریخ شهر سلمیه به عهد سومریان بازمی گردد. این شهر در دوره های آموریان و آرامیان و آشوریان و یونانیان و رومیان، آباد بوده است. نام آن برگرفته از جنگ سالامیس است که در آن یونانیان بر ایرانیان غلبه یافتند (۴۸۰ ق م) یا قوت حموی در معجم البلدان درباره این شهر می نویسد: سلمیه شهری است در ناحیه بیابانی از توابع حماة که بین این دو منطقه دو روز راه است. (یا قوت حموی، معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۴۰)

اندیشه دعوت سَرّی از روزگاران پیشتر وجود داشت و سابقه آن به دوره رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ باز می گشت. آن حضرت در خانه ارقم بن ارقم، پنهانی به اسلام دعوت می کرد، سپس چون قریش در روز هجرت او را تعقیب کردند، در غار ثور مخفی شد. بعدها زمانی که خلفای بنی عباس در تعقیب اهل بیت شدت به خرج دادند، داعیان شیعی اسماعیلی به خصوص، مرحله هجرت به سرزمین‌ها را برای نشر مذهب شیعی آغاز کردند.^{۸۴۰}

این دعوت سَرّی که اسماعیلیه به آن روی آورده بودند، با تقیّه ای که شیعیان امامیه به آن معتقد بودند، از چند جهت تفاوت دارد. امامیه، سکوت و کناره گیری پیشوایان خود را از اموری که ما به آن امامت معنوی می گوئیم، به تقیّه، تفسیر می کند و آن را نه دهم یا نه جزء از ده جزء دین می داند.^{۸۴۱} در این حالت، تقیّه شکلی غالباً سلبی به خود می گیرد و بر پوشیده نگه داشتن دعوت و عدم فعالیت تکیه دارد. حال آن که دعوت سَرّی اسماعیلیه در دوره مخفی آن، تحرکات ایجابی سَرّی داشت. یکی از نویسندگان شیعی امامی، از اندیشه تقیّه فرقه خود، این گونه دفاع می کند: چون پیشوایان این فرقه دچار ظلم و ستم شدند، این امر باعث شد به تقیّه روی آورند، تا مخالفانشان آنان را رهاک نند و رودررویشان نایستند و آنان بتوانند اعتقادات و اعمال خود را حفظ کنند و این وقتی بود که ضرری در دین و دنیا آنان را تهدید می کرد. این نویسنده شیعی در ادامه می گوید: «معنای تقیّه نزد امامیه این نیست که جمعیتی سَرّی که هدفش نابودی و ویرانی است، تشکیل دهند. هم چنین شیعه نمی خواهد دین و احکامش را به صورت سَرّی از اسرار درآورد که افراد خارج از دین از آن آگاه نشوند.»^{۸۴۲} و ^{۸۴۳} شیخ ابو زهره معتقد است که موضوع تقیّه نشانه تشیع است و تقیّه به این

ص: ۲۹۲

معناست که شیعه تشیع خود را اظهار نکند و اعمالی بروز ندهد که دلیل بر پیوستگی ولایی و دوستی و محبت او به آل علی باشد... البته ولایت به معنای محبت در بین بعضی از شعرا و علما دیده می شود^{۸۴۴} و بدیهی است که این محبت در عمل، نشانه تقدیر و بزرگداشت است و نه محبت از روی ولایت، و این نوع محبت، نشانه تشیع نیست.^{۸۴۵}

گلدزیر شرق شناس معتقد است که ناتوانی شیعیان از آشکار کردن عقیده ای که آن را پذیرفته بودند، در عین حال خود مکتبی بود که خشم و غضب پنهان شیعه را نسبت به دشمنان قدرتمندش نشان می داد. این خشم، برگرفته از احساسات و

^{۸۳۹} (۱). عارف تامر، القرامطة، ص ۵۶.

^{۸۴۰} (۲). حسن ابراهیم حسن، تاریخ الدولة الفاطمیه، ص ۳۴.

^{۸۴۱} (۳). کلینی، اصول الکافی، ص ۴۰۰.

^{۸۴۲} (۴). محمد رضا مظفر، عقائد الامامیه، ص ۸۴-۸۵.

^{۸۴۳} (۵). اندیشه تقیّه در دوره امام جعفر صادق علیه السلام متبلور شد. آن حضرت، فرموده است: «تقیّه دین من و پدران-- من است و هرکس به آن اعتقاد نداشته باشد، دین ندارد و کسی که امر ما را انتشار دهد مانند کسی است که منکر آن است.» و نیز فرموده: «نفس شخص اندوهگین در ظلمی که بر ما رفته، تسبیح، و تلاش وی عبادت، و پنهان کردن اسرار ما جهاد در راه خداست.» پیش از این در پاورقی های قبلی به نقل از عقائد الامامیه از مرحوم مظفر گذشت که تقیّه ریشه قرآنی دارد و اصولاً یک امر عقلی و عقلایی است.

^{۸۴۴} (۱). شاعران و علمایی همچون فرزاد و کثیر عزه و امام ابو حنیفه.

^{۸۴۵} (۲). شیخ ابو زهره، الامام الصادق، ص ۲۴۴.

عواطف آمیخته با غضب و حماسه بود . در نتیجه این خشم بود که آموزه های مخالف با اصول اسلام سنی به وجود آمدند.^{۸۴۶} و ^{۸۴۷}

پیدایش دعوت اسماعیلیه با تلاش های میمون قدّاح و پسرش عبد الله همراه بود . میمون در خانه امام جعفر صادق علیه السلام بندگی می کرد. اخبار این پدر و پسر در مصادر تاریخی سنی و شیعه حقیقتاً آشفته، و روایات راجع به ایشان متعدد و متضاد است.

بعضی معتقدند میمون همان محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق است .^{۸۴۸} ابن ندیم و بغدادی، میمون را از نسل دیصان ثنوی^{۸۴۹} می دانند که فرقه دیصانیه و مجوسیه به او

ص: ۲۹۳

منسوب است.^{۸۵۰} البته ما دیدگاه های مختلف را می آوریم و عمق دشمنی کتاب های سنی را با شیعیان به طور عموم، و با فاطمیان به طور خصوص، می دانیم.

دعوت اسماعیلی به دست عبد الله بن میمون وارد مرحله جدیدی شد . او اهواز^{۸۵۱} را مرکز تحرکات خود قرار داد و از این شهر، داعیان خود را به نقاط مختلف فرستاد. این امر باعث شد اموال زیادی به سوی او جلب شود. او دعوتش را در پس پرده تشیع و علم مخفی کرد و بر آن شد که ادعای نبوت کند، اما کسی او را اجابت نکرد و شیعه و معتزله بر او شوریدند و به خانه اش یورش بردند، از این رو، وی به بصره گریخت، درحالی که یکی از داعیانش به نام حسین اهوازی او را همراهی می کرد. پس از آن، عبد الله بن میمون برای محمد بن جعفر صادق دعوت کرد، اما طولی نکشید که او و داعی اش حسین اهوازی به سلمیه رفتند، و در آن جا فرزندش احمد، که بعد از پدر امر دعوت را عهده دار شد، به دنیا آمد. حسین اهوازی یکی از اعیان خود را به عراق فرستاد و آن داعی در آن جا با حمد بن اشعث، معروف به قرمط^{۸۵۲} در منطقه سواد کوفه ملاقات کرد.^{۸۵۳}

^{۸۴۶} (۳). گلذیهر، العقیده و الشریعة فی الاسلام، ص ۲۰۲.

^{۸۴۷} (۴). آموزه های شیعی بر محور «امامت اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله» و تعالیم ایشان استوار است. تأثیر و تأثر تشیع در سیر تاریخی اش از احساسات و عواطف (خشم و غضب و محبت) غیر قابل انکار است که بعضاً برخی از انحرافات را نیز سبب گردیده و باعث راه یابی غلو به آن شده است، اما این سفسطه جاهلانه و سخیفی است که آموزه های شیعه را حاصل خشم و غضب و عواطف بدانیم (مترجم)

^{۸۴۸} (۵). همچون «ruomeM ecnirP» و برنارد لويس. ر. ک: حسن ابراهیم حسن، تاریخ الدولة الفاطمیة، ص ۴۰ / عارف تامر، القرامطة، ص ۸۶.

^{۸۴۹} (۶). ثنویان یا مجوس، به دو خدا دعوت می کنند؛ یکی خدای خیر که نشانه آن نور است و دیگر، خدای شر -- که نشانه آن تاریکی است. مشهورترین فرقه های این عقیده، زرتشتی، مانوی، مزدکی، دیصانی و مرقونی است (شهرستانی، الملل و النحل، ج ۲، ص ۳۵ - ۵۸) و مقایسه شود با خدمات متقابل اسلام و ایران، اوایل کتاب.

^{۸۵۰} (۱). ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۶۴ / بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۱۹۶. بغدادی می نویسد: میمون بنده امام جعفر صادق علیه السلام به.

^{۸۵۱} (۲). اهواز شامل هفت ناحیه بین بصره و فارس بوده است. (یاقوت حموی، معجم البلدان)

^{۸۵۲} (۳). تفسیرهای فراوانی بر واژه قرمط وجود دارد، از جمله این که این نام را بر حمدان بن اشعث نهادند؛ چون قدم هایش را کوتاه برمی داشت، یا او را بدین لقب نامیدند؛ زیرا پوستش سرخ، همچون گوی سرخ رنگ بود.

بعد از مرگ احمد بن عبد الله بن میمون قداح، فرزندش حسین، و بعد از مرگ حسین،

ص: ۲۹۴

برادرش محمد، معروف به ابی شلعلع، جانشین وی شد. وی دو داعی به نام‌های ابو عبد الله حسن بن احمد بن محمد و برادرش ابو العباس محمد به مغرب فرستاد که این دو موفق شدند در دو قبیله بربر نفوذ کنند.^{۸۵۴} دعوت اسماعیلی راه خود را ادامه داد تا آن‌که موفق شد سرزمین مغرب را برای برپایی دولت فاطمی آماده کند که پرداختن به آن از بحث این کتاب، خارج است.

شکی نیست که تلاش‌هایی که شیعه صرف تأسیس خلافت علوی در شام کرد، سرکوب شده بود و امامان این فرقه، چاره‌ای نداشتند جز آن‌که پنهان‌کاری کنند تا گرفتار شدت عمل عباسیان نشوند. سپس آنان به نشر دعوت خود در سرزمین مغرب روی آوردند تا در آن‌جا یک دولت علوی برپا کنند که بعدها نام آن دولت فاطمی شد.

محمد بن اسماعیل در حالی از دنیا رفت که در دنیای اسلام آراء و مکاتب گوناگونی ظاهر شده بود که از آن جمله، فرقه‌های اولیه اسماعیلی و نیز مبارکیه و خطابییه بودند. پس از محمد، امامت اسماعیلی در سال ۱۶۹ ق به عبد الله بن محمد بن اسماعیل، معروف به رضی یا ناصر یا عطار انتقال یافت. (این همان سالی است که مهدی، خلیفه عباسی درگذشت و پس از او خلافت به هادی رسید.) میمون قداح دوره کوتاهی را در همان حالت استتار، امام این فرقه بود و پس از آن‌که برای فرزندش عبد الله بن میمون وصیت کرد، از دنیا رفت. عقاید اسماعیلیه در دوره این امام و یارانش دچار تحول شد و ایشان دیدگاه‌های مختلف را باهم جمع کردند و روش خود را با فلسفه یونانی و گنوسی بارور ساختند؛ آمیزه‌ای که در تاریخ فکر اسلامی شبیه نداشت.^{۸۵۵}

بعد از امام عبد الله رضی، فرزندش احمد در سال ۲۱۲ ق در دوره خلافت مأمون جانشین وی شد. (درباره این دو امام در باب‌های آینده این بحث سخن خواهیم گفت.) در این‌جا به این نکته اشاره می‌کنیم که اسماعیلیان به دعوت و تحرکات سری روی آوردند، به گونه‌ای که کسی در ظاهر، از امام عبد الله آگاهی نداشت و آموزه‌های

ص: ۲۹۵

او صرفاً به حجت‌ها یا داعیان برجسته‌اش که به نام ابواب (جمع باب) خوانده می‌شدند، محدود شده بود.

اصل واژه قرمط یونانی است (idimareK). برخی از جمله دی لاسی و برنارد لویس، می‌گویند: این لفظ از «اقرمط» یا خشمناک و ترش رو گرفته شده است. پدر انستاس ماری کرملی معتقد است که این لفظ، آرامی نبطی و از کلمه «قرمطونا» به معنای نیرنگ یا بدطینتی مشتق شده است. البته این نام را اسماعیلیه برای خود انتخاب نکردند، بلکه دشمنانشان در دوره‌های پس از دعوتشان بر ایشان نهادند (ر. ک: حاشیه کتاب اتعاظ الحنفا، ص ۲۶/ عارف تامر، کتاب القرامطه، ص ۱۱).

^{۸۵۳} (۴). مقریزی، اتعاظ الحنفا، ص ۲۵-۲۶. ابن ندیم می‌نویسد: کسی که در دعوت اسماعیلی جانشین عبد الله بن میمون شد، فرزندش محمد بود. (الفهرست، ص ۲۶۵)

^{۸۵۴} (۱). مقریزی، اتعاظ الحنفا، ص ۲۶.

^{۸۵۵} (۲). نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج ۲، ص ۳۹۰.

یکی از نویسندگان اسماعیلی درباره روی آوردن اسماعیلیان به تحرکات سری چنین گفته است: اسماعیلیان سحر ویژه، و جاذبه‌ای قوی داشتند که می‌توانستند با آن، نفوس گروهی از مردم را به حرکت درآورده، جذب خود کنند، به گونه ای که کار شماری از این افراد به جایی رسید که پذیرای اعمال پرخطر و بی حساب شده، با فرمانبرداری کورکورانه، خود را به‌طور مطلق تسلیم می‌کردند. حقیقت این است که کتمان، پوشیدگی، پنهان کاری و پیچیدگی در امور، به خودی خود باعث جذب افکار و ترغیب نفوس می‌شود و حرکت‌های مخفیانه تنها حرص و ولعی محرک و ناشناخته در افراد نمایان می‌کند. این رویه، قدرتی را شکل می‌دهد که نتیجه آن، گروهی از افراد است که گرد هم می‌آیند تا کاری را که یک نفر بر انجام آن عاجز است، انجام دهند. حرکت‌های سری شکل نمی‌گیرند مگر آن که حیات اجتماعی، پرباشان شود و استبداد و طغیان بر جوامع بشری چیرگی یابد. در این حالت، بغض و غضب هویدا می‌شود و در افراد، انگیزه‌های مختلف شکل می‌گیرد؛ گروهی به دنبال قدرت و حکومت می‌افتند و گروهی دیگر آزادی‌ها را طلب می‌کنند. جنبش اسماعیلیه در جذب مردم با انگیزه‌های گوناگون اجتماعی، نظیر نداشت، به گونه ای که در بین این مردم، افراد مخلص، عالم و فدایی، هم‌چنین مطرودان سرخورده، و کینه‌توزان قسی‌القلب دیده می‌شدند. سازمان‌دهی اسماعیلیه و روش‌های تبلیغی شگفت‌انگیزشان نیز بر درک عمیق روان‌شناختی آنان از مردم استوار بوده است.^{۸۵۶}

محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق از نظر این فرقه، امام هفتم حقیقی بود. پس از او جانشینانش در یک سلسله پیوسته به امامت رسیدند. این‌ها پیشوایانی پنهان و دور از انظار بودند و از آشکار شدن اجتناب می‌کردند تا آن‌که امام عبد الله مهدی، مؤسس دولت فاطمی، در مغرب ظهور کرد.

پیشوایان اسماعیلی به سازمان‌دهی دعوت و انتخاب داعیان از بین کسانی که دستورها

ص: ۲۹۶

را اطاعت و اوامر ایشان را با اخلاص و دقت اجرا می‌کردند، اهتمام می‌ورزیدند. داعیان اسماعیلی همه در یک مرتبه نبودند، بلکه مراتب آنان سلسله وار بود و بالغ بر دوازده مرحله می‌شد که عبارت بود از: امام، حجّت یا باب، داعی دعوات، داعی بلاغ، داعی مطلق یا تقیب، داعی مأذون، داعی محصور، جناح یا بال راست یا دست راست، بال چپ یا دست چپ، مکاسر، مطالب و مستجیب.

اما امام، مقتدرترین فرد و منشأ همه قوانین یا سازمان‌دهی‌ها یا تشریح دین بود. حجت یا باب، نایب امام و معمولاً فرزند او بود. داعی دعوات در دعوت اسماعیلی رئیس و مسئول اول در برابر حجت در اقالیم مختلف بود؛ داعی بلاغ، مسئول ابلاغ دستورهایی بود که داعی دعوات به سرزمین‌های مختلف صادر می‌کرد، او مسئولیت مراسله‌ها را به عهده داشت. اما داعی مطلق یا تقیب، کسی بود که می‌توانست به مرتبه‌ای برسد که صلاحیت سفر به سرزمین‌های مختلف را کسب کند. داعی مأذون کسی بود که داعی مطلق را همراهی و کمک می‌کرد. داعی محصور نیز کسی بود که ام‌ر دعوت را در منطقه‌ای مشخص به عهده داشت و از آن منطقه، تجاوز نمی‌کرد؛ او باید در آن‌جا می‌ماند تا وقتی که داعی دعوات، اجازه عزیمت به نقطه دیگر را می‌داد. جناح راست و جناح چپ هنگام سفرهای داعی مطلق در سرزمین‌های گوناگون در خدمت او بودند و با معلومات خود، او را یاری می‌کردند. اما مکاسر در حقیقت، مطالب یا جذب‌کننده مردم بود که پس

^{۸۵۶} (۱) عارف تامر، القرامطة، ص ۷۸.

از پیشرفت علمی به درجه مکاسر ارتقا پیدا می‌کرد. مطالب هم کسی بود که وظیفه اش تجسس و دریافت اخبار و جذب مردم به دعوت بود؛ و بالاخره مستجیب کسی بود که به تازگی به دعوت اسماعیلی گرویده است.^{۸۵۷}

ص: ۲۹۷

فصل دوم موضع شیعه زیدیه و امامیه در برابر خلافت مهدی سیاست تازه نسبت به شیعیان

محمد مهدی امر خلافت را بعد از درگذشت پدرش ابو جعفر منصور، در ذیحجه سال ۱۵۸ عهده‌دار شد. از این دوره، صفحه‌ای نو در تحركات شیعه ورق خورد و دور دیگری از روابط خاندان ع لوی با عباسیان آغاز شد. ابو العباس سفاح، خلیفه اول عباسی به ولایت عهدی برادرش منصور و سپس عیسی بن موسی وصیت کرده بود. منصور بر آن شد که محمد مهدی را در ولایت عهدی، بر عیسی بن موسی مقدم دارد. او کوشید که عیسی را به گذشت از حق خود، قانع کند که این تلاش نتیجه‌ای نداشت، پس سیاست تهدید نسبت به او را در پیش گرفت و اهانت ها در حقش روا داشت، در نتیجه، عیسی مجبور شد به خواسته منصور تن دهد.^{۸۵۸}

شکی نیست که شیعه از خلع عیسی بن موسی از ولایت عهدی شادمان شدند؛ زیرا همین سردار عباسی بود که قیام محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم را درهم شکسته بود.

ص: ۲۹۸

خوشحالی شیعیان زمانی بیشتر شد که مهدی نیز عیسی بن موسی را از ولایت عهدی عزل کرد و فرزند خود هادی را به ولیعهدی برگزید.

منصور درحالی‌که برای حج بیت الله عازم مکه بود، در نزدیکی این شهر فوت کرد.^{۸۵۹} در این زمان، مهدی در بغداد بود و به نیابت از پدر، به رتق و فتق امور حکومتی می‌پرداخت. ربیع بن یونس حاجب تصمیم گرفت که خبر مرگ منصور را پوشیده بدارد تا بتواند برای فرزندش مهدی بخصوص از عباسیان و علویان، از این رو، بیعت بگیرد. آنان را در یک اجتماع عمومی گرد آورد و در آن جا نوشته‌ای را برایشان خواند که منصور همه آن ها (بنی هاشم) را به یکپارچگی سفارش کرده بود.^{۸۶۰}

سپس ربیع بن یونس از علویان برای مهدی بیعت خواست، و موسی هادی فرزند مهدی به نیابت، بیعت را می پذیرفت. از جمله کسانی که بیعت کردند، حسن بن زید بود که قبلا منصور به زدن تازیانه به او و مصادره اموالش فرمان داده و مهدی در تلاشی بی نتیجه، سعی کرده بود بین او و منصور وساطت کند. بنابراین، مهدی از اموال خاص خود به جای آنچه

^{۸۵۷} (۱) عارف تامر، القرامطة، ص ۸۱-۸۳. این شخص، نویسنده‌ای اسماعیلی است و درباره عرضه کردن سلسله داعیان اسماعیلی بدین شکل، می‌گوید:

این اولین بار است که تنظیمات حقیقی دعوت اسماعیلی در یک کتاب چاپ شده و معرفی می‌شود.

^{۸۵۸} (۱) تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۷۲-۲۸۳. منصور سپاه را تشویق کرد که عیسی را اهانت کنند. طبری می‌نویسد: عیسی عزل از ولایت عهدی را در برابر ده میلیون درهم پذیرفت (همان، ص ۲۸۳) این طباطبا منصور را به تلاش برای مسموم نمودن عیسی متهم می‌کند. (الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۵۵)

^{۸۵۹} (۱) منصور در بئرمیون در فاصله شش مایلی مکه درگذشت

^{۸۶۰} (۲). در این عهد آمده بود: ای بنی هاشم! «از خدا می‌خواهم بعد از من شما را دچار فتنه نگرداند و پراکنده و دچار تفرقه‌تان نسازد و بعضی از شما را به

بلای بعضی دیگر، گرفتار نسازد.» (تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۴۸-۳۴۹)

مصادره شده بود به حسن پرداخت کرد. به همین سبب، حسن بن زید اعلام کرد که با سینه‌ای گشاده و خاطری مطمئن و قلبی ناصح، با مهدی بیعت می‌کند.^{۸۶۱}

مهدی به دنبال آن بود که در سیاست عباسیان رویه تازه ای پیش گیرد و در قلوب رعایا، به رغم اختلاف مذاهبشان، امنیت و آرامش برقرار سازد. بدین منظور، دوره خلافت خود را با آزاد کردن زندانیان سیاسی آغاز کرد.^{۸۶۲} مسعودی درباره سیاست جدیدی که مهدی در پیش گرفته بود چنین می‌نویسد: «مهدی به خاص و عام، اظهار محبت می‌کرد؛ چون حکومتش را با رسیدگی به مظلالم و منع قتل مردم و امان دادن به بیمناکان و دادرسی مظلومان آغاز کرد و دست خود را به بخشش گشود.»^{۸۶۳}

ص: ۲۹۹

علویان در مدینه سرگرم ترمیم جراحات‌های ناشی از ستم‌هایی بودند که پس از سرکوب قیام نفس‌زکیه به ایشان رسیده بود. مهدی که می‌دید سرزمین حجاز به مرکز اصلی نهضت‌های شیعی تبدیل شده، در سال ۱۶۰ ق به آنجا رفت تا از مردمان آن دیار دل‌جویی کرده، آنان را از شرکت در نهضت‌های علوی دیگوبازدارد. پس به سوی حجاز حرکت کرد و با خود اموال فراوان^{۸۶۴} و پارچه‌های بسیار^{۸۶۵} برد تا آن را به مردم مکه و مدینه ببخشد. مهدی در حجاز، آغاز سیاست جدید خود را، که مبتنی بر تسامح بود، اعلان کرد و فرمان عفو عمومی صادر نمود. او کسانی را که در دوره منصور از مناصب خود برکنار شده بودند، به جایگاه سابقشان برگرداند و در نزدیک ساختن خود به مردم تلاش فراوان کرد و برای آنان سفره‌های رنگین گسترانید.^{۸۶۶} هم‌چنین او به خدمت اماکن مقدسه اسلامی آن دیار، اهتمام ورزید.^{۸۶۷} وی پیش از بازگشت به بغداد، پنجاه نفر از انصار مدینه را برگزید که تا رسیدن به پایتخت، هم صحبت او بودند و مقام نگهبانی را از وی داشتند. البته اموالی را نیز به ایشان بخشید. مهدی برای تقرب بیشتر به اهل مدینه، دختری از این شهر به نام رقیه بنت عمرو عثمانی را هم به نکاح خود درآورد.^{۸۶۸}

^{۸۶۱} (۳). همان، ج ۶، ص ۳۴۳-۳۴۴.

^{۸۶۲} (۴). به گزارش طبری، منصور تمامی زندانیان را آزاد کرد «مگر کسی که خونی یا قتلی بر ذمه داشت یا به تلاش در فساد در زمین، مشهور بود»، (تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۵۳)

^{۸۶۳} (۵). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۱.

^{۸۶۴} (۱). مهدی همراه خود سی میلیون درهم برد. والی مصر نیز سی صد هزار دینار، و والی یمن دویست هزار دینار برای وی فرستاد. (تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۶۶)

^{۸۶۵} (۲). تعداد جامه‌هایی که مهدی با خود برد از یک‌صد و پنجاه هزار جامه بیشتر بود. (تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۶۶)

^{۸۶۶} (۳). سیوطی روایت می‌کند که مهدی از شام به مکه یخ فرستاد و این اولین بار بود که مردم مکه، یخ را مشاهده می‌کردند. شکی نیست که مهدی با این کار می‌خواست هیبت خلافت عباسی را بیشتر کند. (تاریخ الخفاء، ص ۲۷۳)

^{۸۶۷} (۴). مهدی دستور به برچیدن مقصوره‌ها و کوتاه کردن منابر در حد منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله داد و بر مساحت مسجد الحرام افزود و پوشش کعبه را نو کرد. (تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۶۶-۳۶۸)

^{۸۶۸} (۵). همان، ج ۶، ص ۳۶۷-۳۶۸.

او برای این که دایم از تحرکات علویان در مدینه آگاه باشد، با بیک، بین حجاز و عراق ارتباط برقرار کرد^{۸۶۹} و در طول مسیر بین دو ناحیه، ایستگاه‌ها و کاروان‌سراها ساخت، حال آن که منصور برای آگاهی از فعالیت های علویان تنها از جاسوسان و گماشتگان بهره می‌گرفت.^{۸۷۰}

ص: ۳۰۰

۸۷۱

این سیاستی بود که مهدی، دوره خود را با آن آغاز کرد. با این اوصاف، موضع شیعیان نسبت به مهدی چه بود؟ شیعیان به نسبت تعدد فرقه‌های خود، مواضع گوناگونی نشان دادند. برجسته‌ترین فرقه‌های شیعه در عهد مهدی، یکی فرقه زیدیه بود که مجدداً به تحرکات و فعالیت های خود شکل می‌داد، دیگر فرقه امامیه بود که پیشوای آن، امام موسی کاظم علیه السلام به رهبری روحانی پیروان خود بسنده کرده بود، و نیز فرقه اسماعیلیه که در راه تکوین و شکل‌گیری آراء و تعالیمش گام برمی‌داشت، همان‌گونه که در فصل گذشته شاهد آن بودیم.

موضع شیعیان زیدی نسبت به مهدی

زیدیان، فعال‌ترین فرقه شیعه در عصر عباسی اول بودند. ما در دوره منصور، شاهد دو نهضت مهم علوی به رهبری نفس زکیه و ابراهیم، در حجاز و بصره بودیم. و نیز نهضت زیدی دیگری به رهبری حسین بن علی در عهد هادی خلیفه چهارم عباسی به وقوع پیوست.

در دوره مهدی دو پیشوای زیدی ظهور کردند؛ یکی عیسی بن زید بن علی بن حسن بن علی، و دیگری علی بن عباس بن حسن بن حسن بن علی که هر یک از این دو، نقشی مهم در تاریخ نهضت‌های شیعه آن زمان ایفا کردند.

اما عیسی بن زید از سایر برادران خود آگاه‌تر و با تجربه‌تر بود و دیدیم که چگونه برادرش حسن پس از مرگ منصور و در آن هنگام که ربیع بن یونس او را به بیعت فراخواند، با مهدی عباسی بیعت کرد.^{۸۷۲} برادر دیگرش محمد بن زید بود که اصفهانی درباره او می‌گوید: «محمد همراه ابو جعفر منصور جزء سپاه جامگان^{۸۷۳} بود»، و محمد و ابراهیم را در جنگشان همراهی نکرد. او در نامه‌هایی که به منصور می‌نوشت نشان می‌داد که اهل آرامش است. پس از آن در مدینه ظاهر می‌شد. البته با کسی نشست و برخاست نداشت و فقط کسانی را که به آن‌ها اعتماد داشت به خانه خود راه می‌داد.^{۸۷۴}

^{۸۶۹} (۶). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۲۶ / سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۳ / ابن فقیه، البلدان، ص ۲۲.

^{۸۷۰} (۷). مؤلف مجهول، العیون و الحدائق، ص ۲۴۳.

^{۸۷۱} لیثی، سمیره مختار، جهاد شیعه در دوره اول عباسی، جلد ۱، مؤسسه شیعه شناسی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۴ ه.ش.

^{۸۷۲} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۴۳ - ۳۴۴.

^{۸۷۳} (۲). یعنی سپاه پوشیدند که این لباس شعار عباسیان بود.

^{۸۷۴} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۸۷.

ص: ۳۰۱

اما برادر سوم، حسین بن زید، در قیام نفس زکیه و ابراهیم شرکت کرد و چون این دو کشته شدند، در طول دوره منصور مخفی ماند تا آنکه در خلافت مهدی با امانی که بر جانش داد، خود را آشکار کرد.^{۸۷۵}

عیسی بن زید به دنبال خلافت بود و به آن طمع داشت و حتی خود را شایسته تر از نفس زکیه و برادرش ابراهیم (فرزندان عبد الله بن حسن) می دانست. وی پس از کشته شدن نفس زکیه به بصره آمد و از شیعیان زیدی آن دیار خواست تا با او به امامت بیعت کنند. وی بر این گمان بود که محمد امر امامت را به او سپرده است، زیدیان هم دعوتش را اجابت کردند. عیسی برای افزایش عده پیروان، اهالی بصره را نیز به امامت خود فرا خواند، اما اهل سنت^{۸۷۶} و شیعیان امامیه، زیر بار امامت او نرفتند. عیسی چاره‌ای جز این که به نهضت ابراهیم بن عبد الله بیوندد ندید؛ چرا که آنان برای رویارویی با منصور به وحدت تلاش خود نیاز داشتند تا پس از پیروزی حساب‌های خود را باهم تصفیه کنند.^{۸۷۷}

اما عیسی بن زید و یارانش همچون خا ر مزاحم، در کنار نهضت ابراهیم درآمدند و - همان‌گونه که در فصل عوامل شکست نهضت‌های محمد و ابراهیم گفتیم - این‌ها از عوامل شکست وی بودند و بسیاری از طرح‌های سازنده را که یاران ابراهیم پیشنهاد کردند، آنان نپذیرفتند.^{۸۷۸}

منصور اهمیت کار عیسی بن زید و شوق او را به خلافت می دانست، از این رو، تلاش کرد تا از او دل‌جویی کند، پس او را وعده‌های فراوان داد، اما عیسی ترجیح داد که به

ص: ۳۰۲

نهضت نفس زکیه بیوندد. بدین منظور، منصور پیش از وفات، بخشی از وصیت خود به فرزند و ولیعهدش مهدی را به عیسی بن زید اختصاص داد. او نگرانی خود را از کار عیسی به مهدی گوشزد کرد و گفت: «فرزندم، چندان مال برای تو جمع کرده‌ام که هیچ خلیفه‌ای پیش از من نکرده بود، و برای تو شهری بنیان نهاده‌ام که در اسلام همانند آن نیست، و بر تو از هیچ کس نگران نیستم، مگر از این دو نفر (عیسی بن موسی و عیسی بن زید)، اما عیسی بن موسی با من پیمان و قرارها بسته و من از او پذیرفته‌ام. به خدا اگر نباشد جز این که سخنانی بر زبان براند، من از او برایت نگران نخواهم بود، پس تو او را از دل خویش بیرون کن. اما درباره عیسی بن زید، اگر شده این مال‌ها را خرج کنی و این غلامان را به کشتی دهی و این شهر را ویران سازی تا بر او ظفر یابی، من تو را ملامت نخواهم کرد.»^{۸۷۹}

^{۸۷۵} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۸۷.

^{۸۷۶} (۲). خالد بن عبد الله واسطی، شیخ اهل سنت، بیعت با ابراهیم را رد کرد

^{۸۷۷} (۳). اصفهانی می‌گوید: «عیسی بن زید پس از کشته شدن محمد، مدعی نیابت وی شد و گفت: محمد مرا جانشین خود ساخته، و زیدیه را به بیعت خویش خواند. آنان هم، دعوتش را پذیرفتند، ولی مردم بصره زیر بار دعوت او نرفتند تا آن‌که به او گفته شد اگر مایل باشی آن‌ها را از سرزمین خود بیرون می‌کنیم و ما جز تو را به امامت نمی‌شناسیم. در اثر این امر، نزدیک بود میان آنان اختلاف ایجاد شود تا بالاخره باهم گفتند

اکنون اگر این امر را بی‌بگیریم، دو دستگی و اختلاف در ما پیدا خواهد شد و منصور ما را شکست خواهد داد. از این رو، فعلا همگی در کنار هم می‌جنگیم و

امارت را به ابراهیم وامی‌گذاریم، اگر پیروز شدیم، آن وقت تصمیمی درباره امر خود خواهیم گرفت» (مقاتل الطالبیین، ص ۳۷۰)

^{۸۷۸} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۸/ اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۳۴۴.

^{۸۷۹} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۴۵. منظورش شهری بود که آن را بنا می‌کرد؛ یعنی بغداد.

مهدی پس از آن که به خلافت رسید، با عیسی از در نرمی وارد شد و خواست از او دل جویی کند، پس کسی را نزد وی فرستاد و او را بر جاننش امان داد و اموال و هدایای فراوانش بخشید. عیسی به یکی از یاران خود گفت: «این مرد این گونه اموال به من بخشیده، البته به خدا سوگند هدف من از آمدن به کوفه، خروج بر او نبود، اما یک شب را در حال ترس و اضطراب خوابیدن، نزد من از تمام این اموال و دنیا و آنچه در آن است، محبوب تر است.»^{۸۸۰}

عیسی بن زید کوفه را مرکز تحرکات سیاسی خود قرار داد، اما تحرکات خود را در پس فعالیت های علمی و روایت حدیث پنهان کرد.^{۸۸۱} او هرچند یک بار برای انجام مراسم حج و دیدار با یاران زیدی اش، به سوی حجاز می رفت. یارانش بر او نام مؤتم الاشبال (یتیم‌کننده بچه شیران) نهاده بودند؛ زیرا او از توان و جذبه و هیبت بسیار برخوردار بود.

مهدی از فعالیت های عیسی آگاه شد و به والی کوفه دستور داد تا تحرکات وی را زیر نظر

ص: ۳۰۳

بگیرد. والی به اجتماع عیسی با بعضی از بزرگان زیدی آگاه شد، پس به خانه آنان یورش برد و بعضی از حاضران را دستگیر کرد و نزد مهدی فرستاد و مهدی هم دستور داد ایشان را زندانی کنند، پس تا مرگ عیسی در زندان ماندند.^{۸۸۲}

عیسی بن زید در حقیقت، باهوش و زیرک بود که کوفه را مرکز فعالیت های خود قرار داد؛ چرا که کوفه همیشه موطن شیعیان بود. یکی از عوامل شکست قیام ابراهیم، این بود که بصره را به جای کوفه به عنوان مرکز قیام خود قرار داد، حال آن که بسیاری از شیعیان زیدی در کوفه می‌زیستند و عیسی می‌توانست از دوستی ایشان برای دست‌یابی به امامت استفاده کند.^{۸۸۳}

بعضی از یاران عیسی بن زید دیدند که تلاش هایشان به بار نشست و وقت چیدن ثمره آن است، پس از او خواستند که نهضت شیعی جدیدی را علیه مهدی به پا دارد. حسن بن صالح در این امر، یکی از پرشورترین شیعیان و از برجسته ترین شخصیت های کوفه بود، از این رو، عیسی در منزلش سکنا گزید و مسئولیت امور دیوانی خود را به او سپرد. حسن به عیسی گفت: تا چه وقت ما را از قیام بازمی داری، حال آن که در دیوان تو نام ده هزار مرد جنگی ثبت شده است؟ با آن که عیسی به امامت، چشم داشت و به خروج راغب بود، از بی وفایی شیعیان کوفه می ترسید، از این رو، در پاسخ حسن بن صالح گفت: «وای بر تو! آیا عدد مردم را زیاد می کنی، حال آن که من به آن ها آگاهی دارم؟ به خدا قسم اگر در ایشان سی صد مرد می یافتم و مطمئن بودم که این ها برای خدا قیام کرده اند و آماده فدا کردن جان های خود در راه اویند و در رویارویی با دشمنان خدا راست می گویند، [هم اکنون] پیش از آن که صبح شود خروج می کردم تا در پیشگاه خدا مایه ابتلای دشمنان او باشم، و کار مسلمان را به طریقه خداوند و سنت رسول او به پا دارم، ولی من در بین این ها کسی را که

^{۸۸۰} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۱۱.

^{۸۸۱} (۳). اصفهانی، عیسی بن زید را چنین وصف می‌کند: «عیسی در میان کسانی که از خاندانش باقی مانده بودند، در دین و علم و زهد و پارسایی، سرآمد بود و در امر مذهب و اقداماتی که می‌کرد، با دانش فراوان و روایت حدیث و تلاش برای طلب آن، از سایرین بصیرت بیشتری داشت» (همان، ص ۴۰۷)

^{۸۸۲} (۱). همان، ص ۴۱۸.

^{۸۸۳} (۲). امام ابو حنیفه توجه ابراهیم را به عدد بالای شیعیان زیدی کوفه معطوف کرد

مورد اطمینان باشد و به عهدی که در راه خدای عزّ و جلّ بسته، وفادار باشد و هنگام برخورد با دشمنان او پایدار بماند، سراغ ندارم.»^{۸۸۴}

ص: ۳۰۴

عیسی بن زید در دوره مهدی مرد، اما یارا نش، بخصوص حسن بن صالح، خبر مرگ او را مدتی پنهان کردند. حسن بن صالح سبب این کار را این چنین بیان کرده است: «تا کسی نفهمد و به گوش خلیفه برساند و او را خوشحال کند، لکن او را در همان حال ترس و خوفی که از بودن عیسی بن زید و حیات او دارد واگذارید تا به همین حال بمیرد. شما خلیفه را با خبر مرگ عیسی خوشحال نکنید و خیالش را از دشمنی او راحت نگردانید.»^{۸۸۵}

اما مهدی خبر مرگ عیسی بن زید را از یکی از یاران او شنید، پس گفت: «مصیبت گرانی است، خدای رحمتش کند! او مردی عابد و باتقوا بود،^{۸۸۶} و در اطاعت خدا کوشا و در این راه، از سر زنش سرزنش کنندگان هراس نداشت.»^{۸۸۷} حتی مهدی سرپرستی دو فرزند عیسی را عهده دار شد و آن دو نزد وی بزرگ شدند.^{۸۸۸}

نهضت علی بن عباس

دیدیم که عیسی بن زید امامت شیعیان زیدی را عهده دار شد و به دنبال خروج بر مهدی بود و در دیوان او در کوفه، نام ده هزار یاور ثبت شده بود. هم چنین شاهد عدول عیسی از برپایی نهضت شیعی جدید بودیم؛ چرا که از بی وفایی یارانش می ترسید. سپس شاهد بودیم که پس از مدت کوتاهی از دنیا رفت.

اما عصر مهدی، حرکت شیعی دیگری را به خود دید. این حرکت، ادامه یافت تا جایی که آشکارا تبدیل به قیام علیه خلافت مهدی شد، درحالی که قیام عیسی - آن گونه که دیدیم - در نیمه راه متوقف شد. این حرکت شیعی به پیشوایی علی بن عباس بن حسن بن

ص: ۳۰۵

حسن بن علی بن ابی طالب، یکی دیگر از رهبران علوی، برپا شد. اصفهانی اخبار این قیام را در کتاب مقاتل الطالبیین خود به اختصار یاد کرده، اما دیگر منابع تاریخی از ذکر آن غفلت ورزیده اند.^{۸۸۹}

^{۸۸۴} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۱۸. چون دفتر زید بن علی را که نهضتی شیعی در دوره هشام-- بن عبد الملک اموی در کوفه برپا کرد، شمارش کردند، پانزده هزار نام در آن ثبت شده بود، اما وقتی زید در اول صفر سال ۱۲۲ قیام کرد، فقط ۲۱۸ نفر با او بودند. (ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۹۶)

^{۸۸۵} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۲۴.

^{۸۸۶} (۲). عیسی بن زید، از جمله راویان حدیث بود که از پدرش و از امام جعفر صادق علیه السلام و دیگر بزرگان حدیث روایت می کرد.

^{۸۸۷} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۲۷.

^{۸۸۸} (۴). یکی از این دو احمد بن عیسی بود که چون به شیعیان زیدی پیوست، هارون الرشید بر او خشم گرفت و وی را به زندان افکند، اما او گریخت و از انظار مخفی شد.

^{۸۸۹} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۲۶۷.

این انقلابی علوی جدید، یعنی علی بن عباس، بغداد را مرکز تحرکات شیعیان زیدی قرار داده بود. در حقیقت، این امر نشان‌دهنده جرأت بالای این پیشوای علوی بود؛ چرا که او می‌خواست در خانه و مرکز دولت عباسی، علیه آن قیام کند. ما شاهد قیام نفس زکیه در مدینه بودیم؛ جایی که بسیاری از علویان و یاران ایشان می‌زیستند، و نیز شاهد قیام ابراهیم در بصره بودیم؛ جایی که گروهی از شیعیان زیدی زندگی می‌کردند، هم‌چنین شاهد آمادگی عیسی بن زید برای قیام در کوفه به عنوان اولین موطن شیعه بودیم.

اما علی بن عباس به بغداد آمد و پنهانی به نفع خود دعوت کرد. گروهی از شیعیان زیدی هم دعوت او را اجابت کردند که این امر نشان‌دهنده گسترش محدوده دعوت زیدی تا قلب دولت عباسی یا پایتخت آن بود. به اعتقاد ما این شیعیان زیدی به سبب سیاست تسامح مهدی در آغاز خلاف تش، به بغداد کوچ کرده، در آن جا سکنا گزیدند؛ چرا که می‌دانیم منصور عباسی در انتخاب ساکنان پایتخت دقت می‌ورزید. علاوه بر این، بغداد در دوره منصور شهری تازه تأسیس بود و هنوز از لحاظ وسعت و جمعیت توسعه نیافته بود.^{۸۹۰}

مهدی از کار علی بن عباس آگاه شد و تصمیم گرفت که به این حرکت شیعی که در ابتدای راه خود بود، خاتمه دهد. بنابراین، علی بن عباس پیشوای علوی را دستگیر و زندانی کرد. علی در زندان بود تا این که حسن بن علی (کسی که نهضت شیعی دیگری را در دوره خلافت هادی برپا کرد) نزد مهدی، شفیع او شد، پس مهدی شفاعت وی را پذیرفت و علی را آزاد کرد. اما مهدی برای رهایی کامل از دست علی بن عباس، به روش دیگری روی آورد، پس شربت مسموم به علی خوراند که در وی کارگر افتاد. او به سمت مدینه حرکت کرد، ولی پیوسته حالش وخیم تر می‌شد، و هنگامی که به آن جا رسید،

ص: ۳۰۶

گوشت بدنش ریخت و استخوان‌هایش ظاهر شد و بالاخره سه روز پس از ورود به مدینه، از دنیا رفت.^{۸۹۱}

بدین ترتیب، بر یکی دیگر از حرکات شیعیان زیدی در عصر عباسی اول پرده ای کشیده شد، اما این پوشش برای یک حرکتی دیگر کنار رفت و آن، وقتی بود که حسین بن علی در دوره هادی قیام کرد. این حرکت جدید، مدینه منوره را مرکز فعالیت خود قرار داد.^{۸۹۲}

رفتار مهدی با امام موسی کاظم علیه السلام

تا این جا موضع شیعیان زیدی را نسبت به خلافت مهدی عباسی بررسی کردیم. اما فرقه شیعه امامیه چه موضعی اتخاذ کردند، و امام این فرقه، موسی کاظم علیه السلام در این باره چه دیدگاهی داشت؟

امام موسی کاظم علیه السلام بعد از وفات پدرش امام جعفر صادق علیه السلام در سال ۱۴۸ ق، امامت شیعیان اثنا عشری را عهده دار شد. در صفحه‌های پیش دیدیم که چگونه شیعیان امامیه، منشعب شدند و فرقه شیعیان اسماعیلی که

^{۸۹۰} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۶ / خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۷، ص ۷۸.

^{۸۹۱} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۰۳.

^{۸۹۲} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۳۷ / تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۰ - ۴۱۲.

به امامت اسماعیل، بن جعفر صادق دعوت م ی کردند، ظاهر گشتند. به دنبال این انشقاق، هرکدام از این فرقه ها راه مشخص و متمایز خود را طی کردند.

امام موسی کاظم علیه السلام به تقوا و ورع شهرت داشت، همان گونه که به شکیبایی در برابر آزار دیگران نیز معروف بود، تا آن جا که او را کاظم نامیدند.^{۸۹۳} در دوره وی، امامت وارد مرحله سرّی و عبادی شد و دوران فقهی آن پایان یافت، به گونه ای که ما فقه خاصی را از امام موسی کاظم علیه السلام سراغ نداریم، هم چنین آن حضرت در عقاید کلامی امامیه، نقشی نداشت و احادیثی که قابل ذکر در منابع حدیثی باشد،^{۸۹۴} از ایشان روایت نشده است.^{۸۹۵}

ص: ۳۰۷

امام موسی کاظم علیه السلام به سخاوت مشهور بود و حتی «هنگامی که می شنید شخصی درباره او سخن ناشایستی گفته، یک کیسه زر برایش می فرستاد»^{۸۹۶} از این رو، در کرم و بخشش به آن حضرت مثال می زدند.^{۸۹۷} این گشاده دستی، شک مهدی را به آن حضرت برانگیخت و گمان برد که او سنت دریافت خمس از شیعیان را احیا می کند؛ اتهامی که پدرش منصور نیز به امام جعفر صادق علیه السلام وارد کرده بود. از این رو، مهدی حضرت را به بغداد فراخواند و او را زندانی کرد. شبی مهدی امام علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید که او را به واسطه قطع صله رحم سرزنش می کند، پس مهدی امام کاظم علیه السلام را آزاد کرد، اما از حضرت خواست که قسم یاد کند که بر او یا بر احدی از فرزندان او خروج نخواهد کرد.

امام فرمود: «نه به خدا چنین نمی کنم و این در شأن من نیست.» مهدی گفت: «راست گفتم.» سپس سه هزار دینار به حضرت داد و اجازه بازگشت امام کاظم علیه السلام را به مدینه صادر کرد.^{۸۹۸}

ص: ۳۰۹

فصل سوم تشیع یعقوب بن داوود، وزیر عباسی و تلاش او برای انتقال خلافت به علویان گرایش های وزرای عباسی به علویان

^{۸۹۳} (۳). طبقات الشعرانی، ص ۳۳.

^{۸۹۴} (۴). برخلاف نظر نویسنده، از امام موسی کاظم علیه السلام مجموعه غنی از احادیث و روایات به جا مانده -- است، (ر. ک: مسند الامام الکاظم) به ویژه، مباحث کلامی دقیق و ارزش مندی درباره صفات خدا و مقابله با اهل حدیث از ایشان به یادگار مانده است، (ر. ک: رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، انتشارات انصاریان، ۱۳۸۰، ص ۴۰۹ تا ۴۲۱). مأخذ نظر نویسنده، کتاب نشأة الفكر الفلسفی دکتر علی سام ی نشار است که به نظر می رسد منظور سامی نشار، مراجع حدیثی اهل سنت بوده است، اما نویسنده بدون تحقیق و دقت آن را نقل کرده است. نویسنده خود در جای دیگر می نویسد: «... حتی ان الراوی اذا روی الحدیث عنه الامام الکاظم لا یسنده الیه بصریح اسمہ ...» که دلالت بر قبول ذکر احادیث از ایشان در منابع حدیثی دارد. (مترجم)

^{۸۹۵} . نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج ۲، ص ۲۸۱.

^{۸۹۶} (۶). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۹۹.

^{۸۹۷} (۷). خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، می گوید: «کیسه های زری که موسی بن جعفر علیه السلام می بخشید، ضرب المثل بود.» تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص

(۲۷)

^{۸۹۸} (۸). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۰.

نهضت‌های شیعه در عصر عباسی اول بر رفتار و موضع وزرای عباسی نسبت به هر دو خاندان علوی و عباسی تأثیر گذاشت و به طور طبیعی در موضع خلفای عباسی نسبت به وزرایش نیز مؤثر بود. بسیاری از وزرای عباسیان گرایش آشکار یا پنهان خود را نسبت به پیشوایان علوی بروز دادند که نتیجه آن، عقوبت ایشان به دست خلفای عباسی بود.

ابو سلمه خلال- در فصل اول، احوال او را بررسی کردیم- اولین وزیر عباسی بود که شأنی والا یافت و ابو العباس او را وزیر آل محمد نامید.^{۸۹۹} سپس دیدیم که ابو سلمه وقتی نامه‌هایی برای سه نفر از پیشوایان علوی فرستاد و آمادگی خود را برای دعوت به نفع آنان اعلام کرد، آشکارا به خاندان علوی اظهار تمایل کرد، گرچه این سه تن دعوت او را نپذیرفتند. دینوری ابو سلمه را از بزرگان شیعه می‌داند.^{۹۰۰} سرانجام این وزیر عباسی به امر ابو العباس و به دست ابو مسلم کشته شد و خلیفه در حق او این شعر را سرود:

ص: ۳۱۰

إلى النار فليذهب و من كان مثله

على أيّ شيء فأتنا منه نأسف^{۹۰۱}

«او و هرکس که مثل اوست، به جهنم بروند. با رفتن او چه چیزی از دست داده‌ایم که برایش اندوهگین باشیم؟»

اما ابو جعفر منصور در انتخاب وزیران خود، دقت بسیار داشت و کسانی را که به اخلاص و کاردانی شهرت داشتند و به خیانت یا تمایل به علویان متهم نبودند، برمی‌گزید.

این خلیفه، بر کارهای دولت مسلط بود، به حدی که به وزرای خود فرصت استبداد و تحکّم یا گرایش به جانب علویان نمی‌داد. صاحب فخری درباره او می‌گوید: «در روزگار منصور به سبب استبداد و لیاقت او و این که خود را از رأی دیگران بی‌نیاز می‌دید، وزارت چندان اهمیت نداشت، و با آن که او همواره در امور مشورت می‌کرد، هیبت و شوکتش هیبت وزیران را کوچک می‌کرد. از این رو، وزرای او همواره در خوف و هراس از وی به سر می‌بردند و ابهت و رونقی از خود نشان نمی‌دادند.»^{۹۰۲}

ظاهراً منصور داستان برادرش ابو العباس را با وزیرش ابو سلمه خلال، مدّ نظر داشت، پس بر آن شد که قدرت وزیر را محدود کند. او حتی احیاناً از ترس بالا گرفتن نفوذ وزیران، به عدم استفاده از وزیر گرایش داشت.^{۹۰۳}

^{۸۹۹} (۱). جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۸۴.

^{۹۰۰} (۲). دینوری، الاخبار الطوال، ص ۳۳۶.

^{۹۰۱} (۱). ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۶۳.

^{۹۰۲} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۵۶.

^{۹۰۳} (۳). دوری، النظم الاسلامیة، ص ۲۱۹. دکتر دوری نیز معتقد است که نهاد وزارت در دوره مهدی تثبیت شد و سلطه آن گسترش یافت تا آنجا که تمامی

دیوان‌ها تحت نظارت وزیر قرار گرفت، اما با وجود سلطه وسیع وزیر، هر وقت خلیفه اراده می‌کرد، او را از قدرت به زیر می‌کشید. (همان، ص ۲۲۱)

غالب وزیران خلفای عباسی از ایرانیان بودند. ابو سلمه اولین وزیر عباسی از موالی ایرانی بود، هم چنان که ابو ایوب موریانی، وزیر منصور نیز ایرانی و از اهالی موریان (از روستاهای اهواز) بود. یعقوب بن داوود، وزیر مهدی نیز از موالی بود. هم چنین برامکه و فضل بن سهل، وزیر مأمون از ایرانیان بودند و ما از گرایش غالب ایرانیان به خاندان علوی آگاهیم.

تشیع یعقوب بن داوود وزیر

از وزاری که خلفای عباسی آنان را بعد از ابو سلمه به تشیع و گرایش به علویان متهم

ص: ۳۱۱

کردند، یعقوب بن داوود بن طهمان از موالی بنی سلیم بود. او وزیر مهدی، سومین خلیفه عباسی بود. پدرش داود و برادرانش کاتب نصر بن سیار، والی اموی خراسان بودند.

یعقوب در ابتدای کار بر مذهب شیعیان زیدی بود^{۹۰۴} و عبد الله بن حسن بن حسن، پیشوای علوی را تأیید می کرد. پس از مدتی مهدی ترسید که مبدا فرزندان حسن کاری پیش بینی نشده انجام دهند و باعث دردسر او شوند، از این رو، خواستار کسی شد که با آنان انس و معاشرت داشته باشد تا در صورت ضرورت بتواند از او علیه آنان یاری گیرد.

ربیع نیز چون با یعقوب سابقه دوستی داشت، او را به مهدی معرفی کرد.^{۹۰۵}

صاحب فخری انتخاب یعقوب بن داوود را به وزارت از جانب مهدی، به آرام کردن احساسات شیعیان من تسب می داند، حال آن که در دوره منصور، پدر مهدی دو نهضت علوی بزرگ به وسیله نفس زکیه و برادرش ابراهیم، فرزندان عبد الله بن حسن برپا شده بود. ما با آن که گرایش یعقوب را به تشیع تأیید می کنیم، نمی توانیم بپذیریم که مهدی وی را برای آنچه صاحب فخری نقل می کند، مقام وزارت داده باشد، بلکه به نظر ما ربیع بن یونس، حاجب دو خلیفه عباسی (منصور و مهدی) عامل اصلی انتصاب یعقوب به وزارت بوده و این امر، نتیجه کینه ربیع با معاویة بن یسار، وزیر مهدی بوده است.^{۹۰۶} این معاویة فردی متکبر و خودبزرگ بین بود و ربیع به سبب رفتار متکبران هاشم و این که معاویة نسبت به او بی اعتنا بود، کینه وی را در دل داشت. ربیع حتی قسم یاد کرده بود که کاری کند او از وزارت عزل شود، از این رو، نزد خلیفه از وی سعایت کرد و او را متهم به زندقه نمود و خلیفه را به وی بدگمان کرد. کار به جایی رسید که خلیفه، فرزند وزی را با آیات قرآن آزمایش کرد و دانست که او قرآن را نمی داند، پس وزیر را از ملاقات با خود محروم کرد و معاویة بن یسار ناچار به کناره گیری از مقام وزارت شد و خانه نشینی پیشه کرد تا این که در سال ۱۷۰ ق از دنیا رفت.^{۹۰۷}

ص: ۳۱۲

^{۹۰۴} (۱). ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۴۴۷ / ابن کثیر، البداية و النهاية، ج ۱۰، ص ۱۴۷.

^{۹۰۵} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانية، ص ۱۶۶.

^{۹۰۶} (۳). جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۱۵۰ / ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج ۶، ص ۱۴.

^{۹۰۷} (۴). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۷۱. دکتر وردی شرحی بر عزل معاویة بن یسار می نویسد و می گوید: «گاهی -- کار خطیر خلفا این بود که به صاحبان دسایس و مکر و بدگویان، فرصت می دادند تا نقش مهمی را در تعیین و عزل وزرا ایفا کنند» (العصر العباسی الاول، ص ۱۲۱)

سپس ربیع به دنبال آن شد تا فردی را که دوست و محرم و مورد وثوق باشد، برای وزارت انتخاب کند، و یعقوب چنین شخصی بود. صاحب فخری می گوید: «ربیع بود که یعقوب را برای وزارت به مهدی معرفی کرد، آن هم به سبب دوستی‌ای که بین او و یعقوب بود، پس هر دوی ایشان برای پایان دادن به وزارت ابو عبید الله معاویه و وزیر، همکاری کردند.»^{۹۰۸}

مورخان بر این که یعقوب بن داوود، مذهب زیدی داشته، هم داستانند. او بسیاری از شیعیان را وظایف و مناصب بزرگ حکومتی داد.^{۹۰۹} طبری روایت می‌کند که یعقوب پیش از آن که وزارت را عهده‌دار شود، آرزو داشت دولتی علوی سرکار بیاید. روایت طبری این است: «یعقوب قبل از وزارتش، عقیده زیدیه را اظهار می کرد. او خود را به خاندان امام حسن علیه السلام نزدیک ساخته بود و امید داشت این ها دولتی تشکیل دهند و در سایه آن دولت زندگی کند.»^{۹۱۰} به نظر می‌رسد که یعقوب، باهوش، کاردان و زیرک بوده، تا آن جا که توانست محبت و علاقه مهدی را به خود جلب کند و در دولت او از نفوذ و سلطه فراوانی برخوردار شود. صاحب فخری درباره رفتار مهدی با یعقوب چنین می گوید: «مهدی وی را به خود نزدیک ساخت و از خواص خویش گردانید و دست خطی نوشت مبنی بر این که یعقوب برادر وی در راه خداست، سپس او را وزی خویش گردانید و همه امور را به او سپرد و دیوان ها را در اختیارش نهاد و او را بر همه مردم مقدم داشت تا جایی که بشار، مهدی را هجو کرده، گفت:

ان الخلیفه یعقوب بن داوود

بنی امیه هبوا طال نومکم

ای بنی امیه به هوش آیید و از خواب گران برخیزید! چرا که اکنون یعقوب بن داوود است که خلیفه شده است.»^{۹۱۱}

ص: ۳۱۳

هر قدر نفوذ یعقوب بن داوود بیشتر می شد، افرادی که به وی حسد و کینه می ورزیدند نیز بیشتر می شدند. آنان به این نتیجه رسیدند که بهترین راه خلاصی از وی، همین گرایش های شیعی اوست. ظاهرا یعقوب از پای بندی به اصول شیعی دست نکشیده بود و هم چنان برای برپایی یک دولت علوی، آن گونه که در روایت طبری روشن گردید، می کوشید.

گرایش یعقوب به اسحاق بن فضل، نقطه آغازین سعایت از وی شد. بدخواهان وی اظهار کردند که یعقوب امور را برای به خلافت رساندن اسحاق، به جای مهدی، آماده می‌کند و این کار برای یعقوب آسان است؛ چرا که شرق و غرب خلافت اسلامی در دست وی و اصحاب اوست، و کافی است که نامه‌ای بنویسد تا همه در یک زمان بر مرکز خلافت یورش برند

^{۹۰۸} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۶۶.

^{۹۰۹} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۷۱/ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۲۲/ جهشیاری، الوزراء و الکتاب، ص ۱۵۷/ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۴۴۷.

^{۹۱۰} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۸۲.

^{۹۱۱} (۴). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۶۶. جهشیاری درباره یعقوب نقل می‌کند که وی «اهل ادب و فهم بود.» (الوزراء و الکتاب، ص

و اسحاق را بر کرسی خلافت بنشانند . مهدی این شایعه ها را باور کرد، درحالی که اطرافیان مهدی هم چنان او را علیه یعقوب تحریک کرده، و مهدی را از وی می ترساندند تا آن که وی بر عزل یعقوب تصمیم گرفت.^{۹۱۲}

اتفاق بعدی این بود که یعقوب از مهدی خواست اسحاق بن فضل را به ولایت مصر بفرستد . مهدی از این پیشنهاد خشمگین شد و آن را تأکیدی بر درستی شایعه ها دانست.

سپس مهدی نیرنگ زد و یکی از کنیزان خود را به یعقوب بخشید؛ او وظیفه داشت در کار وزیر مراقبت و اخبار وی را به مهدی منتقل کند.

مهدی برای این که از میزان گرایش وزیرش به علویان آگاه شود، یکی از علویان را، که منابع تاریخی متقدم به نام او اشاره نکرده اند، به وی سپرد و گفت: این شخص، فلان پسر فلان از نوادگان علی است، دوست دارم که تو کار وی را بر عهده گیری و مرا از او خلاص کنی. یعقوب به مهدی وعده داد که خواسته او را برآورده سازد. مهدی صد هزار درهم نیز به او بخشید. یعقوب مرد علوی را به حضور خود خواند و جوایبی حالش شد و علوی نیز حال خود بازگفت. یعقوب وی را جوانی خردمند و بزرگوار یافت. آن علوی به وزیر گفته

ص: ۳۱۴

بود: ای یعقوب، وای بر تو! آیا می خواهی با ریختن خون من که از فرزندان فاطمه، دختر رسول الله صلی الله علیه و آله هستم، به ملاقات خدا بروی؟^{۹۱۳}

یعقوب، علوی را آزاد کرد و صد هزار درهمی را که خلیفه به او بخشیده بود، به وی داد . کنیز یاد شده، این خبر را به مهدی رساند، پس مهدی افراد خود را فرستاد و آنان مرد علوی را دستگیر کردند . سپس یعقوب را احضار کرد و از او درباره زندانی علوی پرسید.

یعقوب پاسخ داد که وی مرده است . مهدی از وی خواست که در این باره، قسم خورد، چون سوگند بخورد، دستور داد علوی را احضار کنند، از این رو، یعقوب دیگر نتوانست از خود دفاع کند . مهدی دستور داد یعقوب را در زندانی تاریک، حبس کنند (و او در همان حال بود تا این که هارون، خلیفه شد و وی را که در زندان کور شده بود، آزاد کرد) بعد از آن، مهدی دستور داد تمامی یاران یعقوب و والیانی که منصوب کرده بود، از مناطق اسلامی عزل شوند . او عده ای از خاندانش را هم زندانی کرد. مدت وزارت یعقوب حدود پنج سال بود.^{۹۱۴}

مهدی از تجربه یعقوب بن داوود درسی آموزنده گرفت و دانست که وزیر جدید بایستی از دست پروردگان عباسیان باشد و متمایل به علویان نباشد . پس فیض بن ابی صالح، از مردمان نیشابور را وزارت داد . وی نصرانی بود و در دولت عباسیان اسلام آورد.

^{۹۱۲} (۱) تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۸۳ / ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج ۶، ص ۲۳، و نیز ر. ک: مؤلف مجهول، العیون و الحدائق، ج ۳، ص ۷۷۷.

^{۹۱۳} (۱) تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۸۵ / ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۶۸.

^{۹۱۴} (۲) تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۸۵ - ۳۸۶ / ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج ۶، ص ۲۴، ۲۵ / ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۶۸، ۱۶۹ / جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۱۶۰ - ۱۶۱ / ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۳۳۲.

در واقع، فیض پرورش یافته و بزرگ شده دربار عباسی بود.^{۹۱۵} فیض تا پایان حیات مهدی وزارت داشت، اما احدی از خلفای بعد، او را وزیر نکرد تا این‌که در ابتدای دوره هارون الرشید، در سال ۱۷۳ ق از دنیا رفت.

ص: ۳۱۵

فصل چهارم قیام حسین بن علی در دوره خلافت هادی

عصر چهارمین خلیفه عباسی، موسی هادی (۱۶۹ - ۱۷۰ ق) شاهد فاجعه‌ای خونین از سلسله فجایی بود که در آن به حیات علویانی که بر دولت اموی و عباسی خروج کرده بودند؛ پایان داده شد. در دوره هادی یکی دیگر از نهضت‌های شیعه به سرکردگی حسین بن علی از نوادگان حسن بن علی بن ابی طالب برپا شد. این نهضت به کشته شدن حسین و بسیاری از خاندان و یارانش در محلی به نام فح در نزدیکی مکه انجامید.

این نهضت علوی جدید، حلقه‌ای از سلسله نهضت‌های شیعیان زیدی در عصر عباسی اول بود. زیدیه - همان‌گونه که ملاحظه کردیم - فعال‌ترین و جسورترین فرقه شیعی بودند که خلافت را طلب می‌کردند، درحالی‌که پیشوایان شیعه امامیه به امامت معنوی روی آورده بودند. امام جعفر صادق علیه السلام با نهضت نفس زکیه و برادرش ابراهیم معاصر بود و سعی کرد آن دو را از قیام منصرف کند. هم‌چنین امام موسی کاظم علیه السلام معاصر نهضت حسین بن علی بود و تلاش کرد او را از این قیام منصرف سازد.^{۹۱۶}

شخصیت هادی عباسی و تأثیر آن در رفتارش با علویان

مهدی با اشکالی از تحرک شیعیان و علویان در زمان خود روبه‌رو شد. او قاطعانه و

ص: ۳۱۶

خصمانه با این تحرکات برخورد کرد، اما در خون‌ریزی و آزار و اذیت علویان، زیاده‌روی نکرد، چون می‌دانست که خون علویان بهترین هیزم برای روشن شدن آتش نهضت‌های انقلابی شیعی است. طبع و منش مهدی پیوسته در سیاست‌ها و تصمیم‌گیری‌هایش متجلی بود. با تغییر خلیفه و آمدن خلیفه جدید، این جهت‌گیری‌ها هم تغییر کرد. خلیفه بعد در مقایسه با مهدی شخصیت و بالطبع سیاست‌های متفاوتی داشت. در واقع، شخصیت و خلق و خوی هادی، نوع رفتار او را با علویان و پیروانشان رقم می‌زد و این رفتار بود که تا حد زیادی به شکل‌گیری نهضت شیعی دیگری در این دوره منجر شد.

موسی هادی شخصیتی غریب و درهم پیچیده داشت؛ او بسیاری از رفتارهای متناقض را در خود جمع کرده بود. سیاست وی در مدت کوتاهی که خلافت کرد، تصویری از اخلاق و ویژگی فردی وی بود. مسعودی، موسی هادی را این‌گونه وصف می‌کند: «موسی سنگ‌دل و تندخوی و سرسخت و نیز ادیب و ادب‌دوست و نیرومند و دلیر و بخشنده بود.»^{۹۱۷} ابن طباطبای نیز وی را چنین وصف می‌کند: «هادی مردی هوشیار، غیور، کریم، آگاه و کاردان، سخت‌گیر، پر دل و جرأت،

^{۹۱۵} (۳). ابن طباطبای، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۶۹ / جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۱۶۴.

^{۹۱۶} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۳۰.

^{۹۱۷} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳۵ / ابن طباطبای، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۱.

هوشیار و اهل عمل و بلعزم و حزم بود. ^{۹۱۸} سیوطی از هادی چنین روایت می‌کند که ذهبی گفت: «شراب می‌نوشید و به سرگرمی می‌پرداخت و سوار بر الاغی چابک می‌شد و ابهت خلافت را رعایت نمی‌کرد، با وجود این، فردی فصیح بود و بر سخن گفتن توانایی داشت و ادیب بودنش برای او هیبت و بزرگی به ارمغان می‌آورد. او دارای جذبه و شهامت بود.» ^{۹۱۹} دیگران هم درباره او گفته‌اند: هادی، جبار و اولین کسی بود که مردمان با شمشیرهای برهنه و نیزه‌ها در برابرش حضور می‌یافتند و خود، کمان می‌بست. کارگزارانش نیز در این کار از او تبعیت کردند و در دوره او سلاح زیاد شد. به نظر می‌رسد هادی به سبب آن‌که بیشتر عمر خود را در غزوه‌ها و جنگ‌ها گذرانده بود، صاحب این صفات شده بود.

ص: ۳۱۷

مهدی مقدمات خلافت فرزندش موسی هادی را فراهم کرد، همان گونه که پدرش منصور مقدمات خلافت وی را فراهم کرده بود. مهدی می‌خواست که فرزندش هادی استعداد و آمادگی داشته باشد تا او را در ولایت عهدی بر عیسی بن موسی مقدم دارد، اما هادی با روی آوردن به شرب خمر، پدر را ناامید کرد. او بیشتر وقتش را با ندیمان می‌گذراند که باعث خشم مهدی بر وی شد، از این رو، تصمیم گرفت برادر کوچک‌تر، هارون را بر وی مقدم دارد، اما مرگ زودهن‌گام مهدی، مهلت عملی ساختن این آرزو را به وی نداد. ^{۹۲۰}

این تصویری بود از خلیفه‌ای که نهضت شیعی بزرگی علیه او شکل گرفت. اما طرف مقابل، یعنی پیشوای نهضت، حسین بن علی چگونه بود؟ صاحب فخری او را چنین وصف می‌کند: «حسین بن علی از رجال و سادات و فضایل بنی هاشم بود.» ^{۹۲۱} اصفهانی هم بسیاری از روایات را که در آن حسین به علم و تقوا و ورع و کرم وصف شده، می‌آورد. ^{۹۲۲}

حسین بن علی

مادر حسین، زینب دختر عبد الله بن حسن بود. او خواهر محمد نفس زکیه و ابراهیم است که در دوره خلافت منصور قیام کردند و زینب شاهد بود که بر سر پدر و برادران و عموها و نیز همسرش چه آمد. زندگانی زینب در اندوه و گریه گذشت. او لباس پشمین و خشن می‌پوشید، بدون آن‌که جامه‌ای نرم در زیر آن بر تن کند، و پیوسته این گونه بود تا به ملاقات خدای عز و جل شتافت. زینب در غم شهیدان خود ناله می‌کرد و می‌گریست، به حدی که از هوش می‌رفت. ^{۹۲۳} شکی نیست که این مادر عزادار، بیشترین اثر را در فرزندش حسین گذاشت که کینه آل عباس را در دل بیورود و مترصد فرصتی باشد تا انتقام خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام را از ایشان بگیرد.

ص: ۳۱۸

^{۹۱۸} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۱.

^{۹۱۹} (۳). سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۹.

^{۹۲۰} (۱). خربوطلی، المهدی العباسی، ص ۲۴۸.

^{۹۲۱} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۲.

^{۹۲۲} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۳۸ - ۴۳۹.

^{۹۲۳} (۴). همان، ص ۴۳۳.

حسین بن علی در مدینه زیست^{۹۲۴} و محبت مردمان این شهر را به سبب کرم و بخشش خود کسب کرد. اصفهانی روایت می‌کند که او یکی از خانه‌های خود را به چهل هزار دینار فروخت و تمام آن مبلغ را درجا و پیش از بازگشت به خانه، بین فقراى مدینه تقسیم کرد.

و نیز می‌آورد: وی چهار هزار درهم قرض کرد و همه آن را به نیازمندان بخشید و چون سائل دیگری آمد و او مالی نداشت، ردای خود را بیرون آورد و به سائل بخشید.^{۹۲۵}

حسین در دوره خلافت مهدی گهگاه به بغداد می‌رفت. زمانی به سبب کرم و احسان فراوان کاملاً مقروض شد، پس به بغداد نزد مهدی آمد و خلیفه فوراً به وی اجازه ورود داد. چون داخل شد و مهدی به پای خاست و بر وی سلام داد و معانقه کردند، او را در کنار خود نشاند و احوال خانواده‌اش را پرسید. سپس گفت: ای پسرعمو! چرا این‌جا آمدی؟

گفت: دیدم دیگر کسی نیست که حتی یک درهم به من دهد. مهدی پرسید که چرا به وسیله نامه به من اطلاع ندادی (و خودت آمدی)؟ حسین گفت: می‌خواستم دیداری نیز با تو داشته باشم. مهدی به وی دینار و درهم بسیار بخشید و حسین قرض‌های خود را به صورت مضاعف به طلبکاران پرداخت و بدون هیچ دینی، به مدینه بازگشت.^{۹۲۶}

اما با آغاز خلافت هادی برخورد بین او و خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام آغاز شد.

هادی خبر یافت که علی بن حسین، یکی از نوادگان امام سجاد علیه السلام، رقیه دختر عمرو عثمانیه را که یکی از همسران مهدی بود، به نکاح خود درآورده است. هادی از این کار خشمگین شد و علی بن حسین را نزد خود احضار و او را شماتت و سرزنش کرد و گفت:

زنی جز زن امیر مؤمنان نبود که به نکاح درآوری؟ علی در پاسخ گفت: «خداوند همسر گرفتن از مردم را بر یکدیگر حرام نکرده، مگر همسران جدم - صلی الله علیه و آله و سلم - را، اما غیر ایشان این گونه نیستند.» پس هادی دستور داد او را پانصد ضربه شلاق زدند.^{۹۲۷}

ص: ۳۱۹

طلایع قیام جدید علوی

نشانه‌های نهضت حسین بن علی هنگام جلوس هادی به منصب خلافت نمودار شد. در دوره مهدی، اسحاق بن عیسی بن علی، والی مدینه بود. چون مهدی درگذشت، اسحاق برای ملاقات با خلیفه جدید به بغداد آمد و از او خواست که وی را از سمتی که دارد، معاف کند و هادی نیز با وجود رغبتی که به او داشت، خواهش وی را پذیرفت و به جای او عمر بن

^{۹۲۴} (۱). مدینه برای خاندان پیامبر به‌طور عموم و برای بیت علوی به‌طور خصوص مرکزیت داشت و این خاندان مورد احترام و تکریم مردمان حجاز بودند و حاجیان در موسم حج به دیدار ایشان در مدینه می‌آمدند. (ابن طولون، الاثمة الاثنتی عشر، ص ۵۰)

^{۹۲۵} (۲). اصفهانی، همان، ص ۴۳۹.

^{۹۲۶} (۳). همان، ص ۴۴۰.

^{۹۲۷} (۴). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۳۳.

عبد العزیز بن عبد اللہ بن عمر بن خطاب را والی مدینه کرد.^{۹۲۸} مورخان سبب کناره گیری این والی را ذکر نکرده اند، اما به نظر ما او پیش بینی کرده بود که آرامش علویان با خلیفه شدن هادی، که به سنگ دلی و تندخویی شهرت داشت، چندان به طول نمی انجامد و سیاست رفیق و مدارا با علویان که مهدی اتخاذ کرده بود، اینک به پایان رسیده است.

عمر بن عبد العزیز، والی جدید، کار خود را با سخت گیری و اختناق نسبت به علویان و پیروانشان آغاز کرد. بدین ترتیب که با آل ابی طالب در بدرفتاری و تندی افراط کرد و از آنان خواست که هر روز پیش او حاضر شوند تا بر احوال ایشان واقف گردد. علویان بنا بر وظیفه، به مقصوره مسجد می آمدند و خود را معرفی می کردند تا آن که هر یک کفالت یکی از خویشان خود را بر عهده گرفت. در این میان، حسین بن علی و یحیی بن عبد اللہ بق حسن ضمانت حسن بن محمد بن عبد اللہ بن حسن را عهده دار شدند.^{۹۲۹}

از این روایت اصفهانی روشن می شود که والی جدید نسبت به حسن بن محمد بدگمان بود تا آن جا که کفالت و ضمانت وی را به عهده دو پیشوای علوی دیگر قرار داد. طولی نکشید که این والی، حسن بن محمد و مسلم بن جندب، شاعر هزل سرای، و عمر بن سلام از موالی خاندان عمر بن خطاب را به شرب خمر متهم کرد. او حسن را هشتاد ضربه و ابن جندب را پانزده ضربه و عمر بن سلام را هفت ضربه شلاق زد، سپس بر گردن های ایشان ریسمان انداخت و در حالی که پشتشان برهنه بود، آن ها را در مدینه گرداند.^{۹۳۰}

ص: ۳۲۰

آن گروه از هاشمیان که در زمان قیام نفس زکیه هوادار عباسیان بودند، بر والی مدینه به سبب رفتاری که با علویان کرد، احتجاج کردند و گفتند: دور از کرامت است، از این پس نباید از بنی هاشم کسی را بدین شکل رسواسازی و از روی ستم به آن ها اهانت کنی!^{۹۳۱}

حسین بن علی نزد والی مدینه آمد و اتهام شرب خمر را از علویان رد کرد و از والی خواست که ایشان را آزاد کند، اما والی خواسته وی را اجابت نکرد و علویان را یک روز و یک شب در زندان نگه داشت. حسین بار دیگر آمد و مسئله علویان را مطرح کرد. والی نیز ایشان را آزاد کرد به این شرط که حسین ضمانت حسن را به عهده گیرد و این که هر روز نزد او بیاید و والی را از حال حسن آگاه سازد.^{۹۳۲}

والی مدینه یکی از موالی انصار به نام ابو بکر بن عیسی حائک را مأمور کرد که همه روزه مراقب علویان باشد. بر حسب اتفاق، حسن بن محمد که به تازگی ازدواج کرده بود، در این احضارهای روزانه، مشاهده نشد و طی سه روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه غایب بود. علویان برای ادای نماز جمعه به مسجد مدینه آمدند و چون نماز تمام شد، ابو بکر بن عیسی حائک آنان را تا نماز عصر در مسجد نگه داشت. سپس آنان را یک یک خواست و اسامیشان را خواند و چون حسن بن محمد را در بین آنان نیافت، جویای حال او از دو کفیلش حسن بن علی و یحیی بن عبد اللہ بن حسن شد و آن دو را به

^{۹۲۸} (۱). همان، ص ۴۱۰ / جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۵۸.

^{۹۲۹} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۳.

^{۹۳۰} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۰ / تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۳۶.

^{۹۳۱} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۴.

^{۹۳۲} (۲). همان، ص ۴۴.

زندان تهدید کرد، مگر این که حسن را بیاورند. در آن روز، هفتاد تن از شیعیان که برای شروع موسم حج به مدینه آمده بودند، به سختی با این حائک درگیر شدند. هم‌چنین بین یحیی بن عبد الله و ابن حائک سب و ناسزا ردوبدل شد. ابن حائک هم خشمگین نزد والی آمد و آنچه را در مسجد روی داده بود، برای وی بازگفت. والی هم حسین بن علی و یحیی بن عبد الله را خواست و آن دو را توییح و تهدید کرد.^{۹۳۳}

گفت‌وگویی که در مجلس والی مدینه درگرفت جرقه بروز انقلاب حسین بن علی را

ص: ۳۲۱

زد.^{۹۳۴} حسین که خشم خود را فروخورده بود و می خواست از خشم والی بکاهد، به او گفت: تو اکنون عصبانی هستی، ای ابا حفص؟ اما خشم والی بیش تر شد و به حسین گفت:

مرا مسخره می‌کنی و به کنیه، خطاب می‌کنی؟ حسین گفت: ابا بکر و عمر که هر دو از تو بهتر بودند، همدیگر را به کنیه، خطاب می‌کردند و از این امر ابایی نداشتند، حال تو کنیه را زشت می‌شماری و می‌خواهی که به نام امیر خطابت کنیم؟ خشم والی باز هم بالا گرفت و گفت: آخر کلامت بدتر از اولش بود. پس حسین گفت: پناه به‌خدا، خدا و کسی که من از او هستم [پیامبر]^{۹۳۵} برای من چنین نخواهد و من در برابر پروردگارم که باشم؟ والی گفت:

مگر می‌خواستم که به من فخر بفروشی و مرا آزرده خاطر سازی؟ در این اثنا یحیی بن عبد الله هم وارد بحث شد و خشمگین فریاد کشید که تو از ما چه می‌خواهی؟ والی گفت:

می‌خواهم حسن بن محمد را نزد من آورید. یحیی به حالت تمسخر گفت: نمی‌توانیم او را بیاوریم، حال او حال همه مردم در ایام ازدواج است. اگر راست می‌گویی، همان‌گونه که ما را گرد آوردی، خاندان عمر بن خطاب را نیز جمع کن و یک‌یک آن‌ها را بخوان، اگر در میان آن‌ها کسی را دیدی که غیبتش به اندازه حسن بن محمد طول نکشیده باشد، آن وقت هرچه بگویی حق داری و از روی انصاف با ما رفتار کرده‌ای.

خشم عمر بن عبد العزیز، والی مدینه ادامه یافت و قسم یاد کرد که اگر حسن را به فاصله یک شبانه روز دیگر نزدش نیاورند، خانه حسین را ویران کرده، می‌سوزاند و به او هزار ضربه شلاق می‌زند، هم‌چنین سوگند خورد که اگر چشمش بر حسن افتد، او را خواهد کشت.

حسین بن علی کسی را نزد حسن بن محمد فرستاد تا او را از بلایی که والی قرار است بر سرش آورد آگاه سازد. او از حسن خواست که جان خود را نجات دهد، اما حسن گفت:

نه به خدا ای پسر عمو! من هم‌اکنون نزد تو می‌آیم تا مرا پیش او ببری و دستم را در دستش

^{۹۳۳} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۱.

^{۹۳۴} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۳۷.

^{۹۳۵} (۲). عبارت «من انا منه» اشاره است به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «حسین منی و انا من حسین.» (بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۶۱)

ص: ۳۲۲

بگذاری. حسین به او گفت: هیچ‌گاه چنین نباشد که خدای تعالی مرا در حالی مشاهده کند که نزد محمد صلی الله علیه و آله بروم و آن حضرت با من درباره خون تو به خصومت و احتجاج برخیزد، لکن من با جان خود از تو محافظت می‌کنم، شاید همین سبب شود که خداوند مرا از آتش دوزخ محافظت کند.^{۹۳۶}

قیام

قیام از آن شبی آغاز شد که دیدار بین والی مدینه و این دو پیشوای علوی اتفاق افتاد. ۲۶ نفر از خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام به خانه حسین آمدند که پیشاپیش آنان یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبد الله بن حسن بودند.^{۹۳۷} ایشان کسانی را فرستادند تا افرادی را از جوانان و موالیشان بیاورند. ده تن از حاجیان شیعه هم که از کوفه برای ادای فریضه حج به مدینه آمده بودند و ذکرشان گذشت، حاضر شدند.

جلسه آنان سراسر شب ادامه یافت، و نزدیکی های صبح یحیی بن عبد الله با گروهی از آن افراد به سوی خانه مروان که دار الاماره بود، آمد، اما عمر بن عبد العزیز را در آن جا نیافت، پس به خانه عبد الله بن عمر رفتند که آن جا نیز او را نیافتند. والی از اجتماع علویان آگاه و به سرعت مخفی شده بود.^{۹۳۸}

آن جماعت همگی پیش از طلوع فجر به سوی مسجد مدینه آمدند و فریاد احد احدشان در داخل مسجد پیچید. به مؤذن دستور دادند که به شیوه شیعیان اذان بگوید و حیّ علی خیر العمل را اضافه کند.^{۹۳۹} حسین بر منبر رفت، درحالی که عمامه‌ای سفید بر سر داشت. مردمانی که وارد مسجد می شدند، چون ایشان را می دیدند، باز می گشتند و نماز

ص: ۳۲۳

نمی گزاردند. چون نماز صبح را به جای آورد، از مردم خواست نزد وی بیایند و با او به کتاب خدا و سنت نبی و رضایت به خلافت یکی از آل محمد بیعت کنند.^{۹۴۰}

حسین بن علی بعد از حمد و ثنای خدا برای مردم چنین خطبه خواند: من فرزند رسول خدا هستم که بر منبر او نشسته‌ام و در حرم رسول خدا شما را به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌کنم. ای مردم! آیا شما آثار و نشانه‌های رسول خدا را در سنگ و چوب می‌جوئید و برای تبرک دست به آن می‌مالید، ولی پاره ترش (فرزندش) را ضایع می‌کنید؟!^{۹۴۱}

^{۹۳۶} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۵-۴۴۶ / ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۲ به بعد.

^{۹۳۷} (۲). هم‌چنین عبد الله بن حسن افضس و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر بن حسن بن علی بن حسن بن حسین بن عبد الله بن اسحاق بن

ابراهیم بن حسن بن علی و عبد الله بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی به خانه حسین آمدند

^{۹۳۸} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۱.

^{۹۳۹} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۶.

^{۹۴۰} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۱-۴۱۲.

^{۹۴۱} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۸ / ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۳.

مردمان به بیعت با حسین روی می آوردند؛ که نص بیعت چنین بود: بیعت من با شما بر کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و آله و بر این است که از خدا فرمان بریم و نافرمانی‌اش نکنیم.

من شما را به رضا از آل محمد دعوت می‌کنم و بر این که در میان شما به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کنم و در میان رعیت به عدل رفتار نمایم و بیت المال را به طور مساوی تقسیم کنم و شما نیز در همراهی ما ثابت قدم باشید و با دشمنانمان بجنگید. پس اگر دیدید ما به وعده‌های خویش عمل کردیم، شما هم به پیمان خود وفادار باشید و اگر دیدید به وعده‌های خود عمل نمی‌کنیم، بیعتی از ما بر گردن شما نخواهد بود.^{۹۴۲}

گروهی مرکب از دویست سپاهی عباسی به سرکردگی خالد بربری، که متولی تجارت ابریشم و پشم مدینه بود، به مدینه آمدند. والی مدینه، عمر بن عبد العزیز، با آمدن او تشجیع شد و در انتظار عمومی ظاهر گردید و به خالد بربری پیوست و همگی به سوی یکی از درهای مسجد به نام باب جبرئیل رفته و بر مسجد یورش بردند، درحالی که شمشیرها را از غلاف کشیده و برهنه کرده بودند. خالد بربری متوجه حسین بن علی شد و به سوی او آمد، درحالی که فریاد می‌زد «خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم.» یحیی بن عبد الله راه خالد را بست تا به حسین نرسد و با یک ضربت شمشیر، بینی او را قطع کرد و خون‌ها

ص: ۳۲۴

بر صورتش جاری شد. خالد می‌خواست به مقاومت خود ادامه دهد، پس ادریس ضربه ای دیگر به او زد و به زندگانی‌اش پایان داد. پس از آن یارانش آمده، جسد او را با خود بردند و به سرعت عقب نشستند. پس شورشیان به بیت المال مدینه هجوم آوردند و بر هفتاد هزار دینار آن دست یافتند.^{۹۴۳}

روز بعد، شنبه، گروهی از یاران عباسی که بر خود نام مسوّد یا سیاه جامگان نهاده بودند، گرد آمدند و با شیعیان علوی به نام مبیضه یا سپیدجامگان روبه رو شدند. دو گروه با یکدیگر در زمین باز، بین دار فضل و زوراء به جنگ پرداخته، بسیاری از ایشان مجروح گردیدند. ایشان تا ظهر جنگیدند، سپس متفرق شدند.^{۹۴۴}

سرپرستی حاجیان در آن سال به عهده مبارک ترکی بود. وی نخست به زیارت مدینه آمد و در آن جا از نهضت حسین آگاه شد. او شبانه کسی را به دنبال حسین فرستاد و به او گفت: «به خدا قسم! دوست ندارم که گرفتار امتحان تو شوم و تو هم به امتحان من گرفتار شوی. امشب گروهی از یارانت را حتی اگر ده نفر باشند، به عنوان شبیخون زدن به اردوگاه من بفرست»^{۹۴۵} تا من فرار کنم و همین را بهانه عدم تعرض به شما قرار دهم. «حسین این نقشه طراحی شده را اجرا کرد و ده تن از یاران خود را به اردوگاه مبارک فرستاد و تظاهر کردند که بر آن ها شبیخون می‌زنند، درحالی که فریاد می‌کشیدند و تهدید می‌کردند.

^{۹۴۲} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۵۰/ تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۳۷/ ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۳.

^{۹۴۳} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۲/ اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۸.

^{۹۴۴} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۲.

^{۹۴۵} (۳). منظور این بود که تظاهر به حمله شبانه بر اردوگاه او کنند.

مبارک نیز در ظاهر، شتابان به سوی مکه گریخت.^{۹۴۶}

حسین و یارانش چند روزی در مدینه بودند و سپس آماده حرکت به سمت مکه شدند.

مدت اقامت آن‌ها در مدینه از شروع قیام تا حرکت به سوی مکه، یازده روز بود، سپس در روز ۲۴ ذی قعدة سال ۲۶۹ حسین با خانواده و موالی و یارانش که سی صد تن می‌شدند، به سوی مکه حرکت کرد و دینار خزاعی را بر مدینه والی ساخت.^{۹۴۷}

ص: ۳۲۵

شهید

هادی از اخبار قیام حسین بن علی آگاه شد. عده‌ای از اهل بیتش که فریضه حج را در آن سال انجام داده بودند، از جمله محمد بن سلیمان بن علی و عباس بن علی، اخبار این قیام را به او نوشتند. بعضی به هادی پیشنهاد دادند که کار جنگ را به عمویش عباس بن محمد واگذارند، اما او این پیشنهاد را رد کرد و گفت: نه، به خدا قسم در کار حکومت فریب نمی‌خورم. هادی نامه‌ای به محمد بن سلیمان نوشت و در آن نامه وی را مسئول خاتمه دادن به این قیام شیعی کرد. محمد بن سلیمان، شماری از مردان جنگی و سلاح همراه خود داشت؛ چرا که اعراب بادیه نشین، راه را ترسناک و ناامن ساخته بودند.^{۹۴۸}

نامه‌هایی نیز به موسی بن علی بن موسی و عباس بن محمد بن سلیمان نوشته شد و ایشان نیز با یارانشان به محمد بن سلیمان پیوستند و جملگی در ذی طوی^{۹۴۹} اردو زدند و شیعیان و موالی بنی عباس که به حج آمده بودند نیز به ایشان پیوستند. در آن سال، مردم بسیاری به حج آمدند و حاجیان فراوان بودند.^{۹۵۰} حسین هم بیک‌های خود را فرستاد تا نزد بردگان مکه بروند و آنان را به پیوستن به وی بخوانند و وعده آزادی ایشان را داد. پس بسیاری از بردگان نزد وی آمدند و به یارانش پیوستند.^{۹۵۱}

عباسیان نیروهای خود را سازمان دهی کردند. محمد بن سلیمان، رهبری جناح راست، و عباس بن محمد و موسی بن عیسی جناح چپ، و معاذ بن مسلم قلب سپاه را برعهده گرفتند. عده سپاه عباسی به چهار هزار سوار رسید و پیش از طلوع فجر، حسین بن علی با یاران و پیروانش به رویارویی سپاه عباسی آمدند. دو سپاه در ناحیه فح^{۹۵۲} مقابل هم قرار گرفتند و جنگی سخت درگرفت.^{۹۵۳}

^{۹۴۶} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۹.

^{۹۴۷} (۵). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۳۷.

^{۹۴۸} (۱). این راه در معرض هجوم بادیه‌نشینان عرب بود.

^{۹۴۹} (۲). ذی طوی در نزدیکی مکه قرار دارد.

^{۹۵۰} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۳-۴۱۴.

^{۹۵۱} (۴). فرستادگان حسین در مکه فریاد می‌زدند: «هر بنده که خود را به ما برساند، آزاد است.» (تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۴)

^{۹۵۲} (۵). ناحیه فح در شش مایلی مکه قرار دارد.

^{۹۵۳} (۶). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۳۶.

ص: ۳۲۶

چون حسین مقابل سپاه عباسی قرار گرفت، به مردی از یاران خود دستور داد بر شتری سوار شود و شمشیر خود را در دست بگرداند و سخنان وی را جمله به جمله، به گوش آنان برساند، پس چنین فریاد زد: «ای گروه مردمان! ای گروه سپاه‌پوشان! این حسین فرزند رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و پسر عموی اوست، شما را به کتاب خدا و سنت رسول دعوت می‌کند.»^{۹۵۴} اما این گفتار، تأثیری در سپاهیان عباسی نگذاشت.

جنگ سختی در فح بیپا شد و حسین بن علی جنگید تا به شهادت رسید،^{۹۵۵} سپس عباسیان سر حسین و یارانش را از تن جدا کردند. تعداد سرهای جدا شده از صد گذشت و آن سرها را نزد فرماندهان سپاه عباسی بردند که گروهی از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام هم آنجا بودند. عباسیان از موسی بن جعفر علیه السلام خواستند که سر حسین را به آنان نشان دهد و او اشاره به سر حسین کرد و گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، آری به خدا از این جهان رفت، درحالی‌که مردی بود مسلمان و شایسته، پیوسته در صیام و قیام بود و امر به معروف و نهی از منکر می نمود و در خاندانش کسی مانند او نبود.^{۹۵۶} پیکر کشته‌شدگان بدون آن که دفن شوند، سه روز بر زمین ماند تا این که درندگان و پرندگان آن‌ها را خوردند.^{۹۵۷}

بعضی از یاران حسین بن علی توانستند خود را نجات دهند و بین حاجیانی که به مکه آمده بودند، پنهان شوند، از این رو، عباسیان نتوانستند به آن‌ها دست یابند، اما بعضی دیگر اسیر شدند که از جمله آن‌ها خواهر حسین بن علی بود و او را در خانه زینب، دختر سلیمان زندانی کردند.^{۹۵۸} عباسیان اسرای خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام، همچون سلیمان بن عبد الله بن حسن بن علی و عبد الله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی و حسن بن محمد بن عبد الله بن حسن بن علی را به قتل رساندند. هرچند به

ص: ۳۲۷

عبد الله بن حسن بن علی و حسن بن علی، امان دادند و نزد جعفر برمکی برده، زندانی کردند، اما بعد هر دوی آنان را کشتند.^{۹۵۹} موسی بن عیسی با شش تن از اسیران، که چهار تن ایشان کوفی بودند، به بغداد آمد. هادی به موسی دستور داد اسیران را نزد وی آورد و مثله کند. موسی از خلیفه درخواست عفو ایشان را کرد؛ چرا که به آن‌ها وعده امان داده بود.

هادی، فرمان قتل دو تن از اسیران را داد و از بقیه درگذشت. موسی باز هم به شفاعت یکی از این دو تن پرداخت و به خلیفه گفت: ای امیر مؤمنان! این مرد، خاندان ابو طالب را بهتر از هرکس دیگر می شناسد، اگر نگاهش بداری، در مقابل گناهش آنان را به تو می شناساند.

^{۹۵۴} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۹.

^{۹۵۵} (۲). عباسیان به حسین امان داده بودند، اما او قبول نکرد و تا آخرین دم جنگید تا به دست حماد ترکی کشته شد. وی تیری به حسین زد که سبب قتل

وی شد. محمد بن سلیمان صد هزار درهم و صد جامه به حماد پادشاه داد (اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۵۱)

^{۹۵۶} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۵۳/ ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۴.

^{۹۵۷} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳۶.

^{۹۵۸} (۵). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۵.

^{۹۵۹} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳۷.

خلیفه، مبارک ترکی را به سبب مماشات با حسین بن علی از منصبش عزل کرد و دستور م صادره اموال او را داد و مسئول امر چهارپایانش ساخت. هم‌چنین خلیفه بر موسی بن عیسی خشم گرفت؛ چرا که حسن بن محمد را پس از اسارت کشته بود، بنابراین، دستور مصادره اموالش را داد.^{۹۶۰}

مسعودی و صاحب فخری روایت می‌کنند که هادی از کشته شدن حسین بن علی اندوهگین شد و بر کسانی که سر شهید را نزد وی آوردند و به او بشارت می‌دادند، غضبناک شد و به آنان گفت: آمده‌اید و مرا بشارت می‌دهید؟ گویی سر مردی از ترکان یا مردی از دیلم را برایم آورده اید! بلکه او مردی بود از خاندان رسول خدا- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ- کمترین مزدی که بایع بدهم این است که چیزی به شما ندهم.^{۹۶۱}

بدین شکل، هادی در عزای حسین اشک ریخت. همان‌گونه که مورخان ریختن این اشک‌ها را برای حسین بن علی نقل می‌کنند، اندوه و ناراحتی منصور را برای کشته شدن نفس زکیه نیز پیش از آن بازگو کرده اند. آیا این دو خلیفه در احساسات و اندوهشان صادق بودند یا این که مصالح آن‌ها ایجاب می‌کرد به اندوه و ناراحتی تظاهر کنند تا جزء شادی‌کنندگان در سرنوشت دشمنانی که رحم خودشان محسوب می‌شدند، به شمار نیایند؛ یعنی کسانی نباشند که رحم خود را که باعث اتصالشان به پسر عم‌های علوی‌شان

ص: ۳۲۸

بود، قطع کرده‌اند؟ یا این که این دو خلیفه بدین شکل می‌خواستند تسکین خاطری به دل‌های محزون بدهند و افکار انقلابی را آرام کنند؟ پاسخ به این سؤال‌ها این است که خدای واحد عزّ و جلّ به باطن و درون انسان‌ها آگاه‌تر است، ولی ما معتقدیم که هادی می‌خواست از خشم و شورش مسلمانان بر خود بکاهد؛ چرا که آنان از مرگ فرزند رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عِلی بن ابی طالب علیه السّلام خشمگین بودند. این سیاست از آنچه قبلاً به آن اشاره کردیم روشن می‌شود؛ دیدیم که هادی اموال موسی بن عیسی را به سبب کشتن حسن بن محمد مصادره کرد، با وجود آن که موسی اخلاص خود را به خلیفه نشان داده و در جنگ برای او پایداری کرده بود. پس نظر ما این نیست که هادی فردی رقیق‌القلب بوده و در مقابل کشته شدن مردی که او را دشمن قوی و خصم شدید خود تصور می‌کرد، متأثر شده باشد. مورخان همگی هادی را به قساوت قلب و درشت‌خویی می‌شناسند و این طبیعت او در رفتار با عموم مردم و حتی با مادرش خیزران آشکار شد.^{۹۶۲}

^{۹۶۰} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۵-۴۱۶.

^{۹۶۱} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳۷/ این طباطبایا، همان، ص ۱۷۳.

^{۹۶۲} (۱). هادی غیرت شدیدی در مقابل مادرش خیزران نشان می‌داد و وی را از ملاقات با صاحبان حاجت که قصد داشتند او را واسطه بین خود و خلیفه قرار دهند، منع می‌کرد. بعضی مورخان خیزران را متهم می‌کنند که چون رفتار هادی با وی شدید و تند شد، او طرح قتل فرزند خود هادی را ریخت. (تاریخ

طبری، ج ۶، ص ۴۲۳/ مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۴)

عمر بن عبد العزیز، والی مدینه، از سرنوشت حسین بن علی و یارانش مطلع شد. او که می‌خواست خشم و کینه خود را نسبت به علویان نشان دهد، خانه حسین و اهل بیتهش را سوزاند و اموالشان را مصا دره و نخلستان‌های ایشان را به بیت المال ضمیمه کرد.^{۹۶۳}

این گونه شد که یکی دیگر از مصیبت‌های طالبیان رقم خورد و نهضت حسین بن علی و یارانش سرکوب شد و منطقه‌ای در اطراف مکه، ریخته شدن خون‌های علویان دیگری را به خود دید، همان گونه که پیش از آن، مدینه شاهد ریخته شدن خون محمد نفس زکیه بود.

ص: ۳۲۹

فلسفه برپایی نهضت

آیا نهضت حسین بن علی پیش از آن که علنی شود از طرح و نقشه و سازمان دهی دقیق برخوردار بود؟ آیا حسین قصد چنین نهضتی را داشت و برای آن، توان و آمادگی مناسب را کسب کرده بود؟ یا این که قیام او نتیجه شرایطی خاص و ناشی از تحول رویدادها به شکل سریع بود؟ هم چنین آیا می‌توان گفت که رفتار ظالمانه والی مدینه در قبال علویان و فشارهای او بر آنان، احساسات علویان را برانگیخت و این، عامل اصلی قیام بود؟

بعضی مورخان بر این باورند که حسین بن علی قصد خروج داشت و قیام بر علیه هادی را پیش از این که حادثه یاد شده بین علویان و عمر بن عبد العزیز، والی مدینه اتفاق افتد، در سر می‌پروراند و آن حادثه و نزاع صرفاً بر شتاب قیام افزود. روایت طبری درباره نهضت حسین بن علی چنین است: «چنان که گفته‌اند، ایشان با یکدیگر وعده کردند که در منی یا مکه در موسم حج خروج کنند»^{۹۶۴} «...»^{۹۶۵} صاحب فخری نیز با صراحت و وضوحی بیشتر از طبری این نظر را مطرح می‌کند و می‌گوید: «حسین بن علی از رجال و سادات و فضلاء بنی هاشم بود و قصد خروج داشت و گروهی از بزرگان خاندانش نیز با وی متفق بودند. سپس از جانب عامل مدینه بر گروهی از علویان ستم شد، از این رو، جمعه طالبیان شورش کردند و مردم بسیاری گرد ایشان را گرفتند.»^{۹۶۶}

اگر دیدگاه این دو مورخ را بپذیریم، این امر قطعی می‌شود که قیام علویان مسئله‌ای حتمی بوده، و ستم والی مدینه به آل علی نیز نقطه انفجار یا به اصطلاح امروز، آغاز شمارش معکوس آن می‌باشد. اما برای ما دشوار است که بر این نظریه تأکید کنیم؛ زیرا منابع متقدم، اخباری از آمادگی و تجهیز این قیام نمی‌دهند، درحالی که در قیام نفس زکیه و ابراهیم، خلاف این امر را در مصادر می‌بینیم. در این منابع، از تشجیع نفس زکیه برای مطالبه خلافت، به وسیله عبد الله بن حسن^{۹۶۷} و تحمل شکنجه و زندان او برای این که

^{۹۶۳} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبین، ص ۴۵۲ / ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۴. این دومین بار بود که اموال به وسیله عباسیان مصادره می‌شد. مرحله اول، در دوره منصور و پس از قیام محمد نفس زکیه بود که اموال و زمین‌های خاندان عبد الله بن حسن مصادره شد.

^{۹۶۴} (۱). زمان مراسم یا موسم حج، حسین بن علی در روز ترویبه کشته شد.

^{۹۶۵} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۱.

^{۹۶۶} (۳). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۲.

^{۹۶۷} (۴). ابن نشوان، الحور العین، ص ۲۷۱.

ص: ۳۳۰

منصور بر فرزندش نفس زکیه دست نیابد، سخن به میان می آید.^{۹۶۸} هم چنین می بینیم که محمد نفس زکیه، داعیان خود را به مناطق مختلف می فرستد و ابراهیم برای نشر دعوت خود در بصره و اهواز و فارس تلاش می کند.^{۹۶۹}

حسین بن علی قیام خود را در ذی قعدة سال ۱۶۹ علنی کرد، حال آن که هادی در اواخر محرم همین سال بر مسند خلافت نشسته بود. طبری به فاصله بین آغاز خلافت هادی و خروج حسین اشاره می کند و می گوید: آن، نه ماه و هجده روز بود.^{۹۷۰} البته این مدت کوتاهی است و برای یک قیام علوی شیعی کافی نبود، آن ه م برای غلبه بر دولت عباسی که ارکان خلافتش را محکم و پایه خود را در اقصی نقاط عالم اسلامی استوار ساخته بود، به ویژه آن که منابع متقدم هیچ اشاره ای هم به آماده شدن علویان برای قیام در عصر مهدی ندارند و ما شاهد بودیم که مهدی بر علویان، چه در بغداد و چه در مدینه، مراقبان دقیقی گماشت . هم چنین گفتیم که والیان و عمال بر ید مهدی در مدینه به پرس و جواز فعالیت های علویان می پرداختند، که [بدیهی است] این، مجالی برای سازمان دهی هرگونه حرکت شیعی باقی نمی گذاشت.

از این رو، شایسته است که موضع معتدلی در پیش گیریم و بگوییم که حسین بن علی مانند دیگر افراد خاندان علی بن ابی طالب بود که خواستار خلافت بودند و عباسیان را غاصب حقوق مشروع خود می دانستند. او چنانچه شرایط فراهم می شد، از قیام کردن ابایی نداشت. این شرایط در اثر نزاعش با والی مدینه مهیا شد. البته معتقدیم که حسین بن علی برای سازمان دهی دعوت خود اقدام نکرد و داعیان را به مناطق اسلامی نفرستاد و نیروهای جنگی، به قدری که او را برای رویارویی با سپاه دشمن کفایت کند، فراهم نکرد.

هم چنین او پیش از آن که شرایط پیروزی فراهم شود، در علنی ساختن قیام، شتاب کرد و این سبب شد که عباسیان به سادگی بر قیام او غلبه کنند.

این دیدگاه در روایت طبری روشن می شود، آن جا که از آمدن محمد بن سلیمان در

ص: ۳۳۱

رأس تعداد فراوانی از سپاه عباسی سخن می گوید: «هنوز حسین یارانش را گرد نیاورده بود که خبر حرکت سپاه عباسی را به سوی خود شنید، سپس با برادران و خ دمتکارانش به قصد جنگ خارج شد .»^{۹۷۱} اصفهانی درباره کسانی که در وقت علنی شدن قیام حسین به وی پیوستند، می گوید: «آنان گروهی از جوانان و موالی خود را فراخواندند، پس ۲۶ نفر از فرزندان علی و ده نفر از حاجیان و چند تن از موالی جمع شدند .»^{۹۷۲} و^{۹۷۳} از این رو، یاران حسین بن علی قادر به

^{۹۶۸} (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۷۰.

^{۹۶۹} (۲). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۸.

^{۹۷۰} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۰۱.

^{۹۷۱} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۴.

^{۹۷۲} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۶.

^{۹۷۳} (۳). شکی نیست که پیوستن بندگان به قیام حسین بن علی باعث ترس و هراس اربابانشان شد؛ اربابانی که از نهضت حسین بن علی به سبب آزاد ساختن بردگانشان خشمگین بودند، هر چند می دانیم آزادی بندگان، از اهداف نهضت حسین نبوده است . قدر مسلم این که طبقه بندگان از عناصر جامعه عباسی بوده اند.

مقاومت طولانی در برابر نیروهای پرشمار و سرتاپا مسلح عباسی نبودند و عباسیان بعد از درگیری محدود و کوتاهی به کشتن حسین و بیشتر یارانش، موفق شدند.

طبری سپاه عباسی را این گونه وصف می کند: «محمد بن سلیمان آمد، درحالی که نود مرکب، شامل اسب و استر پیش روی خویش داشت و خود بر شتری تنومند نشسته بود.

پشت سر وی چهل سوار بر شتران جهازدار بودند و از پس آنان هم افرادی که سوار بر الاغ بودند و پیادگان و دیگر سربازان آمدند. این ها به نظر بسیار آمدند و مردم پنداشتند که به مراتب عده شان فراوان تر است.»^{۹۷۴}

[یکی از عوامل شکست نهضت حسین بن علی (ع)]

از عوامل شکست نهضت حسین بن علی، خودداری بعضی از مردم مدینه از پیوستن به او و اتخاذ موضع خصمانه بعضی دیگر از آنان است. از روایت طبری این گونه به دست می آید که عده ای از مردم مدینه از این امر راضی نبودند که حسین مسجد پیامبر را مرکز قیام خود قرار دهد، به ویژه آن که بعضی از یاران او حرمت این مکان مقدس را حفظ نمی کردند.^{۹۷۵}

ص: ۳۳۲

نیوستن مردم مدینه به حسین از این گفته وی به آنان معلوم می شود: «ای مردم! آیا آثار رسول خدا را در سنگ و چوب جست و جو می کنید و به آن تبرک می جوئید، درحالی که فرزند عزیز او را ضایع و رها می کنید؟»^{۹۷۶}

طبری هم چنین از امتناع گروهی از مردم مدینه از خروج با حسین بن علی، با وجود آن که قبلا وعده یاری داده بودند، سخن می گوید: «آن روز حسین بن علی بن حسن بن حسن درباره کسانی که وعده یاری دادند مبنی بر این که نزد وی بیایند، اما تخلف کردند، به این شعر متمثل شد:

موتا علی عجل او عاشق منتصفا

من عاذ بالسيف لاقى فرصة عجا

لن تدركوا المجد حتى تضربوا عنقا^{۹۷۷}

لا تقربوا السهل ان السهل يفسدكم

هرکه به شمشیر پناه برد، فرصتی شگفت انگیز به دست آرد یا مرگ عاجل به سراغش آید و یا زندگی باعزت را درک کند. اما شما به راحتی و آسایش میزداید که آسودگی تباهتان سازد، تا گردنی نزنید به بزرگی نمی رسید.»

^{۹۷۴} (۴). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۳-۴۱۴.

^{۹۷۵} (۵). طبری روایت می کند: «یاران حسین بن علی در مسجد نبوی غذا می خوردند و ته مانده غذای خود را در مسجد می ریختند. همچنین بعضی از ایشان به پرده های مسجد دستبرد زدند که این رفتارها موجب تحریک احساسات مردم مدینه شد» (همان، ص ۴۱۳)

^{۹۷۶} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۸.

^{۹۷۷} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۹.

بعضی از پیشوایان علوی نیز از خروج با حسین امتناع ورزیدند که در پیشاپیش آنان حسن بن جعفر بن حسن بن حسن و امام موسی بن جعفر علیهما السلام بودند. امام موسی علیه السلام نزد حسین آمد و به او گفت: «دوست دارم از این که تو را همراهی نمی‌کنم، معذورم داری و به دل نگیری! حسین مدتی سر خود را به زیر انداخت و پاسخی نداد، آن گاه سر برداشت و گفت: راحت باش.»

و چون حسین آماده ترک مدینه می شد از موسی بن جعفر علیه السلام خواست که او را قدری همراهی کند، اما موسی این خواسته را رد کرد و او را از تظاهر مردمان به یاری اش برحذر داشت و فرمود: «بدان که تو به تیغ شمشیر کشته خواهی شد، اما این مردم فاسقانی هستند که تظاهر به ایمان می کنند، ولی در دل منافق و مشرک اند. انا لله و انا الیه راجعون! من پاداش شما نزدیکان را نزد خدای عز و جل می‌جویم.»^{۹۷۸}

ص: ۳۳۳

از دیگر عوامل شکست نهضت حسین بن علی، امتناع بزرگان مکه از تأیید نهضت اوست؛ زیرا یاران حسین، بردگان آنان را تشجیع می‌کردند که از دست صاحبان خود فرار کنند. طبری روایت می‌کند که یاران حسین در مکه ندا می‌دادند: «هر بنده‌ای که به ما بپیوندد، آزاد است. پس غلامان و بندگان نزد ایشان می رفتند. یکی از بزرگان مکه به حسین گفت: غلامانی را که از آن تو نبودند، آزاد کردی! چگونه این را روا می‌داری؟»^{۹۷۹} و ^{۹۸۰}

هم‌چنین زمان قیام حسین بن علی که با موسم حج مصادف بود، از عوامل شکست آن به شمار می‌آید؛ زیرا هادی برای مقابله با او سپاه بزرگی از عراق نفرستاد، بلکه تنها به سپاهیان و محافظان بزرگان عباسی که برای ادای فریضه حج به حجاز رفته بودند، بسنده کرد. [گفتنی است که] معمولاً قافله‌های حاجیان با حم‌ایت گروهی از سپاه مسلمانان حرکت می‌کردند تا از هجوم اعراب و راهزنان بادیه نشین در امان باشند. هادی از همین سپاهیان برای خاتمه دادن به نهضت حسین یاری جست. اگر قیام حسین در موسم حج صورت نمی‌گرفت، هادی مجبور می‌شد که سپاه خود را از عراق روانه کند و این به حسین، مجال می‌داد تا یاران خود را گرد آورده، مسلح کند و صفوف آنان را سامان دهد.

اما سپاه عباسی درحالی‌که او در مسیر مدینه به مکه بود، بر آن‌ها هجوم آوردند و با او در بیابانی متروک و باز، به جنگ پرداختند و راه هرگونه کمک مردم مکه را بر او بستند.

هم‌چنین این قیام در ماه ذی‌قعدة واقع شد و این از ماه‌های حرام بود و مسلمانان جز در ناچاری و ضرورت، در چنین ماهی به جنگ نمی‌پردازند. علاوه بر این، موسم حج، فرصتی بود که بیشتر مردم حجاز در آن به امرار معاش می‌پرداختند و حیات اقتصادی آنان وابسته به هزاران حاجی بود که از م شرق و مغرب دنیا به حجاز می‌آمدند، از این رو، بسیاری از مردم مکه و مدینه به کار و تجارت و کسب روزی خود مشغول بودند. گفتنی

^{۹۷۸} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۷.

^{۹۷۹} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۳.

^{۹۸۰} (۲). در مکه، بازماندگانی از حبشیان زندگی می‌کردند. علاوه بر این، بردگانی وجود داشتند که برده فروشان می‌آوردند و گروهی از این بردگان عضو سپاه شهر بودند. والی مدینه، رباح بن عثمان برای تعقیب محمد نفس‌زکیه ایشان را استخدام کرده بود. (اصفهانی، الاغانی، ج ۲، ص ۳۳۸ / صلی، ثمرات الاوراق، ج ۱، ص ۲۳۸ / مهودی، وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی، ج ۲، ص ۱۹۷)

ص: ۳۳۴

است یکی از عوامل شکست نهضت عبد الله بن زبیر در عهد عبد الملک بن مروان، خلیفه اموی، محاصره ابن زبیر در مکه در موسم حج به وسیله حجاج بن یوسف ثقفی بود.^{۹۸۱} بنابراین، تاریخ پیوسته خود را تکرار می کند، هر چند که به صورتها و کیفیتهای مختلف باشد.

در این جا صفحه ای دیگر از صفحه های نهضت های شیعه در تاریخ اسلام پایان می یابد تا صفحه جدید دیگری که اخبار نهضت شیعی دیگری را بازگوید، پیش روی ما باز شود، و آن قیام یحیی و ادیس، فرزندان عبد الله در دوره خلافت هارون الرشید است.

ص: ۳۳۵

بخش چهارم جنبش های شیعه در دوره هارون الرشید

ص: ۳۳۷

فصل اول نهضت های یحیی و ادیس فرزندان عبد الله در عهد هارون الرشید

دوره خلافت هارون الرشید، شاهد حرکت هایی شیعی به رهبری دو برادر به نام های یحیی و ادیس، فرزندان عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بود. قیام یحیی در مشرق بود، حال آن که ادیس در سرزمین مغرب قیام کرد. این دو انقلابی، برادران محمد نفس زکیه و ابراهیم بودند که قبلا در دوره خلافت منصور به پا خاسته و خونشان در مدینه و بصره به زمین ریخته بود.

عمر هادی عباسی دو یا سه ماه پس از مصیبت فخر و شهادت حسین بن علی به سر آمد و شیعیان از این که دوران عمر خلیفه ای که به قساوت و درشتی مشهور بود به پایان رسید، آرامش یافتند. هم چنین از این که خلافت به هارون الرشید رسید، اظهار شادمانی کردند؛ چرا که هارون در دوره مهدی و هادی، به نیکی خلق و نرمی رفتار شهرت داشت، و اگر اجل به مهدی مهلت می داد، بر آن بود که او را در ولایت عهدی، بر هادی مقدم دارد.^{۹۸۲}

ص: ۳۳۸

رفتار خلیفه جدید با علویان

^{۹۸۱} (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۴۶.

^{۹۸۲} (۱). ابن طباطبا هارون الرشید را چنین توصیف می کند: «رشید از افاضل خلفا و از فصیحان و دانشمندان و کریمان ایشان بود. وی در مدت خلافت خود جز چند سال اندک، پیوسته یک سال به حج می رفت و یک سال به جنگ با دشمنان دین می پرداخت. رشید در هر روز صد رکعت نماز می گزارد. هم چنین او پیاده به حج رفت، حال آن که هیچ یک از خلفا چنین کاری نکرده بودند. رشید هرگاه به حج می رفت صد نفر از فقها-- به اتفاق فرزندان ایشان همراه وی می رفتند، و هرگاه به حج نمی رفت سی صد نفر را با هزینه کافی و لباس آبرومند از جانب خود به حج می فرستاد.» (الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۴-۱۷۵)

رشید نسبت به علویان، سیاستی تازه در پیش گرفت.^{۹۸۳} او بهتر آن دید که از آنان دلجویی کند و در حقشان احسان روا دارد. جعفر بن یحیی برمکی وزیر وی نیز او را در این سیاست راهنمایی و تشجیع می کرد. هارون در راستای همین سیاست، فرمان آزادی زندانیان خاندان ابی طالب را در بغداد صادر کرد و به ایشان اجازه بازگشت به مدینه داد.^{۹۸۴} از این رو، همه آن ها به جز عباس بن حسن بن عبد الله بن علی بن ابی طالب آزاد شدند.^{۹۸۵} این سیاست حکیمانه، تحسین و ستایش گروه های زیادی از مردم را برانگیخت و بخش مهمی از افکار عمومی را به نفع هارون جلب کرد.

هم چنین هارون الرشید فرمان عزل عمر بن عبد العزیز، والی مدینه را که بر علویان ستم و آزار روا داشته بود، صادر کرد. عملکرد عمر باعث شروع قیام حسین بن علی بود و ما دیدیم که چطور این والی پس از واقعه فح، خانه های علویان را ویران کرد و نخل هایشان را برید و اموالشان را مصادره کرد.^{۹۸۶}

شیعیان از عاقبت کار محمد بن سلیمان، فرمانده سپاه عباسی هم خوشحال شدند؛ زیرا او بود که در سال ۱۶۹ ق به نهضت حسین بن علی در فح پایان داد. او در سال ۱۷۳ ق درگذشت. هارون الرشید تمامی املاک و اموالش را، که بالغ بر شصت میلیون درهم می شد، مصادره کرد و به ندیمان و خنیاگران بخشید. هم چنین باغ های وی را در اهواز به خود اختصاص داد.^{۹۸۷}

زندانیان خاندان ابی طالب از بغداد به مدینه منوره بازگشتند،^{۹۸۸} ولی در بین آنان دو برادر

ص: ۳۳۹

بودند که از جنگ فح، جان به در برده و از جنگ عباسیان رهایی یافته بودند. این دو برادر همان یحیی و ادریس فرزندان عبد الله بن حسن بودند.

یحیی بن عبد الله

اصفهان یحیی بن عبد الله را چنین وصف می کند: «وی از نظر مذهب، مردی خوش عقیده و در میان خاندانش بر دیگران مقدم بود و از اشکال هایی که بر امثال او وارد می شد، برکنار بود و از راویان حدیث بود.»^{۹۸۹} هم چنین اصفهانی

^{۹۸۳} (۱). مهدی به فرزندش هارون الرشید وصیت کرده بود که به مردمان حرمین شریفین و خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله نیکی کند. (ابن قتیبه،

الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۸۳)

^{۹۸۴} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۴۵.

^{۹۸۵} (۳). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۸۵.

^{۹۸۶} (۴). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۴۴ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۵۵.

^{۹۸۷} (۵). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۴۶.

^{۹۸۸} (۶). مدینه منوره، پایگاه و آشیانه خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام بود

^{۹۸۹} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۶۳.

نقل می‌کند که یحیی مورد احترام امام مالک بن انس بود و امام به احترام وی از جای خود برمی‌خاست و یحیی را در کنار خود می‌نشاند.^{۹۹۰}

پس از واقعه فسخ، یحیی از نظرها پنهان شد و همواره در مناطق مختلف سرگردان بود تا این که در بلاد دیلم مقیم شد. بنا به گزارش اصفهانی، فضل بن یحیی برمکی از محل اختفای یحیی آگاهی داشت و با او به نیکی رفتار کرد و او را بر جاننش امان داد. وی در ادامه می‌آورد: «چون اصحاب فسخ کشته شدند، یحیی بن عبد الله که آنان را در قیام همراهی می‌کرد، مدتی مخفی شده و به صورت ناشناس از شهری به شهر دیگر می‌رفت و درصدد بود تا پناهگاهی بجوید و در آن، رحل اقامت افکند تا این که فضل بن یحیی برمکی از جای او مطلع شد و به وی پیغام داد که از آن جا کوچ کند. یحیی عازم بلاد دیلم شد. فضل نامه‌ای هم برای او فرستاد که در آن به حکام دستور داده بود کسی متعرض او نشود.»^{۹۹۱}

یحیی بن عبد الله در سرزمین دیلم ظهور کرد و عده یارانش افزون شد و بسیاری از مردم مناطق همجوار به یاری اش آمدند.^{۹۹۲} می‌توانیم این پرسش را مطرح کنیم که چرا یحیی بن عبد الله سرزمین دیلم را مرکز نهضت خود قرار داد؟ اصفهانی در روایتی سبب

ص: ۳۴۰

این امر را چنین بیان می‌کند: مردی از یحیی پرسید که چرا دیلم را از بین نواحی مختلف انتخاب کردی؟ یحیی پاسخ داد: مردم دیلم در دفاع از ما یک بار خروج می‌کنند، و من امیدوار بودم که خروج آنان در همراهی با من باشد.^{۹۹۳}

هارون الرشید از تحرکات یحیی مطلع شد، بدین گونه که مردی نزد وی آمد و خواستار آن شد که در خلوت با وی سخن گوید و یکی از مسائل مهم خلافت را بیان کند. سپس گزارشی از دعوت یحیی به وی داد و گفت: «من در یکی از کاروان‌سراهای حلوان بودم، ناگاه یحیی بن عبد الله را دیدم که جامه ای پشمین پوشیده و عبایی کلفت از پشم سرخ بر دوش انداخته بود و جماعتی با او بودند که هرگاه فرود می‌آمد، آن‌ها نیز فرود می‌آمدند و هرگاه برمی‌خواست، آن‌ها نیز برمی‌خواستند و در جانب او بودند. آنان هرکس را می‌دیدند، چنین وانمود می‌کردند که یحیی را نمی‌شناسند، اما در حقیقت از پیروان او بودند و همراه هرکدام از آن‌ها امان‌نامه سرفید رنگی بود و به هرکس که متعرض آنان می‌شد نشان می‌دادند تا در امان باشند. هارون در مقابل این خبر، به آن مرد هزار دینار پاداش داد.»^{۹۹۴}

هارون الرشید بر آن شد که در برابر دعوت یحیی موضعی قاطع اتخاذ کند. از این رو، با یحیی بن خالد برمکی در کار این علوی مشورت کرد. یحیی نیز فرزندش فضل را برای جنگ یا راضی کردن وی به طاعت خلیفه پیشنهاد کرد. جهشیاری روایت می‌کند که یحیی برمکی با اموال بسیار، پیشوای علوی را تقویت کرد تا [از یک سو] او بتواند دعوتش را گسترش

^{۹۹۰} (۲). ابن کثیر، البداية و النهاية، ج ۶، ص ۸۴. امام جعفر صادق علیه السلام از استادان یحیی بن عبد الله بود، هرچند این دو در آموزه های دینی و

مذهب، اختلاف نظر داشتند. (ابن عماد، شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۲)

^{۹۹۱} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۶۵.

^{۹۹۲} (۴). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۶.

^{۹۹۳} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۶۶.

^{۹۹۴} (۲). همان، ص ۴۶۷.

دهد و قیام خود را آشکار کند، و [از سوی دیگر] خلیفه مجبور شود که در کار وی اهتمام ورزد و سپس فرزندش، فضل را بر امر وی بگمارد.

بدین ترتیب، جایگاه فضل نزد خلیفه بالا می رود و این تدبیر از یحیی برمکی بود، بدون این که خلیفه از آن مطلع باشد.^{۹۹۵}

هارون الرشید اهمیت دعوت علوی را درک کرد. آن گونه که طبری روایت می کند، هارون اووه و ناراحتی خود را از قیام یحیی نشان داد. او از خوردن شراب امتناع کرد و

ص: ۳۴۱

فضل بن یحیی را بر کار این علوی شورشی گماشت و سپاهی بالغ بر پنجاه هزار نفر را که فرماندهی آن با دلیرترین و نیرومندترین افراد بود، برای یاری او تعیین کرد. رشید، ولایت مناطق جبال، ری، گرگان، طبرستان، قومس، دماوند و رویان را به فضل داد. هم چنین او را با اموال فراوان تجهیز کرد و فضل، بزرگان همراه خود را بر مناطق یاد شده، مستولم کرد.

او مثنی بن حجاج بن قتیبة بن مسلم را بر طبرستان، و علی بن حجاج خزاعی را بر گرگان ولایت داد و خود در نهرین اردو زد.^{۹۹۶} شعرا نزد فضل آمده، او را مدح کردند و او نیز به ایشان صله بسیار داد. بدین سان، کسانی که او را با شعر یاری می دادند، به خواسته خود می رسیدند و فضل با بخشش اموال زیاد توانست دل ها را به جانب خود متمایل گرداند و دوستی ایشان را برای خود تضمین کند.^{۹۹۷} از این رو، زبان شعرا به مدح خلیفه و عباسیان و فضل به کار افتاد و می دانیم که شعر در آن دوره از بهترین وسایل شناخته شده تبلیغ و اطلاع رسانی بود.

هارون الرشید فضل را نصیحت کرد که سعی کند یحیی را پیش از مبادرت به جنگ، با روش های مسالمت آمیز به تسلیم شدن وادارد. اصفهانی روایت می کند: رشید فضل بن یحیی را بر تمامی مناطق مشرق و خراسان، ولایت بخشید و به او دستور داد که به سوی یحیی رود و وی را بفریبد و در صورتی که پذیرفت، اموال و هدایای فراوان به او ببخشد.^{۹۹۸}

نیرنگ سیاسی عباسیان

فضل بن یحیی اجرای وظیفه مهمی را که خلیفه بر عهده اش نهاده بود، آغاز کرد و برای اجرای آن به دو شیوه متوسل شد. ابتدا به یحیی بن عبد الله نامه نوشت و با او به لطف و مدارا پرداخت؛ هم وی را ترسانده و از رشید بر حذر داشت و هم او را تشویق و ترغیب کرد.^{۹۹۹} هم چنین به حاکم دیلم نامه نوشت و او را از طردی علوی شورشی پرهیز داد، تهدید

ص: ۳۴۲

^{۹۹۵} (۳). جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۲۴۳ / ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج ۶، ص ۷۰.

^{۹۹۶} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۵۰ / ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۶۷.

^{۹۹۷} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۵۰ / ابو الفداء، المختصر فی اخبار البشر، ج ۲، ص ۱۶.

^{۹۹۸} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۶۹ - ۴۷۰ / جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۲۴۴.

^{۹۹۹} (۴). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۶ و مؤلف مجهول، العیون و الحدائق، ص ۳۰۷.

کرد که اگر نتواند علوی شورشی را از قیامش منصرف کند، دچار عقوبت می شود. فضل به همراه نامه اش یک میلیون درهم برای صاحب دیلم فرستاد.

یحیی بن عبد الله سختی شرایط را درک کرد؛ چرا که دید فضل بن یحیی در رأس سپاه بزرگی آمده و با اقتناع حاکم دیلم بر عدم یاری به این حرکت علوی، تمامی روزنه ها را بر وی بسته است. بنا به گزارش اصفهانی، یحیی چون خبر رسیدن سپاه فضل را شنید، گفت:

«خدایا! تو را شکر می کنم از این که توانسته ام در دل ستم کاران رعب ایجاد کنم. خدایا! اگر پیروزی ما را بر آن ها مقدر فرموده باشی، ما جز سربلندی دین تو هدفی نداریم و اگر چیرگی آن ها را مقدر کرده باشی، از آن روست که برای دوستان و فرزندان اولیای خود بازگشتگاه نیکو و پاداش بزرگ و ارجمند در نظر گرفته ای.» چون این سخنان به فضل بن یحیی رسید، گفت: او از خدا خواسته که در امنیت و سلامت باشد و خدا نیز همان را روزیش می فرماید.^{۱۰۰۰}

یحیی بن عبد الله دعوت صلحی را که فضل بن یحیی به سوی او فرستاده بود پذیرفت، به این شرط که رشید برای وی و هفتاد تن از یارانش عهد امانی بفرستد که قاضیان و فقها و مشایخ بنی هاشم بدان شهادت دهند.^{۱۰۰۱}

فضل، شرط این علوی انقلابی را برای رشید نوشت و رشید با آن موافقت کرد و از کار فضل خرسند شد و جایگاه فضل نزد وی ارتقا یافت. هم چنین رشید عهد امان یحیی را به همراه هدایا و جوایز فرستاد.^{۱۰۰۲}

فضل بن یحیی همراه یحیی بن عبد الله در اوایل سال ۱۷۶ ق وارد بغداد شد و خلیفه با کارگزارانش به پیشواز و استقبال ایشان آمدند. خلیفه، یحیی بن عبد الله را چند روز در خانه یحیی بن خالد برمکی نگاه داشت و وزیر برمکی خود از میهمان علوی اش پذیرایی کرد،

ص: ۳۴۳

۱۰۰۳

سپس یحیی بن عبد الله به قصری که هارون الرشید برای وی آماده کرده بود، انتقال یافت.^{۱۰۰۴} رشید اموال فراوانی به یحیی بخشید و از انواع قوت و روزی او را بهره مند ساخت و به مردم اجازه داد با او دیدار کنند و نزدش بیایند. مردم از این که فضل بر مشکل فایق آمده و از خون ریزی و جنگ که ممکن بود انشعاب بیشتر دو فرقه بنی هاشم (علویان و عباسیان) را در پی داشته باشد، جلوگیری کرده و عموزادگان را به هم نزدیک ساخته، خرسند شدند.

^{۱۰۰۰} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۶۹ - ۴۷۰.

^{۱۰۰۱} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۶.

^{۱۰۰۲} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۵۰. عبد الصمد بن علی و عباس بن محمد و محمد بن ابراهیم و موسی بن عیسی شاهد این عهد امان رشید بودند.

^{۱۰۰۳} لیثی، سمیره مختار، جهاد شیعه در دوره اول عباسی، جلد ۱، مؤسسه شیعه شناسی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۴ ه.ش.

^{۱۰۰۴} (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۷۱/ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۱۱۲.

مروان بن ابی حفصه در شعری تلاش‌های فضل را یاد می‌کند و چنین می‌سراید:

رتقت بها الفتق الذی بین هاشم

ظفرت فلا شک بد برمکیه

فکفوا و قالوا لیس بالملائم^{۱۰۰۵}

علی حین ادعی الراتقین الثامه

«بی‌شک، دستی از آل برمک ظفر یافت و شکافی را که بین خاندان هاشم بود، به هم آورد، حال آن که رفوگران از التیام آن وامانده و دست نگه داشته بودند و می‌گفتند آن را التیام بخشی نیست.»

ابو تمامه خطیب نیز فضل بن یحیی و موفقیت او را در نزدیکی بنی هاشم به هم، این گونه ستود:

بعد الشتات فشعبها متدان

سد التغور ورد ألفة هاشم

من أن یجرد بینها سیفان^{۱۰۰۶}

عصمت حکومته جماعة هاشم

«مرزها را استوار کرد و الفت هاشمیان را بازگرداند، پس از آن‌که پراکندگی و تفرقه در این خاندان خانه کرده بود.

حکم وی، جمع هاشمیان را از این‌که شمشیرها میانشان برهنه شود، محفوظ داشت.»

سؤال این است که چه عاملی یحیی بن عبد الله را از ادامه حرکت، منصرف و به معامله با هارون الرشید راضی کرد؟

عواملی چند باعث شد که این علوی انقلابی، کار خود را به آن سیاست مسالمت آمیز خاتمه دهد: نخست، بی‌اعتمادی او به صاحب دیلم بود؛ چرا که دید او در برابر تهدیدها

ص: ۳۴۴

و وعده‌های عباسیان نرم شده است. همان‌گونه که شاهد بودیم، فضل یک میلیون درهم برای او فرستاده بود، حال آن که یحیی در قیام خود بر مردم دیلم که از دولت عباسی ناراضی و آماده قیام بودند، تکیه کرده بود. شرح این ماجرا را قبلا به نقل از اصفهانی آوردیم.

از دیگر عوامل، رفتار یکی از یاران برجسته یحیی، حسن بن صالح بن حسن، از پیشوایان شیعیان زیدی بتری بود.^{۱۰۰۷} حسن در کنار نهضت یحیی به عنوان یک مدعی ظاهر شد و از عوامل پراکندگی یاران یحیی و ضعف حرکت وی بود.

^{۱۰۰۵} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۵۱.

^{۱۰۰۶} (۳). الطبری، تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۴۵۱.

اصفهانی روایت می‌کند که حسن بن صالح بر مذهب زیدیه بتریه بود که ابو بکر و عمر را برتری می‌دهند و عثمان را در شش سال اول حکومتش تفضیل و در باقی عمرش تکفیر می‌کنند. از دیگر اعمال ایشان این است که شراب می‌نوشند و مسح بر روی کفش را جایز می‌دانند. این مرد با یحیی مخالفت می‌نمود و اصحاب او را فاسد می‌کرد.^{۱۰۰۸} هم‌چنین اصفهانی روایت می‌کند: مردی مقداری میوه برای یحیی بن عبد الله هدیه آورد، پس وی بعضی از یاران خود را به خوردن آن میوه‌ها دعوت کرد. حسن بن صالح غضبناک شد و گفت: آیا تو با چند تن از یاران میوه‌هایی را که برای رسیدن، می‌خوری و دیگران را محروم می‌سازی؟ یحیی در پاسخ گفت: این هدیه‌ای است که برای شخص من آورده‌اند و از غنایم و اموالی نیست که فیء مسلمانان باشد و نتوانم در آن تصرف کنم. حسن گفت: نه، این صحیح نیست! معلوم است که اگر زمام امر را به دستگیری، میان اشخاص تفاوت گذاری و از روی عدالت رفتار نکنی.^{۱۰۰۹}

یحیی بن عبد الله احساس کرد این تفرقه که بین یارانش افتاده، حرکتش را تهدید

ص: ۳۴۵

می‌کند، پس بر آن شد صلحی را که فضل بن یحیی برمکی بر او عرضه داشته، بپذیرد.^{۱۰۱۰} اصفهانی روایت می‌کند: یحیی چون هم دل نبودن یاران و نظر نادرست آنان و کثرت تخلف و سرپیچی شان را از اوامر خود دید، امان فضل را پذیرفت.^{۱۰۱۱}

دو سؤال درباره رفتار هارون الرشید

شاهد بودیم که هارون الرشید یحیی بن عبد الله را گرمی داشت و در یکی از قصرهای خود منزل داد و اموال و هدایایی نیز به او بخشید، ولی اوضاع به سرعت دگرگون شد و رشید رفتارش را با این پیشوای علوی تغییر داد و طولی نکشید که دستور به حبس وی داد.^{۱۰۱۲} تغییر رفتار خلیفه این سؤال را پیش می‌آورد که آیا هارون الرشید در رفتار نیکویی که در ابتدای کار با یحیی بن عبد الله داشت، صادق بود؟ چه چیزی خلیفه را از سرباست نرمش و تسامح خود بازداشت؟

^{۱۰۰۷} (۱). زیدیان بتری، منسوب به بتر، به معنای بریده شده‌اند. بتر، لقبی است که مغیره بن سعد، یکی از پیشوایان شیعه زیدیه، به آن ملقب شد. این جماعت به صحت خلافت ابو بکر و عمر و شش سال اول خلافت عثمان اعتراف دارند، اما عثمان را بعد از این شش سال تکفیر می‌کنند. ایشان امامت مفضول و تأخیر امامت فاضل و افضل را به شرطی که شخص فاضل به آن راضی باشد، می‌پذیرند و می‌گویند: هرکس از اولاد حسن و حسین که شمشیر بکشد و عالم و شجاع و زاهد باشد، او امام است. (شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۴۱)

^{۱۰۰۸} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۶۸.

^{۱۰۰۹} (۳). همان.

^{۱۰۱۰} (۱). دکتر سامی نشار می‌نویسد: یحیی بن عبد الله مجبور به مصالحه با هارون الرشید شد. سبب آن، اختلاف او با زیدیه بتریه بود. (نشأة الفكر الفلسفی

فی الاسلام، ج ۲، ص ۱۸۵)

^{۱۰۱۱} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۶۸-۴۶۹.

^{۱۰۱۲} (۳). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۷۱.

در پاسخ به سؤال اول، معتقدیم که هارون الرشید در خوش رفتاری و تکریم پیشوای علوی صداقت داشت^{۱۱۳} و آن چیزی که او را به این سیاست سوق می‌داد، تمایل شدیدش به حفظ خلافت و رعایت مصالح دولت عباسی بود.

ص: ۳۴۶

نهضت شیعی جدید، در مناطق شرقی دولت عباسی، در سرزمین دیلم رخ داده بود.

این اولین بار بود که در عصر عباسی نهضت علوی در این منطقه به پا می‌خاست. پیش از این دیدیم که دو قیام نفس زکیه و حسین بن علی در سرزمین حجاز، و نهضت ابراهیم در بصره رخ داده بود و خلفای عباسی به شدت خواستار این بودند که منطقه شرقی خلافت بر دوستی عباسیان باقی بماند و از آشوب‌ها و انقلابات در امان باشد. این منطقه، شاهد دعوت عباسی بود و مردمان آن، شیعیان بنی عباس و ارکان دولت ایشان را تشکیل می‌دادند. هارون الرشید متوجه خطری شد که پیشوای علوی در سرزمین دیلم به وجود آورده بود. مردمان این منطقه - همان‌گونه که آوردیم - آماده خروج بر دولت عباسی بودند و انتظار پیشوایی را می‌کشیدند که گرد او جمع شوند و بر حکومت عباسی شورش کنند.^{۱۱۴} هارون الرشید در پی آن بود که اهالی دیلم را از پیشوای علوی ممدوح و موردنظرشان، محروم سازد و به آنان بفهماند که پیشوایی که مقیم سرزمینشان بود، یکی از موالی خلیفه شده و اکنون در پایتخت وی اقامت گزیده است. این امر، روح انقلاب را که در جان‌های دیلمیان شعله کشیده بود، به سردی می‌کشاند و آنان را به سوی آرامش و تسلیم سوق می‌داد.

هم‌چنین هارون الرشید از عواقب جنگ بین عباسیان و علویان آگاه بود. مسلمانان از جنگ و نزاع دایم بین طایفه‌ای از بنی هاشم با طایفه دیگر آن، اظهار ناراحتی می‌کردند و خواستار این بودند که همه هاشمیان در امنیت و سلامت زندگی کنند و دیدیم که چگونه شعرا و عموم مردم از مصالحه هارون الرشید و یحیی بن عبد الله علوی ابراز شادمانی کردند.^{۱۱۵}

ص: ۳۴۷

^{۱۱۳} (۴). دکتر لیبی دلایلی را ذکر می‌کند که با آن نشان دهد هارون الرشید با یحیی بن عبد الله برخوردی صادقانه داشته است. خلاصه این دلایل، بدین قرار است که افکار عمومی مسلمانان خواهان امنیت علویان بود، منزلت والای یحیی در جامعه اسلامی هارون را از کشتن وی منع می‌کرد و آخر این که گواهی مصعب زبیری منجر به خشم هارون علیه یحیی شد

همان‌گونه که روشن است، ادعاهای مزبور از قوت علمی برخوردار نیستند: دلیل اول و دوم بی اساس است؛ زیرا چنین ملاحظاتی خلفای عباسی را از تعرض به علویان باز نداشت و دلایلی که هارون را به این نتیجه رسانده باشد در تاریخ یافت نمی‌شود. هم‌چنین شهادت مصعب زبیری دلیلی علیه نظر دکتر لیبی است؛ زیرا همان‌گونه که دکتر لیبی می‌آورد، یحیی خواستار قسم خوردن مصعب در صورت ایمان داشتن به صدق گفتارش می‌گردد، مصعب آن را رد می‌کند، ولی هارون او را به قسم -- خوردن، مجبور می‌نماید. مورخانی، همچون طبری، مسعودی و اصفهانی نقل می‌کنند که مصعب در همان روز به دلیل شهادت دروغ، فلج یا جذامی شد و مرد و حتی خاک، نعش مصعب را قبول نکرد. با این حال، چگونه هارون به دروغ مصعب بی نبرد و به این سعایت، ترتیب اثر داد؟ علاوه بر این، قیام ادريس بن عبد الله، برادر یحیی در مغرب در سال ۱۷۲ ق و توفیق او در تشکیل حکومت در سال ۱۷۶ اقدام هارون در قتل یحیی را برای مبارزه با خطر رو به گسترش علویان توجیه می‌کند و قول اصفهانی در این موضوع به واقعیت نزدیکتر است. (مترجم)

^{۱۱۴} (۱). ناصری، الاستقصا، ج ۱، ص ۱۵۲.

^{۱۱۵} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۵۱.

یحیی بن عبد الله از شخصیت های بزرگ بیت علوی بود و در قلوب شیعیان، جایگاهی والا داشت.^{۱۰۱۶} او برادر محمد نفس زکیه و ابراهیم بود که به دست عباسیان کشته شده بودند. یحیی و شماری از علویان همراه وی و عموم شیعیان، در پی خون خواهی این دو شهید و حسین بن علی، شهید فخر بودند.^{۱۰۱۷} هم چنین بسیاری از مسلمانان غیرشیعه متمایل به خاندان علی علیه السلام و دوستدار آنان بودند و از ریخته شدن خون علویان به دست عباسیان خشمگین بودند. پس هارون الرشید خواست که در دوره وی فاجعه خونین دیگری که در آن، خون علویان بر زمین بریزد، شکل نگیرد. هارون می دید که اقامت یحیی بن عبد الله در بغداد و مراقبت از اعمال و رفتارش، اهداف او را محقق کرده و یحیی را از هرگونه قیامی باز می داشت. بدین سان، هارون الرشید می توانست بین یحیی و شیعیان وی فاصله ای ایجاد کرده و آنان را از پیشوایی یکی از برجسته ترین فرزندان بیت علوی عهد خود محروم کند.

با وجود این، اصفهانی معتقد است که هارون در رفتار خود با یحیی بن عبد الله صادق نبود، بلکه از روی حیله و نیرنگ بود، نه از سر صلح طلبی. هارون مترصد فرصتی بود که بهانه به دست آورد و وعده و وعیدهایش را زیر پا بگذارد. اصفهانی می گوید: چون یحیی به بغداد آمد، هارون مقدمش را گرامی داشت و جوایز بسیار به او داد و مدتی را به همین منوال با او گذراند، ولی در صدد بود که طرحی بریزد و از دست یحیی خلاص شود، پس دنبال بهانه گرفتن از او و یارانش بود.^{۱۰۱۸}

در این جا به سؤال دوم می رسیم: چه امری هارون الرشید را وادار کرد که از سیاست رفق و مدارا با یحیی بن عبد الله دست بکشد؟

اطرافیان رشید در تخریب روابط بین او و یحیی بن عبد الله نقش ایفا کردند.^{۱۰۱۹} هارون

ص: ۳۴۸

الرشید به مردم اجازه رفت و آمد به قصری را داد که یحیی در آن اقامت داشت. بر این اساس، افراد فراوانی به قصر رفت و آمد می کردند و به یحیی سلام می دادند و خوش آمد می گفتند. مردم چون دیده بودند که هارون الرشید خود به استقبال و خوش آمدگویی یحیی آمده، ترسشان از حکومت زایل شده بود. در این میان، بعضی از خواص هارون به علویان حسادت می کردند؛ چون منافعشان در ادامه جنگ بین خاندان علی و خاندان عباس بود.

پس این ها نزد هارون آمدند و او را از اقبال مردم به دیدار پیشوای علوی ترساندند و هارون را نسبت به او بدگمان ساختند. آن ها می گفتند: «این فرد نزدیکانت را علیه تو می شوراند.» سرانجام این بدخواهان در تحقق هدفشان موفق شدند و رفتار رشید به تدریج با یحیی دگرگون شد. او مراقبانی بر قصر یحیی گماشت. این جاسوسان، اخبار مردمی را که به دیدار یحیی می آمدند و نزد او در تردد بودند، به هارون منتقل می کردند.

^{۱۰۱۶} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۵.

^{۱۰۱۷} (۲). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۷۰.

^{۱۰۱۸} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۱.

^{۱۰۱۹} (۴). فضل بن ربیع بن یونس، وزیر عربی هارون و پیشوای جناح عربی و در میان اطرافیان خلیفه، برجسته ترین -- محرکان وی بود. سبب آن، دشمنی او با برامکه و حسادتی بود که به فضل بن یحیی برمکی می ورزید؛ چون فضل در خاتمه دادن به قیام یحیی علوی نقش مهمی داشت. (مقاتل الطالبیین، ص

هرگاه هارون از یحیی درباره این افراد می پرسید، او می گفت: ایشان جزء همان هفتاد نفری هستند که هارون در عهدنامه اش آنان را امان داده است. در عهدنامه به هفتاد تن از یاران یحیی، بدون این که نامشان مشخص باشد، امان داده شده بود. سرانجام هارون روزی یحیی را احضار کرد و به او گفت: از خدا بترس و آن هفتاد نفر اصحاب خود را معرفی کن تا امان تو به هم نخورد. یحیی از افشای نام یاران خود پرهیز کرد. این امر موجب خشم هارون گردید. او متوجه شد که اطرافیانش به حق، وی را از یحیی برحذر می داشتند، پس رشید به خواص و اطرافیان خود گفت: «این مرد، یاران خود را نام نمی برد و هرگاه نام مردی را می شنوم که کارهای خلافی انجام داده و قصد دستگیر کردن او را می کنم می گوید: این از همان کسانی است که تو بدان ها امان داده ای.»^{۱۰۲۰} از این به بعد یحیی تحت مراقبت شدید هارون قرار گرفت.^{۱۰۲۱}

ص: ۳۴۹

شک ها و بدگمانی های هارون ادامه یافت. او به دنبال آن بود که شک خود را به یقین مبدل سازد، از این رو، یحیی را هرچند وقت یک بار به مجلس خود فرامی خواند و با او گفت و گو می کرد تا شاید از راه سخن گفتن با یحیی، آنچه را خود در دل داشت و به دنبال آن بود، کشف کند.^{۱۰۲۲}

مورخان روایتی طولانی درباره بدگویی مردی از خاندان زبیر بن عوام نسبت به یحیی بن عبد الله نقل می کنند و آن را سبب اصلی دگرگون شدن رفتار نیکوی هارون با یحیی بن عبد الله و سپس زندانی کردن وی و نقض امانی که به او داده بود، می دانند.^{۱۰۲۳}

روزی عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر نزد هارون الرشید آمده، یحیی را متهم کرد که وی را به بیعت با خود دعوت کرده است. رشید تصمیم گرفت که تهمت زنده را با مدعی علیه روبه رو کند. در مواجهه ای که صورت گرفت، جدال و مناقشه تندی بین آن دو مرد واقع شد و یحیی به کلی اتهام را رد کرد، سپس خواست که مصعب را در

^{۱۰۲۰} (۱) اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۸۲.

^{۱۰۲۱} (۲) یحیی بن عبد الله تحت نظارت مردان هارون قرار گرفت. در همان زمان، حادثه ای پیش آمد و آن این -- بود که شخصی فضاله نام را که به نفع یحیی دعوت می کرد، دستگیر کردند. هارون می خواست به نیت یحیی واقف شود، پس به فضاله امر کرد نامه ای به خط خود به یحیی بنویسد و در آن خبر دهد که عده ای از یاران رشید و سرلشکرانش هوادار اویند و آماده یاری وی هستند. هارون این نامه را توسط شخصی به قصر یحیی فرستاد. چون نامه به دست یحیی رسید، فوراً آورنده نامه را گرفت و با همان نامه به یحیی بن خالد برمکی سپرد. اما هارون به پاکی نیت یحیی یقین نکرد و فضاله را دستگیر و زندانی کرد. اصفهانی روایت می کند که فضاله و یحیی قبلاً توافق کرده بودند که چگونه با این نامه روبه رو شوند و می نویسد: فضاله بعد از آزادی از زندان گفت: من با یحیی عهد کرده بودم که اگر نامه ای از من به او رسید، آن را نپذیرد و فوراً آن نامه و آورنده آن را تحویل حکومت دهد؛ چون می دانستم که به وسیله من برای یحیی نقشه ای طرح خواهند کرد. (اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۱)

^{۱۰۲۲} (۱) همان، ص ۴۷۳.

^{۱۰۲۳} (۲) تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۵۲-۴۵۴ / مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۱-۳۵۳ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۴-۴۷۶ / ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۶-۱۷۷ / سیوطی، تلویخ الخلفاء، ص ۲۸۷.

تنگنا قرار دهد. از این رو، رفتار خاندان زبیر را با بنی هاشم به طور عموم و با بنی عباس به طور خصوص یادآور شد.^{۱۰۲۴}
سپس یحیی به هارون گفت که این مصعب

ص: ۳۵۰

همان کسی است که به قیام برادرش محمد نفس زکیه علیه جدت منصور، پیوسته بود و این شعر را سرود:

قوموا بیعتکم نهض بطاعتنا انّ الخلافة فیکم یا بنی حسن

«شما برای بیعت گرفتن به پا خیزید، و ما برای فرمانبرداری از شما قیام می کنیم؛ چرا که ای بنی حسن! خلافت در شما و از آن شماست.»

سپس هر دو مرد به پدران و خاندان خود فخرفروشی کردند و فحش و دشنام ردّ و بدل ساختند و یحیی به رشید گفت :
«ای امیر مؤمنان! سعایت این مرد از روی دوستی و هواخواهی دولت شما نیست، بلکه از روی دشمنی با همه خاندان ماست. اگر او کسی را می یافت که دشمن همه ما باشد، حتما با وی هم دست می شد. او دروغ می گوید. من او را قسم می دهم؛ اگر قسم خورد که من چنین چیزی گفته ام، خون من بر امیر مؤمنان حلال باشد.»^{۱۰۲۵}

یحیی از هارون خواست که بهتر است مصعب زبیری را قسم براثت دهد.^{۱۰۲۶} مصعب از سوگند خوردن به این گونه قسم اجتناب کرد. هارون تهدید کرد که اگر قسم نخورد، او را عقوبت خواهد کرد. مصعب ناچار به اطاعت امر خلیفه شد. یحیی از قسم خوردن مرد به آن شکل خوشحال شد، آن جا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود : «کسی این سوگند را به دروغ نمی خورد مگر این که هنوز سه روز از آن نگذشته، خدا او را عذاب می کند.» پس یحیی از

ص: ۳۵۱

^{۱۰۲۴} (۳) عبد الله بن زبیر، بنی هاشم را از مکه اخراج و در دره مکه ساکن کرد و علیه ایشان آتش افروخت. -- هم چنین ابن زبیر از این که در خطبه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله درود فرستد، سرپیچد که احساسات مسلمانان علیه وی برانگیخته شد. او به محمد بن حنفیه هم آزار رساند و وی را به کوه رضوی تبعید کرد و عبد الله بن عباس را به خروج از مکه و رفتن به طایف مجبور کرد(تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۰/ ابن عساکر، التاریخ الکبیر، ج ۷، ص ۴۰۷)

^{۱۰۲۵} (۱) مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۲.

^{۱۰۲۶} (۲) اصفهانی نص قسم براثت را می آورد و آن این است : «از حول و قوت خدا بیرون می روم و به جنبش و نیروی خود کفایت می کنم، و از روی گردنکشی بر خدا و بی نیازی از او و گردن فرازی بر حضرتش قلاده حرکت و نیروی غیر خدا را به گردن می اندازم.» (مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۷) صاحب فخری هم می آورد:

همانا سوگند براثت، «سوگندی عظیم است، و آن چنین است که شخص به زبان خود بگوید که اگر من چنین و چنان باشم، از حول و قوت خداوند بری باشم و در حول و قوت خود قرار گیرم.» (ابن طباطبایا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۶)

هارون الرشید خواست که سه روز به او مهلت دهد تا اگر در این سه روز برای مصعب زبیری اتفاقی نیفتاد، خون یحیی بر خلیفه مباح باشد.^{۱۰۲۷}

مورخان می‌نویسند که خدای عزّ و جل عذاب خود را بر مصعب زبیری در همان روز نازل کرد. طبری می‌آورد: او فلج شد و در همان ساعت مرد.^{۱۰۲۸} اما مسعودی و اصفهانی روایت می‌کنند که جذام گرفت و بدنش ورم کرد و پس از آن مرد.^{۱۰۲۹}

مورخان جملگی هم‌داستانند که هنگام دفن مصعب، قبر او فروریخت و هرچه بر روی او خاک می‌ریختند، خاک‌ها درون زمین می‌رفت. ناچار شاخه‌هایی روی قبر نصب کردند و با تخته‌های ساج آن را پوشاندند. ابن طباطبا این رویداد را «نشانه‌ای آسمانی» می‌داند و می‌گوید: «با وجود آن‌که چنین آیه و نشانه عظیمی ظاهر شده بود، یحیی در زندان به وضع فجیعی به قتل رسید.»^{۱۰۳۰}

مورخان متقدم، سعادت نزدیکان هارون درباره یحیی و ترغیب وی را به دشمنی با او، و نیز تهمت مصعب زبیری به یحیی را، از عوامل تغییر رفتار هارون نسبت به او ذکر می‌کنند و البته ما عامل دیگری را نیز به آن‌ها اضافه می‌کنیم. حوادثی که ذکر آن‌ها گذشت، در سال ۱۷۶ ق واقع شدند. در آن حال، ادريس بن عبد الله در سرزمین مغرب قیام خود را علنی ساخته و دعوت خود را نشر داده بود و نفوذ عباسیان را در آن منطقه، تهدید می‌کرد.^{۱۰۳۱} در بغداد هم هارون می‌دید که عامه مردم به خانه یحیی بن عبد الله رفت و آمد می‌کنند. در همین زمان، یاران یحیی در سرزمین دیلم فت‌نه‌انگیزی می‌کردند، و در حجاز نیز گروهی از علویان مترصد فرصتی بودند تا بر عباسیان بشورند که بسیاری از مردمان حجاز هم برای یاری ایشان آمادگی داشتند.

بنابراین، هارون از خود پرسید که اگر این سه حرکت علوی قدرتمند در یک زمان بر او

ص: ۳۵۲

چیره شوند، چه خواهد شد؟ ظاهراً هارون به این مسئله یا مسائل مانند آن می‌اندیشید، پس دو راه را در مواجهه با آن پیش روی خود دید: یا آن‌که در برخورد با مشکل، شدت و خشونت به خرج دهد و یا شکیبایی پیشه سازد، که این راه حل دوم با خطرهایی همراه بود و ممکن بود تخت حکومت وی را سرنگون سازد.^{۱۰۳۲}

هارون راه حل اول را، که شدت و خشونت بود، برگزید و دستور به حبس یحیی بن عبد الله داد، سپس قاضیان و فقیهان را فراخواند تا راهی بیابند که وی را از عهدی که به یحیی بخشیده بود رهایی بخشند و [او بتواند] امانی را که به یحیی

^{۱۰۲۷} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۵۲.

^{۱۰۲۸} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۵۳.

^{۱۰۲۹} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۵۲ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۸.

^{۱۰۳۰} (۴). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۲۷۷.

^{۱۰۳۱} (۵). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۵ / مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳۷.

^{۱۰۳۲} (۱). جوهری، هارون الرشید، ص ۱۷۵.

داده بود، نقض کند . او محمد بن حسن ، دوست ابو یوسف قاضی و حسن بن زیاد لؤلؤی و ابو البحتری وهب بن وهب^{۱۰۳۳} را نزد خود خواند و کسی را به زندان، دنبال یحیی بن عبد الله فرستاد تا شاهد این جلسه باشد.^{۱۰۳۴}

در ابتدای مجلس، مسرور، خادم هارون، عهد امان یحیی را نزد محمد بن حسن آورد تا او نظر خود را درباره آن بگوید. او گفت: این امان محکم است و چاره‌ای از آن نیست.^{۱۰۳۵} هارون خشمگین شد و این نظر را رد کرد. محمد بن حسن به خلیفه گفت: می‌خواهی با امان چه کنی؟ حتی اگر محارب بوده، بعد تحت ولایت تو درآمده و امان گرفته است! مسرور، عهد امان را از محمد بن حسن گرفت و به ابو البحتری سپرد. او نگاهی به آن انداخت و گفت: این عهد باطل و نقض شده است؛ چرا که یحیی نافرمانی کرده و باعث ریختن خون مردم شده است، اگر او را کشتی، خونس بر گردن من! هارون شادمان شد و به ابو البحتری گفت: تو قاضی القضاة و به این کار عالم‌تری. ابو البحتری نیز امان‌نامه را پاره کرد. یکی از حاضران مجلس به نام بکار بن عبد الله بن صعب زبیری، از خاندان زبیر،

ص: ۳۵۳

برخاست و تملق خلیفه را گفت . وی خطاب به یحیی بن عبد الله فریاد کشید که نافرمانی کردی و از جماعت بیرون آمدی و با خواست ما مخالفت نمودی و قصد سوء علیه خلیفه ما کردی . سپس هارون دستور داد یحیی را به زندانش برگردانند.^{۱۰۳۶}

سرنوشت زندانی

مورخان در عاقبت کار یحیی بن عبد الله اختلاف کرده اند. طبری روایت می‌کند: «وقتی یحیی در مجلسی، که به آن اشاره کردیم، در حالت بیماری حاضر شد، رشید این حال را دید و پس از خروج یحیی از مجلس، به حاضران گفت: آیا حالت بیماری را در او دیدید؟»

اگر از این ناراحتی بمیرد، مردم خواهند گفت که او را مسموم کرده اند ... یحیی خیلی عمر نکرد و پس از یک ماه، درگذشت.^{۱۰۳۷} اما مسعودی روایت غریبی می‌آورد و می‌گوید:

یحیی را در گودالی پیش شیرهای گرسنه افکندند، اما درندگان از خوردن وی اجتناب کردند و به گوشه ای از گودال رفته، از مهابتی که داشت نزدیک او نیامدند. پس از آن، در حالی که هنوز زنده بود، دیواری از گچ و سنگ بر پیکر او بنا کردند.^{۱۰۳۸} خطیب بغدادی روایت می‌کند که یحیی مسموم مرد، و می‌گوید: به او سم خورانده شد. یحیی شکایت این امر

^{۱۰۳۳} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۱. خلفای عباسی، بخصوص منصور، پیمان‌های امان را نقض می‌کردند و از فقها فتوای جواز نقض عهد خود را می‌گرفتند.

^{۱۰۳۴} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۵۴. اطراف خلفای عباسی شمار زیادی از فقها حضور داشتند و این یکی از ویژگی‌های عباسیان بود.

^{۱۰۳۵} (۴). یحیی بن عبد الله، عهد امان خود را به مالک ابن انس در مدینه و علی بن دراوردی عرضه کرد و این دو درستی این عهد را تأیید کردند (اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۸۰).

^{۱۰۳۶} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۵۳-۴۵۴ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۹-۴۸۰.

^{۱۰۳۷} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۵۴.

^{۱۰۳۸} (۳). مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۲.

را نزد رشید برد و رشید او را به مجلس خود فراخواند و گفت: این مرد ادعا می‌کند که من او را زهر داده‌ام. به خدا قسم اگر کشتن او را می‌خواستم، گردنش را می‌زدم. اگر به او سم خورانده باشم، حدود و سوگندهای بیعت بر گردنم باشد، و من به کسی نگفتم که به او سم بخوراند.^{۱۰۳۹}

یعقوبی و اصفهانی در این‌که یحیی بن عبد الله از گرسنگی و تشنگی مرد، هم‌داستانند.

یعقوبی می‌نویسد: مأموری که برای زندان یحیی گماشته بودند، چند روز به او غذا نداد تا آن که او از گرسنگی درگذشت.^{۱۰۴۰} اصفهانی هم روایت می‌کند که هارون به زندان یحیی بن

ص: ۳۵۴

عبد الله آمد و دستور داد با عصا صد ضربه به او بزنند، و یحیی او را به رعایت خدا و قرابت و خویشاوندی خود با رسول خدا فراخواند. سپس هارون از میزان جیره آب و غذای وی پرسید. به او گفتند: روزی چهار قرص نان و هشت رطل آب. پس دستور داد آن را به نصف تقلیل دهند. هارون پس از چند روز، بازگشت و دستور داد دوباره صد ضربه چوب به او بزنند و مجدداً جیره غذایی‌اش را به نصف تقلیل دهند تا این‌که یحیی از تشنگی و گرسنگی مرد.^{۱۰۴۱}

این پایان زندگی یحیی بن عبد الله بود که با سرنوشت دیگر پیشوایان علوی که علیه دولت عباسی قیام کرده و در میدان‌های جنگ و با شمشیرها کشته شده بودند، تفاوت داشت.^{۱۰۴۲} چنین مقدر شده بود که پایان زندگی یحیی در زندان هارون باشد، آن هم پس از آن‌که به امان و وعده‌های وی اطمینان یافت، اما زمانی نگذشت که اوضاع دگرگون گشت و واقعه دردناک دیگری در دفتر کشته شدگان خاندان ابی طالب ثبت شد.

هارون دستور داد سه تن از بزرگان اصحاب یحیی بن عبد الله، به نام‌های یحیی بن مساور و عبد ربه بن علقمه و مخول بن ابراهیم هندی را به زندان افکندند. این سه، دوازده سال در زندان بودند. پس از گذشت چهار سال از دوره زندان آن‌ها، هارون داخل شد و تهدیدشان کرد که اگر بقیه اصحاب یحیی را معرفی نکنند، ایشان را شکنجه خواهد کرد.

آنان به هارون گفتند که چهار سال گذشته و در این مدت آنان زندانی بوده و دیگر از یاران یحیی اطلاعی ندارند.^{۱۰۴۳}

قیام ادریس بن عبد الله

بخش غربی دولت عباسی، شاهد نهضت شیعی دیگری به رهبری ادریس بن عبد الله بود، همان گونه که بخش شرقی خلافت، نهضت برادرش یحیی بن عبد الله را به خود می‌دید.

در واقع، این دو نهضت هم‌زمان و مکمل یکدیگر بودند و به آشفتگی و سختی کار هارون

^{۱۰۳۹} (۴). خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۱۱۰.

^{۱۰۴۰} (۵). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۲۲.

^{۱۰۴۱} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۱.

^{۱۰۴۲} (۲). مثلاً محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم و حسین بن علی که در میدان جنگ کشته شده بودند.

^{۱۰۴۳} (۳). اصفهانی، الاغانی، ج ۴، ص ۴۸۶.

ص: ۳۵۵

الرشید دامن می‌زدند. هارون تلاش بسیاری برای غلبه بر این دو نهضت کرد. هرچند روش‌های متفاوتی به کار گرفته شد، اما در فاصله زمانی نزدیک به هم، توسط هارون به زندگانی هر دو پیشوای علوی پایان داده شد.

ادریس بن عبد الله از واقعه فسخ نجات یافت و با یکی از غلامان خود به نام راشد، از مدینه خارج شد و به قافله حجاج مصر و مغرب پیوست. آن دو به مصر رفتند و مدتی در منزل یکی از موالیان بنی عباس که حاضر به پناه دادن و مخفی کردن آنان شده بود، مقیم گشتند. سپس ادریس متوجه شد که پیکی عازم رفتن به افریقیه^{۱۰۴۴} است، با او هم صحبت شد و توانست از بازرسی‌های طول مسیر، رهایی یابد و خود را به مغرب اقصی برساند.^{۱۰۴۵} در آن جا بربرها، که بر حاکم عباسی عاصی بودند، اطراف او گرد آمدند. ادریس به نفع خود، دعوت کرد و بربرها دعوتش را پذیرفتند. بنابراین، توانست بر سرزمین مغرب^{۱۰۴۶} و تلمسان^{۱۰۴۷} چیره شود و در سال ۱۷۲ ق دولتی مستقل از دولت عباسی برپا سازد و خود را امیر مؤمنان لقب دهد.^{۱۰۴۸}

هارون الرشید متوجه وخامت اوضاع شد؛ زیرا نهضت ادریس، نفوذ عباسیان را در شمال افریقا محدود کرده بود،^{۱۰۴۹} به‌ویژه آن‌که دولتی اموی نیز در سرزمین اندلس تشکیل

ص: ۳۵۶

شده و به دشمنی با دولت عباسی برخاسته بود. فرستادن سپاه برای پایان دادن به نهضت ادریس که روزبه روز نیرومندتر می‌شد، به سبب دوری و ناشناختگی راه، برای عباسیان دشوار بود. از این رو، هارون از انتخاب گزینه جنگ، اجتناب کرد و گزینه دیگری برگزید و آن توطئه کشتن پیشوای نهضت، ادریس بن عبد الله بود. اصفهانی دو روایت درباره چگونگی کشتن ادریس نقل می‌کند. در روایت اول می‌آورد که هارون با وزیرش یحیی بن خالد برمکی، در کار ادریس مشورت کرد و وزیر به او تعهد داد که به کار وی خاتمه خواهد داد. یحیی برمکی موفق شد که یکی از پیشوایان زیدیه بتریه به نام سلیمان بن جریر جزری را بفریبد تا به ادریس بن عبد الله سم بخوراند. سلیمان به سرزمین مغرب رفت و توانست اطمینان ادریس را به خود جلب کند، سپس به او شیشه ای داد که گمان کرد حاوی عطری از عراق است. پس ادریس

^{۱۰۴۴} (۱). افریقیه به تونس اطلاق می‌شده و بلاد مشهور آن طرابلس، مهدیه، تونس، تاهرت، سجلماسه و دار الملکش قرطاجینه بوده است. (ر. ک: لغت‌نامه دهخدا) (مترجم)

^{۱۰۴۵} (۲). ادریس ابتدا به مصر گریخت. در آن زمان امر بویید آن دیار را واضح، از موالی صالح بن منصور، عهده دار بود. او از پیروان اهل بیت بود. پس ادریس و مولایش راشد را به وسیله برید مصر به مغرب برد و در سال ۱۷۲ ق در شهر ولیلی اقامت گزیدند. (ناصری، الاستقصا لأخبار دول المغرب الأقصى، ج ۱، ص ۱۵۲)

^{۱۰۴۶} (۳). مغرب، ممالکی در افریقای شمالی بود و آن را به سه بخش مغرب اقصی، مغرب اوسط و مغرب ادنی تقسیم می‌کردند. مغرب اقصی، از مشرق به تلمسان، از غرب به ساحل اقیانوس اطلس، از شمال به سبته و از جنوب به مراکش محدود بوده است. مغرب اوسط، از غرب به وهران، از شرق به ناحیه بجایه (الجزایر) محدود بوده است. مغرب ادنی را افریقیه می‌نامیدند که شامل بلاد بربر شرقی می‌شده است ... ناحیتی است که مشرق وی ناحیت مصر است و مغرب وی مغرب اوسط است. (ر. ک: لغت‌نامه دهخدا). (مترجم)

^{۱۰۴۷} (۴). تلمسان، شهری است که در مغرب میانه ... این شهر همواره مرکز تجاری پرسود و کانون دانش و دانشمندان بوده است. (ر. ک: اطلس تاریخ اسلام، ص ۲۱۴). (مترجم)

^{۱۰۴۸} (۵). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۸۷-۴۸۸.

^{۱۰۴۹} (۶). ابن فقیه، مختصر البلدان، ص ۸۱.

محتوی آن شیشه را بو کشید و چون در آن سم شدیدی بود، موجب مرگ او شد. یاران او پی به توطئه بردند و سلیمان را کشتند.

اما دومین روایتی که اصفهانی نقل می کند این است که رشید یکی از موالی مهدی به نام شماخ را که طیب بود، نزد ادريس فرستاد. وی در حضور ادريس، به تشیع تظاهر کرد و پس از آن توانست به او سم بخورداند.^{۱۰۵۰}

پس از مرگ ادريس، راشد از موالی او، امر دعوت را عهده دار شد. ادريس از خود همسری باردار به جای گذاشت که مدتی بعد این زن، کودکی به دنیا آورد. این کودک را هم ادريس نامیدند. او در میان بربرها زیست تا آنکه بزرگ و رشید شد. پس ولایت و سرپرستی ایشان را به شکلی نیکو عهده دار گشت.^{۱۰۵۱}

دولت ادراسه در سرزمین مغرب برپا شد و نفوذش در شمال افریقا گسترش یافت و باعث وحشت هارون الرشید شد.^{۱۰۵۲} او افریقیه (تونس) را به صورت اقطاع به ابراهیم بن اغلب بخشید تا اغالبه بتوانند با دولت ادراسه مقابله کنند.^{۱۰۵۳} نزاعی هم بین این دو گروه در

ص: ۳۵۷

گرفت که از حوصله بحث ما خارج است؛ زیرا هدف ما این بود که مباحثمان را در نهضت های شیعی که در شرق عالم اسلامی روی داد، متمرکز کنیم.

آنچه در این بحث اهمیت دارد، این است که نهضت ادريس بن عبد الله در سرزمین مغرب بر رفتار رشید نسبت به یحیی بن عبد الله اثر گذاشت، به گونه ای که باعث تغییر رفتار رشید با یحیی و زندانی کردن و سپس تعجیل در کشتن وی شد. از سوی دیگر، نهضت های یحیی و ادريس احساسات هارون را علیه بیت علوی برانگیخت و باعث شد هارون سیاست تسامحی را که در ابتدای حکومت خود برگزیده بود، به سیاست سخت گیری و سرکوب بدل سازد. بنابراین، او بر علویان مراقبان شدیدی گماشت، برخی از آنان را دستگیر کرد و عده ای از رهبران علوی را هم به قتل رساند.

ص: ۳۵۹

فصل دوم سیاست هارون الرشید درباره شیعیان و امام موسی کاظم علیه السلام

سیاست جدید سرکوب گرانه

هارون الرشید توانست از خطر یحیی و ادريس، فرزندان عبد الله، که دو نهضت بزرگ علوی را در دوران خلافتش برپا کردند، رهایی یابد، اما رشید از این به بعد فرزندان بیت علوی را به دیده نگرانی و ترس می نگریست، از این رو، پیشوایان

^{۱۰۵۰} (۱) اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۸۹ - ۴۹۰.

^{۱۰۵۱} (۲) ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۶۰.

^{۱۰۵۲} (۳) اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۹۱.

^{۱۰۵۳} (۴) ابراهیم بن اغلب، بربرها را با خود همراه ساخت و ایشان را در سال ۱۸۶ ق به قتل راشد مولای ادريس -- ترغیب کرد. پس از راشد، ابو خالد

یزید بن الیاس عبدی، سرپرستی ادريس را عهده دار شد. (ناصری، الاستقصا، ج ۱، ص ۱۶۱)

ایشان را دستگیر کرد و به حیانتشان پایان داد که در رأس آن‌ها عبد الله بن حسن و محمد بن یحیی و عباس بن محمد و موسی بن جعفر علیه السلام بودند.

عبد الله بن حسن اولین قربانی سیاست جدید هارون در قبال علویان بود که او را «عبد الله بن افضس»^{۱۰۵۴} می‌گفتند. او در واقعه فح از خود دلیری و شجاعت نشان داد تا جایی که حسین بن علی او را جانشین خود معرفی کرد.^{۱۰۵۵} هارون کسانی را فرستاد تا عبد الله را از مدینه نزد وی آورند. وقتی او آمد به خلیفه گفت: «ای امیر مؤمنان! تو را به خدا سوگند

ص: ۳۶۰

می‌دهم که خون مرا نریزی؛ زیرا من از این طبقه نیستم و اصلاً نامی هم از من در میان آن‌ها نیست و رفتار صاحبان این افکار هم غیر از رفتار من است. من جوانی هستم که در مدینه نشو و نما کرده و در بیابان‌های آن روی پای خود ایستاده‌ام و کارم صید به کمک پرندگان شکاری است و جز این به کار دیگری نمی‌پردازم.»^{۱۰۵۶}

هارون بهتر آن دید که عبد الله به مدینه بازنگردد، پس او را به یکی از خواص خود سپرد تا در خانه خود زندانی کند. بعد از آن که سالی بر حبس عبد الله گذشت، نامه‌ای به هارون نوشت که هر سخن زشت و فحش بدی در آن دیده می‌شد. هارون این نامه را خواند و وزیرش جعفر بن یحیی برمکی را از متن آن آگاه ساخت و به وی گفت که عبد الله را در قصر خود زندانی کند. جعفر در عید نوروز عبد الله را کشت و سرش را ضمن هدایایی که در این عید به هارون تقدیم کرد، قرار داد. هارون، جعفر برمکی را به این سبب که بدون اجازه وی عبد الله را کشته، ملامت کرد. روزگار گذشت و پس از مدتی هارون، برامکه را منکوب ساخت. از این رو، به خادمش مسرور، که مأمور کشتن جعفر بود، گفت: «به جعفر بگو این همان عبد الله بن حسن عموزاده من است که او را بی‌اجازه من به قتل رساندی.»^{۱۰۵۷}

سیاست جدید هارون در قبال عل و بیان زمانی آشکار شد که شخصی از خاندان زبیر را والی مدینه کرد؛ شهری که پیشوایان علوی در آن ساکن بودند. ما سابقه دشمنی دیرینه بین علویان و زبیریان را می‌دانیم^{۱۰۵۸} و در گذشته نزدیک، شاهد سعایت مصعب زبیری نسبت به یحیی بن عبد الله بودیم. [به‌رحال] هارون بکار بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر را حاکم مدینه کرد. بکار در مجلسی که هارون با حضور قاضیان و ققیهان

^{۱۰۵۴} (۱). افضس به معنای شخصی است که بینی پهن یا فرورفته دارد

^{۱۰۵۵} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۵-۴۱۶ / مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳۷. در مروج الذهب فقط آمده است که بعد از واقعه فح به عبد الله بن حسن امان داده شد. در تاریخ طبری نیز این مطلب یافت نشد. در کتاب‌های معجم رجال، قاموس الرجال و تهذیب الکمال فی علم الرجال نام عبد الله بن حسن آمده است، اما گفته نشده است که به او عبد الله بن افضس اطلاق می‌شده است. ولی همه مطالبی که مؤلف درباره او ذکر کرده است در کتاب مقاتل الطالبیین، ص ۴۹۱ آمده است. (مترجم)

^{۱۰۵۶} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۹۲.

^{۱۰۵۷} (۲). اصفهانی در مقاتل الطالبیین ص ۴۹۲-۴۹۴ می‌نویسد: عید نوروز از اعیاد ایرانیان است که عباسیان آن را برگزار می‌کردند.

^{۱۰۵۸} (۳). عبد الله بن زبیر وقتی در دوران اموی برای خلافت خود در سرزمین حجاز بیعت می‌گرفت، علویان و هاشمیان، بخصوص محمد بن علی بن ابی طالب، معروف به ابن حنفیه را مورد آزار و ستم قرار داد. ابن زبیر از تشویق‌کنندگان پدرش، زبیر بن عوام و خاله‌اش عایشه بود تا فتنه جمل را علیه علی بن ابی طالب علیه السلام برپا داشتند. (ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۹۱)

ص: ۳۶۱

ترتیب داد تا امانی را که به یحیی بخشیده بود به گونه ای تقض کند، حضور داشت. بکار در آن مجلس دلو خود را در چاه انداخت و عبارت‌ها و کلمات زشتی علیه یحیی به کار برد و احساسات هارون الرشید را نسبت به او برانگیخت.

طبری از سیاست هارون در قبال علویان و دشمنی بکار با بیت علوی چنین روایت می کند: «بکار کینه‌ای سخت با خاندان ابو طالب داشت. او هارون را از اخبار و امور علویان آگاه می ساخت. هارون بخشی از امور حکومتی مدینه را به او واگذار کرد و دستور داد که بر خاندان ابو طالب سخت گیرد.^{۱۰۵۹}

بکار زبیری سیاست ظالمانه‌ای در قبال علویان مدینه پیش گرفت. وی محمد بن یحیی بن عبد الله را در ماه رمضان دستگیر کرد و غل و زنجیر بر وی نهاد و به زندان انداخت که محمد در زندان ماند و همان‌جا مرد. هم‌چنین بکار، حسین بن عبد الله بن اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را دستگیر کرد و ضربات شدیدی بر او زد، به گونه‌ای که وی از دنیا رفت.^{۱۰۶۰}

پایان کار عباس بن محمد بن عبد الله بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب نیز به دست هارون الرشید بود. هارون او را به بغداد احضار کرد و با وی به بحث و مناظره پرداخت که در آخر، خلیفه غضبناک شد و فریاد زد: ای فرزند بدکاره! عباس نیز او را به مادرش خیزران شماتت کرد؛ چون او کنیزی بود که مهدی به نکاح خود درآورده بود.

عباس در ادامه گفت: آن مادر تو بود که برده‌فروشان با او زنا می کردند. هارون هم دستور داد عباس را با عمود آهنین زدند، که در اثر این ضربه، درگذشت.^{۱۰۶۱}

رفتار هارون با امام موسی کاظم علیه السلام

دوران امامت حضرت موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرا رسید. ^{۱۰۶۲} آن حضرت، امام هفتم شیعیان امامیه و ملقب به کاظم بود؛ زیرا به

ص: ۳۶۲

هرکسی که او را آزار می‌رساند، به نیکی پاسخ می‌داد، ^{۱۰۶۳} و نیز به زهد و ورع و کرامت شهرت داشت. بعضی بدخواهان، از او نزد مهدی، خلیفه عباسی بدگویی و سعایت کردند، اما مهدی به سبب رؤیایی که در خواب دید، تحت تأثیر هیبت آن حضرت قرار گرفت. از این‌رو، وی را آزاد کرد و گرامی داشت و به مدینه بازگرداند.^{۱۰۶۴}

^{۱۰۵۹} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۵۲.

^{۱۰۶۰} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۹۵-۴۹۷.

^{۱۰۶۱} (۳). همان، ص ۴۹۸.

^{۱۰۶۲} (۴). یکی از مورخان شیعه، می‌نویسد: امام موسی علیه السلام در سال ۱۲۸ یا ۱۲۹ ق متولد شد و در رجب سال-- ۱۸۳ وفات یافت. آن حضرت بعد از وفات پدرش در سال ۱۴۸ ق به امامت رسید و دوره امامتش ۳۵ سال بود و او اولین پیشوای امامیه است که مادرش کنیزی ایرانی بود. (مظفری، تاریخ الشیعه، ص ۴۶)

امام موسی کاظم^{۱۰۶۵} را به کنیه‌هایی همچون ابو الحسن، ابو ابراهیم و دیگر کنیه‌ها و القاب می‌خوانند. یکی از نویسندگان شیعه، شرحی بر این مطلب نوشته و می‌گوید: امام موسی کاظم علیه السلام دوران امامت خود را در دو زندان سپری نمود: یکی در زندان خانه‌اش که سبب آن ترس از بنی عباس بود، از این رو، از مردم دوری گزید. و دیگر، زندان سراسر ظلم و ظلمت بنی عباس بود تا جایی که اگر کسی از راویان می‌خواست از آن حضرت حدیثی نقل کند، نام او را به صراحت نمی‌برد، بلکه گاهی ایشان را به کنیه ابو ابراهیم و گاهی ابو الحسن یا القاب دیگر، همچون عبد صالح، عا لم و مانند آن یاد می‌کرد. گاهی احادیث آن حضرت با عبارت «آن مرد چنین می‌گوید» بیان شده‌اند. بنابراین، نام شریف ایشان کمتر دیده می‌شود؛ به دلیل شدت تقیّه در روزگار وی، و فشار و سخت‌گیری فراوان خلفای عباسی معاصر او، همچون منصور و مهدی و هادی. امام علیه السلام در مدت چهارده سال از عمر شریفش، که مصادف با ایام خلافت هارون الرشید بود، پیوسته به زندان منتقل می‌شد و پس از مدتی رهایی می‌یافت.

ص: ۳۶۳

امام کاظم بزرگ‌ترین فرزند امام صادق علیه السلام نبود، بلکه وی چهارمین فرزند آن حضرت است، از این رو، بعضی شیعیان از برادرش اسماعیل یا فرزند برادرش، پیروی کردند و بعضی دیگر، از عبد الله تبعیت کردند. البته عبد الله یک سال بعد از وفات امام صادق علیه السلام از دنیا رفت.^{۱۰۶۶}

اصفهان‌ی روایت مفصلی می‌آورد و دلایل دستگیری امام موسی کاظم علیه السلام را در آن بیان می‌کند. او جعفر بن یحیی برمکی را در این امر، محرک هارون می‌داند و می‌گوید: هارون، جعفر بن محمد بن اشعث را عهده‌دار تربیت فرزندش، محمد امین کرده بود. جعفر برمکی از این امر نگران شد و خواست که با خبرچینی از علویان، خود را به خلیفه نزدیک سازد و اخلاص خود را به او و خاندان عباسی ثابت کند. جعفر موفق شد که یکی از فرزندان خاندان علوی به نام علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد را فریب دهد تا اخبار موسی بن جعفر را نزد وی آورد. این علوی، مدعی شد که موسی بن جعفر به امامت خود دعوت می‌کند. وی اخبار امام کاظم علیه السلام را با اغراق به یحیی برمکی منتقل کرد و او نیز هارون را از موسی بن جعفر علیه السلام پرهیز داد و از زبان آن مرد به هارون گفت: اموالی از مشرق و مغرب برایش می‌آورند و او چندین بیت المال دارد. هارون برای این که خود از نزدیک بر احوال موسی بن جعفر واقف شود، به بهانه حج، عازم سرزمین حجاز شد.^{۱۰۶۷ و ۱۰۶۸}

^{۱۰۶۳} (۱). اصفهان‌ی نقل می‌کند: وقتی به امام موسی علیه السلام سخنی زشت از کسی می‌رسید، آن حضرت برای آن شخص یک کیسه دینار می‌فرستاد و بخشش کیسه‌های پول امام موسی ضرب المثل شد (مقاتل الطالبيين، ص ۴۹۹/ ر. ک: خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۷۲۷)

^{۱۰۶۴} (۲). مهدی، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید که به او گفت «آیا سزاوار است که چون شما را پادشاهی زمین دهند، در آن فساد کنید و قطع رحم کنید؟» خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۸)

^{۱۰۶۵} (۳). امام موسی علیه السلام را به سبب شدت صبر در آزار و اذیت و زندانی که دید، کاظم نامیدند. (عبد الوهاب شعرانی، الطبقات الكبرى فی التصوف، ص ۳۳) حضرت موسی کاظم علیه السلام به شب زنده‌داری و روزه‌داری مشهور بود. رونلدسن مستشرق معتقد است که ائمه بعد از امام حسین علیه السلام به عبادت، بیشتر از سیاست توجه داشتند (عقیده الشیعه، ص ۱۶۰)

^{۱۰۶۶} (۱). ابن صباغ، الفصول المهمة، ص ۲۱۲/ ابن جوزی، صفة الصفة، ج ۲، ص ۹۵. شیعیان امامیه به امامت عبد الله معتقد نیستند؛ چرا که او نقضی در پاهای خود داشت. به نظر ایشان، امامت برای کسی است که بدنش از هر عیب و نقضی عاری باشد. پیروان عبد الله را فطحیه می‌نامند. (شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۳۲)

^{۱۰۶۷} (۲). اصفهان‌ی، مقاتل الطالبيين، ص ۵۰۱-۵۰۲.

ص: ۳۶۴

صاحب فخری نیز آنچه را به موسی علیه السلام رسید را ناشی از حسادت بعضی علویان به او می داند و می نویسد: «یکی از کسانی که به موسی بن جعفر رشک می ورزید و از خویشان وی بود، نزد هارون الرشید آمد و از آن حضرت بدگویی کرد و گفت: مردم خمس اموال خویش را برای موسی می فرستند و به امامت او معتقدند و موسی قصد دارد که بر تو خروج کند، و از این گونه سخنان نزد وی بسیار گفت. این گفتار در رشید تأثیر گذاشت و وی را پریشان و مضطرب کرد.»^{۱۰۶۹}

پس از آن، حادثه‌ای روی داد که به دستگیری و زندانی شدن موسی علیه السلام انجامید.

هارون در سال ۱۷۹ ق به قصد حج به حجاز آمد^{۱۰۷۰} و برای زیارت قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه وارد شد، درحالی که بزرگان و سرشناسان، پیرامونش بودند. پس به صاحب قبر، سلام داد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، ای پسر عمو! موسی علیه السلام پشت سر او ایستاده بود. او نیز سلام داد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، ای پدر! هارون خشمگین شد و گفت: ای ابو الحسن! به خدا، سلام تو از روی فخرفروشی بود. هارون دستور دستگیری امام موسی علیه السلام را صادر کرد و حضرت را در غل و زنجیر به عراق فرستاد. او دستور داد حضرت را به عیسی بن جعفر بن منصور، والی بصره بسپارند و آن حضرت، یک سال کامل نزد وی در زندان بود. سپس والی به هارون نوشت: موسی بن جعفر را از من تحویل بگیر و به هرکس که می خواهی تسلیم کن و گرنه من او را رها می کنم؛ چون در این مدت هرچه کوشیدم که بهانه ای برای ادامه بلزداشت وی پیدا کنم، نتوانستم، حتی در هنگام دعا کردن، از او نشنیدم که علیه تو یا من دعایی کند، و من نشنیدم مگر آن که برای خود دعا می کند و از خدا رحمت و آمرزش می خواهد.^{۱۰۷۱}

ص: ۳۶۵

هارون یکی فرستاد تا موسی بن جعفر علیه السلام را از بصره به بغداد آورد و او را به فضل بن ربیع بسپرد. هارون در نظر داشت آن حضرت را به دست فضل بن ربیع به قتل رساند، ولی فضل از این کار امتناع ورزید. هارون بدین منظور او را به فضل بن یحیی تسلیم کرد، اما فضل بن یحیی نیز بدین کار تن در نداد و از قتل حضرت سرباز زد. از سوی دیگر، به هارون خبر دادند که موسی بن جعفر علیه السلام در خانه فضل بن یحیی در خوشی و آسودگی به سر می برد. هارون از

^{۱۰۶۸} (۳). هم چنین درباره سعایت خاندان برمکی از امام موسی کاظم علیه السلام در رجال کشی روایتی طولانی از یونس بن عبد الرحمن آمده است که یحیی بن خالد برمکی نزد هارون سعایت هشام بن حکم (از صحابه کبار امام و متکلم نامی شیعه) را کرد و به هارون گفت: «او [هشام] فکر می کند که خداوند، امام دیگری جز بق در روی زمین دارد که طاعتش واجب است ... و اگر او را امر به قیام کند اطاعت می کند.» پس از آن، هارون از یحیی خواست تا مجلسی از متکلمان برپا سازد و هارون در پشت پرده بنشیند تا از دیدگاه ها و تأثیر کلام هشام آگاه شود. یحیی بحث از مفترض الطاعه بودن امام در امر وی به خروج علیه خلیفه -- را طرح کرد و هشام آن را تأیید کرد و هارون از این سخن برآشفت و پس از آن، امام را به زندان انداخت. (ر. ک: رجال الکشی، ص ۲۵۶ - ۲۶۲ - ۲۷۱)

طبق گزارشی، هارون درباره وی گفته است که با وجود چنین شخصی، حکومت من یک ساعت هم دوام نخواهد آورد، ز بان این مرد، نافذتر از صدهزار شمشیر است. (ر. ک: شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۳۶۲). برای آشنایی بیشتر ر. ک: حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۳۹۷ - ۴۰۱). (مترجم)

^{۱۰۶۹} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۷ - ۱۷۸.

^{۱۰۷۰} (۲). گفته شد که رشید سالی به حج و سال بعد از آن به جهاد می رفت.

^{۱۰۷۱} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۲ / شمس الدین بن طولون، الشذرات الذهبیة، ص ۹۱.

این خیر، خشمگین شد و دستور داد که صد تازیانه به فضل بزنند و مردم نیز او را لعن کنند. سپس هارون، موسی علیه السلام را به سندی بن شاهک سپرد.

اصفهانی، پایان زندگانی موسی بن جعفر علیه السلام را در زندان سندی، سال ۱۸۳ ق ذکر می‌کند و می‌گوید: سندی، موسی بن جعفر را در فرشی پیچید و به چند تن از خدمتکارانش گفت که روی صورت آن حضرت بنشینند تا آن که او از دنیا رفت.^{۱۰۷۲} بنا به گزارش صاحب فخری، هارون دستور داده بود موسی بن جعفر عل یه السلام را بدین شکل به قتل رسانند تا مردم او را به قتل آن حضرت متهم نکنند. او می‌گوید: «در آن زمان، رشید در رقه^{۱۰۷۳} بود و از آن جا فرمان قتل حضرت را صادر کرد و موسی بن جعفر علیه السلام مخفیانه به قتل رسید، سپس گروهی از سرشناسان محله کرخ را بر امام موسی وارد کردند تا حضرت را ببینند و شهادت بدهند که امام موسی بن جعفر علیه السلام به مرگ طبیعی در گذشته است.»^{۱۰۷۴} اما مسعودی بر این نظر است که آن حضرت، مسموم از دنیا رفت.^{۱۰۷۵}

هارون همه علویان بغداد را احضار کرد، هم چنان که فقها و قاضیان و بزرگان مردم را خواست تا نزد وی آیند. سپس جنازه امام موسی علیه السلام را به آنان نشان داد و پرسید: آیا این مرد را می‌شناسید؟ گفتند: بله، او موسی بن جعفر است. هارون پرسید که آیا اثری از سم و چیزی که دلیل کشته شدن باشد، در بدن او می‌بینید؟ گفتند: نه.^{۱۰۷۶}

ص: ۳۶۶

اصفهانی، روایت می‌کند که جنازه را روی جسر بغداد گذاشتند و ندا دادند: این موسی بن جعفر است که از دنیا رفته، بیایید و از نزدیک او را بنگرید. هم‌چنین منادی در راه‌های بغداد فریاد می‌زد که این موسی بن جعفر است، رافضیان گمان می‌کردند او نمی‌میرد، بیایید و او را ببینید. سپس موسی علیه السلام در مقابر قریش در جانب غربی بغداد به خاک سپرده شد.^{۱۰۷۷} و ^{۱۰۷۸}

بدین‌گونه، هارون الرشید دو سیاست متفاوت در قبال علویان و شیعیان در پیش گرفت؛ او دوره حکومت خود را با سیاست تسامح و تساهل آغاز کرد، اما به تدریج، روی به سیاست سرکوب و اختناق آورد. این سیاست، گذشته از آن‌که با سیاست تسامح رشید در آغاز کارش متفاوت است، با خون گرمی، گشاده‌رویی، ورع و کرمی که از هارون می‌شناسیم و مورخان متقدم او را به آن وصف کرده‌اند، مطابقت ندارد.

پرسش‌هایی در مورد رفتار تند هارون با علویان

^{۱۰۷۲} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ۵۰۳-۵۰۴.

^{۱۰۷۳} (۲). رقه در جزیره و در ناحیه دیار مضر و کرسی آن دیار است. دیار مضر یکی از سه دیار جزیره است که شهره‌ایش در اطراف فرات علیا قرار دارد. (مترجم)

^{۱۰۷۴} (۳). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۲۸.

^{۱۰۷۵} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۶۵.

^{۱۰۷۶} (۵). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۹۹ / خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۰.

^{۱۰۷۷} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۴.

^{۱۰۷۸} (۲). بارگاه امام موسی کاظم علیه السلام نزد شیعیان مشهور است و آنان این مزار را باب الحوائج می‌دانند. بعضی پیروان امام موسی، معتقد شدند که او نمرده است و بازمی‌گردد، اما غالب شیعیان، امامت پس از وی را از آن فرزندش علی الرضا علیه السلام دانستند (نوبختی، فرق الشیعه، ص ۸۰-۸۱)

اکنون جا دارد بپرسیم که آیا هارون مجبور به اتخاذ سیاست تند و ظالمانه در قبال علویان بود؟ آیا این سیاست از فکر خودش ناشی شده بود یا این که کسی از رجال دولتش او را به آن سفارش کرده بود؟ آیا علویان او را وادار به اتخاذ چنین سیاستی کردند؟ و بالأخره این که آیا اوضاع و شرایط آن روز، هارون را به این رفتار با علویان سوق داد؟

رفتار خلفای عباسی در قبال خاندان علوی قاطع و سرکوب گرانه بود و آن را از هم تقلید می کردند و به ارث می بردند. در اذهان این خلفا این تصور شکل گرفته بود که علویان همواره در خلافت طمع دارند و معتقدند که خلافت حق ایشان است و عباسیان آن را غصب کرده اند. بنابراین، علویان در صددند که فرصتی به دست آورند تا قیام کنند و خلافت را از عباسیان بگیرند. هارون الرشید وقتی به خلافت رسید تصمیم داشت که

ص: ۳۶۷

سیاستی برخلاف اسلافش در پیش گیرد؛ بدین معنا که با علویان نرمی پیشه کند و با نثار پول و هدایا محبت آنان را به دست آورد، اما نهضت‌های یحیی و ادریس - همان گونه که گذشت - باعث شد که وی از سیاست خود عدول کند.

هارون پیوسته اصرار داشت در افواه مردم وانمود کند که مجبور است چنین سیاست سرکوب گرانه‌ای را پیش بگیرد. سیوطی روایت می کند که هارون در یکی از مجالس خود گفت: «خبر یافته‌ام که مردم در رفتار من نسبت به یکی از فرزندان علی بن ابی طالب دچار ظن و بدگمانی اند، حال آن که به خدا قسم احدی به اندازه من او را دوست ندارد، اما چاره چیست که این مردم از همه، بر ما کینه ورزتر و بدخواه ترند و از همه، بیشتر برای نابودی حکومت ما می کوشند، درحالی که انتقام ایشان را گرفتیم و در آنچه دست یافتیم، شریکشان کردیم و لیکن آنان تا جایی پیش رفته اند که حتی بنی امیه را بیشتر از ما می خواهند.»^{۱۰۷۹} اصفهانی روایت می کند که هارون پیش از دستگیر ساختن موسی بن جعفر علیه السلام کنار مزار رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت: «ای رسول خدا! عذر مرا از کاری که می خواهم انجام بدهم بپذیر! می خواهم موسی بن جعفر را زندانی کنم؛ چرا که او به دنبال تفرقه و اختلاف در امت تو و ریختن خون مردم است.»^{۱۰۸۰ و ۱۰۸۱}

یکی از نویسندگان متأخر، از رفتار هارون دفاع می کند و می گوید: ابتدا چنین به نظر می رسد که هارون شخصی سفاک بوده یا این که هر چه در دوره وی بر سر علویان آمد، به دستور او بوده، اما حقیقت غیر از این است؛ هارون از نهضت‌های علویان علیه حکومتش می ترسید، از این رو، نسبت به هریک از علویان که مشکوک می شد، او را زندانی یا تبعید

ص: ۳۶۸

می کرد، و این رفتار در تمامی نزاع‌های سیاسی، بین افراد حاکم و محکوم، امری عادی است. اما دور از انصاف است که خون تمامی علویانی را که با او دشمن بودند و در زندان‌هایش مردند، به گردن او بیندازیم، هم چنان که نمی توانیم او را از آنچه در دوره اش اتفاق افتاد، به طور کامل تبرئه کنیم. هارون در ابتدای خلافت خود تحت نفوذ مادرش خیزران و وزیرش

^{۱۰۷۹} (۱) سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۹۳. منظور هارون این بود که عباسیان بودند که انتقام کشتمشدگان علوی را از امویان گرفتند.

^{۱۰۸۰} (۲) اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۶.

^{۱۰۸۱} (۳) اصولاً با مطالعه روابط علویان و خلفای عباسی روشن می شود که خلفای عباسی با زیرکی سعی داشتند همیشه خود را مصرّ به حفظ حقوق خویشاوندی و صلّه رحم با علویان بدانند و علویان را کافر نعمت، و بخیل به موهبت هایشان معرفی کنند. در سیره منصور و هادی این رفتارها توسط نویسنده گزارش شده است. هارون نیز همچون سلفش، چنین رویکردی نسبت به علویان داشت تا از شدت عواطف مسلمانان به علویان بکاهد. (مترجم)

یحیی بن خالد بود و چون مادرش درگذشت، نفوذ مطلق یحیی در تدبیر امور حساس و مهم حکومتی باقی ماند و تا سال ۱۸۷ ق یحیی و دو فرزندش فضل و جعفر، شانه به شانه هارون الرشید حکومت را اداره می‌کردند.^{۱۰۸۲}

به نظر می‌رسد این عقیده، از جهاتی درست باشد؛ زیرا هارون واقعا تحت تأثیر و تحریک برامکه بود، چنان که نقش جعفر برمکی را در سعایت و توطئه علیه امام موسی بن جعفر علوی دیدیم که این امر عاقبت به قتل آن حضرت انجامید،^{۱۰۸۳} همان‌گونه که متوجه شدیم دست‌ان پررامکه در تمامی مواضعی که هارون در قبال علویان اتخاذ کرد، مشهود است. هم‌چنین نقش برمکیان را در نهضت‌های یحیی و ادریس، فرزندان عبد الله ذکر کردیم و دیدیم که چطور فضل بن یحیی برمکی نخست، یحیی علوی را به قیام تشجیع کرد و چون کارش بالا گرفت او را به قبول امان هارون و آمدن به بغداد ترغیب کرد، و عاقبت یحیی جان خود را در این شهر از دست داد.^{۱۰۸۴} و نیز این یحیی بن خالد برمکی بود که طرح ترور ادریس بن عبد الله را ارائه کرد.^{۱۰۸۵}

در هر حال، می‌توان گفت که هارون الرشید در مقایسه با خلفای سلفش، ظلم کمتری به علویان روا می‌داشت.^{۱۰۸۶} او تنها خلیفه‌ای بود که به بعضی از پیشوایان علوی احسان

ص: ۳۶۹

می‌کرد و به آنان اموال و پاداش می‌بخشید،^{۱۰۸۷} حتی هارون شعرا را از این که با بدگویی از علویان به او تقرّب جویند، برحذر می‌داشت. اصفهانی روایت می‌کند که هارون، منصور نمری شاعر را به سبب بدگویی از علویان ملامت کرد و به او گفت: ای پسر زن بد زبان! گمان می‌کنی با هجو قومی که پدرشان پدر من، و نسبشان نسب من، و فرعیان و اصلشان، فرع و اصل من است، مقرب درگاه من می‌شوی؟^{۱۰۸۸}

حیات امام موسی کاظم علیه السلام در سال ۱۸۳ ق به پایان رسید. پس از آن علویان در مدت ده سال آخر خلافت هارون سکون و آرامش اختیار کردند. هارون در سال ۱۹۳ ق درگذشت. در این سال‌ها علویان از فعالیت آشکار دست کشیدند و به فعالیت سرّی یا آنچه «تقیّه» و «پنهان‌کاری» می‌نامیدند، روی آوردند. به نظر می‌رسد که محروم شدن علویان از پیشوایان برجسته، از عوامل اتخاذ این رویه بوده است.

^{۱۰۸۲} (۱). جومرد، هارون الرشید، ص ۱۷۹.

^{۱۰۸۳} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۱-۵۰۲.

^{۱۰۸۴} (۳). جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۲۴۳/ ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج ۶، ص ۷۰.

^{۱۰۸۵} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۸۷-۴۸۸.

^{۱۰۸۶} (۵). دکتر لیبی، از منظر اهل سنت سعی می‌کند هارون الرشید را از جنایاتی که به دستور مستقیم او صورت گرفته است، تطهیر کند، اما متأسفانه با وجود ادعای بی‌طرفی، سخن او در این باره با نظریه‌های متعصبانه علمای سلف اهل تسنن در تطهیر خلفا تفاوتی ندارد. به‌طور مسلم، سیاست‌های خانانان برمکی چیزی جز سیاست‌های خود هارون نبوده، و سعایت و حسادت یک علوی، فقط می‌توانسته بهانه‌ای باشد که هارون مترصد آن بود. محکوم کردن خانانان برمکی، و تبرئه هارون دقیقا همان حس ناسیونالیستی نویسندگان عرب است که در تاریخ سعی در کریه جلوه دادن چهره ایرانیان دارد، همان‌گونه که در قضیه ابو مسلم شاهد چنین قضاوتی بودیم (مترجم)

^{۱۰۸۷} (۱). این رفتار را نویسنده سابقا به مهدی نیز نسبت داده است مترجم.

^{۱۰۸۸} (۲). اصفهانی، الاغانی، ج ۲، ص ۱۸.

یکی از نویسندگان شیعه می پرسد: آیا ضربه‌های مکرری که بر شیعیان وارد آمد، و سرکوب شدید آنان موجب از بین رفتن نیرو و توانشان شد یا این که تقیّه، آنان را وادار به تسلیم شدن در برابر قساوت حکومت کرد؟ یا سبب آن این بود که امام به قیام کردن آن‌ها رضایت نمی داد؛ چون از بی نتیجه بودن آن آگاه بود؟ یا این که آن‌ها پیشوا و سیاست مداری نداشتند که به کمک او قیام کنند؟ سپس این نویسنده شیعه به پرسش های خود، پاسخ می دهد و می گوید: به گمان من فقدان پیشوای انقلابی بود که شیعیان را به آن خضوع و تسلیم کشاند؛ زیرا آن گاه که مردم عراق عرب و عجم، و مکه و مدینه و یمن در دوره خلافت مأمون دیدند که پیشوایانی از علویان دارند که آنان را در برابر عباسیان رهبری کنند، علیه حکومت عباسی به پا خاستند.^{۱۰۸۹}

ص: ۳۷۰

امام کاظم علیه السلام به سبب ظلم و ستم شدیدی که م تحمل شد، از جایگاه رفیعی نزد شیعیان برخوردار است. البته با آن که مدت امامت آن حضرت از ۳۵ سال تجاوز کرد، از نظر علمی به درجه پدرش، امام جعفر صادق علیه السلام نرسید. شیعه، سبب این امر را ظلم و ستم هایی می داند که بر آن حضرت وارد آمد؛ چرا که او یا در زندان ع باسیان یا در زندانی بود که از ترس عباسیان، برای خویش ایجاد کرده و از مردم فاصله گرفته بود، به گونه ای که راوی، در استناد حدیث به ایشان اسامش را به صراحت نمی آورد و ما نام صریح آن حضرت را به سبب شدت تقیّه در ایام وی، در احادیث کم می بینیم. در هر حال، امام موسی بن جعفر علیه السلام طریقه پدرانش را در دوری از سیاست و ریاست، در پیش گرفت.^{۱۰۹۰ و ۱۰۹۱}

از دوران امام موسی کاظم علیه السلام امامت وارد مرحله سرّی و عبادی خود شد و دور فقهی آن به پایان رسید، به گونه‌ای که ما فقه خاصی را از موسی بن جعفر علیه السلام سراغ نداریم؛ هم چنان که از ایشان نقشی در کلام و عقاید امامیه نشنیده‌ایم.^{۱۰۹۲}

ص: ۳۷۱

فصل سوم موضع برامکه در قبال علویان و شیعیان برمکیان در میان عباسیان و علویان

^{۱۰۸۹} (۳). مظفری، تاریخ الشیعة، ص ۴۸-۴۹.

^{۱۰۹۰} (۱). سلوک امام در طریقه علم و عبادت، همچون اجداد گرامی اش منعی از شرایط سیاسی عصر ایشان بود. قیام شهید فخر و جنبش یحیی و ادریس علاوه بر تحلیل توان علویان، فشار و اختناق سیاسی عباسیان علیه علویان، بخصوص امام را به شدت افزایش داد. امام نیز با رعایت تقیّه سعی داشتند زعامت و اداره شیعیان را به احسن وجه انجام دهند و با دوری از حرکت ها و قیام های شتاب زده، که ویژگی زیدیان بود، جامعه شیعی امامیه را که با مجاهدت های پدرانش نضج و گسترش یافته بود، حفظ و هدایت کند. روشن است که امام، ریاست دنیوی اجتماع مسلمانان را حق خود، و خلیفه عباسی هم عصر خود را غاصب حق خود می پنداشتند. در روایتی که عیاشی و شیخ مفید آن را نقل کرده اند آمده است: زمانی که امام را به پیش هارون بردند، امام دنیا را مایه آرامش خاطر شیعیان، و صاحب آن را امام شیعیان دانسته است. (ر. ک: الاختصاص ص ۲۶۲) و در حدیثی معروف، صفوان بن مهران جمال، شیعه خود را، از اجاره دادن شترانش به هارون به شدت منع می کند و به او می گوید: «فمن احب بقائهم فهو منهم و من کان منهم کان و ردّ النار...» (ر. ک: رجال الکشی، ص ۴۴۱) که شاهی بر غاصب بودن خلفا و قایل بودن امام به حق خود در ره بری سیاسی امت می باشد. (ر. ک. رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۳۹۱ و ۴۰۶) (مترجم)

^{۱۰۹۱} (۲). احمد صبحی، نظریة الامامة، ص ۳۸۵.

^{۱۰۹۲} (۳). نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج ۲، ص ۲۸۱.

در مطالعات تاریخ اسلام هیچ موضوعی همچون افول برامکه در دوره هارون، آن هم در اوج عظمت سیاسی خود، توجه نویسندگان و ادبا و مورخان را به خود جلب نکرده است.

این خاندان در سراسر دوران منصور و مهدی و رشید، صاحب سلطه و نفوذ بودند. در این فصل به اتهام‌های مورخان به برمکیان مبنی بر ارتباط آن‌ها با علویان اشاره کرده، هم‌چنین به‌طور مختصر، اثر این اتهام‌ها را در افول شوکتشان بررسی خواهیم نمود.

ابن طباطبا برامکه را به بزرگی یاد کرده، می‌نویسد: یحیی برمکی و فرزندانش «مانند اختران تابناک بودند و همچون دریاها سرشار، و بسان سیل خروشان بودند و همچون ابرها پرباران. بازار ادیشان پررونق بود و حرمت و شأن مردمان با فضل و کمال، نزدشان محفوظ. در روزگار آنان دنیا آباد و ابهت کشور آشکار بود.»^{۱۰۹۳} وزارت در دوره هارون، وزارت تفویض بود.^{۱۰۹۴} هارون وزارت را به برمکیان تفویض کرد تا کار مملکت پیش رود و

ص: ۳۷۲

امور حکومت به مراد باشد.^{۱۰۹۵} جعفر بن یحیی برمکی بر سایر برادرانش پیشی گرفت، به گونه‌ای که در دوره رشید، سلطه حقیقی از آن او بود^{۱۰۹۶} که منجر به تقابل سلطه وزیر با سلطه خلیفه شد. این واقعیت، در هماوردی بین هارون و برمکیان نمودار شد که عاقبت به سقوط و نکبت آنان انجامید.^{۱۰۹۷}

جهشیاری به گرایش یحیی برمکی به سوی یحیی بن عبد الله علوی اشاره می‌کند و حتی معتقد است که یحیی برمکی وی را در آن هنگام که در بلاد دیلم قیام کرده بود با دویست هزار دینار یاری داد؛ زیرا یحیی می‌خواست با کمک وی، کار علوی بالا گیرد تا او خلیفه را متقاعد کند که یکی از فرزندان برمکی را برای سرکوب قیام برگزیند و بدین وسیله، جایگاه وی نزد خلیفه، رفعت یابد. هارون حيله او را نپسندید و به یحیی برمکی گفت: «چه تضمینی وجود دارد از این که شوکت آن مرد علوی را بالا می‌بری؟ آیا می‌خواهی هم پسر تفضل و هم مرا به کشتن دهی؟» هم‌چنین جهشیاری

^{۱۰۹۳} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۴۰.

^{۱۰۹۴} (۲). ماوردی و ابو یعلی وزارت را به دو نوع تقسیم می‌کنند: وزارت تنفیذ که در آن، وزیر صرفاً اجراکننده سیاست‌های خلیفه است و خلیفه مصدر همه اختیارات می‌باشد. وزارت دیگر، وزارت تفویض است که خلیفه به شخصیت برجسته‌ای در تمام شئون دولت، اعتماد کرده، امور را به او واگذازمی‌کند. ماوردی، احکام السلطانیة، ص ۲۲-۲۳ / ابو یعلی، الاحکام السلطانیة، ص ۱۳.

^{۱۰۹۵} (۱). یحیی برمکی تربیت هارون الرشید را در کودکی او به عهده داشت و هارون، تدبیر ملک را به او واگذار کرد و به او گفت: «ای پدر! کار مردمان را به تو سپردم و از خود سلب مسئولیت کردم، پس هرگونه که می‌خواهی و می‌پسندی حکم کن و هرکه را می‌خواهی عزل نما و من در هیچ موردی بر کارهایت نظارت نمی‌کنم.» ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۴۰ / جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۱۷۷ / ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۴۳.

^{۱۰۹۶} (۲). ابن خلکان می‌نویسد: «جعفر بن یحیی بن خالد، وزیر هارون الرشید در بزرگی مرتبه و نفوذ امر، بزرگی همت، رفعت جایگاه و جلالت منزلت نزد هارون الرشید به جایی رسید که دیگری را به آن راه نبود.»

(وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۲۹۲)

^{۱۰۹۷} (۳). E. lcyne. ۱۱۸. (۳) P. ۳ traP, acinaterB.

روایت می‌کند که یحیی برمکی هفتاد هزار دینار به احمد بن عیسی بن زید علوی داد تا به کمک آن برای قیام علیه دولت علوی آماده شود.^{۱۰۹۸}

ابن اثیر بر موسی بن یحیی برمکی اتهامی وارد می‌کند به این مضمون «که او متهم بود مردمان خراسان را به سرپیچی از طاعت فرامی‌خواند.»^{۱۰۹۹} ابن کثیر معتقد است که رشید

ص: ۳۷۳

برامکه را ساقط کرد؛ چون آنان قصد نابودی خلافت را داشتند.^{۱۱۰۰} ابن خلدون خالد بن برمک، جدّ خاندان برمکی را از بزرگان شیعه می‌داند.^{۱۱۰۱} دکتر فیلیپ حتی هم معتقد است که چون هارون متوجه شد خاندان برمک، مناصب مهم را به ایرانیان شیعه بخشیده و برای خود قدرت و پایگاه فراهم ساخته‌اند، آنان را منکوب و نابود کرد.^{۱۱۰۲}

از روایت اصفهانی استنباط می‌شود که برمکیان تلاش می‌کردند روابط بین خاندان عباسی و علوی را تیره سازند. وی می‌گوید: «سبب گرفتاری موسی بن جعفر علیه السلام این بود که هارون پسر خود، محمد امین را به جعفر بن محمد بن اشعث سپرد تا وی را تعلیم دهد.

یحیی بن خالد برمکی، به جعفر حسد برد و با خود گفت: اگر خلافت به محمد امین برسد، وزارت از دست من و فرزندانم بیرون خواهد رفت. از این رو، در صدد برآمد تا خود را به خلیفه نزدیک سازد و به هر وسیله ای دست جعفر بن محمد بن اشعث را از کار کوتاه کند. از سوی دیگر، چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ادعای امامت داشت، یحیی باب دوستی و مراوده را با آن حضرت باز کرد و اسرار او را به هارون انتقال داد و گفت که از شرق و غرب عالم برای او اموال می‌آورند و او خانه‌های مخصوص جمع اموال دارد و مزرعه‌ای را به سی هزار دینار خریده و آن را "یسیره" نام نهاده است. چون هارون این سخنان را شنید، امام را گرفت و در بند کرد تا آن که حضرت در سال ۱۸۳ ق از دنیا رفت.^{۱۱۰۳}

بررسی علت حقیقی آزادی یحیی علوی به وسیله جعفر برمکی

مورخان، قصه آزاد شدن یحیی بن عبد الله بن حسن به وسیله جعفر بن یحیی برمکی را از عوامل افول برمکیان می‌دانند. هارون برای نقض امانی که به یحیی بن عبد الله داده بود، از فقها استفتا کرد، سپس یحیی را به جعفر برمکی سپرد؛ آن

^{۱۰۹۸} (۴). مهدی، سرپرستی احمد بن عیسی را بعد از مرگ پدرش به عهده گرفت و او را تربیت کرد؛ سپس چون متوجه شد شیعیان گرد او را گرفته‌اند، وی را دستگیر و زندانی کرد. بعدها احمد بن عیسی از زندان گریخت و پنهان شد. (جهشپاری، الوزراء و الکتاب، ص ۲۴۳ / مؤلف مجهول، العیون و الحدائق، ص ۳۰۷)

^{۱۰۹۹} (۵). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۷۰.

^{۱۱۰۰} (۱). ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۱۸۹.

^{۱۱۰۱} (۲). ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۲۲۲.

^{۱۱۰۲} (۳). فیلیپ حتی، تاریخ العرب، دار غندور للطباعة و النشر، ۱۹۹۴، ص ۳۶۱.

^{۱۱۰۳} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۰.

علوی توانست ترحم برمکی را جلب کرده، آزادی خود را به دست آورد. فضل بن ربیع که وزیری عرب بود و کینه برمکیان را در دل داشت، این خبر را به هارون رساند. هارون، تظاهر به بی‌اطلاعی کرد و

ص: ۳۷۴

از برمکی درباره زندانی پرسید و وانمود می‌کرد که از آزادی وی خبر ندارد. هنگامی که یحیی برمکی از مجلس هارون بیرون می‌رفت، هارون تا جایی که از دیدگانش پنهان شد، او را با نگاه تعقیب کرد، سپس گفت: «خدا مرا به واسطه عمل گمراهانه‌ام، با شمشیر هدایت بکشد اگر تو را نکشم.»^{۱۱۰۴} طبری از ابو محمد یزیدی که عالم ترین مردم به اخبار برامکه است، روایت می‌کند که وی گفت: اگر کسی بگوید هارون، جعفر بن یحیی را به سببی غیر از مسئله یحیی بن عبد الله بن حسن کشت، سخن او را باور نکن؛^{۱۱۰۵} به عبارت دیگر، این مرد معتقد است که آزادی علوی شورشی، عامل اصلی نکبت و خواری برمکیان بوده است.

با وجود گزارش های منابع تاریخی قدیمی مبنی بر آزادی یحیی علوی به وسیله جعفر برمکی، دکتر جوهرد که کتاب حجیمی در دو جلد درباره هارون الرشید نگاشته، این گزارش ها را رد می‌کند و می‌نویسد: این خبر ساخته ایرانیان است تا ثابت کند که کشته شدن برمکیان، به سبب تمایلشان به علویان بوده است و آنان با علویان دشمن نبوده اند، حال آن‌که این‌ها شیعه علویان نبوده‌اند و برای ما ثابت شد که بیشتر از یک علوی بوده که به دست برامکه کشته شده است. اگر این نکته را بدانیم که جعفر برمکی، یحیی را آزاد ساخته و همین یحیی در سال ۱۷۶ ق از دنیا رفته، نمی‌توانیم این حادثه را سبب افول برامکه تلقی کنیم؛ چرا که بیش از ده سال بین مرگ وی و نابودی برمکیان فاصله است.^{۱۱۰۶}

ما هر چند بتوانیم آن روایات قدیمی را که از آزادی یحیی بن عبد الله به وسیله برمکی سخن می‌گویند، بپذیریم، نمی‌توانیم تأکید کنیم که برمکیان تشیع را پذیرفته یا از داعیان و یاران خاندان علوی بوده‌اند. به نظر ما برمکیان در طول تاریخ خود و در عملکردها و سیاست‌ها، براساس مصالح خاندان خود عمل می‌کردند و همه امکانات را به این منظور به کار می‌بردند. آن‌ها اگر می‌دیدند که مصالحشان با گرایش به سمت علویان تأمین می‌شود، این کار را می‌کردند، و اگر مصالح خود را در این می‌دیدند که خلفای عباسی را

ص: ۳۷۵

علیه شورشیان علوی یاری دهند، چنین می‌کردند. بدین ترتیب، برمکیان به اوج سلطه و نفوذ و شوکت خود در دولت عباسی نایل آمدند، حال آن‌که مشخص نبود بتوانند در سایه خلافتی علوی، به چنین جایگاهی دست یابند. علویان نزد برمکیان به عنوان سلاحی تلقی می‌شدند که به کار رسیدن آن‌ها به مقاصدشان می‌آید و هرگاه مصالح اقتضا کند و لازم بدانند، از آن بهره ببرند. همان‌گونه که شاهد بودیم، یحیی بن خالد برمکی باعث دستگیر شدن امام موسی بن جعفر علوی و زندانی شدن آن حضرت گردید تا بدین وسیله خود را به هارون الرشید نزدیک‌تر سازد.^{۱۱۰۷}

^{۱۱۰۴} (۱). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۸۵/ ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۶/ جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

^{۱۱۰۵} (۲). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۸۵.

^{۱۱۰۶} (۳). جوهرد، هارون الرشید، ص ۴۶۷ - ۴۶۸.

^{۱۱۰۷} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۱.

به نظر ما عامل اصلی سقوط برامکه، اقتدار روز افزون و خودکامگی آنان در اعمال قدرت، بدون مشارکت دادن خلیفه بود. ابن خلدون معتقد است که خودکامگی برمکیان در اداره دولت، عامل سقوط ایشان شد.^{۱۱۰۸} صاحب فخری نیز می‌گوید که از فضل و جعفر گستاخی هایی ظاهر شد که سلاطین یارای تحمل آن را ندارند، از این رو رشید آنان را منکوب ساخت.^{۱۱۰۹} جهشیاری نیز می‌نویسد: «خلافت واقعی از آن یحیی و اولادش بود و برای رشید جز اسمی باقی نمانده بود.»^{۱۱۱۰} اصفهانی هم معتقد است که برمکیان همچون پادشاهانی در دولت عباسی ظاهر شدند و نفوذ وسیع آنان، چیرگی ایرانیان را بر قدرت، به اذهان متبادر می‌ساخت و این معنا با سیاست خلفای عباسی منافات داشت.^{۱۱۱۱} و^{۱۱۱۲}

ص: ۳۷۷

بخش پنجم قیام‌های شیعیان در دوران مأمون و معتصم

ص: ۳۷۹

قیام شیعیان در دوره خلافت مأمون مقدمه: شیعه در دوره امین

شیعیان در ده سال آخر خلافت هارون الرشید (۱۸۳-۱۹۳ ق) از تحرکات سیاسی کناره گرفتند و به تقیه و پنهان کاری روی آوردند. آنان ترجیح دادند به ترمیم زخم‌ها و انتظام پراکندگی‌هایی بپردازند که در پی ضربات مداوم دوره‌های قبل، بر ایشان وارد شده بود. در عین حال، مترصد فرصت مناسبی بودند تا قیام‌های شیعی تازه‌ای برپا کنند.

قتل بسیاری از پیشوایان برجسته علوی در دوره هارون الرشید، باعث محرومیت شیعیان از پیشوایانی شد که می‌توانستند آنان را در رویارویی با دولت عباسی رهبری کنند.

از این رو، شیعیان، منتظر ظهور پیشوایانی علوی، هرچند با شأنی کمتر از رهبران پیشین شدند، به این امید که این‌ها به صفوف مقدم بیایند و نبرد را ادامه دهند تا این که نهضت‌های شیعی جدیدی برپا شود و حلقه‌ای دیگر به آن زنجیره طولانی، که شامل نهضت‌های فراوان شیعی است، اضافه شود.

محمد امین بعد از وفات پدرش رشید در سال ۱۹۳ ق خلیفه شد،^{۱۱۱۳} اما دوران خلافتش با فتنه‌ها و ناآرامی‌ها همراه بود. برجسته‌ترین این نابسامانی‌ها، درگیری شدید بین امین و برادرش، عبد الله مأمون بود؛ زیرا امین با نظام

^{۱۱۰۸} (۲). مقدمه ابن خلدون، ص ۱۵.

^{۱۱۰۹} (۳). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۴۲.

^{۱۱۱۰} (۴). جهشیاری، الوزراء و الکتاب، ص ۱۲۵.

^{۱۱۱۱} (۵). اصفهانی، الاغانی، ج ۴، ص ۳۹.

^{۱۱۱۲} (۶). دکتر عبد العزیز دوری معتقد است که عباسیان در نظر داشتند روح همکاری بین عناصر ایرانی و عرب را پرورش دهند و سیاستی مزدوج در اداره حکومت ایجاد کرده، یک کیان سیاسی بی نظیر از اختلاط این دو عنصر ایجاد کنند، اما شکوه و جبروت برمکیان و زیاده روی ایشان در به کارگیری ایرانیان در اداره حکومت، منجر به عکس العمل شدید عنصر عرب علیه ایرانیان شد و فکر همکاری اداری بین این دو عنصر به خطر افتاد. (الجدور التاریخية للشعوبیة، ص ۴۶-۴۷)

^{۱۱۱۳} (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۷۳.

ولایت عهدی که هارون وضع کرده بود، مخالفت کرد.^{۱۱۴} (امین در نظر داشت که برادرش مأمون را از ولایت عهدی خلع کند و به

ص: ۳۸۰

جای وی پسر خردسالش موسی را ولیعهد خود گرداند).^{۱۱۵} هم‌چنین این نابسامانی نتیجه نزاع بین ایرانیان و اعراب بود. به هنگام درگیری شدید این دو برادر، آتش قیام دیگری در سرزمین شام با حرکت سفیانی^{۱۱۶} شعله‌ور شد. سفیانی، به خاندان سفیانیان اموی منسوب بود. او به نام خود دعوت کرد و بر شام و مناطق اطراف آن چیره شد، و اگر اختلاف و درگیری بین یمنیان و مضریان روی نمی‌داد و نیروی او به ضعف نمی‌گرایید، هر آینه حکومتی در شام تأسیس می‌کرد.^{۱۱۷} امین پس از دو سال تلاش بی‌وقفه توانست به قیام وی خاتمه بخشد.^{۱۱۸}

به‌هرحال، رودرویی بین امین و مأمون ادامه یافت و به وقوع درگیری‌های خونینی منجر شد که اشاره به آن از حوصله بحث ما خارج است. بر اثر این جنگ‌ها فتنه و آشوب در بغداد به‌طور خاص، و در دیگر مناطق به‌طور عام، شایع شد و بالاخره این نزاع با قتل امین و به خلافت رسیدن مأمون در سال ۱۹۸ ق خاتمه یافت.^{۱۱۹}

اما واکنش شیعیان و علویان در این حوادث چه بود و چرا آن‌ها از فرصتی که این ناآرامی‌ها و اغتشاشات ایجاد کرده بود، برای قیام بهره‌نبردند؟

حقیقت این است که فتنه گسترده‌ای که در ارکان دولت اسلامی گسترش یافته بود، بیش از چهار سال ادامه یافت و این می‌توانست فرصتی طلایی برای علویان و شیعیان باشد تا باز هم دست به قیام بزنند، اما ایشان آرامش و صلح را ترجیح دادند. به نظر ما عامل اصلی اتخاذ این رویه، فقدان رهبر برجسته‌ای بود که قیام شیعیان را بر عهده گیرد. علاوه بر این، بین فرقه‌های مختلف شیعه، همچون امامیه، زیدیه، اسماعیلیه و دیگر فرقه‌ها، اختلاف‌های شدیدی درگرفته بود.

ص: ۳۸۱

البته امین هم به سبب آن فتنه‌ها و ناآرامی‌ها، و نیز علاقه و دلبستگی وی به لاهو و لعب و لذت‌جویی از تعقیب و آزار علویان دست‌کشیده بود، چنان‌که اصفهانی می‌نویسد:

«روش محمد امین در برخورد با آل ابی‌طالب برخلاف سایر خلفای قبل بود؛ زیرا اولاً:

^{۱۱۴} (۲). هارون الرشید فرزندش محمد امین را بر فرزند دیگرش مأمون مقدم داشت؛ زیرا زبیده مادر امین، عرب-- و قریشی و هاشمی بود، درحالی‌که

مادر مأمون، کنیزی ایرانی از اهالی خراسان بود و این اقدام هارون با تشویق حزب عربی به ریاست فضل بن ربیع صورت گرفت

^{۱۱۵} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۶۶/الجهشاری، الوزراء و الکتاب، ص ۲۳۷.

^{۱۱۶} (۲). وی علی بن عبد الله بن خالد بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان بود

^{۱۱۷} (۳). مضریان از قبایل فرعی عرب حجازند. عصبیت کهن بین عرب یمنی و حجازی از عصر جاهلی در حجاز برقرار بوده و در طول عصر اول عباسی

نیز ادامه داشته است.

^{۱۱۸} (۴). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۷۵-۷۷.

^{۱۱۹} (۵). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۴-۱۱۶/ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۸۲-۸۵.

بیش تر سرگرم عیاشی و خوش گذرانی بود، و ثانیاً: میان او و برادرش مأمون جنگی در گرفت که در نهایت، منجر به قتل او شد. از این رو، به هیچ یک از علویان در دوران وی به هیچ شکل و صورتی، آسیب نرسید.»^{۱۱۲۰}

التهه شکی نیست که علویان و شیعیان از نزاع بین امین و مأمون شادمان شدند؛ چرا که این نزاع نشان دهنده شکاف در خاندان عباسی بود و به ضعف دولت ایشان می انجامید.

این نزاع بین عناصر فارسی و عربی بود که ارکان حکومت عباسی را تشکیل می دادند.^{۱۱۲۱} علویان منتظر ماندند تا بهیند که پیروزی از آن کدام یک از این دو برادر است تا علیه او برخیزند و آماده قیام باشند؛ زیرا می دانستند برادری که پیروز شده، از این جنگ خسته و ضعیف بیرون می آید. و این بود آنچه اتفاق افتاد، و پیروزی از آن مأمون بود، اما زمانی نگذشت که او هم به مقابله با حرکت های شیعیان پرداخت.

ص: ۳۸۳

فصل اول قیام محمد بن ابراهیم و ابو السرایا

مأمون با غلبه بر برادرش امین، منصب خلافت را عهده دار شد و در این پیروزی، دو سپهسالار او، طاهر بن حسین و هرثمه بن اعین نقش چشم گیری داشتند،^{۱۱۲۲} اما در این میان، فضل بن سهل، وزیر مأمون سرگرم وزارت و گسترش نفوذ خود در خراسان، یعنی همان جایی که مأمون اقامت داشت، بود.^{۱۱۲۳} فضل که در فکر خلاصی از این دو سپهسالار دلیر بود، دو فرمان از قول مأمون صادر کرد. در فرمان اول، حسن بن سهل را بر همه فتوحات طاهر در مناطق جبال، فارس، اهواز، بصره، کوفه، حجاز و یمن ولایت بخشید، و به طاهر نیز نوشت که همه اموری را که در دست دارد به حسن بن سهل بسپارد و خود برای مقابله با قیام نصر بن ثابت در شام، به سوی او حرکت کند.^{۱۱۲۴} او در این نامه، ولایت موصل، جزیره، شام و مغرب را به طاهر بخشید. طاهر با وجود ناخرسندی از این فرمان، چاره ای جز فرمانبری نداشت. فرمان دوم فضل، خطاب

ص: ۳۸۴

به هرثمه بود که از او می خواست به خراسان بیاید. دور ساختن این دو سپهسالار بزرگ از سرزمین عراق سبب انتشار ناامنی و آشوب در آن جا شد و زمینه پیدایش چندین قیام را فراهم کرد که مهم ترین آن، نهضت محمد بن ابراهیم علوی و داعی وی معروف به ابو السرایا بود که او را در این امر یاری می کرد.

^{۱۱۲۰} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۹.

^{۱۱۲۱} (۲). حزب عربی به ریاست فضل بن ربیع و علی بن عیسی بن ماهان پشتیبان امین بودند، در حالی که ایرانیان و فضل بن سهل، از مأمون پشتیبانی می کردند. (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۶۶)

^{۱۱۲۲} (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۸۲-۸۵.

^{۱۱۲۳} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۶۷.

^{۱۱۲۴} (۳). حرکت نصر، قیامی عربی ناشی از خشم بر مأمون بود؛ چون بر ایرانیان و خراسانیان تکیه کرده بود شیعیان کوشیدند که با ترغیب نصر به بیعت با یکی از علویان از آن استفاده کنند، اما نصر این پیشنهاد را نپذیرفت. این قیام در سال ۲۱۰ ق سرکوب شد. تاریخ طبری، ج ۷، رویدادهای سال ۲۰۵-۲۱۰ ق)

اولین نهضت شیعی در عصر مأمون در جمادی الثانی سال ۱۹۹ به وقوع پیوست^{۱۱۲۵} و آن حلقه ای از سلسله حرکات شیعیان زیدی بود که رهبری آن را محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام، مشهور به ابن طباطبا، بر عهده داشت.

علویان در اواخر دوره هارون الرشید و در طول خلافت امین، به سکون و آرامش روی آورده بودند. در ابتدای خلافت مأمون، طلیعه نهضت شیعی دیگری نمودار شد که از اقامت خلیفه جدید در مرو و نیز از اغتشاش هایی که در عراق و چند منطقه دیگر از بلاد عباسی بر اثر نزاع تلخ امین و مأمون، پدید آمده بود، بهره می برد.^{۱۱۲۶}

نقطه شروع نهضت، آمدن مردی از شیعیان به نام نصر بن شیبب از جزیره به قصد حج به سرزمین حجاز بود. نصر در مدینه از بازماندگان اهل بیت و هرکس که از این خاندان نامی و نشانی داشت، پرسید، و مردم سه تن از علویان را به او معرفی کردند. اولین آن ها علی بن عبید الله بن حسن بن علی بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود. نصر متوجه شد که این علوی، سرگرم عبادت است و کسی را به او دست رسی نیست و احدی اجازه دیدار با او را ندارد. علوی سرشناس دوم عبد الله بن موسی بود که او نیز تحت تعقیب و هراس بود و تاب رودرروی با کسی را نداشت. بنابراین، سومین پیشوای علوی می ماند و او محمد بن ابراهیم بود. وی تنها شخصیت علوی بود که نصر می توانست با او ملاقات

ص: ۳۸۵

کند؛ چون با مردم رفت و آمد می کرد و در موضوع رهبری و پیشوایی با آنان سخن می گفت. نصر با محمد ملاقات کرد و از ظلم و ستمی که به خاندان علی علیه السلام رفته و حق خلافتی که به وسیله عباسیان از آنان غصب شده بود، سخن گفت و پس از آن از محمد پرسید: تا کی تسلیم شکست می مانید؟ شیعیان در ظلم و فشار هستند و شما در برابر حقتان که غصب شده، سکوت می کنید؟ محمد تحت تأثیر سخنان نصر قرار گرفت و قرار گذاشتند که همدیگر را در منطقه جزیره ملاقات کنند.^{۱۱۲۷}

نصر با دیگر حاجیان به جزیره بازگشت و پس از چندی محمد بن ابراهیم و بعضی از یاران و پیروانش به او پیوستند. نصر افراد خانواده و خاندان خود را گرد آورد و مسئله نهضت را بر آن ها عرضه داشت. عده ای از آنان پذیرفتند و گروهی خودداری کردند و سخنان گوناگون و اختلافات میان آن ها بالا گرفت تا جایی که با عصا و نعلین هجوم آورده و همدیگر را زدند و آن انجمن را ترک کردند. سپس چند تن از خویشان نصر نزد وی رفتند و نصیحتش کردند و او را از عواقب خروج بر دولت عباسی بر حذر داشتند؛ چرا که این کار موجب ضرر او و خاندانش می شد. آنان نصیحت خود را این گونه خاتمه دادند:

^{۱۱۲۵} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۷.

^{۱۱۲۶} (۲). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۸۲-۸۳.

^{۱۱۲۷} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۱۹.

«تو را چه نیاز به این که خود و خانواده و خاندانت را در راهی که برایشان نفعی نیست، به خطر اندازی؟ و می دانی که همه مردم این سرزمین دشمن خاندان ابو طالباند و اگر امروز دعوت تو را پذیرفته و پیرویت کنند، فردا که نیازمند یاری آنان هستی، یاریات نمی‌کنند و از تو گریزان شوند، حال آن که تو به مخالفت آن‌ها از اطاعت و تسلیمشان نزدیک تری!» نصر با نصیحت‌های نزدیکان قانع شد و از نظر خود برگشت و شور و حماسه‌اش فروکش کرد. پس نزد محمد بن ابراهیم آمد و از او عذر خواست؛ چرا که مردم با او موافق نبودند و به خان دان پیامبر رغبتی نداشتند. البته نصر به محمد وعده داد که پنج هزار دینار می‌دهد تا او بدان وسیله نیرویی فراهم سازد. محمد از خلف وعده‌های نصر خشمناک شد و جزیره را به مقصد حجاز ترک کرد.^{۱۱۲۸}

ص: ۳۸۶

ابو السرایا و محمد بن ابراهیم (ابن طباطبا)

نصر بن شیبب امید و آرزوهایی را در دل محمد بن ابراهیم ایجاد کرد و او را در اندیشه نیل به خلافت و راه‌های رسیدن به آن برد. ظاهراً بی‌وفایی نصر هوای خلافت را از سر محمد بیرون نیاورد، از این رو، در مسیر بازگشت به حجاز با ابو السرایا- سری بن منصور- که از قبیله بنی ربیعۀ بن ذهل بن شیبیان بود، ملاقات کرد.^{۱۱۲۹} ابو السرایا با حکومت، مخالفت و دشمنی می‌کرد و پیش از آن در نواحی سواد^{۱۱۳۰} شورش کرده بود، اما از ترس جانش به آن منطقه آمده و اقامت گزیده بود. او از آنچه میان نصر بن شیبب و محمد بن ابراهیم پیش آمده بود، آگاه شد، از این رو، پیشنهاد کرد که آماده است هرچه را نصر به وی وعده داده بود، انجام دهد و نیز متعهد شد که به او وفادار بماند و وزیر و یاور او باشد. و از او خواست که به حجاز نرود، بلکه به کوفه برود تا او هم پس از مدت کوتاهی در آن‌جا به وی ملحق شود.^{۱۱۳۱}

محمد بن ابراهیم به کوفه آمد و به تفحص حال مردم پرداخت و برای کار خود آمادگی لازم را کسب کرد. او دعوت خود را به هرکس که مورد اطمینان تشخیص می‌داد، اظهار می‌کرد تا آن که بسیاری دعوتش را پذیرفتند. ابو السرایا هم در مسیر حرکت خود به سوی کوفه به نینوا رفت و در خیل عظیمی از سواران، کنار مزار امام حسین علیه السلام آمد. ابو السرایا به دنبال شیعیان زیدی فرستاد و در حضور آنان خطبه‌ای طولانی خواند که در آن به اهل بیت و فضایل ایشان و نیز ظلم و ستمی که عباسیان به ایشان روا می‌داشتند، اشاره کرد. سپس چنین ادامه داد: «من هم اکنون برای قیام در راه خدا و دفاع از آیین او و یاری خاندان پیغمبرش، عازم کوفه هستم. پس هرکس در این راه با من هم عقیده است، به ما ملحق شود.» پس از آن ابو السرایا به سوی کوفه حرکت کرد.^{۱۱۳۲}

ص: ۳۸۷

^{۱۱۲۸} (۲). همان، ص ۵۲۰.

^{۱۱۲۹} (۱). طبری می‌نویسد: او از فرزندان هانی بن قبیصة بن هانی بن مسعود بن عامر بن عمرو بن ابی ربیعۀ بن ذهل بن شیبیان و از سواران مشهور به شجاعت و میدان‌داری بود. (تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۷)

^{۱۱۳۰} (۲). منظور سواد عراق است و آن زمینی حاصل‌خیز است.

^{۱۱۳۱} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۲۱. علویان زندگی در حجاز، به‌ویژه مدینه را برای خود فضیلتی می‌دانستند.

^{۱۱۳۲} (۴). همان، ص ۵۲۲-۵۲۳.

در نزدیکی کوفه، محمد بن ابراهیم و یارانش در انتظار آمدن ابو السرایا بودند و علی بن عبید الله بن حسین بن علی بن حسین و شمار بسیاری از اهالی کوفه به او پیوسته بودند. این جمعیت به فراوانی مور و ملخ بو دند، اما نظام و برنامه جنگی نداشتند و سلاح آنان جز عصا و چاقو و سنگ نبود. بعضی از شیعیان از تأخیر ابو السرایا در آمدن به کوفه ناراحت بودند و بر او دشنام و فحش نثار می کردند و محمد بن ابراهیم را به این سبب که از او کمک خواسته، ملامت می کردند.

ابو السرایا به کوفه آمد و در حضور محمد بن ابراهیم از اسب پیاده شد و پیش آمد و او را دربر گرفت و از پیشوای علوی خواست که وارد کوفه شود و برای مردم خطبه بخواند.

محمد بن ابراهیم نیز مردم کوفه را به بیعت با شعار «الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله» دعوت کرد^{۱۱۳۳} و از آنان خواست که به کتاب خدا و سنت رسول او و امر به معروف و نهی از منکر عمل کنند. این بیعت در یکی از مناطق کوفه به نام «قصر الضرتین» صورت گرفت.^{۱۱۳۴}

طبری دو عامل برای قیام شیعی محمد بن ابراهیم و داعی اش ابو السرایا ذکر می کند.

عامل اول، آشفتگی امور دولت به سبب سلطه و ن فوذ فضل بن سهل بر دولت عباسی بود، بدون این که به مأمون اجازه دخالت در امور مملکت داری بدهد،^{۱۱۳۵} حتی گفته می شد که سهل، مأمون را در قصر جای داده و او را از دیدار خاندان و سرداران و نزدیکانش بازداشته است. پس اهل عراق شامل گروهی از بنی هاشم و سران مردم از این وضع خشمگین بودند و سلطه فضل بن سهل را بر مأمون بر نمی تافتند، از این رو، بر حسن بن سهل خشم گرفته و به او فشار آوردند. این شد که در شهرهای مختلف فتنه ها برخاست و نخستین کسی که در کوفه قیام کرد، ابن طباطبا بود.

ص: ۳۸۸

عامل دومی که طبری برای قیام محمد بن ابراهیم ذکر می کند تشویق و ترغیب او به وسیله ابو السرایا بود؛ چرا که رابطه او با دولت عباسی تیره شده بود، بنابراین، تصمیم گرفته بود که از این پیشوای علوی در جهت شورش علیه عباسیان بهره ببرد. طبری می نویسد:

«بنا به قولی، سبب خروج وی آن بود که ابو السرایا از مردان [ه رثمه بود و چون هرثمه در امر مقرری وی تعلق کرد و آن را به تأخیر انداخت، ابو السرایا خشمناک شد و به کوفه رفت و با محمد بن ابراهیم بیعت کرد. محمد بن ابراهیم در ابتدای قیام، فضل بن عیسی بن موسی را به بیعت با خویش دعوت کرد، اما اطلاع یافت که فضل بن عیسی مهبای ج نگ با وی می شود. از این رو، ابو السرایا را به جنگ فضل فرستاد و ابو السرایا به سرعت بر کوفه و قصر آن چیره شد [۱۱۳۶ و

^{۱۱۳۳} (۱). عباسیان نیز طی دوران دعوت خود (۱۰۰-۱۳۲ ق) به «الرضا من آل محمد» دعوت می کردند و ابو السرایا از موالیان عباسی بود که از فرمان ایشان سربر تافت.

^{۱۱۳۴} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۲۳.

^{۱۱۳۵} (۳). مأمون به فضل گفته بود: «به تو مقام کسی را دادم که هر چه بگویی قابل اطاعت است و تا وقتی که به آنچه امر کرده ام، یعنی کار مورد رضای خدا و رسول او و عمل در مصلحت دولتی که مسئول آن هستی، پای بند باشی، مقام هیچ کس بیش از تو نخواهد بود.

^{۱۱۳۶} (۱). مطالب داخل کروه در متن عربی کتاب جا افتاده است که با مراجعه به مقاتل الطالبیین اصلاح گردید و اضافه شد (مترجم)

فضل و افرادش گریختند. سپاه ابو السرایا قصد غارت قصر فضل را داشتند که ابو السرایا آنان را برحذر داشت و فضل نزد حسن بن سهل رفت و از آنچه بر وی آمده بود، به حسن شکایت کرد. حسن نیز به وی قول داد که خسارت های او را جبران کند و موضعی محکم و شدید نسبت به این حرکت شیعی اتخاذ نماید.^{۱۱۳۷}

حسن بن سهل یکی از سرداران شجاع عباسی به نام زهیر بن مسیب را طلبید و او را مأمور سرکوبی ابو السرایا کرد و با مردان جنگی و اموال و کمک های دیگر، یاری اش نمود.

هم چنین کسی را نزد سلیمان بن ابو جعفر منصور، والی کوفه، فرستاد و او را متهم به ضعف و سستی کرد و به سبب عملکرد ضعیفش که منجر به بروز قیامی شیعی در کوفه شده بود، ملامت کرد.^{۱۱۳۸}

زهیر بن مسیب در رأس ده هزار سوار به سوی کوفه روان شد. در این هنگام محمد بن ابراهیم بر اثر یک بیماری سخت در بستر افتاده بود. او به داعی خود ابو السرایا دستور روپارویی با سپاه عباسی را داد. گروهی از بغدادیان مقیم کوفه، که طرفدار عباسیان بودند،

ص: ۳۸۹

کوشیدند اهالی کوفه را از پیوستن به سپاه ابو السرایا بازدارن د، اما ابو السرایا گاهی با خطابه و زمانی دیگر با شعر در دل های مردم شور و هیجان ایجاد کرد و توانست سپاهی برای جنگ با عباسیان بسیج کند.^{۱۱۳۹}

نبرد شدیدی بین دو طرف، در آخر رجب سال ۱۹۹ رخ داد که منجر به شکست سپاه عباسی و هزیمت آنان شد. ابو السرایا به تعقیب آن ها پرداخت تا جایی که زهیر بر او بانگ زد: وای بر تو آیا هزیمتی بیش از این از ما می خواهی؟ تا کجا ما را تعقیب می کنی؟

ابو السرایا از تعقیب ایشان دست کشید و سپاه کوفه، غنایم بسیاری به دست آورد، و تا آن روز مثل آن غنیمت به چنگ کسی نیفتاده بود. زهیر به بغداد بازگشت و حسن بن سهل بر او خشم گرفت و با میله آهنی به صورتش ضربه ای زد که از آن ضربت یکی از دو چشمش از حدقه بیرون زد. اگر شفاعت بعضی از یارانش نبود، حسن قصد کشتن وی را داشت، اما بالاخره از او درگذشت.^{۱۱۴۰}

اصفهانی توصیفی از ورود پیروزمندانه ابو السرایا به کوفه م ی آورد که بیان کننده توانایی شیعه و علو معنوی روح تشیع است. وی می نویسد: «ابو السرایا وارد کوفه شد، درحالی که عده فراوانی از اسیران جنگی را به همراه داشت. افراد او سرهای بسیاری از کشتگان را، که بر فراز نیزه ها کرده یا به گردن اسبان آویخته بودند، با خود داشتند. همراهان او از

^{۱۱۳۷} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۷-۱۱۸ و نیز ر.ک: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۸۷-۸۸ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۲۵.

^{۱۱۳۸} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۷ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۸۷.

^{۱۱۳۹} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۲۸.

^{۱۱۴۰} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۸ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۸۸.

اهالی کوفه نیز درحالی که سوار بر اسب بودند و سلاح دربر داشتند، پیروزمندانه آمدند و روحیه آنان در اثر پیروزی هایی که خداوند روزیشان کرده بود، محکم و عالی بود.»^{۱۱۴۱}

حسن بن سهل قرار گذاشت که یک بار دیگر با ابو السرایا مقابله کند، از این رو، سله جدیدی آماده کرد و فرماندهی آن را به عبدوس بن عبد الصمد داد و هدایایی بر او نثار کرد و دست راست او را گرفت و به وی در صورت پیروزی بر ابو السرایا، وعده های گوناگون داد. ابو السرایا برای رویارویی با او از کوفه خارج شد و شعار خود را «یا فاطمی یا منصور»

ص: ۳۹۰

قرار داد و بار دیگر موفق شد سپاه عباسی را شکست دهد و عبدوس، فرمانده سپاه را بکشد و غنایم فراوانی به چنگ آورد.^{۱۱۴۲}

پیشوایی ابو السرایا بعد از مرگ ابن طباطبا

ابو السرایا به کوفه بازگشت، درحالی که تاج پیروزی بر سر داشت و غنایم بسیار به همراه آورده بود و بر مح مد بن ابراهیم وارد شد، اما محمد در بستر بیماری افتاده بود و آخرین نفس های خود را می کشید. او ابو السرایا را از این که شبانه بر عباسیان تاخته^{۱۱۴۳} و آنان را پیش از شروع جنگ به امان دعوت نکرده، ملامت کرد. ابو السرایا نیز از عملکرد خود دفاع کرد و گفت که این کار از تدابیر جنگی بوده و دیگر مثل آن را تکرار نخواهد کرد. ابو السرایا دریافت که محمد بن ابراهیم مرگ خود را نزدیک می بیند، پس درخواست کرد که اگر وصیتی دارد به او بکند. او نیز چنین وصیت کرد: «من تو را به تقوای الهی و پایداری در دفاع از دین و آیینت و یاری خاندان پیغمبرت صلی الله علیه و آله سفارش می کنم؛ چرا که جان آن ها بسته به جان توست، و در این که چه کسی جانشین من بشود، مردم را به اختیار خود بگذار تا خودشان از خاندان علی علیه السلام کسی را برگزینند، ولی چنانچه باهم اختلاف کردند، امامت با علی بن عبید الله باشد؛ چون من مذهبش را آزموده ام و دین و آیینش را پسندیده ام.» پس از مدت کوتاهی محمد درگذشت، اما ابو السرایا خبر مرگ او را پوشیده داشت و شب هنگام به دنبال چند تن از زیدیه فرستاد و بدنش را به خاک سپردند.^{۱۱۴۴}

طبری، ابو السرایا را متهم می کند که او محمد بن ابراهیم بن طباطبا را مسموم کرد تا خود به سلطه و نفوذ برسد. او می نویسد: «محمد بن ابراهیم بن طباطبا به مرگ ناگهانی درگذشت. گفته می شود که ابو السرایا وی را مسموم کرد و سبب آن به گونه ای که گفته شده، این بود که چون ابن طباطبا از مقدار مال و سلاح و اسب و چیزهای دیگری که در

ص: ۳۹۱

اردوگاه زهیر بود آگاه شد، ابو السرایا را از دست یابی به آن منع کرد و از این کار برحذر داشت. مردم نیز مطیع او بودند، از این رو ابو السرایا دانست که با وجود او کاری در دست وی نخواهد بود، پس او را مسموم کرد.» اما روایت اصفهانی

^{۱۱۴۱} (۳). شمار این سپاه، هزار سوار و سه هزار پیاده بود. (اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۳۰)

^{۱۱۴۲} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۳۱-۵۳۲.

^{۱۱۴۳} (۲). از سنت های اصیل عربی، عدم حمله به سپاه دشمن در شب بود و بر شیخون، لفظا تبییت) اطلاق می کردند.

^{۱۱۴۴} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۹-۱۲۰.

پذیرفتنی تر است. او بر این باور است که محمد از نوعی بیماری، که مدتی هم او را در بستر افکنده بود، رنج می برد و چیزی نگذشت که همان بیماری موجب مرگ او شد.^{۱۱۴۵}

فردای آن روز ابو السرایا شیعیان را گرد آورد و خبر مرگ محمد بن ابراهیم را به آنان داد و این مصیبت را تسلیت گفت، پس صدای مردم به گریه و زاری بلند شد. سپس ابو السرایا آنان را از وصیت محمد آگاه کرد و این که وی به امامت علی بن عبید الله وصیت کرده است. آن گاه گفت: «اگر امامت او را پذیرفتید که این همان رضای آل محمد است»^{۱۱۴۶} و گرنه خودتان دیگری را به امامت برگزینید. «شیعیان به این وصیت اهمیتی ندادند و به آن اعتنا نکردند، بلکه همدیگر را نگاه کردند و کسی چیزی نگفت تا آن که جوانی از خاندان علی به نام محمد بن محمد بن زید سکوت را شکست و شیعیان و علویان را برای پیروزی بر عباسیان، به اتحاد دعوت کرد و از علی بن عبید الله خواست که دست خویش را پیش آورد تا شیعیان با او بیعت کنند. علی برخاست و خطبه ای خواند و به مردم گفت که از عهد امامتی که به او واگذار شده، کناره گیری می کند. او سبب این امر را چنین بیان کرد:

«می ترسد که با پذیرش این مسئولیت، از کارهای دیگری که ستوده تر و سرانجامش بهتر است، بازماند.»^{۱۱۴۷} او محمد بن محمد بن زید را نامزد کرد تا شیعیان با وی بیعت کنند.

سپس نظر ابو السرایا را درباره این اقدام خود جویا شد. چون او موافقت خود را اعلام کرد، شیعیان با محمد بن محمد بن زید بیعت کردند. محمد نیز بعضی از نزدیکان علوی خود را بر چندین منطقه والی کرد.^{۱۱۴۸}

ص: ۳۹۲

با مرگ ابن طباطبا، ابو السرایا متولی این نهضت شیعی شد و هدایت و سیاست گذاری آن را بر عهده گرفت. طبری درباره محمد بن محمد بن زید، پیشوای جدید علوی، می نویسد که «او نوجوانی مخنث و بی تجربه بود»، از این رو، نفوذ ابو السرایا را بر خود پذیرفت. پس ابو السرایا بود که امور را تنفیذ می کرد و هرکس را می خواست به کاری می گماشت و هر که را مایل بود، عزل می کرد و همه کارها به دست وی بود. ابو السرایا در کوفه سکه هایی ضرب کرد و بر آن این جمله را نوشت: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ» (صف: ۴)؛ خدا کسانی را که در راه وی در یک صف کارزار می کنند، چنان که گویی بنایی استوارند، دوست دارد.^{۱۱۴۹}

والیان علوی جدید به شهرهای محل مأموریتشان رفتند. ابراهیم بن موسی پس از نبردی کوتاه توانست بر یمن چیره شود. والی جدید واسط نیز توانست والی عباسی آن جا به نام عباس نصر بجلی را شکست دهد. آنان بر واسط مسلط

^{۱۱۴۵} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۳۲.

^{۱۱۴۶} (۲). یعنی «الرضا من آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»

^{۱۱۴۷} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۱.

^{۱۱۴۸} (۴). او ابراهیم بن موسی بن جعفر را بر یمن، و زید بن موسی بن جعفر را بر اهواز، و عباس بن محمد بن -- عیسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن

جعفر بن ابی طالب را بر بصره، و حسین بن حسن افضس بن علی بن ابی طالب را بر مکه، و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی را بر

مدینه، و حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی را بر واسط ولایت داد

^{۱۱۴۹} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۶.

شدند و از اهالی آن خراج گرفتند و مردم نیز تأییدشان کردند . والی علوی بصره، علی بن جعفر هم توانست نیروهای عباسی را شکست دهد و بر بصره سیطره یابد.

داود بن عیسی، والی عباسی مکه، از آمدن حسین بن حسن، والی جدید علوی به مکه برای انجام مراسم حج در آن سال (۱۹۹) آگاه شد، بنابراین، هواداران بنی عباس را برای دفاع از خود فراخواند و اتفاقاً مسرور، خادم هارون الرشید نیز نزد او آمد.^{۱۱۵۰} وی برای انجام مناسک حج آمده بود، درحالی که دویست جنگجو از یارانش را به همراه داشت. مسرور، والی عباسی را به جنگ با والی علوی تشویق کرد، اما داود نظر او را نپذیرفت؛ چرا که نمی خواست مکه مکرمه به میدان جنگ تبدیل شود. مسرور به یاد او آورد که از والیان عباسی است و وظیفه دارد از حکومت و سلطه آنان دفاع کند، اما داود از خلیفه عباسی

ص: ۳۹۳

دل خوش نبود؛ چرا که خلیفه او را والی جایی نساخته بود تا آن که به سن پیری رسیده بود و اکنون حکومت سرزمین حجاز را به او داده که از نظر اقتصادی، ولایتی فقیر قلمداد می شد. بنابراین، داود ترجیح داد به عراق برود. این امر نیروی مسرور را تضعیف کرد. او نمی خواست در جنگ با علویان تنها بماند؛ چون می ترسید که اگر با ایشان بجنگد، بیشتر مردم به علویان متمایل شوند.^{۱۱۵۱} پس ترجیح داد به داود ملحق شود، از این رو، به سوی عراق حرکت کرد. حسین بن حسن، والی علوی وارد مکه شد و خانه خدا را طواف کرد و سعی صفا و مروه را انجام داد و حکومت خود را بر مکه آغاز کرد.^{۱۱۵۲}

دامنه نفوذ محمد بن محمد، امام و پیشوای جدید علوی گسترش یافت و هر روز، نامه ای به محمد بن محمد می رسید که خبر از فتح تازه ای داشت. هم چنین مردم شام و جزیره به او نامه نوشتند مبنی بر این که منتظر فرستاده اویند تا سخن او را بشنوند و اطاعتش کنند.^{۱۱۵۳} حسن بن سهل، متوجه وضعیت خطرناک پیش آمده شد؛ چرا که سلطه ابو السرایا را مشاهده می کرد و این واقعیت را می دید که لشکر او با سپاهی رودرو نمی شود، مگر که آن را شکست می دهد و رو به سرزمینی نمی آورد، مگر آن که آن جا را فتح می کند.^{۱۱۵۴} حسن متوجه سرخوردگی همه جنگجویانش در برابر ابو السرایا شد. آنان توان برابری با نیروهای ابو السرایا را نداشتند، از این رو، چاره آن دید که کار ابو السرایا را به سرداری دلیر و کارآزموده بسپارد و این فرمانده، هرثمه بن اعین بود، هر چند روابط بین این دو، تیره بود و هرثمه به سبب نصب حسن بن سهل به ولایت سرزمین عراق غضبناک شده و در اعتراض به این انتصاب، به حلوان رفته بود.^{۱۱۵۵} حسن پیکری به سوی وی گسیل کرد. این پیک، همان سندی بن شاهک بود. حسن از او می خواست که دشمنی و کینه های

ص: ۳۹۴

^{۱۱۵۰} (۲). مسرور، در سخت گیری و مجازات برامکه شرکت داشت.

^{۱۱۵۱} (۱). مردمان حجاز به علویان محبت می ورزیدند.

^{۱۱۵۲} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۱.

^{۱۱۵۳} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۳۴.

^{۱۱۵۴} (۴). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۹.

^{۱۱۵۵} (۵). هرثمه، همیشه مأمون را از فضل بن سهل برحذر می داشت و به او یادآور می شد که فضل، اخبار آشفتگی های دولت را از او نهان می دارد. (ابن

اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۰۷ / ابو الفداء، المختصر فی اخبار البشر، ج ۲، ص ۲۳)

گذشته را فراموش کند و به بغداد بیاید تا فرماندهی سپاهی را که برای جنگ با ابو السرایا می‌فرستد، عهده‌دار شود.

هرثمه در ابتدای امر دعوت حسن بن سهل را نپذیرفت و به سندی، پیک وی گفت: «ما امور خلافت را هموار می‌کنیم و اوضاع را آرام می‌سازیم، اما آن‌ها چون به مقصود می‌رسند، در کارها خودکامگی بیشه می‌کنند و رأی خود را بر ما تحمیل می‌نمایند، و چون در اثر عدم لیاقت و سوءتدبیر دچار آشفتگی شوند و شکستی در کارشان پدید آید، چاره حل مشکل را از ما می‌خواهند، نه به خدا سوگند این برخلاف کرامت است، باشد تا خلیفه، امیر مؤمنان از سیاست های غلط و عملکرد بد آنان آگاه شود.»^{۱۱۵۶} این گفتار، نشان دهنده واقعیت داخلی حکومت عباسی در آن دوران است. فضل و حسن، فرزندان سهل در امور دولت استبداد رأی به خرج می‌دادند و مأمون هنوز مقیم مرو خراسان بود.^{۱۱۵۷} ظاهراً او از بسیاری از نابسامانی‌های امور دولت و اغتشاش‌های سرزمین‌های خلافت، بخصوص از نهضت‌های شیعی و موفقیت ابو السرایا در سیطره بر کوفه و بصره و واسط، در سرزمین عراق و حجاز و یمن خبر نداشت. از این رو، هرثمه تصمیم گرفته بود خلیفه را از حقیقت اوضاع، آگاه کند.^{۱۱۵۸}

اما پس از مدتی نامه منصور بن مهدی به هرثمه رسید که او را به آمدن تشویق می‌نمود و وخامت اوضاع را برای او تشریح می‌کرد. هرثمه چاره‌ای جز پذیرش دعوت حسن بن سهل نداشت، پس به قصد بغداد حرکت کرد تا به نهروان^{۱۱۵۹} رسید و در آن‌جا با عده‌ای از اهالی بغداد و فرماندهان نظامی و بنی هاشم روبه‌رو شد که از آمدنش شادمان شدند. حسن بن سهل از قابلیت‌های جنگی هرثمه آگاه بود، از این رو، دستور داد دفترهای حاوی نام جنگجویان را نزد هرثمه بیاورند تا هرکه را بخواهد از میان آن‌ها انتخاب کند، و درهای خزاین اموال را نیز به روی او باز کرد تا هرچه می‌خواهد بردارد.^{۱۱۶۰}

ص: ۳۹۵

آغاز افول

هرثمه، حيله‌ای به کار برد تا عزم سپاه ابو السرایا را سست کند. او بر آن‌ها بانگ زد:

«ای مردم کوفه! چرا خون ما و خون خود را می‌ریزید؟ اگر جنگ شما با ما برای این است که از خلافت مأمون راضی نیستید، این منصور بن مهدی است که پذیرفته ما و شما با او بیعت کنیم، و اگر دوست دارید خلافت را از دست فرزندان عباس خارج سازید و آن را به دیگری انتقال دهید، امام خود را تعیین کنید و چون روز دوشنبه شد بیایید تا باهم در این باره، گفت‌وگو کنیم و بی‌جهت ما و خودتان را به کشتن ندهید.» ابو السرایا کوشید که سپاهیان خود را به جنگ ترغیب کند، اما آنان نپذیرفتند و وی مجبور به عقب‌نشینی به کوفه شد. در روز جمعه ابو السرایا بر منبر رفت و مردمان کوفه را دشنام داد و نکوهش کرد و در وصفشان گفت که آنان «قاتل علی» و «تنها گذارنده حسین» هستند و آن‌ها را از آنچه عباسیان با ورود خود به کوفه بر سرشان خواهند آورد، برحذر داشت. گروهی از مردم کوفه برخاستند و از خود دفاع

^{۱۱۵۶} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۳۵.

^{۱۱۵۷} (۲). جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۳۰۶.

^{۱۱۵۸} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۸ / ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ص ۱۰۷.

^{۱۱۵۹} (۴). رودی است که از ارتفاعات ایران به دجله می‌ریزد. (مترجم)

^{۱۱۶۰} (۵). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۳۰.

کردند و اخلاص و جانفشانی خود را در همراهی او در جنگ، یادآور شدند و آمادگی خود را برای بیعت با او تا آخرین لحظه اعلام کردند، اما ابو السرایا به آنان توجهی نکرد و دستور داد تا مردم برای حفر خندق به خارج شهر بروند.^{۱۱۶۱}

عملیات حفر خندق شروع شد^{۱۱۶۲} و ابو السرایا نیز در آن شرکت کرد، اما در نهایت، چاره کار را در رفتن به قادسیه دید و در سیزدهم محرم سال ۲۰۰ همراه محمد بن محمد بن زید و گروهی از علویان و اهالی شهر، از کوفه خارج شد. پس از رفتن او اشعث بن عبد الرحمن قیام کرد و مردم را به ولایت هرثمه فراخواند. اشراف کوفه نزد هرثمه آمدند و برای مردم امان خواستند و هرثمه خواسته آنان را اجابت کرد. منصور بن مهدی وارد کوفه

ص: ۳۹۶

شد، اما هرثمه با سپاهیان در خارج شهر اردو زدند. منصور برای مردم خطبه خواند و آنان را به فرمانبری و اطاعت از عباسیان فراخواند. هرثمه نیز غسان بن فرج را به عنوان والی عباسی به حکومت کوفه گماشت و خود از آن جا حرکت کرد.^{۱۱۶۳}

ابو السرایا می خواست به بصره یا واسط برود، اما در میان راه دانست که عباسیان بر آن جا سیطره یافته‌اند. او به شهرهای مختلف می رفت و خراج می گرفت و غلات را ضبط می کرد تا آن که به منطقه اهواز رسید و وارد شوش شد. حکومت اهواز با حسن بن علی مأمونی بود. وی کسی را نزد ابو السرایا فرستاد و به او گفت که قصد جنگ ندارد و او باید اهواز را ترک کند و به هر جا که می خواهد برود. اما ابو السرایا بر جنگ پافشاری کرد و جنگ سختی در گرفت که به شکست ابو السرایا انجامید. در این جنگ به ابو السرایا زخمی کاری رسید و او مجبور به عقب نشینی شد. غالب یارانش پراکنده شدند و او به سوی خراسان گریخت و به روستای برقانا رسید. والی این روستا، حماد کندفوش، ابو السرایا را قانع کرد که اگر با او نزد حسن بن سهل بیاید، تلاش می کند که از او برایش امان بگیرد.^{۱۱۶۴}

اما حسن بن سهل دستور داد سر ابو السرایا را از تن جدا کردند و آن را در اردوگاه حسن طواف دادند. بدن او را نیز به بغداد فرستادند و در آن جا به صلیب کشیدند.

سرنوشت محمد بن محمد، رهبر علوی هم این بود که حسن بن سهل از کشتن وی خودداری کرد؛ چون رویدادهای گذشته را در ذهن داشت. او دیده بود که چطور هارون الرشید به حیات وزیرش جعفر برمکی به بهانه این که ابن افضس^{۱۱۶۵} را بدون اجازه خلیفه کشت، خاتمه داد. بنابراین، حسن بن سهل پیشوای علوی را به خراسان نزد مأمون فرستاد تا خود درباره او تصمیم بگیرد. مأمون از کمی سن محمد بن محمد شگفت زده شد و دستور داد خانه ای برای او

^{۱۱۶۱} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۴۶.

^{۱۱۶۲} (۲). فکر حفر خندق یک فکر عربی نیست، بلکه از فارسیان است و سلمان فارسی در جنگ احزاب با مدینه، رسول خدا صلی الله علیه وآله را به این کار راهنمایی کرد. محمد نفس زکیه هم از این فکر در جنگ با سپاه منصور عباسی یاری جست. شیعیان ایرانی به سلمان فارسی افتخار می کنند و وی را بعد از علی بن ابی طالب علیه السلام پیشاپیش دیگر صحابه قرار می دهند. سلمان از شیعیان علی علیه السلام بود

^{۱۱۶۳} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۶ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۴۷.

^{۱۱۶۴} (۲). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷.

^{۱۱۶۵} (۳). ابن افضس همان عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب است

در نظر بگیرند و تحت مراقبت گماشتگان خلیفه، نگاهش دارند. اصفهانی می‌نویسد: علوی بیش از چهل روز زنده نماند؛ زیرا به او شربت‌ی خوراندند

ص: ۳۹۷

و مسموم شد و درگذشت.^{۱۱۶۶} دیوان‌ها شمار کشتگان قیام ابو السرایا را افزون بر دویست هزار نفر ذکر کرده اند. بدین‌سان، نهضت شیعی دیگری بعد از ده ماه مقاومت، سرکوب شد.^{۱۱۶۷}

فلسفه قیام

حرکت ابو السرایا به شکست انجامید. این نهضت با تمامی نهضت‌های شیعه عصر عباسی اول متفاوت است؛ زیرا هدایت و رهبری آن را فردی خارج از خاندان ابو طالب به عهده داشت و دو پیشوای علوی این نهضت، که ابو السرایا نهضت را به نام آنان پیش برد، جز آن که نمادی باشند تا شیعیان گرد آن‌ها حلقه زنند، نقش دیگری نداشتند و ابو السرایا برای جاه‌طلبی و کسب قدرت، از آنان به عنوان پوششی استفاده کرد و آن دو را به عنوان حجّت و دلیل برای شورش علیه دولت عباسی پیش انداخت. بنابراین، ابو السرایا در نظر مسلمانان و شیعیان، داعی و یاور خاندان علوی معرفی شد، نه آن‌گونه که دولت عباسی او را شورش‌گری علیه عباسیان تصور کرد. اما نهضت‌های قبلی شیعه را پیشوایانی با کفایت از خاندان علوی هدایت می‌کردند؛ کسانی که بین قومشان به علم و تقوا و ورع شهرت داشتند و خودشان رهبری و هدایت نهضت را به عهده می‌گرفتند.

جهت دیگری که نهضت ابو السرایا را از نهضت‌های سابق شیعی متفاوت می‌کند، انتخاب شهر کوفه به عنوان مرکز قیام است؛ زیرا این اولین بار بود که در عصر عباسی اول، کوفه مرکز قیامی علوی می‌شد، چنان‌که شاهد بودیم محمد نفس زکیه در حجاز، و برادرش ابراهیم در بصره، و سپس یحیی در سرزمین دیلم، و برادرش ادریس در سرزمین مغرب قیام کردند. البته منصور عباسی در کوفه، و هادی و مهدی و رشید در بغداد، که نزدیک کوفه است، اقامت داشتند و از شکل‌گیری حرکتی شیعی در این شهر پیش‌گیری می‌کردند. اما شرایط در دوره مأمون تغییر کرد؛ چون او در مرو خراسان اقامت داشت،^{۱۱۶۸} این امر باعث شد که مردم کوفه به برپایی قیام و پیوستن به حرکت ابو السرایا تشجیع شوند.

ص: ۳۹۸

قیام ابو السرایا گسترده شد و اهمیت فراوانی یافت. آن‌گونه که اصفهانی روایت می‌کند، بیش‌تر مردمان کوفه که شمارشان از دویست هزار نفر می‌گذشت، به قیام پیوستند و ابو السرایا توانست بر بیشتر شهرهای عراق و حجاز و یمن چیره شود و پیروزی‌های جنگی فراوانی کسب کند و بسیاری از سپاهیان عباسی را با شکست روبه‌رو سازد و در نتیجه، حاکمان سیاسی را نگران و هراسان کند. این شرایط، ما را به بحث درباره علل شکست این قیام می‌کشاند.^{۱۱۶۹}

^{۱۱۶۶} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۴۹.

^{۱۱۶۷} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۳.

^{۱۱۶۸} (۳). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۷۶ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۱۲.

^{۱۱۶۹} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۵۱.

یکی از علت‌های شکست این قیام، عدم انتساب ابو السرایا به خاندان علوی بود؛ با وجود این که دعوت او برای علویان و شیعیان آن‌ها بود. از این‌رو، شیعیان به دیگر پیشوایان علوی روی آوردند که یکی از مهم‌ترین آنان محمد بن جعفر صادق بود. این وضع، باعث ایجاد اختلاف بین شیعیان در یاری رساندن به ابو السرایا یا دیگر پیشوایان از خاندان علی شد. هم‌چنین گذشته ابو السرایا سؤال‌برانگیز و پرشبهه بود. ابو السرایا در گذشته نزدیک، از یاران هرثمه بن اعین، سردار عباسی بود و اگر کینه ابو السرایا از هرثمه به سبب تأخیر در پرداخت ارزاق پیش نمی‌آمد، وی بر دوستی عباسیان باقی می‌ماند.

بنابراین، بسیاری از مسلمانان در صدق نیت ابو السرایا نسبت به خاندان علوی قانع نشده بودند. بالاخره او در گذشته نزدیک، یکی از یاران خاندان عباسی بود.^{۱۱۷۰}

از دیگر عوامل شکست قیام ابو السرایا فقدان پیشوایی شایسته از علویان برای رهبری و هدایت حرکت بود. پیشوای اول این نهضت، محمد بن ابراهیم بود که در مدینه آرامش و دوری از جریان‌های سیاسی را برگزیده بود و اگر ترغیب نصر بن شیبب و پس از او ابو السرایا نبود، هرگز برای خلافت قیام نمی‌کرد. هم‌چنین بیماری محمد در طول اقامتش در کوفه، وی را از وقایع دور نگه داشت و به ابو السرایا فرصت داد تا بر امور مسلط شود.

محمد بن ابراهیم پیش از وفات، به پیشوایی علی بن عبیدالله وصیت کرد، اما این علوی سکوت و کناره‌گیری از میدان سیاست و خطرهایش را برگزید و از حق خود گذشت، آن

ص: ۳۹۹

هم بدون این که علت قانع‌کننده‌ای برای این کار خود به شیعیان ارائه دهد. پس نوجوانی از فرزندان خاندان علوی که در امور آگاهی و تجربه کافی نداشت، رهبری نهضت را به دست گرفت که این امر نیز دست ابو السرایا را در امور باز کرد. شکی نیست که مقایسه این جوان نورسته با پیشوایان علوی در نهضت‌های قبلی، کار ساده‌ای است؛ آن‌ها [پیشوایان علوی در نهضت‌های قبلی] از بزرگان و رهبران برجسته آنان بودند. و ما قبلاً ذکر کردیم که چطور مأمون از سن کم این پیشوای علوی شکفت زده شد.

حرکت شیعی ابو السرایا به اوصاف زور، قساوت و وحشت شناخته شده بود. این امر موجب گردید بسیاری، از تأیید آن منصرف شوند و نهضت در نهایت، شکست خورد.

اصفهانی روایت می‌کند که زید بن موسی را به این سبب زید النار^{۱۱۷۱} نامیدند که خانه‌های بسیاری از بنی عباس و یارانشان را در بصره سوزاند و هرگاه مردی از سپاه جامگان^{۱۱۷۲} را نزد او می‌آوردند، مجازات او این بود که در آتش سوزانده شود.^{۱۱۷۳} ابو السرایا هم وقتی شکست خورد و به کوفه عقب نشینی کرد، محمد بن محمد و آن عده از فرزندان ابی طالب که با او بودند، به خانه‌های عباسیان و یاران و پیروانشان یورش بردند و آن‌ها را غارت کردند و ویران ساختند

^{۱۱۷۰} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۷.

^{۱۱۷۱} (۱). زید النار همان زید بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است

^{۱۱۷۲} (۲). سپاه‌پوشان، افرادی از عباسیان بودند که رنگ سپاه، شعارشان بود.

^{۱۱۷۳} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۵۱.

و آنان را از کوفه اخراج نمودند. عملکرد آن‌ها قبیح و ناشایست بود، به گونه‌ای که حتی امانت‌هایی را که عباسیان نزد مردم داشتند، بیرون آوردند و برای خود برداشتند.^{۱۱۷۴}

رفتاری که نوادگان ابی طالب و شیعیان آن‌ها در مکه داشتند، احساسات همه مسلمانان را علیه ایشان برانگیخت و باعث نفرت همه، از نهضت این دو پیشوای علوی شد، بخصوص هنگامی که پوشش کعبه را بیرون آوردند.^{۱۱۷۵} پرده کعبه کنده شد، به گونه‌ای که

ص: ۴۰۰

چیزی از پوشش بر آن نماند و فقط سنگ‌های کعبه دیده شد. سپس جامه‌ای از ابریشم نازک که ابو السرایا با خود آورده بود، بر آن پوشاندند که بر آن نوشته بود: «این پرده را اصف بن اصف، ابو السرایا، داعی آل محمد سفارش داد تا با آن بیت الله الحرام را پوشش دهند و پرده سیاه و تار یک بنی عباس را از آن بردارند و خانه را از پوشش آن‌ها پاک سازند.» پیروان ابو السرایا به حرم حرام خدا چندان بی‌حرمتی کردند که کینه و خشم مسلمانان را علیه ایشان برانگیخت. طبری روایت می‌کند که آن‌ها طلای نازکی را که بر سر ستون‌های مسجد بود، تراشیدند. این طلاها با تلاش بسیار از ستون کنده شد که البته از مقدار یک مثقال یا نزدیک به آن تجاوز نمی‌کرد. آنان با بیش‌تر ستون‌های مسجد الحرام چنین کردند. هم‌چنین چوب‌های ساج و آهن پنجره‌های زمزم را کردند و به بهای ناچیز فروختند.^{۱۱۷۶}

نوادگان ابی طالب و پیروان ابو السرایا بر اموال خزانه کعبه هم دست یافتند^{۱۱۷۷} و جوئی از وحشت در گوشه و کنار مکه حاکم کردند و این بلا دامن بسیاری از اهالی را گرفت. مردی از اهالی کوفه به نام محمد بن مسلم، متولی شکنجه و عذاب مردم بود، که در خانه‌ای که آن را خانه عذاب می‌گفتند، کار می‌کرد. این‌ها مردم را هراسان ساختند، به گونه‌ای که بسیاری از توانگران شهر گریختند و پس از رفتنشان، خانه‌های آن‌ها ویران شد.^{۱۱۷۸}

با این‌که هرثمه در غلبه بر نهضت ابو السرایا رنج بسیار کشید، سرکوبی این نهضت، پایانی بر عزت و سروری وی بود. هرثمه، خودکامگی فضل بن سهل را در اداره دولت، سبب بروز اغتشاشات به‌طور عام، و نهضت‌های شیعه به‌طور خاص می‌دانست. از این‌رو، بر آن شد که به مرو برود و مأمون را از رویدادهای سیاسی که فضل از او مخفی کرده، مطلع سازد. در مقابل، فضل نیز علیه هرثمه توطئه کرد و مأمون را نسبت به او بددل

ص: ۴۰۱

ساخت. او به مأمون گفت: هرثمه سرزمین‌ها و مردم را بر تو شورانده و با دشمن تو هم‌دستی کرده و با دوست تو دشمن شده است، او بود که ابو السرایا را که یکی از سپاهیان خودش بود، روانه ساخت و کرد آنچه را که کرد؛ اگر هرثمه

^{۱۱۷۴} (۴). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۶۹-۱۷۰ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۱۲-۱۱۴.

^{۱۱۷۵} (۵). قبل از دوره مهدی، رسم بود که پوشش جدید کعبه را بر روی پوشش قدیم می‌انداختند. در این زمان، پرده‌داران کعبه به مهدی خبر دادند که بیم آن می‌رود که کعبه از بسیاری پوشش که بر آن است، ویران شود. -- مهدی نیز به برداشتن پوشش‌های قدیمی دستور داد و گفت کعبه را به مواد خوش بو بیالایند و پوششی نو بر آن بکشند. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۶۶)

^{۱۱۷۶} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۵.

^{۱۱۷۷} (۲). تاریخ ساخت خزانه کعبه به عصر ابراهیم علیه السلام بازمی‌گردد و صاحبان نذر، اموال نذری خود را در آن می‌گذاشتند.

^{۱۱۷۸} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۴.

می‌خواست ابو السرایا چنین نکند، او نمی‌کرد. مأمون گفتار فضل را بلور کرد و پذیرفت که ابو السرایا به تشویق هرثمه، شوریده است. مأمون وقتی هرثمه در برابرش قرار گرفت، به او گفت: با مردم کوفه و علویان هم‌دلی و مماشات کردی، با ابو السرایا توطئه چیدی که قیام کند و او کرد آنچه را که می‌خواست، درحالی که وی یکی از یاران تو بود و اگر می‌خواستی همه آن‌ها را بگیری، می‌گرفتی، ولی تو با آنان سستی کردی و رهایشان ساختی. عاقبت هرثمه، زندانی شد و پس از مدتی به قتل رسید.^{۱۱۷۹}

حرکت نصر بن شیث و رابطه آن با علویان

در دوره مأمون نهضتی عربی به رهبری نصر بن شیث از بنی عقیل برپا شد. نصر، مقیم کوم در شمال حلب بود. او عربی شریف و شجاع بود که پس از کشته شدن امین به خشم آمد و کینه مأمون را به دل گرفت؛ چرا که او به جای اعراب، به خراسانیان اعتماد کرده بود.

بنابراین، علیه خلافت مأمون قیام کرد و بر بسیاری از سرزمین‌های مجاور چیره شد و بسیاری از اعراب به او پیوستند. او از رود فرات عبور کرد و قصد داشت بر ساحل شرقی فرات هم چیره شود.

بحث در این قیام، خارج از محدوده این کتاب است، اما آنچه در این میان برای ما اهمیت دارد، موضع نصر بن شیث نسبت به علویان و شیعیان است و آن این که گروهی از یاران نصر برای تقویت حرکت وی می‌خواستند به قیام وی صبغه‌ای علوی و شیعی بدهند تا ضمانتی برای پیروزی قیام او باشد.

گروهی از شیعیان نزد نصر آمده، به او گفتند: تو علیه بنی عباس به پاخاستی و مردان ایشان را کشتی، پس اگر با یک خلیفه بیعت کنی، کار تو استوارتر خواهد شد. نصر پرسید:

ص: ۴۰۲

۱۱۸۰

خلیفه موردنظر شما از چه قومی است؟ آنان گفتند: با یکی از خاندان علی بن ابی طالب بیعت می‌کنیم. نصر این پیشنهاد را رد کرد و گفت: با یکی از کنیززادگان سیاه بیعت می‌کنم که بگویند من او را ساختم و روزی دادم. آنان پیشنهاد دیگری دادند و بیعت با یکی از امویان را مطرح ساختند. نصر این پیشنهاد را نیز رد کرد و به وفاداری خود با عباسیان تمسک جست و گفت: بنی امیه قومی هستند که روزگارشان به پایان رسیده و آنچه گذشته و رفته، دیگر باز نمی‌گردد، و اگر کسی که دورانش سپری شده به من سلام کند، این نقص و بیماری سپری شدن دورانش به من س‌رایت می‌کند. تمایل من

^{۱۱۷۹} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۳۰-۱۳۱ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۰۷.

^{۱۱۸۰} لیثی، سمیره مختار، جهاد شیعه در دوره اول عباسی، جلد ۱، مؤسسه شیعه‌شناسی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۴ ه.ش.

فقط به عباسیان است، و فقط به خاطر حمایت از عرب با آنان جنگیدم؛ زیرا آنان عجم را بر خود مقدم می‌دارند.^{۱۱۸۱} نصر، قیام خود را با همین اصول تا سال ۲۱۰ ق ادامه داد تا آن‌که عباسیان بر او چیره شدند.

ص: ۴۰۳

فصل دوم قیام محمد دیباج، فرزند امام جعفر صادق علیه السلام

از جمله قیام‌های شیعی عصر عباسی اول، قیام محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، مشهور به دیباج در دوره مأمون عباسی است. این قیام در سال ۲۰۰ ق در سرزمین حجاز اتفاق افتاد.

پیشوای جدید

محمد دیباج از فرزندان امام جعفر صادق علیه السلام امام شیعیان امامیه (وفات ۱۴۸ ق) است.^{۱۱۸۲} پسران آن حضرت عبارتند از: محمد، اسماعیل، عبد الله افطح، موسی، اسحاق و علی.^{۱۱۸۳} پس از وفات امام جعفر صادق علیه السلام، گروهی از شیعیان مدعی امامت محمد شدند و در این ادعا به گفتار امام صادق علیه السلام استناد می‌کردند که در دوران کودکی محمد به شیعیان خود فرمود: «از پدرم^{۱۱۸۴} شنیدم که فرمودند: زمانی که صاحب فرزندی شبیه من شدی، نام مرا بر او بگذار، همانا او شبیه من و رسول خدا صلی الله علیه و آله است.»^{۱۱۸۵} اصحاب ملل و نحل، معتقدان به

ص: ۴۰۴

امامت محمد را شمیطیه، منسوب به یحیی بن ابی شمیط معرفی کرده اند. مسعودی می‌نویسد: «ایشان چند فرقه شدند؛ بعضی غلو کرده و بعضی راه اعتدال برگزیده، به طریقه امامیه رفتند.»^{۱۱۸۶} شهرستانی به جز اعتقاد ایشان به امامت محمد، آرای خاصی که این فرقه را از سایر فرقه‌های شیعه متمایز کند برایشان ذکر نمی‌کند.^{۱۱۸۷}

گروهی دیگر از شیعیان امامیه، عبد الله افطح را امام بعد از جعفر صادق علیه السلام می‌دانستند.^{۱۱۸۸} و چون عبد الله هنگام وفات، فرزند پسر نداشت، آن‌ها امامت برادرش موسی کاظم علیه السلام را پذیرفتند. گروهی دیگر از شیعیان به امامت اسماعیل، فرزند امام صادق علیه السلام معتقد بودند که پیش از این به آنان اشاره کردیم.

^{۱۱۸۱} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، حوادث سال ۲۰۵ تا سال ۲۱۰ ق/ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۰۱ به بعد. این عبارت در تاریخ طبری و الکامل فی التاریخ پیدا نشد ولی در کتاب خیر الدین الزرکلی، الاعلام، ج ۸، ص ۳۲ آمده است. ترجمه این عبارت با توجه به آنچه که در کتاب الاعلام آمده صورت گرفته است.

(مترجم)

^{۱۱۸۲} (۱). ابن خلکان، وفيات الأعیان، ج ۵، ص ۹۰.

^{۱۱۸۳} (۲). ابن صباغ، الفصول المهمة، ص ۲۱۲.

^{۱۱۸۴} (۳). امام محمد باقر علیه السلام که به سال ۱۱۴ ق وفات یافتند، پدر ایشانند.

^{۱۱۸۵} (۴). نوبختی، فرق الشیعه، ص ۶۴-۶۵/ شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۷.

^{۱۱۸۶} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۶.

^{۱۱۸۷} (۲). به طور کلی شهرستانی می‌گوید: «شمیطیه، یاران یحیی بن ابی شمیطاند و معتقدند امام جعفر علیه السلام گفت: صاحب شما بعد از من، هم نام پیامبر شماست، و پدر بزرگوار امام- رضوان الله علیهما- به ایشان فرموده بودند فرزندی برای تو متولد می‌شود، پس نام او را نام من بگذار و او امام بعد از توست، پس امام بعد از جعفر علیه السلام فرزندش محمد است» (الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۷)

طبری محمد دیباج را چنین وصف می کند: «او پیری محبوب بود و به نرم خویی شهرت داشت و از رفتار زشت بیشتر مردم خاندان خویش به دور بود. او از پدرش جعفر بن محمد روایت می کرد و مردم از او می نوشتند.^{۱۱۸۹} ابو الفرج اصفهانی در بیان حال او می گوید: «در میان خاندانش مردی فاضل و محترم به شمار می آمد.»^{۱۱۹۰} وی به واسطه صورت زیبا و نورانی و سیرت ستوده اش دیباج نامیده می شد.^{۱۱۹۱}

دلایل قیام

مورخان در بیان دلایل قیام محمد دیباج، هم داستان نیستند. طبری روایت می کند: محمد زهد و سکوت اختیار کرده بود تا این که شیعیانش دور او جمع شدند، به قیام تشویقش

ص: ۴۰۵

نمودند و با او به خلافت بیعت کردند. سخن ایشان این بود که «تو مقام خویش را در بین مردم می دانی، خویشان را نمایان کن تا با تو به خلافت بیعت کنیم که اگر چنین کنی کسی با تو مخالفت نکند.» محمد ابتدا دعوت ایشان را نپذیرفت، اما پسرش علی و هم چنین حسین بن حسن افضس بر این کار پای فشرد، و نظر او را برگرداندند، پس سخن آن ها را پذیرفت و روز جمعه ششم ربیع الآخر پس از نماز، او را به خلافت معرفی و با وی بیعت کردند.^{۱۱۹۲}

اما مسعودی بر این نظر است که محمد بن جعفر در آغاز کار، به امامت محمد بن ابراهیم بن طباطبا دعوت می کرد و چون محمد بن ابراهیم از دنیا رفت، مردم را به خویشان دعوت کرد.^{۱۱۹۳}

ابو الفرج اصفهانی نیز در روایتی، دلیل بیعت با محمد دیباج را چنین می آورد: «در ایام ابو السرایا مردی نامه ای [در مدینه] نوشت و در آن به فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و همه خاندان آن حضرت، دشنام داد. کسانی از خاندان ابو طالب نامه را نزد محمد بن جعفر بردند درحالی که وی مرد گوشه نشینی بود و در امور سیاسی وارد نمی شد. آن نامه را برایش خواندند، محمد دیباج به آن ها جوابی نداد، اما از جا برخاست و به خانه رفت و چون بیرون آمد، زره پوشیده و شمشیر به کمر بسته بود، پس مردم را به سوی خود فرا خواند و ادعای خلافت کرد.»^{۱۱۹۴}

به نظر می رسد دلایل اصلی جرأت یافتن علویان به تشویق محمد بن جعفر برای دعوت به خلافت، یکی اوج گیری آشفتگی های دولت عباسی در مدت اقامت مأمون در مرو خراسان (که فاصله زیادی از پایتختش داشت) و دیگری،

^{۱۱۸۸} (۳). عبد الله بزرگترین فرزند امام جعفر صادق علیه السلام بود (شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۷) و به دلیل صافی کف پاهایش افضح نامیده می شد.

^{۱۱۸۹} (۴). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۵.

^{۱۱۹۰} (۵). مقاتل الطالبیین، ص ۵۳۷.

^{۱۱۹۱} (۶). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷.

^{۱۱۹۲} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۵.

^{۱۱۹۳} (۲). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۶.

^{۱۱۹۴} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۳۸.

خشم خاندان عباسی و مردم بغداد از اقدامات مأمون باشد.^{۱۱۹۵} در اثبات این ادعا از روایت صاحب فخری بهره می‌گیریم که می‌نویسد: «یکی از خویشان محمد دیباج چون اختلاف و فتنه‌ها و قیام شورشیان را در بغداد دید، او را به خلافت ترغیب کرد و ادعای آن را نزدش جلوه داد.»^{۱۱۹۶}

ص: ۴۰۶

به‌هرحال، با محمد بیعت کردند و او امیر المؤمنین خوانده شد، از این رو، مسعودی می‌آورد: «هیچ یک از خاندان محمد صلی الله علیه و آله که پیش و پس از وی برای اقامه حق قیام کرده بودند جز همین محمد بن جعفر، امیر المؤمنین خوانده نشده بودند.» علویان گروهی از مردم مکه و نواحی همجوار را برای بیعت با محمد بسیج کردند. «محمد چندین ماه خلافت کرد درحالی که از آن، جز اسمی برای او نبود.»^{۱۱۹۷} ظاهراً خلافت عباسی که در آن زمان، درگیر مشکلات داخلی خود بوده،^{۱۱۹۸} به این تحرکات توجهی نداشته است. البته این حرکت به مکه و اطراف آن محدود بود و تهدیدی به حساب نمی‌آمد و تا پایان نیز در شهر مکه محدود ماند و در سایر شهرهای اسلامی انتشار نیافت.

افول قیام محمد دیباج

چندی از قیام محمد نگذشته بود که نیرویی نظامی به فرماندهی اسحاق بن موسی عباسی از سرزمین یمن وارد حجاز شد. علویان دریافتند چاره‌ای جز رویارویی بین ایشان و قوای عباسی نیست، از این رو، به محمد پیشنهاد حفر خندق در اطراف مکه دادند و عده‌ای از اعراب و بدویان را به این منظور، گرد آوردند. با رسیدن نیروهای نظامی عباسی گفت‌وگوهایی میان ایشان و علویان انجام یافت. در این بین، اسحاق از جنگ با علویان منصرف شد و قصد رفتن به سرزمین عراق کرد. در مسیر به گروهی از سپاهیان عباسی به فرماندهی ورقاء بن جمیل برخورد. ورقاء وی را تشویق به بازگشت به مکه و همکاری مشترک برای پایان دادن به حرکت محمد دیباج کرد. از دیگر سوی، محمد هم نیروهای خود را برای رویارویی با سپاه عبسی فراهم آورد. طبری افراد محمد دیباج را چنین وصف می‌کند: ایشان از اوباش مکه و نیز عده‌ای از بدویان و گروهی از سپاهان (که کارشان حمل آب به مکه بود)^{۱۱۹۹} تشکیل می‌شدند. هر دو سپاه در بئر میمون به هم رسیدند،

ص: ۴۰۷

میان آن‌ها جنگی در گرفت که تا دو روز ادامه داشت و سرانجام با هزیمت یاران محمد بن جعفر پایان یافت. محمد چون اوضاع را چنین دید، کسانی از قریش، از جمله قاضی مکه را برای امان خواهی نزد عباسیان فرستاد، بدین گونه که

^{۱۱۹۵} (۴). مردم بغداد شوریدند و با ابراهیم بن مهدی به خلافت بیعت کردند (ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۱۱)

^{۱۱۹۶} (۵). ابن طباطبای، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۲۱۰.

^{۱۱۹۷} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷.

^{۱۱۹۸} (۲). مأمون در قصرش در مرو خراسان بی‌خبر از اوضاع جاری بود و فضل بن سعد اخبار آشفته‌گی‌های حکومت را از او پنهان می‌کرد. (تاریخ یعقوبی،

ج ۳، ص ۱۷۶)

^{۱۱۹۹} (۳). شمار زیادی از بندگان سپاه، در مکه به سر می‌بردند که خواهان آزادی خود بودند و بعد از این که حسین بن علی به ایشان وعده آزادی و رهایی را داد، تعدادی از آن‌ها به نهضت وی در مدینه پیوستند.

مکه را ترک کنند و هر جا می خواهند بروند. اسحاق و ورقاء بن جمیل خواسته آنان را پذیرفته، سه روز مهلتشان دادند تا مکه را ترک کنند.^{۱۲۰۰}

چون روز سوم شد، عباسیان وارد مکه شدند و علویان، آن جا را ترک کردند، در حالی که در گروه های مختلف پراکنده بودند؛ هرکدام به جانب شهری از شهرهای جهان اسلام روانه شدند . محمد دیباج به سوی موصل رفت و سپس عازم جدّه شد. در بین راه تعدادی از بندگان خاندان عباسی به وی حمله ور شده، تمام اموال و اثاثیه اش را غارت کردند و اگر به شتاب نمی گریخت او را هم می کشتند. وی به دیار جهینه در ساحل دریای احمر رفت^{۱۲۰۱} و در آن جا تا پایان موسم حج اقامت گزید و در این اثنا موفق به جمع آوری شماری از یارانش شد. والی مدینه، هارون بن مسیب از تحرکات محمد آگاه شد و تصمیم گرفت تا با آن به شدت برخورد کند . از این رو، سپاهی را گسیل کرد که در «شجره» به یاران محمد رسیدند و با آنان درگیر شدند . این جنگ با شکست محمد، درحالی که تیری به چشمش اصابت کرده و شمار فراوانی از یارانش کشته شدند، پایان یافت. محمد به دیار جهینه عقب نشست و در آن جا کوشید تا یاران بیشتری بسیج کند، اما تلاش او ثمری نداشت.

ناچار برای امان خواهی به اردوگاه نظامی عیسی بن زید جلودی رفت. جلودی که فرمانده نظامیان محافظ قافله های حج بود، درخواست محمد را پذیرفت و روز بیستم ذی حجه همراه با وی وارد مکه شد .^{۱۲۰۲} مردم در همان مسجدی که دیروز در آن با محمد دیباج بیعت کرده بودند، جمع شدند تا امروز شاهد باشند که محمد خود را از خلافت خلع کند . محمد درحالی که قبایی سیاه بر تن و قلنسوه سیاه (نوعی کلاه بلند) بر سر داشت بالای منبر ایستاد و چنین خطبه خواند:

«ای مردم! هرکس مرا می شناسد که می شناسد و هرکس

ص: ۴۰۸

نمی شناسد بداند که من محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ام. در گردن من، بیعت برای عبد الله مأمون، امیر مؤمنان بود؛ این بیعت از دل و جان بود (سمعا و طاعة) نه از روی کراهت و اجبار . من یکی از گواهانی بودم که در کنار کعبه بر دو شرط هارون الرشید که برای دو پسر خویش محمد مخلوع^{۱۲۰۳} و عبد الله مأمون گرفت، شهادت دادم . آگاه باشید که فتنه ای از ما و غیر ما آمد و همه جا را فراگرفت؛ ما را و دیگران را . به من خبر رسیده بود که بنده خدا عبد الله مأمون، امیر مؤمنان مرده است و این سبب شد که مردم با من به امارت مؤمنان بیعت کنند. من پذیرفتن آن را روا دانستم؛ زیرا تنها نسبت به بنده خدا عبد الله امام مأمون پیمان های بیعت و قسم ها به گردن داشتم. پس شما یا هر کدامتان که با من بیعت کردید، آگاه باشید اکنون خبر یافته ام و به یقین رسیده ام که مأمون زنده و تندرست است. بدانید از این که شما را به بیعت خوانده ام از خدا آمرزش می طلبم و خویشتن را از بیعتی که با من کرده اید خلع می کنم، چنان که این انگشتر را از انگشتم بیرون می آورم. و اکنون من مانند سایر مسلمانان هستم و بیعتی از ناحیه من بر عهده کسی نیست؛ خود را از این امر کنار می کشم. همانا خدا حق را به صاحبش خلیفه مأمون، بازگرداند.»^{۱۲۰۴}

^{۱۲۰۰} (۱) تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۶.

^{۱۲۰۱} (۲) قبیله جهینه در دوره منصور از قیام محمد نفس زکیه حمایت کردند

^{۱۲۰۲} (۳) تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۶ / تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۸۳.

^{۱۲۰۳} (۱) یا محمد امین.

^{۱۲۰۴} (۲) تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۶-۱۲۷ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۱۱۲.

سپاه عباسی مکه را به سال ۲۰۱ ق ترک کرد و محمد بن جعفر را به حسین بن جهل سپردند . حسین، محمد را نزد مأمون به مرو فرستاد و محمد بعد از مدتی در آن دیار، وفات یافت . مأمون در تشییع جنازه او شرکت کرد و هنگامی که به دست خویشتن او را در قبر می گذاشت، گفت: «به این خویشاوندی مدت دو بیست سال است که بی مهری شده است.» پس از آن، مأمون قرض محمد را که حدود سی هزار دینار بود پرداخت.^{۱۲۰۵}

بدین ترتیب، این حرکت محدود شیعی به پایان رسید . مورخان بر این واقعیت، اتفاق نظر دارند که محمد بن جعفر به مرگ طبیعی از دنیا رفت و به سرنوشت اسلافش، یعنی بزرگان علویان که یا زندانی یا شکنجه و یا با سم کشته شدند، دچار نگردید.

ص: ۴۰۹

به طور عام، این حرکت شیعی نیز با بیشتر حرکت های شیعی دیگر در امور ذیل، مشترک است : فقدان برنامه، کوتاهی در تبلیغ در دیگر مناطق، گردآوری یاران جدید و آمادگی کامل برای رویارویی با عباسیان، و به طور طبیعی پایان همه این قیامها شکست بود . همان گونه که حرکت محمد دیباج با شماری از حرکت های شیعی دیگر که در حجاز قیام کردند همانند است،^{۱۲۰۶} اما به رغم تشابه در ماهیت قیام، سرنوشت محمد بن جعفر با سرنوشت اسلافش از بزرگان علوی متفاوت است؛ او به مرگ طبیعی مرد درحالی که دیگر علویان در میدان جنگ یا در زندان های عباسیان جان سپردند.

دلایل خاص شکست قیام محمد دیباج

اولین آن، تردید محمد بن جعفر در دعوت به خلافت خویشتن و اکراهش در این امر است . مورخان در این باره که بیعت خواهی وی نتیجه اصرار خاندان ابی طالب بر او بود، هم داستاندند. و سابقا نیز روایت طبری را آوردیم که محمد بن جعفر را به کناره گیری و بی رغبتی به خلافت وصف می کرد.^{۱۲۰۷} ابو الفرج اصفهانی نیز روایت می کند که محمد بن جعفر عارضه ای در یکی از دیدگانش پیدا شد که موجب سرور و شادی وی شد و گفت:

«امیدوارم که مهدی قیام کننده امت باشم. همانا به من رسیده که مهدی امت در یکی از دیدگانش عارضه ای است و او در امر حکومت و سیاست وارد می شود درحالی که از آن بیزار است.»^{۱۲۰۸} در واقع، محمد بن جعفر در میان بزرگان علوی در عصر عباسی تنها رهبر علوی بود که در مکه بر منبر ایستاد و خلع خود را از امارت بر مؤمنان اعلان کرد، هم چنان که او اولین علوی بود که لقب امیر المؤمنین بر خود نهاد.

از دیگر دلایل سرکوب قیام محمد بن جعفر، اعتماد او بر بعضی از یارانش بود که ضعف های اخلاقی و کردار ناپسند داشتند. همین مسئله، منجر به خشم مردم مکه و روی گردانی حامیانش از وی شد. طبری روایت می کند: «پسرش علی و نیز حسین بن

^{۱۲۰۵} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۴۱/ عمری، مسالك الأبصار فی الممالک و الأمصار، ص ۱۶۵.

^{۱۲۰۶} (۱). نهضت محمد نفس زکیه و حسین بن علی در حجاز برپا شد

^{۱۲۰۷} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۵.

^{۱۲۰۸} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۳۹.

ص: ۴۱۰

حسن افضس و گروهی از آنان بدترین افراد در سیرت، و زشت ترین افراد در کردار بودند. « سپس طبری دو روایت درباره این دو نفر نقل می‌کند. او چنین می‌آورد که علی بن محمد بن جعفر پسری از قریش را پس از آن که به زور وارد خانه‌شان شد، ربود و با خود به بئر میمون برد. این پسر، فرزند قاضی مکه بود و جمالی کم نظیر داشت. مردم مکه خشم خود را آشکار کرده و در مسجد الحرام گرد آمدند، دکان‌ها بسته شد و سایر حجاج هم به ایشان پیوستند. مردم، محمد بن جعفر را تهدید کردند که اگر پسرش علی، بچه ربوده شده را پس ندهد، او را از خلافت خلع کرده و خواهند کشت. محمد ناچار در خانه‌اش پناه گرفت و از پنجره خانه‌اش مردم را مورد خطاب قرار داد و از کار پسرش اظهار بی‌اطلاعی کرد و از ایشان امان خواست تا نزد فرزند خود رفته، پسر قاضی را به پدرش بازگرداند.

روایت دیگر طبری این گونه است که حسن بن حسن افضس به زن شوهرداری از بنی محزوم، پیشنهاد عمل حرام داد و شوهر آن زن را تهدید کرد و دستور داد او را بگیرند.

آن مرد از ترس مخفی شد. شبانگاه حسین گروهی از یاران خویش را فرستاد خانه را محاصره کردند و زن را به زور گرفتند. حسین آن زن را پیش خود داشت تا وقتی که فرصت فرار دست داد و زن نزد کسان خویش بازگشت.^{۱۲۰۹} صاحب فخری در مورد محمد بن جعفر می‌گوید: «زمام امر محمد بن جعفر دیباج در دست پسر و یکی از عموزادگانش بود که روش پسندیده‌ای نداشتند.»^{۱۲۱۰}

گروهی از مردم مکه در بیعت با محمد دیباج تردید داشتند. به همین دلیل، کسانی که با او بیعت کردند به ولایت و حمایت از وی وفادار نماندند. به گزارش طبری، طالبیین مردمانی را از مکه و اطراف آن برای بیعت با محمد بن جعفر به زور یا به رضا و رغبت جمع کردند. هم‌چنین طبری از رویگردانی بعضی از مردم مکه از یاری محمد بن جعفر سخن گفته است.^{۱۲۱۱}

ص: ۴۱۱

فصل سوم موضع شیعیان در قبال بیعت مأمون با امام رضا علیه السلام به ولایت‌عهدی

در سال ۲۰۱ ق مأمون دست به اقدام مهمی زد و امام علی الرضا علیه السلام را نزد خود خواند و با او پیمان ولایت‌عهدی بست و اعلام کرد که حق را به جایگاه خود بازمی‌گرداند و پیوند خویشاوندی را که سال‌هاست بریده شده، بقرار می‌کند.^{۱۲۱۲} پیش از این دیدیم که نهضت‌های انقلابی شیعی متعددی از همان ابتدای حکومت عباسی در سال ۱۳۲ ق به شکل مسلحانه و انقلابی برپا شدند که هدفشان به خلافت رساندن پیشوایان علوی بود. هم‌چنین شاهد توطئه‌ها و

^{۱۲۰۹} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۵-۱۲۶.

^{۱۲۱۰} (۲). ابن طباطبای، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۲۰۱.

^{۱۲۱۱} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۵.

^{۱۲۱۲} (۱). جهشیاری گوید: «مأمون برای تجدید عهد با علی الرضا علیه السلام تلاش فراوانی کرد. او به فضل دستور داد که از مردم بیعت بگیرد و نامه‌هایی به سرزمین‌های اسلامی مبنی بر ابطال شعار سیاه بنگارد. فضل به برادرش حسن نامه نوشت و او را از ماجرا مطلع کرد و به او دستور داد لباس سیاه از تن برون آورد و لباس سبز بپوشد و پرچم‌ها و عمامه‌ها را سبز کند و از مردم نیز خواستار چنین کاری گردد و در این باره با همه والیانش مکاتبه کند.» (الوزراء و الکتاب، ص ۳۱۲)

تلاش‌های بعضی از وزرای عباسی بودیم که برای انتقال خلافت از خاندان عباسی به خاندان علوی می‌کوشیدند؛ مثل کارهایی که ابو سلمه در دوره ابو العباس،^{۱۲۱۳} و یعقوب بن داوود در دوره مهدی،^{۱۲۱۴} و برامکه در دوره

ص: ۴۱۲

هارون الرشید^{۱۲۱۵} کردند. اما آنچه در دوره مأمون مشاهده می‌کنیم، این است که خلافت به اختیار و خواست یک خلیفه عباسی و به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز به امامی علوی منتقل می‌شود؛ آن هم امامی که پیشوای یکی از بزرگ‌ترین فرقه‌های شیعه، یعنی فرقه امامیه اثناعشریه است.^{۱۲۱۶}

پرسش‌هایی درباره این واقعیت تاریخی

این امر ما را به پرسش‌هایی از این قبیل رهنمون می‌شود: آیا اقدام مأمون به بیعت با این امام به ولایت عهدی، واکنشی در برابر نهضت‌های شیعی در سراسر دوران عباسی، بخصوص در عصر مأمون بود؟ آیا شیعیان به آن حد از توان سیاسی رسیده بودند که مأمون متوجه خطر آنان شده، بخواهد با بیعت با یکی از پیشوایان برجسته ایشان از آنان دل‌جویی کند؟ آیا مأمون در آنچه انجام داد، صادق بود؟ آیا او قانع شده بود که خاندان علوی برای خلافت حقایق دارد و همین امر او را به این کار سوق داد؟ یا این که او ترفندی سیاسی به کار گرفته بود تا به تحکیم نفوذ و تثبیت پایه‌های خلافت خود بپردازد؟

پیش از پاسخ دادن به این پرسش‌ها بحث خود را با بررسی دیدگاه‌های بعضی مورخان و نویسندگان شیعه و سنی آغاز می‌کنیم تا در صورت امکان، انگیزه‌های واقعی مأمون برای بیعت با امام علی‌الرضا علیه‌السلام به ولایت عهدی را به دست آوریم. طبری می‌نویسد: سبب امر، این بود که «مأمون در فرزندان عباس و فوزندان علی دقت کرد و احدی را از امام علی‌الرضا علیه‌السلام، شایسته‌تر و عالم‌تر و پرهیزگارتر نیافت.»^{۱۲۱۷} اصفهانی روایت می‌کند که مأمون درگیر و دار جنگ با برادرش امین، با خدا عهد بست که اگر بر امین پیروز شود، خلافت را به شایسته‌ترین فرد از خاندان ابو طالب بسپرد و علی‌الرضا علیه‌السلام شایسته‌ترین علویان بود.^{۱۲۱۸} نظر سیوطی کاملاً متفاوت است؛ او اعتقاد دارد که «افراط و

ص: ۴۱۳

^{۱۲۱۳} (۲). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۸ / ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة ص ۱۳۷.

^{۱۲۱۴} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۸۵ - ۳۸۶ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۲۴ - ۲۵ / ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۶۸ - ۱۶۹.

^{۱۲۱۵} (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۷۰ / جهشیاری، الوزراء و الکتاب، ص ۲۴۳ / ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۴۰.

^{۱۲۱۶} (۲). کلینی، اصول الکافی، ص ۹۳ به بعد.

^{۱۲۱۷} (۳). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۳۵ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۱۱۱ / تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۷۶.

^{۱۲۱۸} (۴). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۳۶.

شدت مأمون در تشیع، او را به این کار واداشت. حتی گفته شده مأمون قصد داشت خود را از خلافت خلع کند و خلافت را به وی، یعنی علی الرضا علیه السّلام، بسپارد.^{۱۲۱۹}

نظر صاحب فخری صریح است؛ او می گوید: «مأمون درباره خلافت پس از خود اندیشید و تصمیم گرفت آن را پس از خود به کسی بسپارد که شایستگی آن را دارد تا با این کار چیزی بر ذمه خود باقی نگذاشته باشد؛ مأمون این گونه تصویری داشت.» صاحب فخری سپس می گوید که علی الرضا علیه السّلام ابتدا از پذیرش ولایت عهدی سرباز زد؛ چرا که از این امر شک داشت و هنوز قانع نشده بود. بالأخره آن حضرت فرمود: «اگر پذیرفتم، برای امتثال امر بود، هرچند جفر^{۱۲۲۰} و جامعه^{۱۲۲۱} برخلاف آن دلالت دارند.»^{۱۲۲۲}

یکی از نویسندگان محدث شیعی معتقد است که عامل سیاسی (حمایت از مصالح دولت عباسی) مأمون را به انتخاب امام علی الرضا علیه السّلام به ولایت عهدی برانگیخت. او می نویسد: مأمون از سیاست مداران زیرک و کاردان بود و چون گسترش تشیع را در سرزمین ها، و پایداری علویان را در نقاط گوناگون جهان اسلام دید و جریان تشیع را در حوزه خلافتش مشاهده کرد، از عواقب این حرکت انقلابی علوی، علیه حکومت خود ترسید و بر آن شد که برای فریب دادن علویانی که به حرکت های مزبور اقدام کرده بودند و نیز آن هایی که چنین افکاری در سر داشتند، دست به این اقدام بزنند.^{۱۲۲۳}

ص: ۴۱۴

نویسنده شیعی دیگری^{۱۲۲۴} معتقد است که مأمون به این دلیل با امام علی الرضا علیه السّلام به ولایت عهدی بیعت کرد که بتواند وی را تحت مراقبت خود بگیرد و از شکل گیری نهضت علوی جدیدی پیش گیری کند. او می گوید: مأمون چون منزلت والای امام را نزد مردم دید و دانست که شیعیان هر روز گسترش و انتشا ر بیشتری می یابند، به گونه ای که در ارکان دولت عباسی هم نفوذ می کنند، متوجه خطری شد که گرداگرد وی را فراگرفته است، پس امام را به پایتخت خود، خراسان فراخواند و او را ولیعهد خود کرد تا در پایتخت تحت مراقبت خود بگیرد. دکتر نشار معتقد است که مأمون، خطر دعوت اسماعیلیان را درک کرده بود و خواست به این دعوت خاتمه دهد. امام اسماعیلیان، عبد الله رضی نیز فعالیت

^{۱۲۱۹} (۱) سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۰۷.

^{۱۲۲۰} (۲) جفر، علم غیب است. شیعیان غالی به امام جعفر صادق علیه السّلام علم به غیب را نسبت می دهند و می گویند او علم جفر را بنیان نهاد. این علم، دارای اصول و قواعد و انواع حساب است که چون در آن جمع و تفریق شود، می توان از آن به رویدادهای آینده آگاهی یافت. امام جعفر علیه السّلام کتاب جفر را بر روی قطعه ای پوست گاو تدوین کرد و هارون بن سعید عجلای این علم را فراگرفت. معنای لفظ جفر، جلد یا پوست می باشد. (مقدمه ابن خلدون، ص ۲۳۴) عده ای بر این باورند که کتاب جفر، میراث امام علی بن ابی طالب علیه السّلام است، و عده ای دیگر آن را از امام جعفر صادق علیه السّلام می دانند. (دمیری، حیاة الحیوان، ج ۲، ص ۱۰۳)، علویان کتاب جفر را به ارث بردند تا به دست بنی عبد المؤمن در سرزمین مغرب رسید. (ابن صباغ، الفصول المهمة، ص ۲۰۵)

^{۱۲۲۱} (۳) جامعه، کتابی است منسوب به علی بن ابی طالب علیه السّلام که شبیه کتاب جفر ی است که درباره آن سخن گفتیم. (سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۴، بخش ۲، ص ۱۶۷)

^{۱۲۲۲} (۴) ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۹۸.

^{۱۲۲۳} (۵) مظفری، تاریخ الشیعة، ص ۵۱.

^{۱۲۲۴} (۱) السید هاشم معروف، عقیده الشیعة الامامیة، ص ۱۶۱.

تبلیغاتی وسیعی را آغاز کرده بود . پس مأمون برای مقابله با وی به علی الرضا علیه السّلام نزدیک شد و با او به ولایت عهدی بیعت کرد.^{۱۲۲۵}

پاسخ پرسش‌ها

آنچه گذشت دیدگاه‌های بعضی مورخان و نویسندگان بود که ذکر آن برای وقوف به زوایای مختلف آراء و دیدگاه‌ها ضرورت داشت. اکنون می‌توانیم از بین همه این دیدگاه‌ها به یک نظر معتدل دست یابیم . به نظر ما مأمون از فاضل‌ترین خلفای عباسی بود و به علی بن ابی طالب علیه السّلام به دیده احت رام می‌نگریست و تمایلی به ریختن خون علویان نداشت. او نمی‌خواست روش خلفای عباسی پیش از خود را مبنی بر تعقیب و ظلم و ستم به شیعیان، پیش گیرد . او در نظر داشت دو شاخه خاندان هاشمی، یعنی عباسیان و علویان را به هم نزدیک کند و به دشمنی سنتی آنان پایان دهد.^{۱۲۲۶} اما از سوی دیگر، معتقدیم که عمل مأمون در بیعت به ولایت عهدی با علی الرضا علیه السّلام و انتقال خلافت از خاندان عباسی به خاندان علوی انگیزه‌های سیاسی داشت و با این کار می‌خواست

ص: ۴۱۵

خلافت خود را تحکیم بخشد و از قیام‌های جدیدی که احتمال داشت شیعیان علیه او انجام دهند، محفوظ بماند. هم‌چنین مأمون قصد داشت رضایت مردم خراسان را جلب کند^{۱۲۲۷} و این کار او تمایل آنان را به علویان محقق می‌ساخت و دولت عباسی را از مشکلات داخلی فراوانش رها می‌کرد.

مأمون یکی از بهترین خلفای عباسی بود . مسعودی درباره وی می‌گوید: او اراده منصور، و زهد مهدی، و عزت نفس هادی را در خود جمع کرده بود^{۱۲۲۸} صاحب فخری درباره وی می‌نویسد: مأمون از افاضل خلفای بنی عباس و از حکما و دانشمندان این خاندان، و بردبارترین ایشان به شمار می‌رفت. وی مردی بردبار، زیرک، سرسخت و کریم بود .^{۱۲۲۹} سیوطی نیز می‌نویسد: وی از نظر هو شیاری، اراده، بردباری، دانش، رأی، زیرکی، هیبت، شجاعت، ثبات رأی و گشاده‌رویی، یکی از برترین رجال بنی عباس بود که هم به عفو، و هم به سخت‌گیری در انتقام و ریختن خون شهرت داشت.^{۱۲۳۰} این گشاده‌رویی و علو نفس مأمون در هنگام عفو فضل بن ربیع، وزیر محمد امین آشکار شد، هرچند فضل، دشمنی شدیدی با او داشت .^{۱۲۳۱} مأمون این بزرگ منشی را در حق پیشوایان علوی که علیه او به پا خاسته بودند نیز اعمال کرد. او از محمد بن محمد بن زید گذشت و خانه‌ای را برای سکونت در اختیار وی قرار داد. هم‌چنین محمد فرزند

^{۱۲۲۵} (۲). نشار، نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج ۲، ص ۳۹۱.

^{۱۲۲۶} (۳). ابن طولون، الشذرات الذهبیه، ص ۹۷.

^{۱۲۲۷} (۱). مأمون، مرو را مرکز خلافت خود قرار داده بود . تعبیر دکتر دوری این است که این انتخاب، مظهر سیاست جدیدی بود که مأمون در پیش گرفت . اما با آمدن او پس از شش سال به بغداد، بر سیاستی که پایتخت اول او، یعنی مرو، نمایانگر آن بود پایان داد و سیاست نوینی در پیش گرفت (العصر العباسی الأول، ص ۲۱۴)

^{۱۲۲۸} (۲). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۵.

^{۱۲۲۹} (۳). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۹۷.

^{۱۲۳۰} (۴). سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۰۶.

^{۱۲۳۱} (۵). بعد از کشته شدن امین، فضل بن ربیع وزیر او در رجب سال ۱۹۶ پنهان شد و یکی از شعرا چنین شعری سرود : آنچه خلافت را ضایع کرد دغل‌کاری وزیر، و فسق امیر، و جهل مشاور بود (جهشیاری، الوزراء و الکتاب، ص ۳۰۶-۳۰۷ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۸۱)

جعفر صادق را بخشید و در تشییع جنازه وی شرکت کرد و قرض های وی را پرداخت. ^{۱۲۳۲} هم چنین مأمون از عبد الرحمن بن

ص: ۴۱۶

احمد علوی که در یمن قیام کرده بود، گذشت کرد. ^{۱۲۳۳} درحالی که دیدیم خلفای عباسی پیش از او چگونه بر علویان سخت گرفتند و به آن‌ها ظلم کردند.

مأمون در دوره سختی، متولی خلافت شد، به گونه ای که آشوب و اضطراب و ناآرامی همه ارکان دولت را فراگرفته بود. این دوره پرآشوب از زمانی آغاز شد که هارون الرشید فرزند خود، امین را با وجود آن که سنش کمتر بود، بر مأمون برتری داد و او را در سال ۱۷۳ ق ولیعهد خود کرد. البته هارون الرشید در اواخر عمر از این کار پشیمان شد؛ ^{۱۲۳۴} چرا که مأمون علاوه بر سن بیشتر، برای به عهده گرفتن خلافت از امین شایسته تر بود. هارون در سال ۱۸۳ ق برای فرزندش مأمون بیعت گرفت و حکومت سرزمین‌هایی را که از ناحیه همدان [آغاز می‌شد و] تا پایان مرزهای شرقی [ادامه داشت] نیز به وی داد. هارون بعدها از این که امین را مقدم داشته، اعلام پشیمانی کرد و به اصمعی گفت: «می‌کوشم که مسئله را سامان دهم و به کسی بسپارم که از روش و رفتارش رضایت، و به حسن سیاستش اعتماد دارم، و از ضعف و سستی او نگران نیستم، و او عبد الله است، اما بنی هاشم براساس هوای نفس خود به مح مد تمایل دارند و او نیز دست خوش هوس، و تابع هوای دل خویش است. محمد امین اسراف‌کار است و زنان و کنیزان در رأی او دخالت می‌کنند، درحالی که عبد الله روش پسندیده و رأی اصیل دارد و در کارهای بزرگ مورد اعتماد است. اگر به عبد الله متمایل شوم، بنی هاشم خشمگین می‌شوند و اگر کار را تنها به محمد بسپارم، بیم دارم کار رعیت را آشفته کند.» ^{۱۲۳۵}

این گفته‌های هارون به اصمعی، گویای گرایش بنی هاشم به بیعت با امین است و منظور هارون از بنی هاشم، فرزندان خاندان عباسی است. مأمون پس از کشته شدن امین و دست یابی به خلافت، دل جویی از عباسیان را بی فایده دید؛ چرا که در آن روزها نشانه‌هایی از خروج منصور و ابراهیم، فرزندان مهدی، علیه او ظاهر شده بود، از این رو، تصمیم گرفت به یکی دیگر از شاخه‌های بنی هاشم، یعنی علویان گرایش پیدا کند. این شد

ص: ۴۱۷

که مسئله بیعت او به ولایت‌عهدی با برجسته‌ترین مرد از خاندان علوی آن دوران (علی الرضا علیه السلام) پیش آمد.

هارون الرشید در امر ولایت‌عهدی به دو فرزندش امین و مأمون بسنده نکرد، بلکه فرزند دیگرش قاسم را بعد از امین و مأمون، ولیعهد ساخت و به وی نام مؤتمن داد و حکومت جزیره و شهرهای مرزی اسلام و روم را به او بخشید. بدین‌سان، هارون دولت عباسی را بین فرزندان خود تقسیم کرد و با این کار، زمینه رقابت و حسادت بین این سه برادر را

^{۱۲۳۲} (۶). اصفهانی، مناقب الطالبيين، ص ۵۴۱/ ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانية، ص ۱۶۵.

^{۱۲۳۳} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۶۸-۱۶۹.

^{۱۲۳۴} (۲). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۷۵/ ابو المحاسن، النجوم الزاهرة، ج ۲، ص ۱۳۸.

^{۱۲۳۵} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۶۳.

فراهم آورد و بذره‌های فتنه را بین امین و مأمون کاشت و حزب عباسی را تضعیف کرد. این امر، زمینه را برای تقویت حزب علوی، در دوره مأمون فراهم ساخت.^{۱۲۳۶}

طبری دیدگاه‌های مردم را بعد از اخذ تعهدنامه توسط هارون از فرزندان در امر خلافت، توصیف کرده، می نویسد: «چون هارون بلاد را بین سه فرزند خود تقسیم کرد، گروهی از مردم گفتند که کار حکومت را تحکیم بخشید؛ عده ای دیگر گفتند که نه، بلکه بین آنان دشمنی ایج اد کرد و عاقبت این امر وحشت و ناامنی برای رعیت است.»^{۱۲۳۷} مردی اعرابی در کنار کعبه بود، پس از آن که هارون دستور داد پیمان نامه ولایت عهدی را به دیوار کعبه بیاویزند، گفت: «شمشیرها برهنه خواهند شد و فتنه رخ خواهد داد و بر سر ملک، نزاع در خواهد گرفت.»^{۱۲۳۸}

شکی نیست که شیعیان از دشمنی و جنگ بین امین و مأمون و جناح بندی و تقسیم دولت عباسی به هواداری از این یا آن برادر، شادمان بودند. دعوت شیعه سریعاً در حال گسترش بود و پیشوایان علوی حرکت‌های خود را آغاز کرده بودند که ما در همین بحث از آن یاد کردیم و شاهد بودیم که دوره مأمون، نهضت‌های شیعی فراوانی به خود دید.

به هر حال، بیعت با علی الرضا علیه السلام می توانست رضایت خاطر کامل مردمان خراسان را فراهم آورد و شکی نیست که این انگیزه، پیشاپیش انگیزه‌های دیگری بود که باعث شد او ولایت عهدی را به این رهبر علوی واگذار کند. مأمون پیوندی مستحکم با خراسان داشت؛

ص: ۴۱۸

مادرش به نام مراجل، کنیزی خراسانی بود^{۱۲۳۹} و پدرش، حکمرانی خراسان و مناطق شرقی دولت عباسی را به وی داده بود. مأمون همه دوران جوانی خود را در آن جا گذراند و در خراسان به عدل و تقوا و ورع مشهور شد و همین امر، عامل جذب قلوب مردم خراسان به سوی او بود. پس از این، فتنه بین امین و مأمون پیش آمد؛ زیرا امین تصمیم گرفت پیمان‌ها و میثاق‌هایی که قبلاً متعهد شده بود، نقض و برادرش مأمون را از ولایت عهدی عزل کند^{۱۲۴۰} و به جای او پسر کوچکش موسی را که ناطق بالحقش می نامید، ولیعهد خود گرداند.^{۱۲۴۱} امین با این اقدام، احساسات اهالی خراسان و دیگر شهرهای اسلامی، مخصوصاً مردم حجاز را برانگیخت.

^{۱۲۳۶} (۱) حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۱۶۰.

^{۱۲۳۷} (۲) تاریخ طبری، ج ۶، ص ۶۰۳.

^{۱۲۳۸} (۳) مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۶۴.

^{۱۲۳۹} (۱) مادر امام علی الرضا نیز از کنیزان بود. محمد حسین مظفری می نویسد: امام موسی کاظم پس از آن که جدش محمد باقر و پدرش جعفر صادق علیهما السلام را در خواب دید که به او دستور می دهند این کنیز را بخرد، خریداری کرد. آن دو بزرگوار او را از شمایل این کنیز آگاه کرده بودند و این که این زن، فرزندی را برای آن حضرت به دنیا می آورد که بهترین مردمان زمان عصر خود می شود. (تاریخ الشیعه، ص ۵۴)

^{۱۲۴۰} (۲) تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۶۶.

^{۱۲۴۱} (۳) جهشیاری، کتاب الوزراء و الكتاب، ص ۳۹۲.

در واقع، فتنه امین و مأمون، نوعی جهاد حزبی بود که بین ایرانیان که طرفدار مأمون بودند، از یک سو، و اعراب که طرفدار امین بودند، از سوی دیگر، واقع شد. رهبری این نزاع را هم فضل بن سهل، وزیر ایرانی مأمون و فضل بن ربیع، وزیر عرب امین، به عهده داشتند.^{۱۲۴۲}

اقوام ایرانی و خراسانی به مأمون پیوستند و اعراب، گرد امین را گرفتند. مأمون دریافته بود که دل جویی کردن از عناصر عربی که سیاست خصمانه‌ای علیه او پیش گرفته‌اند، سودی ندارد. دشمنی قوم عرب با او در نزاع وی با برادرش امین و قیام نصر بن شیبث، که از کشته شدن امین و اعتماد مأمون بر ایرانیان و کنار نهادن اعراب خشمناک شده و قیام کرده بود، آشکار شد.^{۱۲۴۳} بنابراین، مأمون به جریان پشتیبانی اهل خراسان و ایرانیان سوق داده شد و بازگشت از این مسیر برایش دشوار بود.

ص: ۴۱۹

مردم بغداد در سال ۱۹۸ ق و پس از کشته شدن امین، به شکل عام با مأمون بیعت کردند^{۱۲۴۴} و خود وی در آن زمان در ری اقامت داشت. سپس به مرو خراسان رفت و فضل بن سهل را در منصب وزارت ابقا کرد و لقب ذو الریاستین به او داد، چون او هر دو مقام لشکری و کشوری (شمشیر و قلم) را در خود جمع کرده بود.^{۱۲۴۵} مأمون اداره امور عراق را نیز به برادر فضل، حسن بن سهل واگذار کرد.^{۱۲۴۶} بدین ترتیب، مأمون در محیطی که در واقع ایرانی بود، قرار گرفت؛ خراسانیان ایرانی بودند و خاندان سهل رتق و فتق امور دولت را بر عهده داشتند و شرایط به شکلی بازگشت که برمکیان در اوایل دوره هارون الرشید بر قدرت، پنجه انداخته بودند.^{۱۲۴۷}

مردمان خراسان و فارس [ایران] از هنگام فتوحات اعراب تا آن روزگار، به تمایل به علویان و دوستی و تکریم خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام مشهور بودند، از این رو، مأمون نتیجه گرفت که چاره‌ای جز جلب احساسات ایشان ندارد. این مردم، پایه اصلی خلافت و دولتش را تشکیل می‌دادند و بیعت با یکی از علویان می‌توانست بهترین راه برای تأمین خواسته‌های آنان باشد.

تشیع در همه ارکان دولت عباسی گسترش یافته بود و بسیاری از طالبیان، سودای آن داشتند که بر دولت خروج کنند و ما شاهد قیام‌های متعدد شیعی بودیم که در دوره مأمون، بیشتر از دوره خلفای قبلی و پس از او واقع شدند. ریشه‌های تشیع، حتی در مرکز خلافت گسترش یافته بود؛ مثلاً، فضل بن سهل ذو الریاستین، وزیر مأمون شیعی بود^{۱۲۴۸} و طاهر بن

^{۱۲۴۲} (۴). حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۱۶۱.

^{۱۲۴۳} (۵). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۵۹ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۰۱.

^{۱۲۴۴} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۶۶.

^{۱۲۴۵} (۲). مأمون به فضل بن سهل، امارت و وزارت دولت خود را سپرد، و او اولین وزیری است که این دو منصب را باهم عهده‌دار شد. (جهشیاری، الوزراء و الکتاب، ص ۳۰۶).

^{۱۲۴۶} (۳). همین‌طور مأمون امر دیوان خراج را به حسن بن سهل واگذار کرد (ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۸۵ / جهشیاری، الوزراء و الکتاب، ص

۳۰۵)

^{۱۲۴۷} (۴). جمال سرور، الحیاة السیاسیة فی الدولة العربیة الاسلامیة، ص ۲۲۷.

^{۱۲۴۸} (۵). روندلسن، عقیده الشیعة، ص ۱۹۰.

حسین سردار او، که به مسئله برادرش امین خاتمه بخشید، تمایلات شیعی داشت. این اثیر روایت می کند که طاهریان همگی شیعی بودند. او در روایت خود، آن جا که از جنگ سلیمان

ص: ۴۲۰

بن عبد الله طاهری با حسن بن زید که در طبرستان قیام کرده بود، یاد می کند، می نویسد:

سلیمان از جنگ با حسن بن زید احساس گناه می کرد و این از شدت تشیع وی بود. ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰

پس مأمون چاره ای نداشت جز آن که دل ایرانیان را، که به خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام به دیده احترام می نگریستند و به آنان ابراز محبت می کردند، به دست آورد. او در برابر نام و یاد امام علی علیه السلام احترام می کرد و عباسیان را به رفتار خوب با علویان ترغیب می نمود.

سیوطی روایت می کند که یکی از عباسیان علت نیکی کردن مأمون با علویان را از وی جویا شد و او در پاسخ گفت: «من کاری می کنم که آنان قبلا در حق ما روا داشته اند؛ آن روز که ابو بکر به خلافت رسید، هیچ سهمی برای بنی هاشم قایل نشد و پس از او عمر و عثمان نیز همان شیوه را پیش گرفتند، اما چون علی علیه السلام خلیفه شد، عبد الله بن عباس را به ولایت بصره، و عبید الله را به یمن، و سعید را به مکه، و قثم را به بحرین فرستاد. او هیچ یک از فرزندان عباس را باقی نگذاشت، مگر آن که وی را والی جایی کرد و این دین بر گردن ما بود و امروز من جزای او را به فرزندان همان گونه که وی بلما کرد، می دهم.»^{۱۲۵۱}

از دیگر نشانه های تقرب مأمون به مردم خراسان، اقامت او در مرو بود که منجر به آشفتگی امور در سرزمین عراق و بخصوص در بغداد شد. مردم عراق به همدیگر

ص: ۴۲۱

^{۱۲۴۹} (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۴۰ (حوادث سال ۲۵۰ ق)

^{۱۲۵۰} (۲). راجع به تشیع فضل بن سهل، مستند قوی وجود ندارد، حتی محسن امین در کتاب اعیان الشریعه که با تسامح، بسیاری از مشاهیر اهل سنت را نیز جزء شیعیان معرفی کرده، نام او را ذکر نکرده است.

نیز روایت تشیع طاهریان مأخوذ از ابن اثیر است که در مقابل آن روایاتی وجود دارد که اساس این نظر را متزلزل می کند. ابن اثیر در نقل ماجرای تغییر لباس مأمون از سبز به سیاه (شعار عباسیان) گوید: «... و قیل انه امر طاهر بن حسین أن یسأله حوائج فکان أول حاجه سأله أن یلبس السواد : فأجابہ الی ذلك» (ر. ک: الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۸۲). در رجال کشی نیز به تبعید فضل بن شاذان، متکلم برجسته امامیه توسط عبد الله بن طاهر اشاره شده است (ر. ک: رجال الکشی، ص ۵۳۹). هم چنین ابن اسفندیار معتقد است: «... طالبیه با اولاد طاهر بن حسین همیشه بد بوده اند، به سبب کشتن محمد بن عبد الله بن طاهر.» (ر. ک: محمد بن اسفندیار کاتب، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۳۸).

منبع دکتر لیثی در این نظر، عقیده الشیعه رونلدسن است. رونلدسن نیز مستندهایی برای این نظریه خود ارائه نکرده است (ر. ک: عقیده الشیعه، ص ۱۷۰-۱۷۱)، اما به نظر می رسد این سخن پایه و اساس درستی ندارد. (مترجم)

^{۱۲۵۱} (۳). سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۰۸.

می‌گفتند که فضل بن سهل بر مأمون مسلط شده و او را در قصرش، دور از خانواده و فرماندهان برجسته سپاهش، از خواص و عوام، بازداشته و امور دولت را مطابق میل و خواسته خود اداره می‌کند و استبداد رأی به خرج می‌دهد. پس همه بنی هاشم و افراد سرشناسی که در عراق بودند، از این امر به خشم آمدند.^{۱۲۵۲}

مرحوم شیخ خضری عمل مأمون را در سپردن ولایت عهدی به علی الرضا علیه السلام ناشی از تمایل خلیفه به تأمین رضایت ایرانیان می‌داند و می‌گوید: ایرانیان دوست داشتند که پیشوای مسلمانان یکی از علویان باشد و مدت‌ها بود که برای بازگرداندن حکومت به خاندان علی علیه السلام می‌جنگیدند. اکنون فرصتی پیش آمده بود که می‌توانستند خلافت را بدون جنگ و خون‌ریزی به فرزندان علی برگردانند. خود مأمون هم با نظری که داشت و معتقد بود که علی بن ابی طالب علیه السلام از دیگر خلفای راشدین، برتر و به خلافت، شایسته‌تر است، باعث تقویت این معنا شد. به نظر ما آنچه مأمون کرد، نتیجه محیطی بود که وی در آن تربیت یافته بود. او از همان ابتدا در دامن جعفر برمکی تربیت یافت و پس از آن نزد فضل بن سهل آمد و این‌ها جزو شیعیان بودند. در نتیجه، این تفکر در خمیرمایه وی سرشته شد و او راهی غیر از پدرانش پیمود.^{۱۲۵۳}

یکی از عوامل نزدیک‌تر شدن مأمون به خاندان علوی و شیعیان ایشان، عداوتی بود که عباسیان نسبت به او روا داشتند. طبری در حوادث اول سال ۲۰۱ ق و پیش از بیعت با علی الرضا علیه السلام یاد می‌کند که مردم بغداد به منصور بن مهدی پیشنهاد کردند که با او به خلافت بیعت کنند^{۱۲۵۴} و او از پذیرش خلافت سرباز زد، اما پذیرفت که امیر بغداد باشد. او هم چنین دشمنی ابراهیم بن مهدی و دیگر عباسیان را با مأمون متذکر می‌شود.^{۱۲۵۵} بعضی از این عباسیان در خلافت طمع داشتند و از فرصتی که پیش آمده و اوضاع دولت را پریشان ساخته بود، بهره می‌جستند. آنان بر حسن بن سهل، والی مأمون در عراق هم عصیان کردند.^{۱۲۵۶}

ص: ۴۲۲

بیعت با علی الرضا به ولایت عهدی

مأمون در انتخاب ولیعهد موفق بود. این ولیعهد فرزند امام موسی کاظم علیه السلام بود که در سال ۱۵۳ ق در مدینه متولد شده^{۱۲۵۷} و به علم و تقوا و ورع مشهور بود. ۳۵ سال از عمر شریف آن حضرت در دوره حیات پدر بزرگوارش گذشت، که بیشتر آن در دوره هارون الرشید بود.

او دوران‌دور مشاهده می‌کرد که هارون با پدرش چه رفتاری دارد.^{۱۲۵۸} آن حضرت، سیاست تقیّه و پنهان‌کاری پیش گرفت تا به سرنوشتی همانند پدرش دچار نشود. امام رضا علیه السلام پس از پدر مدت بیست سال زندگی کرد و امر امامت

^{۱۲۵۲} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۷/ ابن اثیر، الكامل فی اللّیخ، ج ۶، ص ۱۱۸/ ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۳.

^{۱۲۵۳} (۲). خضری، تاریخ الامم الاسلامیة، ج ۲، ص ۱۸۱.

^{۱۲۵۴} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۳/ ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۱۸.

^{۱۲۵۵} (۴). سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۵.

^{۱۲۵۶} (۵). ابن کنیر، البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۲۴۷-۲۴۸.

^{۱۲۵۷} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۸.

^{۱۲۵۸} (۲). نوبختی، فرق الشیعة، ص ۸۱.

شیعیان را بر عهده گرفت. در دوران آن حضرت، شیعیان دچار اختلاف رأی شدند و فرقه‌ها و مذاهب گوناگون پدید آمد؛ برخی امامت دیگر برادران آن حضرت را پذیرفتند، و عده‌ای اظهار کردند که امام غایب شده، پس از مدتی ظهور خواهد کرد. عده‌ای از شیعیان هم که از خواص پدرش امام موسی علیه السلام بودند و نص بر علی الرضا را صریحا از ایشان شنیده بودند، امامت علی الرضا علیه السلام را پذیرفتند. یاران امام با حضرتش در ارتباط بودند و شیعیان را به امامت وی دعوت می‌کردند. در نتیجه، گروهی از شیعیان به اطاعت او بازگشتند و امر بر یاران پدرش آشکار شد. بنابراین، حضرت مهبیای انجام رسالتش گردید.^{۱۲۵۹}

چون مأمون تصمیم گرفت که ولایت عهدی را به علی الرضا علیه السلام بدهد، گروهی از افراد خود، از جمله جلودی را که از مردمان خراسان بود، نزد حضرت فرستاد تا از او دعوت به عمل آورند. امام دعوت این عده را پذیرفت^{۱۲۶۰} و درحالی که گروهی از علویان او را همراهی می‌کردند، عازم مرو شد و در آنجا مورد تکریم و احترام قرار گرفت.^{۱۲۶۱}

ص: ۴۲۳

مأمون، فضل و حسن فرزندان سهل را برای مشورت در امر ولایت عهدی علی الرضا نزد خود خواند. حسن بن سهل او را نصیحت کرد که از این رأی صرف نظر کند و از خشم خاندان عباسی در انتقال خلافت به خاندان علوی پرهیز نماید، اما فضل بن سهل این فکر مأمون را تحسین کرد و او را به انجام این کار ترغیب نمود. مأمون نیز به عظمت کار آگاه بود، از این رو، به این دو برادر گفت: من با خدا عهد کرده‌ام که اگر بر مخلوع^{۱۲۶۲} ظفر یافتم، خلافت را به بهترین فرد از خاندان ابو طالب بسپارم، و کسی را در میان ایشان بهتر از این مرد نمی‌شناسم. حسن هم ناچار شد که رأی خلیفه را بپذیرد.^{۱۲۶۳}

اصفهانی روایت می‌کند که مأمون فضل و حسن، فرزندان سهل را نزد علی الرضا علیه السلام فرستاد تا به حضرت بگویند که خلیفه مایل است او را به ولایت عهدی برگزیند. امام در آغاز از قبول این امر امتناع ورزید. آن دو تهدید کردند که اگر در عدم پذیرش اصرار ورزد، گردنش را خواهند زد. سپس مأمون امام را به مجلس خود خواند، اما حضرت باز هم نپذیرفت. از این رو، مأمون نیز او را به قتل تهدید کرد و گفت: «عمر امر خلافت بعد از خود را بین شش نفر قرار داد که یکی از آنان جدّ تو بود، و فرمان داد که هرکدام از آن شش تن مخالفت کرد، گردنش را بزنی، اکنون تو

^{۱۲۵۹} (۳) هاشم معروف، عقیده الشیعة الامامیة، ص ۱۵۱.

^{۱۲۶۰} (۴) متن عربی بدین گونه است: «فیبعث [مأمون] بعض رجاله ... لاستدعاء علی الرضا، فاستجاب للدعوة، و رحل هو و بعض العلویین الی مرو ...» که نویسنده آن را به کتاب مروج الذهب مسعودی ارجاع داده است و مفهوم آن، رضایت کامل امام به این سفر است، اما متن مروج الذهب که کاملا با آن متفاوت است و اجبار امام را به این سفر نشان می‌دهد، چنین است: «... فی سنة ... بعث -- المأمون ... الی علی بن موسی لاشخاصه، فحمل الیه مکرها.» قطعاً نویسنده، چنین نبیتی نداشته و دچار سهو شده است؛ چرا که چند سطر بعد به روایاتی که امام را مجبور به پذیرش این سفر کرد اشاره می‌کند. (مترجم)^{۱۲۶۱} مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۸.

^{۱۲۶۲} (۶) مخلوع، منظور امین است که از خلافت خلع، و کشته شده بود.

^{۱۲۶۳} (۷) اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۶۲-۵۶۳.

هم ناچاری که ولایت‌عهدی را بپذیری! از این رو، علی‌الرضا علیه‌السلام مجبور شد رأی خلیفه را بپذیرد.^{۱۲۶۴} صاحب فخری نیز بر این نظر است که فضل بن سهل مسئول انجام این کار بود و آن را به خوبی به پایان رساند.^{۱۲۶۵}

بیعت ولایت‌عهدی با علی‌الرضا علیه‌السلام در ماه رمضان سال ۲۰۱ محقق شد. فضل بن سهل

ص: ۴۲۴

نزد مردم رفت و آنان را از امر بیعت آگاه کرد و دستور داد لباس سیاه را که شعار عباسیان بود، بیرون آورند و لباس سبز بپوشند.^{۱۲۶۶} او به مردم گفت که مأمون مقرر یک سال را به ایشان بخشیده و جشن رسمی بیعت نیز یک هفته دیگر برگزار می‌شود.

بیعت رسمی با علی‌الرضا علیه‌السلام در یکی از روزهای ماه رمضان سال ۲۰۱ انجام شد. در این مراسم، فرماندهان سپاه، قاضیان و بزرگان قوم حضور داشتند.^{۱۲۶۷} مأمون به عباس فرزند خود امر کرد اولین کسی باشد که با علی‌الرضا علیه‌السلام بیعت می‌کند. سپس علویان و گروهی از عباسیان آمدند و بیعت کردند و از خلیفه پادشاه گرفتند. پس از آن، خطبا و شعرا به مدح امام علی‌الرضا علیه‌السلام پرداختند و از عمل مأمون که آن حضرت را به ولایت عهدی انتخاب کرده بود، قدردانی کردند. سپس مأمون از امام علیه‌السلام خواست که برای مردم سخن بگوید.

امام خطبه کوتاهی ایراد کرد و بعد از حمد و ثنای خداوند فرمود: «همانا ما را به واسطه رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله بر شما حقی است، و شما نیز به همان سبب، بر ما حقی دارید. پس هرگاه حق ما را ادا کردید، بر ما نیز واجب است که حق شما را بدهیم.»^{۱۲۶۸} مأمون امام علی‌الرضا را به «الرضا من آل محمد» ملقب ساخت و دستور داد نام آن حضرت را بر دینارها نقش کنند. هم‌چنین دخترش را به عقد محمد بن علی‌الرضا علیهما‌السلام درآورد.^{۱۲۶۹}

حسن بن سهل به عیسی بن محمد بن ابی‌خالد، که نایب او در عراق بود. نامه نوشت و وی را از بیعت با علی‌الرضا علیه‌السلام آگاه ساخت و دستور داد که از مردم بغداد بیعت گیرد و ادارشان کند که از قباها و عمامه‌ها و پرچم‌های سبز استفاده کنند. هم‌چنین از او خواست که روزی و مقرر یک سال را به ایشان ببخشد.^{۱۲۷۰} و چون عباسیان بغداد از کار مأمون آگاه شدند و دانستند که خلافت را از خاندان عباسی به خاندان علوی منتقل ساخته و لباس

^{۱۲۶۴} (۸). همان، ص ۵۶۳. تردید امام علی‌الرضا به قبول ولایت‌عهدی، به علم جفر که امام جعفر صادق علیه‌السلام، وضع کرده بود، برمی‌گشت. در این علم از ناتمام ماندن کار علی‌الرضا علیه‌السلام خبر داده شده بود (ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۶۹۸) در تصحیح معنای جفر گذشت که این معنا صحیح نیست.

^{۱۲۶۵} (۹). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۹۸.

^{۱۲۶۶} (۱). در نامه‌ای که فضل بن سهل به برادرش حسن نوشت، دستور داد که لباس سیاه را از تن بیرون کند و لباس سبز بپوشد و پرچم‌ها و عمامه‌ها را سبز کند و از مردم نیز خواستار چنین کاری شود و به همه عملانش در این باب نامه بنویسد (جهشیاری، الوزراء و الکتاب، ص ۳۱۲/ تاریخ یعقوبی، ج ۷، ص ۱۷۶)

^{۱۲۶۷} (۲). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۱۱.

^{۱۲۶۸} (۳). اصفهانی، مناقب الطالبین، ص ۵۶۴.

^{۱۲۶۹} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۸/ ابن طولون، الشذرات الذهبیة، ص ۹۷.

^{۱۲۷۰} (۵). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۳۹.

ص: ۴۲۵

پدران و اجداد خود را تغییر داده و لباس سبز را انتخاب کرده، زیر بار نرفتند و خشمناک شدند و او را از خلافت کنار نهادند و با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند.^{۱۲۷۱} ابراهیم هم فرزند برادرش، اسحاق بن موسی بن مهدی را ولیعهد خود ساخت و وعده داد که به هر فرد در آغاز سال هجری آینده، ده دینار ببخشد. اما سپاه بر ابراهیم اعتراض کردند و مقرری شش ماه را از او خواستند، از این رو، ابراهیم به هر سپاهی دویست درهم نقد داد و آنان پذیرفتند که بقیه حقوق خود را از غلات کشاورزی دریافت کنند.^{۱۲۷۲} صاحب فخری در توصیف ابراهیم بن مهدی می‌گوید: «او عالم، شاعر، فصیح، ادیب و رامش‌گری ماهر بود.»^{۱۲۷۳}

بیعت شکنی

فتنه و ناآرامی، سراسر دولت عباسی را فراگرفت. مأمون هنوز در مرو خراسان اقامت داشت و از بسیاری وقایع بی اطلاع بود. علی‌الرضا علیه‌السلام نزد وی آمد و از حال مردم و فتنه‌ها و درگیری‌هایی که با کشته شدن برادرش (امین) آغاز شده بود، آگاهی ساخت و فرمود که فضل بن سهل اخبار را از او پنهان می‌دارد، اما نزدیکان من و بعضی از مردم چیزهایی نقل کرده‌اند مبنی بر این که تو گرفتار سحر و جنون شدی و آنان چون چنین دیده‌اند، با عمویت ابراهیم بن مهدی به خلافت بیعت کرده‌اند.^{۱۲۷۴} مأمون تنی چند از رجال دولت را خواست و حقیقت امر را جویا شد. ایشان نیز اخبار علی‌الرضا علیه‌السلام را تأیید کردند و او را از برخورد فضل بن سهل با هرثمه بن اعین که می‌خواست مأمون را پرهیز دهد، آگاه ساختند. هم‌چنین به کوتاهی خلیفه در حق طاهر بن حسین که خالصانه خدمت کرد و او را از شر برادرش نجات داد، اشاره کردند، سپس مأمون را نصیحت کردند که به سوی بغداد حرکت کند.^{۱۲۷۵} چون سخنان این ناصحان به فضل رسید، دستور داد عده‌ای از ایشان

ص: ۴۲۶

را تازیانه بزنند و بقیه را به زندان بيفکنند. امام علی‌الرضا علیه‌السلام کوشید تا فضل را به آزاد کردن ایشان متقاعد سازد، اما فضل شفاعت حضرت را در حق آنان نپذیرفت.^{۱۲۷۶}

حادثه بعد، کشته شدن فضل بن سهل بود.^{۱۲۷۷} مورخان در سبب کشته شدن وی و این که چه کسانی در قتل او دست داشتند، هم‌داستان نیستند. آنچه ما را به این بحث می‌کشاند، علاقه‌مندی به دانستن ارتباط قتل وی با مسئله بیعت با علی‌الرضا علیه‌السلام به ولایت‌عهدی است؛ چرا که بنا به نظر مورخان، فضل پرچم‌دار این بیعت بود.

^{۱۲۷۱} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۹۹/ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۲۴۸-۲۴۹.

^{۱۲۷۲} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۰-۱۴۱.

^{۱۲۷۳} (۳). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۹۹.

^{۱۲۷۴} (۴). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۷/ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۱۸-۱۱۹.

^{۱۲۷۵} (۵). آنان گفتند: «فضل، قتل هرثمه بن اعین را نزد تو نیکو جلوه داد، درحالی‌که هرثمه نصیحت‌خواه تو-- بود، پس فضل به قتل وی شتاب کرد. طاهر بن حسین نیز کارها را برای تو مهیا ساخت تا آن که تو را به خلافت رساند، اما تو او را به رقه فرستادی (و با این تدبیرهای غلط) زمین از بزرگی فتن و شرور شکافته شده است.» ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۳.

^{۱۲۷۶} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۴۸.

طبری دو روایت را ذکر می کند. اولین روایت تأکید می کند که مأمون نقشه کشتن فضل را ریخت. او می گوید که فضل همراه مأمون وارد سرخس شد و هنگامی که فضل در حمام بود، گروهی بر وی حمله بردند و او را با ضربات شمشیر از پای درآوردند. این حادثه در جمعه ای اتفاق افتاد که دو روز از شعبان سال ۲۰۲ می گذشت. قاتلان را، که چهار نفر از زیردستان مأمون بودند، تعقیب کردند... آن ها گریختند. مأمون کسانی را به تعقیب آنان فرستاد و برای آوردن گانشان ده هزار دینار جایزه معین کرد. وقتی آن ها را نزد مأمون آوردند، گفتند: «تو به ما دستور قتل او را دادی، اما مأمون دستور داد گردن هایشان را بزنند.» روایت دیگری که طبری ذکر می کند، حاکی از تبرئه مأمون است. او می نویسد:

«گفته می شود که چون قاتلان فضل دستگیر شدند، مأمون ماجرا را از آن ها پرسید، یکی از آنان گفت که علی بن ابی سعید خواهرزاده فضل به این کار وادارشان کرده، اما شخص دیگر، منکر این ا دعا شد. مأمون هم دستور داد آنان را بکشند.»^{۱۲۷۸}

فضل بن سهل پیروان قدرتمندی داشت که او را تأیید و پشتیبانی می کردند. این ها وقتی دیدند که بر سر فضل چه آمده، مأمون را به دست داشتن در قتل او متهم کردند.

ص: ۴۲۷

سرداران خراسانی و سپاهیان و دیگر یاران فضل بر دستگاه خلافت شوریدند و مقابل در قصر مأمون گرد آمدند و خواستند آن جا را آتش بزنند. مأمون چون جان خود را در خطر دید، از علی الرضا علیه السلام خواست که شورشیان را به آرامش دعوت کند. امام رضا علیه السلام تنها وسیله نجات خلیفه و آرامش خاطر شورشیان بود؛ چرا که مردم خراسان او را دوست داشتند و در پیروی از او مخلص بودند.^{۱۲۷۹}

اما پایان حیات امام رضا علیه السلام در طوس^{۱۲۸۰} بود؛ یعنی وقتی که مأمون مسیر رفتن به بغداد را می پیمود. مورخان در علت وفات امام هم اختلاف کرده اند. بعضی مأمون را به قتل وی متهم می کنند. طبری بر این عقیده است که علی الرضا علیه السلام به مرگ طبیعی درگذشت. وی می گوید: مأمون از سرخس، به سمت طوس خارج شد و چون به آن جا رسید، چند روز در کنار قبر پدر خود توقف کرد. در این ایام، علی بن موسی انگور خورد و در خوردن آن زیاده روی کرد و به طور ناگهانی درگذشت.^{۱۲۸۱} مسعودی همین روایت طبری را می آورد، البته به آن می افزاید که این انگورها آلوده به سم بود.^{۱۲۸۲} اما اصفهانی تأکید می کند که علی الرضا علیه السلام مسموم شد و وفات یافت. او می گوید: «در وفات امام و کیفیت سمی که به وی خورانده شد، اختلاف است.» سپس اصفهانی روایتی نقل می کند که در آن، مأمون به یکی از کارگزاران خود گفت تا ناخن هایش را بلند کند و زیر آن را به سم آلوده سازد.

^{۱۲۷۷} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۷، ص ۱۷۹ - ۱۸۰.

^{۱۲۷۸} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۴۸.

^{۱۲۷۹} (۱). حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۲۶۹.

^{۱۲۸۰} (۲). طوس، شهری است که هارون الرشید در آن به خاک سپرده شده بود.

^{۱۲۸۱} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۵۰.

^{۱۲۸۲} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۸.

مأمون پس از آن دستور می دهد که فرد مزبور انارهایی را با دستان خود فشار دهد و برای علی الرضا علیه السّلام آب انار تهیه کند و به او بخوراند. امام دو روز پس از نوشیدن شربت، از دنیا می رود. اصفهانی روایت دیگری هم نقل می کند که در آن سبب وفات علی الرضا علیه السّلام خوردن انگور آلوده به سم ذکر شده است.^{۱۲۸۳} اما صاحب فخری به صراحت مأمون را متهم می کند و می گوید: «مأمون انگور را آلوده به سم کرد و به علی بن موسی الرضا خوراند و

ص: ۴۲۸

چون علی بن موسی الرضا علیه السّلام انگور را دوست می داشت، از آن بسیار خورد و همان روز وفات یافت.»^{۱۲۸۴}

ما هرچند این نظر را ترجیح می دهیم که علی الرضا علیه السّلام مسموم شد و از دنیا رفت، اما معتقدیم که مأمون به او سم نداد؛ چرا که پیش از این، رفتار مأمون را با پیشوایان علوی و گذشت و چشم پوشی او را نسبت به آنان شاهد بودیم. اگر مأمون امام علی الرضا را کشته بود، این همانند سلاحی دو لبه می شد که هرچند می توانست شورش عباسیان و مردم بغداد را فرونشاند، اما باعث برانگیختن احساسات علویان و شیعیان خراسان می شد. ما در این باره به یک روایت از اصفهانی استناد می کنیم: مأمون برای عیادت نزد حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام آمد و دید که حضرت از درد به خود می پیچد. گفت: برادر جان! مرا ببخش که زنده ماندم و تو را در این حال دیدم و چقدر آرزوی حیات و زندگیات را داشتم. از این امر، ناگوارتر و سخت تر آن است که مردم می گویند من تو را مسموم کرده ام، و من به خدا از این کار بری هستم و بی گناهم. امام رضا علیه السّلام فرمود: راست می گویی ای امیر مؤمنان! آری به خدا تو بری هستی.^{۱۲۸۵} و نیز اصفهانی روایت می کند که مأمون علویان را نزد خود خواند و پیکر علی الرضا علیه السّلام را آورد و به آنان نشان داد که جسد سالم است و اثری از قتل و سم در آن دیده نمی شود. هم چنین اصفهانی می گوید که مأمون در ماتم علی الرضا علیه السّلام بسیار اندوهگین و بی تاب بود.^{۱۲۸۶}

نظری که ما ترجیح می دهیم این است که گروهی از عباسیان راغب بودند علی الرضا علیه السّلام را با انگور مسموم کنند؛ چرا که می دانستند امام به خوردن انگور علاقه مند است. عباسیان می خواستند از وجود علی الرضا خلاصی یابند و مانع تحقق نقشه انتقال خلافت به خاندان علوی شوند. البته این نظر ماست و در منابع قدیمی تاریخی، مطلبی مبنی بر تأیید آن ندیده ایم.

ص: ۴۲۹

نویسنده ای شیعی هم مأمون را از قتل علی الرضا علیه السّلام تبرئه می کند و می گوید: آن گونه که از اخبار برمی آید، او به سم از دنیا رفت، البته در تاریخ به سندی که این نظر را تأیید کند، نرسیده ایم و بعید نیست که مأمون رضا علیه السّلام را در نتیجه حسن نیت خود، به ولایت عهدی برگزیده باشد؛ چرا که او حق و اهل آن را شناخته بود و روش گذشتگان و

^{۱۲۸۳} (۵). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۶۶.

^{۱۲۸۴} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۹۹.

^{۱۲۸۵} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۷۱-۵۷۲.

^{۱۲۸۶} (۳). همان، ص ۵۶۷.

پدران خود را نمی‌پسندید که آنان در ظلم به اهل بیت و کشتن و مسموم کردن و آواره ساختن آن‌ها تلاش کردند.^{۱۲۸۷} هم‌چنین تاریخ ثابت نمی‌کند که مأمون در نزدیک ساختن خود به امام تظاهر می‌کرد و ما سندی نداریم که چون امام رضا علیه‌السلام با انگور مسموم از دنیا رفت، این سم از جانب مأمون برای حضرت ارسال شده و به حیات وی خاتمه داده است.^{۱۲۸۸}

پایان زندگانی علی‌الرضا علیه‌السلام به معنای پایان آشفته‌گی‌ها و فتنه‌ها در بغداد بود. فرزندان خاندان عباسی به ماندن خلافت در خاندان خود مطمئن شدند؛ چون جریان انتقال خلافت به خاندان علوی شکست خورده بود.^{۱۲۸۹} ابراهیم بن مهدی هم وقتی شنید که مأمون

ص: ۴۳۰

به جانب بغداد می‌آید، به سرعت گریخت.^{۱۲۹۰} مأمون در نامه‌ای به مردم بغداد نوشت که خشم شما بر من به سبب بیعت با علی‌الرضا علیه‌السلام بود و اکنون او از دنیا رفته است. عباسیان از مأمون خواستند که مجدداً لباس سیاه بر تن کند و لباس سبز را بیرون آورد، اما مأمون خواسته آنان را رد کرد.^{۱۲۹۱} عباسیان از زینب، دختر سلیمان بن علی بن عبد‌الله بن عباس که مورد احترام و تکریم بنی‌عباس بود، خواستند که در این باره با وی سخن بگوید. زینب سبب انتقال را از خاندان عباسی به خاندان علی از مأمون پرسید، و مأمون به رفتار علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام با عباسیان و این که حضرت ولایت شهرها را به ایشان بخشید، اشاره کرد.

سپس گفت: هیچ یک از افراد خاندان خود را ندیدم که وقتی عهده دار امر خلافت می‌شد، کار علی‌الرضا علیه‌السلام را با خاندان ما، در حق اولاد او تلافی کرده باشد، بنابراین، دوست داشتم که احسان آن حضرت را با نیکی در حق فرزندان

^{۱۲۸۷} (۱). شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا بابی را به اسباب مسمومیت علی بن موسی علیه‌السلام به فرمان مأمون اختصاص داده و سه روایت متفاوت را ذکر کرده است. در نقل اول، صوفی سارقی را نزد مأمون می‌آورند و مأمون حکم به اجرای حد بر وی می‌دهد، صوفی مأمون را متهم می‌کند که اولاً اگر تو سهم مرا از فیء مسلمانان و خمس می‌دادی من دزدی نمی‌کردم، و ثانیاً تو به واسطه غضب حق من، بنده من هستی و با این خبث طینت نمی‌توانی بر من حد جاری کنی. مأمون در برابر این احتجاج صوفی نگاه به امام می‌کند تا نظر ایشان را بداند. امام نیز با این دلیل که صوفی توانست با تو احتجاج کند، تلویحاً نظر صوفی را تأیید می‌نماید و مأمون ناچار صوفی را آزاد می‌کند و کینه امام را در دل می‌پروراند. در نقل دوم از ربان بن شیبب و دابی معتصم است که بعد از اتمام بیعت ولیعهدی علی بن موسی علیه‌السلام، امام مأمون را متوجه کرد که روش بیعت غلط بوده است و مأمون نیز دستور داد دوباره مردم بیعت کنند.

در واکنش به این اقدام، مردم زمزمه سر دادند که چگونه مأمون شایسته امامت است و عقد بیعت را نمی‌داند و این شخص [امام] که عقد بیعت را می‌داند شایسته‌تر از مأمون است که آن را نمی‌داند و این باعث شد تا مأمون از امام انتقام بگیرد. و روایت سوم نیز از ابو صلت هروی است که گوید: چون مأمون با ولایت‌عهدی امام به اغراض سوء خود، که تخفیف و دنیاطلب جلوه دادن امام بود، نرسید، به امام سم خوراند. علاوه بر این، شیخ صدوق در باب ۵۲ همین کتاب نقل می‌کند که امام رضا علیه‌السلام فرمود: «من در آینده‌ای نزدیک مظلومانه با سم کشته می‌شوم و کنار هارون به خاک سپرده می‌شوم و خدا تربت مرا محل رفت و آمد شیعیان و دوستدارانم قرار می‌دهد...» همچنین در باب ۶۱ و ۶۳ دو روایت نقل می‌کند که امام رضا علیه‌السلام با حیلۀ مأمون مسموم شد. (مترجم)

^{۱۲۸۸} (۲). هاشم معروف، عقیده الشیعة الامامیة، ص ۱۶۱-۱۶۲.

^{۱۲۸۹} (۳). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۱۸.

^{۱۲۹۰} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۷۹-۱۸۰.

^{۱۲۹۱} (۲). سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۰۷.

پاسخ دهم. زینب به او گفت: ای امیر مؤمنان! اگر خلافت در دست تو باشد، برای نیکی کردن در حق فرزندان علی علیه السلام توانا تر خواهی بود تا وقتی که خلافت را در دست ایشان نهی و بخواهی به آن ها احسان کنی. سپس زینب از مأمون خواست که مجدداً لباس سیاه را به عنوان شعار خود برگزیند و مأمون نیز درخواست وی را اجابت کرد.^{۱۲۹۲}

ابن طیفور مورخ، تنها روایت گری است که ورود مأمون به بغداد و ادامه پوشش سبز^{۱۲۹۳} برای چند روز و سپس تغییر لباس خود و اطرافیان و سپاهیان را به رنگ سیاه نقل می کند و می گوید: «مسلمانان هر روز نزد مأمون آمد و شد می کردند، درحالی که لباس سبز بر تن داشتند و هیچ کس نزد او نمی آمد، مگر آن که لباس سبز در بر کرده بود. این حالت هشت روز ادامه یافت و در این باره بنی هاشم، بخصوص بنی عباس، به او گفتند : ای امیر مؤمنان! لباس اهل بیت و دولت خود را ترک نمودی و لباس سبز بر تن کردی؟! در این باره،

ص: ۴۳۱

فرمانداران او در خراسان نامه نوشتند و هنگامی که طاهر بن حسین نزد او آمد، دور از مردم با او سخن گفت. مأمون در ظاهر پذیرفت، ولی در عمل لباس سیاه بر تن نکرد.

مأمون چون دید مردم عراق مجبورند با پوشیدن لباس سبز از او اطاعت کنند، ولی در عین حال از آن کراهت دارند، روز شنبه بارعام داد و در جمع نشست، درحالی که لباس سبز بر تن داشت. چون افراد گرد آمدند، لباس سیاه طلب کرد و آن را پوشید. سپس دستور داد خلعت سیاه آوردند و آن را به طاهر بن حسین پوشاند و به شماری از سرداران او نیز قبا و کلاه سیاه خلعت داد.^{۱۲۹۴}

هرچند امور در بغداد آرام شد، هنوز در چند نقطه از دولت عباسی اوضاع آشفتنه بود.

در آن زمان، نصر بن شیبث در سرزمین شام قیام کرده بود و مصر ناآرام بود. بابک خرمی هم آذربایجان را ناامن ساخته و زنگیان در مناطق خلیج بصره فساد می کردند، علاوه بر این، خوارج در خراسان قیام کرده بودند.^{۱۲۹۵}

رفتار مأمون با علویان

مأمون به نیکی کردن با خانواده امام رضا علیه السلام ادامه داد و یکی از برادران آن حضرت را به سمت ریاست حاج برگزید و پس از چند سال، دختر خود ام الفضل را به عقد ازدواج محمد بن علی الرضا معروف به امام محمد تقی یا جواد علیه السلام درآورد. محمد هنگام وفات پدرش علی الرضا علیه السلام نه سال داشت^{۱۲۹۶} و در مدینه زندگی

^{۱۲۹۲} (۳). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۲۰۰.

^{۱۲۹۳} (۴). رنگ سبز شعار علویان نبود، بلکه شعار ایرانیان بود و مأمون بر عناصر ایرانی اعتماد می کرد. او بعد از کشته شدن علی الرضا علیه السلام مشکلی در حفظ رنگ سبز ندید. اما شعار علویان رنگ سفید بود. (جهشپاری، الوزراء و الكتاب، ص ۳۱۳)

^{۱۲۹۴} (۱). طیفور، بغداد، ج ۶، ص ۲.

^{۱۲۹۵} (۲).

. ۲۳۱. P, etahpilaC nretsaE eht fo sdnaL: egnartS eL

^{۱۲۹۶} (۳). گروهی از شیعیان، امامت محمد جواد را در نه سالگی منکر شدند. این ها می گفتند که امام باید بالغ باشد و تکلیف و قضاوت و تفکیک احکام دین و آداب آن اقتضا می کند که امام بالغ باشد (نوبختی، فرق الشیعه، ص ۷۷) اما گروهی دیگر از شیعیان امامیه به امامت وی اقرار کردند، به این صورت که نماز

می‌کرد. مادرش ام حبیب، دختر مأمون نبود، بلکه او یکی از کنیزان بود. گفته شده که مادر آن حضرت از نسل ماریه، مادر ابراهیم، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.^{۱۲۹۷} امام محمد تقی علیه السلام مدتی در مدینه بود و

ص: ۴۳۲

پس از آن به بغداد رفت و در آن جا به امر علم و دانش پرداخت. این در حالی بود که مأمون مذهب معتزله را پذیرفته بود.^{۱۲۹۸} [و بغداد از رونق علمی برخوردار بود. پس از مرگ مأمون، امام محمد علیه السلام به مدینه بازگشت و در آن جا بود تا وقتی که معتصم او را به بغداد فراخواند، اما روابط بین آن دو تیره بود. زمانی نگذشت که امام محمد علیه السلام از دنیا رفت و گفته شده که او نیز مسموم شد و این سم را همسرش ام الفضل به تحریک معتصم به او خوراند.^{۱۲۹۹}

بهترین شاهی که احساسات مأمون را نسبت به علویان بیان می‌کند، مطالبی است که در وصیت خود به ولیعهدش معتصم ذکر کرده، به گونه‌ای که می‌گوید: «... این‌ها عموزادگان تو و فرزندان علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - هستند. با آنان به نیکی مصاحبت کن و بدکارشان را عفو بنما و از نیکوکارشان بپذیر. از بخشش به آنان در موسم محصول هر سال، غافل مشو که حقشان به دلایل گوناگون واجب است.^{۱۳۰۰}

مأمون هم چنین سیاستی را که از ابتدای حکومت خود در پیش گرفته بود، ادامه داد و در امور سیاسی و حکومتی و اداری بر عناصر ایرانی تکیه کرد.^{۱۳۰۱} و نفوذ ایرانیان به طور آشکار در دولت او استمرار داشت، حتی تمامی وزرای وی که بعد از قتل فضل بن سهل بر سر کار آمدند، از ایرانیان بودند.

ص: ۴۳۳

فصل چهارم قیام علی بن محمد بن جعفر صادق و ابی عبد الله، برادر ابو السرایا و اکنش شیعیان پس از بیعت مأمون با علی الرضا علیه السلام

اوضاع حکومت عباسی و آشوب های داخلی پیش آمده، عواملی بودند که باعث برپایی نهضت جدید شیعی شدند. علویان همیشه مترصد فرصت بودند تا علیه خلفای عباسی که حق آنان را در امامت غصب کرده بودند، قیام کنند. علویان و شیعیانشان در دوره مأمون نتوانستند از مشکلات دولت عباسی استفاده کرده، تلاش های خود را باهم هماهنگ نمایند، بنابراین، حرکت های آنان در آن دوره فقط به صورت شورش های کوچک و محدودی بود که عباسیان سرکوبشان کردند و ما به نهضت های علوی قوی و گسترده ای همچون قیام محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم که در دوره منصور به وقوع پیوست، بر نمی خوریم.

و امضای احکام دین را کسی غیر از امام که موصوف به تدین و عالم به فقه باشد عهده دار شود، تا امام به سن بلوغ برسد. (اشعری، مقالات الاسلامیین، ج ۱،

ص ۱۰۲)

^{۱۲۹۷} (۴). کلینی، اصول کافی، ص ۲۰۳.

^{۱۲۹۸} (۱). ابن طباطبای، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۲۰۱.

^{۱۲۹۹} (۲). کلینی، اصول کافی، ص ۲۰۳ / مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۷۸.

^{۱۳۰۰} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۱۰.

^{۱۳۰۱} (۴). مأمون پیوند خود را با فرزندان سهل قطع نکرد، بلکه کسانی را نزد حسن بن سهل برای تعزیت مرگ برادر فرستاد

در سال ۲۰۱ ق مأمون بر آن شد که با امام رضا^{۱۳۰۲} فرزند امام موسی کاظم علیه السلام به ولایت عهدی بیعت کند و آن حضرت، امام شیعیان امامی اثناعشری بود.^{۱۳۰۳} مأمون آن حضرت را نزد خود خواند و مقدمش را گرمی داشت^{۱۳۰۴} و بر او لقب «الرضل من آل محمد»

ص: ۴۳۴

نهاد و به سپاهیان دستور داد لباس سیاه را، که شعار عباسیان بود، بیرون آورند. او لباس سبز را، که شعار ایرانیان بود، بر تن کرد^{۱۳۰۵} و این را به همه شهرهای اسلامی نوشت. در آن زمان، مأمون هنوز مقیم مرو خراسان بود و از فضل بن سهل، وزیر ایرانی و شیعی مسلک خود، فرمان می برد.^{۱۳۰۶} این رویدادها سبب شد که شورش ها و ناآرامی های بسیاری مناطق خلافت را فراگیرد، به ویژه بغداد یکی از این مناطق بود که مردم آن در سال ۲۰۱ ق با ابراهیم فرزند مهدی عباسی بیعت کردند.^{۱۳۰۷}

اوضاع غریب و متناقضی بر دولت عباسی حاکم شده بود؛ خ لیفه از عباسیان بود و ولیعهد او از علویان که پیشوایی فرقه ای بزرگ از فرق شیعه، یعنی امامیه را به عهده داشت.

خلیفه در قصر خود از تحولات دولت بی خبر بود و فضل بن سهل، وزیر ایرانی او با نفوذ کامل امور دولت را اداره می کرد و شعار ایرانیان عهد ساسانی که رنگ سبز بود، به عنوان شعار دولت عباسی تعیین شد. در واقع، فضل بن سهل می خواست دولت قدیم ایرانیان را در لباسی جدید و اسلامی احیا کند. البته اعراب به این موضوع پی برده بودند. نعیم بن خازم که یکی از بزرگان عرب است، به فضل گفت: تو می خواهی پادشاهی را از بنی عباس به فرزندان علی منتقل سازی، سپس در کارشان مکر کنی تا پادشاهی کسراها احیا شود؛ اگر چنین قصدی نداری، چرا رنگ سفید را که لباس و شعار علی و فرزندان اوست، انتخاب نکردی و آن را با لباس سبز که شعار کسری یا مجوسان است تبدیل کردی؟!^{۱۳۰۸} شیعیان هم می پرسیدند که اگر مأمون واقعاً قصد دارد حق شرعی غصب شده را به علویان بازگرداند، چرا رنگ سفید را که شعار ایشان است انتخاب نمی کند!

بیعت با علی الرضا علیه السلام شیعیان را راضی نکرده بود و آنان نسبت به دوستی و ولایت مأمون قانع نشده بودند؛ شیعیان این بیعت را ترفندی می دانستند که برای دل خوش کردن و کشاندن آنان به سکوت و آرامش اتخاذ شده است، آن هم پس از قیام های علوی

ص: ۴۳۵

^{۱۳۰۲} (۱). امام علی الرضا در سال ۱۵۳ ق به دنیا آمد و در سال ۲۰۳ ق از دنیا رفت و بیست سال عهده دار امامت شیعیان بود.

^{۱۳۰۳} (۲). قمی، کتاب المقالات، ص ۹۰.

^{۱۳۰۴} (۳). مأمون خواهر خود ام حبیب را به عقد ازدواج علی الرضا علیه السلام درآورد (ابن طولون، الشذرات الذهبية، ص ۹۷)

^{۱۳۰۵} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۳ / جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۳۱۲.

^{۱۳۰۶} (۲). رونلدسن، عقیده الشیعة، ص ۱۹۰.

^{۱۳۰۷} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۳-۱۴۴ / ابن کثیر، البداية و النهاية، ج ۱۰، ص ۲۴۹.

^{۱۳۰۸} (۴). جهشیاری، الوزراء و الكتاب، ص ۳۰۳ / ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج ۶، ص ۱۱۱.

متعددی که در دوره مأمون به وقوع پیوسته بود. هم‌چنین شیعیان معتقد بودند که مجالس مناظره ای که مأمون بین امام و علما برگزار می‌کند، برای نشان دادن فضل و برتری علمی امام بر دیگر علما نیست، بلکه او می‌خواهد حضرت را در این مناظره‌ها خوار سازد و از شأن او بکاهد. مأمون آرزو می‌کرد که امام در برابر پرسش‌های فقهی و علمی که این فقها طرح می‌کنند، درماند و پاسخ ندهد.^{۱۳۰۹}

دوستی بعضی از خلفای عباسی با خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام موجب حسن ظن شیعیان به ایشان نشد، از این‌رو، ولایت عهدی امام رضا علیه السلام هیچ تغییری در عقیده آنان نسبت به امامت حضرت پدید نیاورد. شیعیان این امر را آزمایش الهی به حساب آوردند که از ابتلای موسی کاظم علیه السلام و شکنجه و آزاری که از رشید دید، کمتر نبود. شیعیان معتقدند که واجب است امامانشان به سبب قرابتی که با رسول خدا و علی بن ابی طالب علیهما السلام دارند، گرفتار بلای خلفا گردند و با محنت‌های فراوان آزمایش شوند و در نهایت، همان‌گونه که شایسته امامان است بر اثر قتل یا سم از دنیا بروند و بدین ترتیب مورد تقدیس شیعیان^{۱۳۱۰} قرار گیرند.^{۱۳۱۱}

ص: ۴۳۶

قیام در کوفه

رویدادها سریع و متوالی به وقوع پیوستند و شرایط ظهور قیام شیعی کوچکی در کوفه به سال ۲۰۲ فراهم شد. رهبر نظامی این قیام، ابو عبد الله، برادر ابو السرایا بود. ابو السرایا قبلاً قیام شیعی مهمی را در کوفه سازمان‌دهی کرده بود؛ او هم برحسب اتفاق از فرصت پیش آمده در نزاع فرزندان خاندان عباسی باهم و اغتشاش‌هایی که در پی آن سرزمین عراق را فراگرفت، استفاده کرده بود. رهبری روحانی این قیام شیعی را هم یکی از پیشوایان علوی، یعنی علی فرزند امام محمد بن جعفر صادق به عهده داشت.^{۱۳۱۲}

^{۱۳۰۹} (۱). محمد حسین مظفری، تاریخ الشیعة، ص ۵۳.

^{۱۳۱۰} (۲). این‌که شیعیان وقوع چنین حوادثی را ضروری امامت بدانند و مسموم شدن امامان را شایسته ایشان، تا مقدس شوند، فقط می‌توان یاوه‌سرایی یک مستشرق ناآگاه دانست. این‌که امامان گرفتار بلای خلفا شدند، نه یک سنت الهی و نه خواست امامان و نه شیعیان ایشان بوده، بلکه ظلم و ستم خلفا در حق ایشان بوده است و تقدس امامان نیز از نظر شیعه، ناشی از مقامی است که خداوند به ایشان داده، نه مظلومیتی که ظالمان به ایشان تحمیل کرده‌اند. (ر. ک: شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۶۳-۲۶۸)

علاوه بر این، نقل مسعودی و اصفهانی و ابن طباطبا احتمال شهادت امام به واسطه مسمومیت را قوت می‌بخشد. استدلال مزبور نیز - که مأمون به این قتل احتیاجی نداشت - توسط خود نویسنده در سطر بعدی نقض می‌شود؛ که می‌آورد: «آن‌جا» پایان زندگانی علی الرضا به معنای پایان آشفستگی‌ها و فتنه‌ها در بغداد بود.» و به راستی نیز این‌گونه بود و از منظر سیاست، کشتن امام با توجه به بحران حاکمیت که در بغداد فتنه‌ها برپا کرده بود، در زمانی که مأمون وجود خود را در بغداد ضروری می‌دانست، قابل توجیه و آب روی آتش بود. ذکر این نکته نیز لازم است که هرچند مأمون به امام با دیده احترام و تکریم می‌نگریست و مورخان وی را دارای تمایلات شیعی و معتزلی دانسته‌اند، اما این - مطلب منافاتی با اقدامش به مسموم کردن امام ندارد. سیره خلفای بنی عباس همیشه چنان بوده که هیچ مصلحتی را بالاتر از حفظ حاکمیت خود نمی‌دانسته‌اند، چنان‌که نابودی ابو سلمه، ابو مسلم، عبد الله بن علی، خاندان برمکی و کشتار و شکنجه علویان، نمونه‌هایی از این سیاست است. (مترجم)

^{۱۳۱۱}. احمد صبحی، عقیده الامامة، ص ۳۸۷.

^{۱۳۱۲} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۴.

اولین نشانه‌های این نهضت جدید شیعی وقتی نمودار شد که مأمون به حسن بن سهل در عراق نامه نوشت و از او خواست که لباس سبز بپوشد و برای ولایت عهدی علی الرضا علیه السّلام بیعت بگیرد و پس از آن به بغداد برود و آن جا را محاصره کند و اهالی آن را به اطاعت مأمون و شکستن بیعتشان با ابراهیم بن مهدی وادار سازد.^{۱۳۱۳}

حسن بن سهل یکی از علویان به نام عباس، فرزند امام موسی کاظم علیه السّلام را والی کوفه ساخت و به او دستور داد که لباس سبز بپوشد و مردم را به پذیرش خلافت مأمون و ولایت عهدی علی الرضا علیه السّلام دعوت کند. اما اهل کوفه، انگیزه‌های مأمون را در دادن ولایت عهدی به علی الرضا علیه السّلام تصدیق نکردند و دعوت والی جدید را برای بیعت با خلیفه و ولیعهد او، با آن که این والی خود برادر علی الرضا علیه السّلام بود، نپذیرفتند. مردم کوفه می‌گفتند: «اگر برای مأمون و بعد از وی برای برادرت دعوت می‌کنی، ما را به این دعوت نیاز نیست، اما اگر برای برادرت یا شخصی از خاندانت یا برای خود دعوت می‌کنی، اجابت می‌کنیم.»^{۱۳۱۴}

ص: ۴۳۷

این سخنان نشان‌دهنده روحیه انقلابی شیعیان کوفه بود و این روحیه، از دوران علی ابن ابی طالب علیه السّلام در دل‌های آنان خانه کرده بود. این شیعیان، پیشوایی می‌خواستند که به جهاد و پیروزی رهبریشان کند، اما والی علوی امیدهای آنان را به یأس تبدیل کرد؛ زیرا اصرار داشت که از مأمون اطاعت و با علی الرضا علیه السّلام بیعت کنند، از این رو، شیعیان کوفه بر او شوریدند و از فرمانش سرتافتند.^{۱۳۱۵}

بعضی از سرداران عباسی همچون سعید بن ساجور و ابو البیط و غسان بن ابی الفرج بر مأمون و حسن بن سهل، والی وی در عراق، شوریدند و اعلام کردند که مطیع ابراهیم بن مهدی به عنوان خلیفه جدید عباسی هستند.^{۱۳۱۶}

سرداران عرب سپاه مأمون نیز بر او خشم گرفته بودند؛ چ‌ون می‌دیدند که او بر عناصر ایرانی اعتماد کرده و به دنبال آن است که از سرداران عرب خلاصی یابد، با وجود آن که در جنگ با امین شرکت کرده و به نفع مأمون جنگیده بودند. از دیگر عوامل ناراحتی آنان از مأمون، مکرری بود که فضل بن سهل به کار برد تا از سردار عرب، هرثمه بن اعین رهایی یابد، و متعاقب آن مأمون دستور داد هرثمه را زندانی کرده و فضل بن سهل هم به وی سم بخوراند.^{۱۳۱۷}

هم‌چنین این فرماندهان نظامی عرب به سبب رفتاری که مأمون با طاهر بن حسین داشت، از خلیفه ناراضی بودند؛ سرداری که وی را از گرفتاری امین رهایی بخشیده بود. علی الرضا علیه السّلام اخبار فتنه‌ها و آشفتگی‌هایی که کشور را فراگرفته بود، بخصوص اخبار بغداد را به مأمون انتقال داد. مأمون عده‌ای از خواص و امیران خود را فراخواند و واقیعت امر را جویا شد. آنان گفتند: فضل قتل هرثمه بن اعین را نزد تو نیکو جلوه داد، حال آن که هرثمه خیرخواه تو بود، از این رو، فضل در قتل او تعجیل کرد، و اما طاهر بن حسین، او امور را برای تو مهیا کرد تا زمام خلافت را در دستت نهاد، اما تو او را از

^{۱۳۱۳} (۲). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۱۱.

^{۱۳۱۴} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۴.

^{۱۳۱۵} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۴ / ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۱۲-۱۱۴.

^{۱۳۱۶} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۳ / مسکویه، تجارب الأمم، ج ۶، ص ۴۴۱ / ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۲۴۹-۲۵۰.

^{۱۳۱۷} (۳). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۰۷ / أبو الفداء، المختصر فی أخبار البشر، ج ۲، ص ۲۳.

خود دور کردی و به رقه فرستادی و اکنون همه جا پر از شر و فتنه شده و گسستگی در امور پیش آمده است.^{۱۳۱۸}

این چند دستگی مهم در صفوف عباسیان به پیدایش یک نهضت شیعی علیه دولت عباسی و مأمون منجر شد که رهبری آن با یکی از علویان به نام علی فرزند امام محمد باقر علیه السلام بود، و ما درباره بیعت او در مکه بحث کردیم. ابو عبد الله، برادر ابو السرایا و بسیاری از شیعیان هم به قیام وی پیوستند.^{۱۳۱۹}

این شیعیان انقلابی بر آن شدند که به سرداران عباسی خارج از اطاعت مأمون، که با ابراهیم بن مهدی بیعت کرده بودند، پیوندند تا با والی عباسی کوفه که از علویان و فرزند امام موسی بن جعفر علیه السلام بود و خلافت مأمون را پذیرفته بود، مقابله کنند.

باز هم وضعیت عجیب و نادری پیش آمده بود. سردارانی از عباسیان با شیعیان ائتلاف کرده و از سوی دیگر، شیعیان کوفه علیه والی علوی خود به پا خاسته و بیعت مأمون با علی الرضا علیه السلام را نپذیرفته بودند. در این شرایط، دو نیروی نظامی، مقابل هم صف‌آرایی کردند:

در یک طرف، نیرویی بود که از ائتلاف شیعیان با سرداران عباسی تشکیل شده بود و در طرف دیگر، نیروی عباسیان که فرمانده آن یکی از افراد خاندان علوی بود. یاران عباس بن موسی کاظم، والی علوی، رنگ سبز را شعار خود ساختند، اما در جبهه مقابل، علویان و شیعیان و هم پیمانان عباسی آنان، رنگ سیاه را که شعار قدیمی بنی عباس بود، شعار خود انتخاب کردند.^{۱۳۲۰}

جنگ‌های سهمگینی بین دو سپاه روی داد. علویان و هم‌پیمانان عباسیشان فریاد می‌زدند: «یا ابراهیم، یا منصور، لا طاعة للمأمون؛ ای ابراهیم! ای پیروزمند! طاعت مأمون روا نیست.» به عبارت دیگر، علویان نشان دادند که از ابراهیم فرزند مهدی عباسی

که گروهی از عباسیان و مردم بغداد با وی به عنوان خلیفه، به جای مأمون بیعت کرده بودند، اطاعت می‌کنند.^{۱۳۲۱}

در اثر این نزاع‌های شدید، شهر کوفه آسیب‌های فراوان دید و قسمت‌هایی از آن به آتش کشیده شد، عده فراوانی مردند و خسارت‌های بسیار به بار آمد. بزرگان کوفه گرد آمدند و از شورشیان برای عباس بن موسی، والی کوفه، امان گرفتند،

^{۱۳۱۸} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۷۳/ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۱۸/ مسکویه، تجارب الأمم، ج ۶، ص ۴۴۱-۴۴۲.

^{۱۳۱۹} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۴/ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۲۰. یکی از نویسندگان شیعه معتقد است، که طاهر بن حسین شیعی بوده است. مظفری، تاریخ الشیعه، ص ۵۰.

^{۱۳۲۰} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۴.

^{۱۳۲۱} (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۲۰-۱۲۲.

سپس نزد عباس آمدند و گفتند: یاران تو غوغاگرانی بیش نیستند، اکنون می بینی که از حریق و غارت و قتل چه بر سر مردم می آید، از پیش ما برو که به تو نیازی نداریم!^{۱۳۲۲}

عباس وانمود کرد که خواسته آنان را پذیرفته است، اما طولی نکشید که بار دیگر به جنگ پرداخت. تا آن که شکست خورد و شورشیان وارد شهر کوفه شدند و بر یاران عباس بن موسی خشم گرفته، خانه های آنان را غارت کردند و سوزاندند. بالأخره بزرگان شهر از ایشان خواستند که غارت‌گری‌های خود را متوقف کنند.

عباسیان پس از پیروزی، به فکر افتادند که ائتلاف خود را با علویان و شیعیان بشکنند، از این رو، فضل بن محمد بن صباح کندی را به حکومت کوفه برگزیدند. او نیز ابو عبد الله، برادر ابو السرایا را کشت و ائتلاف با علویان را برهم زد.^{۱۳۲۳}

ظاهراً اهالی کوفه از این اغتشاش ها که در طول عهد مأمون شهرشان را دربرگرفت، خسته و درمانده شده بودند، از این رو، صلاح دیدند که از مأمون اطاعت کنند تا اوضاع کوفه آرامش یابد. پس هیئتی از جانب مردمان کوفه به قصد بغداد حرکت کرد. در این زمان، مأمون از مرو به بغداد آمده، لباس سبز را کنار نهاده، مجدداً لباس سیاه پوشیده بود.^{۱۳۲۴}

هیئت کوفی به حضور مأمون رسید، اما مأمون از آن ها روی گرداند. پیری از آنان پیش آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان! دست تو شایسته ترین دست برای بوسیدن است؛ چرا که این دست در نکوکاری پیش است و از بدکاری دور. تو همانند یوسف عفو می کنی و ملامت

ص: ۴۴۰

کردنت اندک است. هر که بدخواه تو شد، خدا او را طعمه شمشیر تو، آواره از ترس تو و ذلیل دولت تو کند.» مأمون با شنیدن این سخنان، مردم کوفه را عفو کرد.^{۱۳۲۵} بدین شکل، این قیام شیعی کوچک پایان یافت. این حرکت که همانند جرعه کوچکی روشن شد و به خاموشی گرایید، با تمامی نهضت های سابق شیعه تفاوت داشت؛ چون بسیاری از امور متناقض را در خود گرد آورد و در واقع، حرکتی انتقامی بود؛ از یک سو، ابو عبد الله قصد داشت انتقام خون برادرش ابو السرایا را بگیرد و از سوی دیگر، علی بن محمد بن جعفر در پی انتقام پدرش بود که به دست مأمون به قتل رسید.

نیازی به بیان علت های شکست این نهضت نیست. این قیام شیعی بر یاری سرداران یاغی عباسی و هواداران آن ها تکیه کرد و شیعیان به خلافت ابراهیم بن مهدی از فرزندان خاندان عباسی اعتراف کردند. هم چنین آنان با یکی از فرزندان خاندان علوی که والی حکومت و فرزند امام موسی کاظم علیه السلام بود، جنگیدند. غوغاییان و فرومایگان نیز به صفوف این شیعیان پیوسته بودند که با تخریب و غارت هایی که از آنان سر زد، اهالی کوفه به وحشت افتادند. البته علی بن محمد بن جعفر صادق، پیشوایی با کفایت و مجرب برای قیام بزرگ شیعی نبود و حتی می توانیم بگوییم که ابو عبد الله، برادر ابو السرایا رهبر حقیقی این نهضت شیعی بود.

^{۱۳۲۲} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۴.

^{۱۳۲۳} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۴۵/ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۲۲.

^{۱۳۲۴} (۴). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۸۱/ ابن خلدون، العبر، ج ۳، ص ۲۴۹.

^{۱۳۲۵} (۱). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۹/ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۱۸.

ص: ۴۴۱

فصل پنجم قیام‌های شیعیان در سرزمین یمن

در عصر عباسی اول، نهضت‌های شیعه در بسیاری از بلاد اسلامی گسترش یافت و ما قیام‌های شیعی مناطق حجاز^{۱۳۲۶}، بصره،^{۱۳۲۷} دیلم،^{۱۳۲۸} بلاد مغرب^{۱۳۲۹} و کوفه^{۱۳۳۰} را شاهد بودیم.

سرزمین یمن نیز از نهضت‌های شیعی بی‌نصیب نماند و شیعیان در آن جا دو نهضت برپا کردند که مقدمه ای برای ورود مذهب شیعه و استقرار طولانی مدت آن در سرزمین یمن شدند. نهضت اول را ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و نهضت دوم را عبد الرحمن بن احمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام رهبری کرده، برپا ساختند.

ص: ۴۴۲

عوامل برپایی نهضت‌های شیعه در یمن

بلاد یمن در آغاز تشکیل دولت عباسی از مهم‌ترین مناطق دولت بود^{۱۳۳۱} و یمنیان بخش مهمی از سپاه عباسی را تشکیل می‌دادند، اما نزاع آنان با مضریان باعث شد که عباسیان بر ایرانیان تکیه کنند.^{۱۳۳۲} مشهورترین والی یمن در آغاز حکومت عباسیان در دوره منصور، معن بن زائده شیبانی بود.^{۱۳۳۳} مهدی کوشید تا بین یمن و بغداد، مرکز حکومت، از طریق پیک ارتباط ایجاد کند.^{۱۳۳۴} نظام اداری عصر اول عباسی تا زمان هارون الرشید، نظامی متمرکز بود و والیان یمن، آن سلطه و اختیارات تامی را که والیان دولت اموی از آن برخوردار بودند، نداشتند، از این رو، مدت حکومت والیان یمن بین دو یا سه سال بود که تأثیر بد آن در توقف اصلاحات و شورش‌های قبایل یمن پدیدار شد.^{۱۳۳۵} این شورش‌ها در دوره حکومت عطریف بن عطا که دایی هارون الرشید و والی وی بر یمن بود و مدت سه سال بر آن دیار حکم راند،

^{۱۳۲۶} (۱). نهضت محمد نفس زکیه در دوره خلافت منصور در مدینه برپا شد، هم‌چنین نهضت حسین بن علی در دوران خلافت هادی در مدینه برپا شد و کار آن به مکه کشید. بسیاری از علویان در حجاز و بخصوص در مدینه زندگی می‌کردند.

^{۱۳۲۷} (۲). نهضت ابراهیم برادر نفس زکیه در دوره خلافت منصور در بصره به وقوع پیوست

^{۱۳۲۸} (۳). نهضت یحیی بن عبد الله در عهد هارون الرشید در سرزمین دیلم برپا شد.

^{۱۳۲۹} (۴). قیام ادریس بن عبد الله در دوره هارون الرشید در سرزمین مغرب واقع شد

^{۱۳۳۰} (۵). مثل قیام‌های محمد بن ابراهیم و ابو السرایا و علی بن محمد بن جعفر صادق و ابو عبد الله برادر ابو السرایا که در کوفه قیام کردند

^{۱۳۳۱} (۱). ولایت‌های سرزمین اسلامی در دوره ابو العباس از این قرار است: ۱. کوفه و سواد، ۲. بصره و سرزمین دجله و بحرین و عمان، ۳. حجاز و یمامه، ۴. یمن، ۵. اهواز شامل خوزستان و سیستان، ۶. فارس، ۷.

خراسان، ۸. موصل، ۹. جزیره و ارمنستان و آذربایجان، ۱۰. سوریه، ۱۱. مصر و افریقی (تونس)، ۱۲. سند.

^{۱۳۳۲} (۲). حسن ابراهیم حسن، الیمن، ص ۵۵. منصور اندیشید که با بنای محله کرخ در جنوب بغداد، خطر یمانیان و مضرسانی را که در سپاهش بودند، از خود دور سازد.

^{۱۳۳۳} (۳). منصور، معن بن زائده را به پاس آن‌که جانش را در جنگ با زنادقه راوندیه نجات داده بود، حکومت یمن داد. معن قبلا از افراد دولت اموی بود.

ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۵۶-۱۴۷)

^{۱۳۳۴} (۴). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۲۶/ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۳.

^{۱۳۳۵} (۵). محمد بن اسماعیل بن محمد بن یحیی الکبسی، اللطائف السنیه فی اخبار المهالك الیمنیه، خطی، ص ۷-۸.

آشکار شد.^{۱۳۳۶} از دیگر والیان یمن در دوره هارون، عبد الله بن م صعب زبیری بود. وی کسی است که امام علوی، یحیی بن عبد الله را متهم کرد که از من خواسته با وی بیعت کنم و همان گونه که گذشت، بدگویی وی از یحیی نزد هارون الرشید، عامل عقوبت یحیی شد.^{۱۳۳۷} هم چنین منطقه یمن در دوره هارون، شاهد قیام بعضی از قبایل به

ص: ۴۴۳

رهبری هیصم بن عبد المجید بود که این قیام واکنشی در برابر ستم ها و سنگ دلی های حماد بربری، والی آن منطقه بود.^{۱۳۳۸}

در دوره مأمون هم ناآرامی ها و اغتشاش هایی در یمن به وقوع پیوست که این آشفتگی ها زمینه بروز نهضت های شیعی سرزمین یمن را فراهم کرد. مأمون، یزید بن جریر را به حکومت یمن فرستاد^{۱۳۳۹} و وی سیاست ظالمانه و سخت گیرانه ای نسبت به بیشتر اهالی یمن، بخصوص ایرانیان، به کار بست.^{۱۳۴۰} این ایرانیان از زمان استیلای ایران بر سرزمین یمن و از دوران پیش از اسلام، به این سرزمین آمده بودند.^{۱۳۴۱} مأمون در نصب و عزل والیان عباسی یمن زیاده روی کرد و همین امر باعث شدت یافتن اغتشاش های آن منطقه شد.^{۱۳۴۲}

قیام ابراهیم بن موسی کاظم

در سال ۲۰۰ ق سرزمین یمن شاهد نهضتی شیعی به سرکردگی ابراهیم، فرزند امام موسی کاظم علیه السلام بود. این قیام با قیام محمد بن ابراهیم بن طباطبا و ابو السرایا در کوفه، که بحث آن گذشت، هم زمان بود. ابراهیم بن موسی همراه عده ای از نزدیکان خود برای تسلط بر یمن، از مکه به راه افتاد. در این زمان، والی یمن، اسحاق بن موسی عباسی بود. وی با آن که به خاندان عباس متمایل و منسوب بود، اما جانب سلامت را اختیار کرد و ترجیح داد که

ص: ۴۴۴

^{۱۳۳۶} (۶). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۴۹ / یحیی بن حسین، أبناء الزمن فی أخبار الیمن، ص ۲۰.

^{۱۳۳۷} (۷). تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۵۲ - ۴۵۴ / مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۱ - ۳۵۳ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۴ - ۴۷۶ / ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانی، ص ۱۷۶ - ۱۷۷.

^{۱۳۳۸} (۱). یحیی بن الحسین بن القاسم بن محمد، أبناء ابناء الزمن فی تاریخ الیمن، خطی، ص ۲۰ / عبد الرحمن بن علی بن الدبیع، قرۃ العیون فی اخبار الیمن المیمون، خطی، ص ۱۰. این کتاب اخیرا چاپ شده است. (مترجم)

^{۱۳۳۹} (۲). او یزید بن جریر بن یزید بن خالد بن عبد الله قسری است. یحیی بن حسین، غایة الامانی فی اخبار القطر الیمانی، خطی، ص ۱۹ - أ.

^{۱۳۴۰} (۳). عبد الرحمن بن علی بن الدبیع، بغیة المستفید فی اخبار زبید، خطی، ص ۱۰.

^{۱۳۴۱} (۴). یحیی بن الحسین بن القائم بن محمد، غایة الامانی فی اخبار القطر الیمانی، ص ۱۹ - أ.

^{۱۳۴۲} (۵). مأمون بعد از عزل یزید بن جریر، عمر بن ابراهیم بن راقد را در سال ۱۹۵ ق به حکومت یمن فرستاد که یک سال حکومت کرد. بعد از آن، مأمون شخص دیگری را در سال ۱۹۶ ق والی یمن کرد که بیش از چند هفته حکومت نکرد. مأمون در همین سال، اسحاق بن موسی عباسی را ولایت یمن بخشید که تا سال ۱۹۸ ق حکومت کرد (عبد الرحمن بن علی بن الدبیع، بغیة المستفید فی اخبار زبید، خطی، ص ۱۱ / واسعی، فرجة الهموم و الحزن فی حوادث و تاریخ الیمن، ص ۱۴۹)

بدون درگیری با ابراهیم بن موسی، یمن را ترک کند.^{۱۳۴۳} بدین ترتیب، ابراهیم موفق شد بر یمن سیطره یابد و فرمانروایی بر آن سرزمین را آغاز کند.

اما ابراهیم حاکم بدی بود و بر یمنیان ستم کرد تا جایی که بر او نام قصاب نهادند.

طبری می نویسد: «ابراهیم بن موسی را به سبب شدت عملش در کشتن و اسیر کردن و غارت اموال مردم، قصاب می گفتند.»^{۱۳۴۴}

مأمون تصمیم گرفت که با این نهضت شیعی مقابله کند، اما به عزل والی آن، اسحاق بن موسی عباسی و نصب محمد بن علی بن موسی بن ماهان به جای او اکتفا کرد و قصد ارسال سپاه به یمن نداشت. ما سبب این امر را در سرگرمی مأمون به مشکلات و ناآرامی ها و قیام های فراوان - همان گونه که در فصول گذشته ذکر کردیم - می دانیم. دوری یمن از مرکز خلافت و صعب العبور بودن راه ها را هم باید افزود، به ویژه آن که حرکت شیعی یمن، دنباله نهضت محمد بن ابراهیم و ابو السرایا بود و نهضت این دو خطرناک ترین قیام شیعی بود که مأمون تمام توجه و اهتمام خود را صرف رویارویی و خاتمه دادن به آن ساخت.^{۱۳۴۵}

محمد بن علی بن عیسی بن ماهان، والی جدید عباسی، در سرکوبی نهضت ابراهیم بن موسی و برقراری مجدد ثبات و امنیت یمن ناکام ماند و ناتوانی مأمون آشکار شد.

بنابراین، مأمون به حکومت ابراهیم بن موسی بر یمن اعتراف و محمد بن علی بن عیسی بن ماهان را عزل کرد. اما محمد بن علی، حکم عزل مأمون را تنفیذ نکرد^{۱۳۴۶} و با شور و حماسه فراوان، مہیای نبرد شد و در میدان جنگ، دو گروه رویارویی کردند که عاقبت، بخت، ابراهیم بن موسی را یاری نکرد و او شکست خورد و در اثر این نبرد خونین، شهر صعده ویران شد.^{۱۳۴۷}

ص: ۴۴۵

محمد بن علی بن عیسی بن ماهان با پیروزی بر این قیام شیعی بر خود می بالید و خود را آزادکننده یمن می دانست، از این رو، تصمیم گرفت حکومت آن منطقه را نگه دارد.

بنابراین، بار دیگر حکم عزل مأمون از ولایت آنجا را رد کرد. مأمون به جای وی عیسی بن یزید جلودی را به حکومت یمن فرستاد. دو والی در جنگی سخت با یکدیگر روبه رو شدند که عاقبت محمد بن علی بن عیسی بن ماهان شکست

^{۱۳۴۳} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۴ / عبد الرحمن بن علی بن الدبیع، قرۃ العیون فی أخبار الیمن المیمون، خطی، ص ۱۱ / عمارة یمنی، تاریخ الیمن، ص ۱۳۴.

^{۱۳۴۴} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۲۴.

^{۱۳۴۵} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۱۷ به بعد / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۲۵ به بعد.

^{۱۳۴۶} (۴). عبد الرحمن بن علی بن الدبیع، قرۃ العیون فی أخبار الیمن المیمون، خطی، ص ۱۱.

^{۱۳۴۷} (۵). حسین بن علی ویسی، الیمن الکبری، ج ۱، ص ۲۵۸.

خورد و به مکه گریخت. او در آنجا به مدت یک سال پنهان بود تا بالأخره جلودی به کمک کسی که او را دستگیر کرده بود آمد و محمد بن علی را به زندان انداخت.^{۱۳۴۸}

قیام عبد الرحمن بن احمد علوی

پرچم نهضت شیعی دیگر سرزمین یمن را عبد الرحمن بن احمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب در سال ۲۰۷ ق برافراشت. این حرکت، از آشوب‌های داخلی یمن و نزاع‌های قبیله‌ای آنجا بهره می‌برد. مرکز این قیام دو منطقه عک و زبید بود و دو قبیله اشاعر^{۱۳۴۹} و عک^{۱۳۵۰} به آن پیوسته بودند. طبری می‌نویسد: سبب برپایی این نهضت بیداد والیان عباسی سرزمین یمن بود که باعث شد مردم به خشم آیند و با عبد الرحمن، که دعوت خود را با شعار «الرضا من آل محمد» علنی ساخته بود، بیعت کنند.^{۱۳۵۱}

شرایط مطلوب دولت عباسی در آن زمان اجازه پیروزی این نهضت شیعی جدید را نمی‌داد؛ چرا که فتنه‌ها تا حدی آرام شده و مأمون از مرو به مرکز حکومت خود، بغداد آمده بود و بر آشوب‌های چندین ساله این شهر، چیره شده بود. ابراهیم بن مهدی هم که مردم بغداد با او به خلافت بیعت کردند و یک سال و یازده ماه خلیفه بود، پنهان شد.^{۱۳۵۲} پس

ص: ۴۴۶

از آن علی الرضا علیه السلام، امام علوی و ولیعهد خلیفه، بدرود حیات گفت و مأمون شعار خود را از رنگ سبزه به رنگ سیاه بازگرداند^{۱۳۵۳} و در همین دوران توانست بر بسیاری از دشمنان و شورشیان - در فصل‌های گذشته درباره آن‌ها سخن گفتیم - غلبه کند.

مأمون که از تکرار نهضت‌های شیعه به تنگ آمده بود، تصمیم گرفت که در برابر این نهضت شیعی جدید در یمن، موضعی قاطع و برنده اتخاذ کند. وی سردار نظامی خود، دینار بن عبد الله را در رأس سپاهی پرتعداد به یمن گسیل کرد و امان‌نامه علوی شورشی را هم به او داد. دینار به سوی یمن به راه افتاد و به عبد الرحمن علوی نامه نوشت و امان مأمون را بر او عرضه کرد. عبد الرحمن ترجیح داد که این امان را بپذیرد و از مقاومت دست کشد، از این رو، همراه دینار حرکت کرد و در آخر ذی قعدة سال ۲۰۷ وارد بغداد شد.^{۱۳۵۴}

نهضت عبد الرحمن در یمن به تغییر سیاست مأمون در رفتار با علویان منجر شد.

^{۱۳۴۸} (۱). عبد الرحمن بن علی بن الدبیع، قرة العیون فی أخبار الیمن المیمون، خطی، ص ۱۱.

^{۱۳۴۹} (۲). قبیله اشاعر یا اشاعر، قبیله‌ای کهلانی و قحطانی است که به اشعر بن أزد بن یسحج بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ منسوب اند و در مناطق اطراف شهرهای قحمه و حصیب ساکن‌اند. (همدانی، صفة جزيرة العرب، ص ۵۵۴/ ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص ۳۰۶)

^{۱۳۵۰} (۳). عک، قبیله‌ای کهلانی و عدنانی است که به عک بن دیت بن عدنان بن أزد منسوب اند و در مناطق اطراف شهرهای زبید و کوراء در تهمامه یمن ساکن‌اند. (یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۲، ص ۷۳۵)

^{۱۳۵۱} (۴). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۶۸.

^{۱۳۵۲} (۵). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۷۹ - ۱۸۰/ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۱۸.

^{۱۳۵۳} (۱). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۲۰۰/ ابن طیفور، بغداد، ج ۶، ص ۲.

^{۱۳۵۴} (۲). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۶۸ - ۱۶۹.

مأمون همیشه با علویان به گونه ای رفتار می کرد که با اعتقادش (فضل جدشان علی بن ابی طالب علیه السلام) متناسب باشد، اما همین که عبد الرحمن علوی در یمن خروج کرد، از این به بعد او ورود طالبیان را به حضور خود ممنوع کرد و به آنان دستور داد که لباس سیاه عباسیان را بپوشند.^{۱۳۵۵}

سپس مأمون سیاستی ثابت و تازه برای حکومت یمن پیش گرفت و اجازه شکل گیری هیچ حرکت شیعی را در آن دیار نداد. او بر آن شد که شخصی را به ولایت یمن برگزیند که به توانمندی و شدت عمل مشهور باشد. برای این کار، حسن بن سهل توصیه کرده بود که یکی از نوادگان زیاد بن ابیه (والی معروف اموی)،^{۱۳۵۶} یعنی محمد بن ابراهیم زیاد را انتخاب کند. مأمون برای وزارت این مرد زیادی، یکی از نوادگان بنی امیه به نام سلیمان بن

ص: ۴۴۷

هشام بن عبد الملک را در نظر گرفت.^{۱۳۵۷} بدین ترتیب، حاکم و وزیر، هر دو از خاندان اموی تعیین شدند و ما از دشمنی شدید ایشان با خاندان علوی آگاهییم.

محمد بن ابراهیم زیاد، والی جدید به فتح تهامه موفق شد و نقشه شهر زبید را ترسیم نمود و آن جا را مرکز حکومت خود قرار داد.^{۱۳۵۸} او روح سرکش قبایل یمنی را به بند کشید و یاران علویان و شیعیان آنان را تحت تعقیب قرار داد. او، آن گونه که ابن خلدون توصیف می کند، کینه ای شدید با خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام داشت.^{۱۳۵۹}

نفوذ محمد زیاد در یمن، فزونی یافت و او توانست در آن جا پایه های دولت بنی زیاد را که از نوعی حکومت ذاتی و استقلال داخلی برخوردار بود، تحکیم بخشد. او هم چنان به نام خلفای عباسی خطبه می خواند و خراج و هدایا برای آنان می فرستاد.^{۱۳۶۰} محمد زیاد تا پایان عمر در یمن حکومت کرد و فرزندانش حکومت را از وی به ارث بردند، سپس بعضی از موالی آنان تا سال ۵۵۳ ق بر یمن حکومت راندند که دولت آنان را زیادیه می خوانند، و این اولین دولت مستقلی بود که بلاد یمن به خود می دید،^{۱۳۶۱} و استقلال آن با ضعف دولت عباسی فزونی یافت.

حکومت محمد زیاد در یمن از جانب مأمون و برای تحکیم سلطه اش به او تفویض شد. مأمون او را با هزار سوار، که هفت صد نفر آنان خراسانی بودند، یاری کرد.

^{۱۳۵۵} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۶۹.

^{۱۳۵۶} (۴). زیاد در ابتدای کار خود با علی بن ابی طالب علیه السلام همراه بود و حاکم فارس شد. بعد از برپایی دولت اموی، معاویه خواست از توانایی های زیاد استفاده کند ... پس او را به خود ملحق کرد و وی را از فرزندان ابو سفیان بن حرب، پدرش به شمار آورد. از این رو، به وی زیاد بن ابی سفیان می گفتند. زیاد یکی از چهار زیرک عرب است (و سه نفر دیگر معاویه و عمرو عاص و مغیره بن شعبه می باشند).

^{۱۳۵۷} (۱). عمارة یمنی، تاریخ الیمن، ص ۱۸۵.

^{۱۳۵۸} (۲). در آن جا بیابانی به نام بیابان زبید بوده که محمد زیاد شهر جدیدی به نام زبید بنا می کند که از نام همین بیابان گرفته شده است. این شهر در تهامه یمن قرار دارد و بیشتر ساکنان آن اشاعره هستند (عمارة یمنی، تاریخ الیمن، ص ۳۶-۳۷ / عقیلی، المخلاف السلیمانی، ج ۱، ص ۱۰۷)

^{۱۳۵۹} (۳). ابن خلدون، العبر، ج ۲، ص ۲۴۳.

^{۱۳۶۰} (۴). عبد الرحمن بن علی بن الدبیع، بغیة المستفید، خطی، ص ۴۵.

^{۱۳۶۱} (۵). عمارة یمنی، تاریخ الیمن، ص ۲۰۲.

دولت زیادی، گسترش یافت و مناطق حضرموت، کنده، شحر، برباط، لحج، عدن و تهائم را دربرگرفت.^{۱۳۶۲}

سیاستی که مأمون در سرزمین یمن پیش گرفت، شبیه سیاست پدرش هارون الرشید

ص: ۴۴۸

در آن هنگام بود که ابراهیم بن اغلب تمیمی را به حکومت افریقیه فرستاد. هارون به او چنان نفوذی بخشید که توانست دولت اغالبه را در آن سرزمین تأسیس کند. هدف این بود که دولت اغالبه بین خلافت عباسی و دولت علوی در مغرب دور، حایل شود. اغالبه تا سال ۲۵۶ ق بر مغرب حکومت راندند و در این سال، دولت فاطمی که یک دولت علوی شیعی بود به حیات آنان خاتمه داد.^{۱۳۶۳}

پس از چندی دولت زیادی در یمن رو به ضعف نهاد و از سال ۲۶۸ ق به بعد سه امارت در یمن ایجاد شد: امارت زیادکن در زبید، بنو یعفر در صنعاء، و دولت بنی رس (زیدیه) در صعده.^{۱۳۶۴} در این میان، مذهب زیدی در یمن پذیرفته شد و رواج یافت. سبب رواج این مذهب، روح تسامح و پذیرش تمامی آراء و دیدگاه ها توسط این مذهب بود، مادامی که خواهان هدایت نبوی صلی الله علیه و آله باشند.^{۱۳۶۵} مذهب زیدی به وسیله پیشوای هدایت کننده به حق، یحیی بن حسین بن قاسم به یمن منتقل شد. وی از نوادگان امام حسن بن علی علیه السلام است و مردم یمن با وی در سال ۲۸۴ ق بیعت کردند^{۱۳۶۶} که پرداختن به آن از حوصله بحث ما خارج است. مذهب اسماعیلی هم در اواخر قرن سوم هجری به وسیله دو داعی، علی بن فضل یمنی و ابن حوشب در یمن انتشار یافت که این امر نیز در چارچوب بحث ما نمی‌گنجد.^{۱۳۶۷}

ص: ۴۴۹

فصل ششم قیام محمد بن قاسم در دوره خلافت معتصم

معتصم^{۱۳۶۸} در رجب سال ۲۱۸ به خلافت رسید. وی که هشتمین خلیفه عباسی بود^{۱۳۶۹} نیز با نهضت‌ها و حرکت‌های شیعی روبه‌رو شد. در آغاز سال ۲۱۹ ق که یک سال از خلافت معتصم می‌گذشت، نهضتی شیعی به رهبری محمد بن

^{۱۳۶۲} (۶). الدوری، دراسات فی العصور العباسیة المتأخرة، ص ۱۲-۱۶.

^{۱۳۶۳} (۱). خضری، تاریخ الامم الاسلامیة، ج ۲، ص ۱۹۱.

^{۱۳۶۴} (۲). حسین بن فیض همدانی یعبری، الصلیحیون و الحركة الفاطمیة، ص ۲۸.

^{۱۳۶۵} (۳). شیخ ابو زهره، الامام زید، ص ۴۸۹.

^{۱۳۶۶} (۴). امام هادی بالحق یا یحیی بن حسین حکومت زیدیه را در سال ۲۸۸ ق بنیاد نهاد. (عقبلی، المخلاف السلیمانی، ج ۱، ص ۳۴۸)

^{۱۳۶۷} (۵). مذهب اسماعیلی در دوره ابو الجیش اسحاق بن ابراهیم زیادی در حوالی سال ۲۹۱ ق انتشار یافت.

(عبری، الصلیحیون و الحركة الفاطمیة فی الیمن، ص ۳۲)

^{۱۳۶۸} (۱). ابو اسحاق محمد معتصم، مادرش کنیزی به نام ماردی بود. در دوره خلافت برادرش مأمون، حاکم شام و مصر بود. مأمون وی را به واسطه شجاعت، خوش خلقی و بصیرت و دانایی‌اش به جای فرزند خود عباس ولایت‌عهده داد. (تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۲۳)

^{۱۳۶۹} (۲). معتصم را مثنی (هشتایی) می‌نامیدند؛ چراکه هشتمین فرزند عباس و هشتمین خلیفه عباسی بود و در هجده سالگی به خلافت رسید و خلافتش هشت سال و هشت ماه به طول کشید و چون درگذشت، چهل و هشت سال داشت. او هشت جنگ کرد و از خود هشت میلیون درهم باقی گذاشت. (ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۲۰۹)

قاسم بن عمر بن علی بن حسن بن علی ابن ابی طالب برپا شد. این نهضت، حلقه‌ای از سلسله نهضت‌های شیعیان زیدی بود.

فرقه شیعیان زیدی بیشتر از دیگر فرقه‌های شیعه به نهضت و انقلاب، گرایش داشت، گذشته از این که تعالیم این فرقه، گستره وسیعی از جهان اسلام را دربرگرفته بود. سبب این امر، کثرت شاگردان امام زید بن علی بود که در اغلب شهرهای اسلامی مستقر بودند. خود زید به اقامت در مدینه اکتفا نکرد، بلکه به بصره آمد و بعد از آن در کوفه رحل اقامت افکند^{۱۳۷۰} و در آنجا بسیاری از فقها و علما در محضر وی تلمذ

ص: ۴۵۰

کردند و بعدها خود استاد دیگران شدند^{۱۳۷۱}. هم‌چنین زید بنابر عقیده شیعیان زیدی، اولین کسی است که فقه را گردآوری، نگارش و تبویب، کرد با این‌که می‌دانیم عصر اموی دوره تدوین علوم نبوده است.^{۱۳۷۲}

پیشوای جدید علوی

اصفهانی درباره محمد بن قاسم می‌نویسد: «او اهل علم و فقه و دیانت و فقیه و متدین و زاهد بود و مذهبی نیکو داشت.» مردمان به وی صوفی می‌گفتند؛ چون پیوسته جامه پشمی سفید می‌پوشید.^{۱۳۷۳} مسعودی در توصیف وی گوید: در کوفه در نهایت عبادت و زهد و ورع به سر می‌برد.^{۱۳۷۴}

محمد بن قاسم در اصول عدل و توحید، پیرو اندیشه‌های معتزله بود و نیز اندیشه‌های زیدیان جارودی را که به ابی جارود منسوب اند، تبلیغ می‌کرد.^{۱۳۷۵} جارودیه معتقد بودند که نبی اکرم صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام را به نص به عنوان امام معرفی کرده، اما این معرفی در وصف حضرت بوده و نه به اسم او، و مردم نیز چون این وصف را نشناختند و به دنبال وصف نرفتند، ابو بکر را به امامت برداشتند و به سبب سرپیچی از دستور پیغمبر و کاری که کردند، کافر شدند. اندیشه‌های ابی‌الجارود در این بحث با اندیشه‌های زید بن علی متفاوت است.^{۱۳۷۶}

^{۱۳۷۰} (۳). ابو زهره، الامام زید، ص ۲۲۸.

^{۱۳۷۱} (۱). فرزندان زید، یعنی عیسی و محمد و حسین و یحیی نیز استاد بسیاری از فقها شدند. عیسی از استادان سفیان ثوری بود و یکی از مشهورترین شاگردان زید، منصور بن معتمر فقیه و محدث معروف بود

^{۱۳۷۲} (۲). از برجسته‌ترین کتاب‌های امام زید، کتاب المجموع فی الفقه و کتاب المجموع فی الحدیث است. این دو کتاب را ابو خالد عمرو بن خالد واسطی در یک کتاب به نام شرح المجموع جمع کرد و سپس آن را از روی نسخه خطی اش در رم چاپ کرد. (شیخ ابو زهره، الامام زید، ص ۲۳۲ - ۲۳۳) شهرستانی می‌نویسد:

واسطی از یاران ابو‌الجارود است. (الملل و النحل، ج ۱، ص ۵۹)

^{۱۳۷۳} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۷۸.

^{۱۳۷۴} (۴). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۲.

^{۱۳۷۵} (۵). آن‌گونه که شهرستانی می‌نویسد، وی زیاد بن اُمّیه زیاد است (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۵۷) نوبختی او را زیاد بن منذر عبدی و هم‌چنین سرحوب می‌نامد. وی نابینا بوده و در سال ۱۵۰ ق وفات یافته است.

(نوبختی، فرق الشیعه، ص ۴۸)

^{۱۳۷۶} (۶). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۷ - ۱۵۸ / بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۲۲ - ۲۵ / نوبختی، فرق الشیعه، ص ۴۸.

ص: ۴۵۱

آغاز حرکت محمد بن قاسم از ناحیه رقه بود و در آن منطقه، عده ای از بزرگان زیدیه گرد او جمع شدند . به نظر ما انتخاب ناحیه رقه برای شروع قیام به این دلیل بود که این ناحی ه از مدتی قبل، در آتش انقلاب ملتهب و مرکز حرکت‌های انقلابی نصر بن شیبث بود.

وی شخصیتی عربی بود که به دلیل تکیه مأمون بر عناصر ایرانی، علیه مأمون شورش کرد.

نصر بر حمایت امین، تعصب داشت و حرکت او نمایانگر عناصر عربی ای بود که علیه عباسیان قیام کرده بودند . شیعیان، آن‌گونه که شاهد بودیم، کوشیدند او را به بیعت با یک امام علوی ترغیب کنند، اما نصر این پیشنهاد را نپذیرفت و قیام خود را به دفاع از عنصر عربی منحصر کرد.^{۱۳۷۷}

محمد بن قاسم از رقه، مبلغانی به مناطق هم جوار فرستاد تا مردم را برای پیوستن به قیام خود ترغیب کنند . چهل هزار نفر از مردم، دعوت او را پذیرفتند و یاران محمد از ایشان بیعت گرفتند. سپس محمد در قلعه‌ای واقع بر کوهی بلند و دور از دسترس، نزدیک مرو فرود آمد و پس از مدتی به طالقان در چهل فرسنگی مرو رفت.^{۱۳۷۸}

محمد بن قاسم، طالقان را مرکز دعوت خود قرار داد و به صاحب طالقان معروف شد.

وی به «الرضا من آل محمد» دعوت می‌کرد و در آن منطقه، بسیاری گرد او را گرفتند .^{۱۳۷۹} عبد الله بن طاهر از افزایش نفوذ محمد بن قاسم آگاه شد و رئیس شرطه خود، حسین بن نوح را در رأس عده ای از سپاهیان به سوی وی فرستاد، اما او شکست خورد و فراری شد.

ابن طاهر از این واقعه، خشمگین شد و سپاهی دیگر به سرکردگی نوح بن حیان بن جبلة فرستاد که او هم شکست خورد. عبد الله بن طاهر، نوح را با سپاهیان فراوان دیگری یاری کرد تا آن که بالاخره توانستند بر سپاه محمد بن قاسم ظفر یابند و محمد به سوی شهر نسا

ص: ۴۵۲

عقب نشست^{۱۳۸۰} و در آن جا پنهان شد. هم‌چنین یارانش در مناطق هم‌جوار پراکنده شده، به نفع او دعوت کردند.

^{۱۳۷۷} (۱) نصر به علویان گفت: « من خواهان بنی عباس ام و در دفاع از عرب با ایشان می جنگم؛ چرا که ایشان عجم را بر عرب برتری داده اند. (تاریخ

طبری، ج ۷، رویدادهای سال ۲۰۵ تا ۲۱۰ ق/ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۰۱ به بعد)

^{۱۳۷۸} (۲) اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۷۹.

^{۱۳۷۹} (۳) تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۲۳-۲۲۴.

^{۱۳۸۰} (۱) نسا شهری است در خراسان، دلیل نام گذاری آن این است که چون مسلمانان خراسان را فتح کردند، به سمت نسا آمدند و دیدند همه مردان گریخته و فقط زنان باقی مانده‌اند. آنان چون وارد شهر شدند مردی را در آن ندیدند و گفتند: این‌ها فقط زنان‌اند و ما را با زنان سر جنگ نیست . پس کار نسا را تا مردانش بازگردند، به حال خود رها کردند و رفتند به این سبب این شهر را نسا و منسوبین به آن را نسایی نامیدند(ر.ک:

یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۸، ص ۲۸۲-۲۸۳)

عبد الله بن طاهر از مکان اختفای محمد بن قاسم خیردار شد و تصمیم گرفت که مجدداً با محمد نبرد کند. وی کار این علوی شورشی را به یکی از فرماندهان بزرگ خود، ابراهیم بن غسان بن فرح عودی واگذار کرد، و او توانست محمد بن قاسم را شکست داده، دستگیر کند و به نیشابور بیاورد و به عبد الله بن طاهر تسلیم نماید.^{۱۳۸۱}

عبد الله بن طاهر این علوی شورشی را مدت سه ماه در نیشابور نگاه داشت. او می خواست خبر محمد را بر مردم پوشیده نگه دارد تا جمع نشوند و به نفع او قیام نکنند؛ چرا که بسیاری از اهالی نواحی مختلف خراسان با او بیعت کرده بودند.^{۱۳۸۲} ابن طاهر هر شب قاطرهایی را که محمل هایی بر آن ها نصب بودند، از نیشابور به مناطق گوناگون می فرستاد تا مردم گمان کنند اسیر را نزد خلیفه می برند. بالأخره در یک شب تاریک به سردار خود، ابراهیم بن غسان دستور داد که محمد بن قاسم را نزد معتصم به بغداد ببرد.^{۱۳۸۳}

معتصم دستور داد که روپوش محمل را از چارپایی که محمد بن قاسم را حمل می کند بردارند و عمامه از سر او بگیرند و با سر برهنه، وارد شهرش کنند تا حقیر و خوار شود.

محمد بدین شکل در اواخر ماه ربیع الثانی سال ۲۱۹ وارد بغداد شد.^{۱۳۸۴}

ص: ۴۵۳

روز ورود محمد بن قاسم به بغداد، با عید نوروز مصادف شد. در این روز، اهالی بغداد بنا بر سنت عباسیان که اعیاد فارسی را برپا می داشتند، در جشن و سرور بودند.^{۱۳۸۵} محمد بن قاسم را در مجلسی که معتصم به مناسبت این عید برپا ساخته بود، بردند. بعضی در حال رقص و پای کوبی بودند و معتصم طبق روایت اصفهانی شادی می کرد و می خندید، در حالی که محمد بن قاسم می گریست و می گفت: بارخدایا! تو می دانی که من هنوز هم بر تغییر این منکر و تنفر از آن، اصرار دارم.

معتصم به خادم خود، مسرور کبیر دستور داد که محمد را زندانی کند. مسرور وی را در زندانی تنگ که طول آن سه ذرع و عرض آن دو ذرع بود، نگه داشت و بعد از سه روز به محلی وسیع تر منتقل کرد و به او غذا داد و محافظت از وی را به عده ای از افراد محول ساخت.

^{۱۳۸۱} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۸۲ / تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۲۴. حاکم نسا به یکی از افراد محمد بن قاسم ده هزار درهم رشوه داد و او جای محمد را نشان داد.

^{۱۳۸۲} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۸۴.

^{۱۳۸۳} (۴). اصفهانی می نویسد که محمد بن قاسم به بغداد برده شد (مقاتل الطالبیین، ص ۵۸۴) اما طبری می نویسد که این علوی انقلابی به طوری که گفته اند در سامرا زندانی شد. (تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۲۲۴)

در این روایت تردید است؛ زیرا طبری روایت می کند که ابن قاسم را در ربیع الآخر سال ۲۱۹ نزد معتصم آوردند، درحالی که معروف است که نقشه شهر سامرا را معتصم در سال ۲۲۱ ق کشید. (ر. ک: یاقوت حموی، معجم البلدان، ماده سامرا)

^{۱۳۸۴} (۵). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۲۴ / اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۸۴.

^{۱۳۸۵} (۱). نوروز، عید باستانی ایرانیان، ابتدای سال ایرانی را گویند که در وقت اعتدال بهاری و دخول خورشید در برج حمل یا در اول فصل بهار قرار دارد، و در این روز، ایرانیان هدایا رد و بدل می کنند و عده ای بر عده ای دیگر آب می پاشند. ایرانیان این عید را به واقعه ای نسبت می دهند که سلیمان انگشتری اش را پس از آن که گم شده بود، پیدا کرد و به همین سبب مجدداً توانست پادشاهی خود را به دست آورد. (بیرونی، الآثار الباقیه، ص ۲۱۶-۲۱۷)

در شب عید فطر، محمد از فرصت پیش آمده در اثر سرگرمی نگهبانان به جشن این شب، استفاده کرد و از زندان خود گریخت.^{۱۳۸۶} مسرور به شدت وحشت زده شد و خود را آماده عقوبت خلیفه کرد. او رفت تا خلیفه را از این امر آگاه سازد، اما معتصم گفت: باکی بر تو نیست. او هرچند رفته، اما از دست ما خارج نشده است، اگر خدای تعالی او را نشان داد، دستگیرش می‌کنیم و اگر سلامت خود را برگزید و هم‌چنان مخفی ماند، ما نیز او را به حال خود می‌گذاریم.^{۱۳۸۷}

مورخان درباره سرنوشت محمد بن قاسم اختلاف کرده‌اند. طبری می‌نویسد: او پنهان

ص: ۴۵۴

شد و عاقبت او معلوم نیست.^{۱۳۸۸} اصفهانی چندین نقل می‌آورد. طبق یک روایت می‌گوید که او به طالقان بازگشت و آنجا از دنیا رفت. روایت دیگر او این است که محمد بن قاسم، به واسط رفت و بیماری او در آن شهر شدت گرفت و مرد. روایت سوم او نیز حاکی است که محمد بن قاسم در روزگار خلافت معتصم و واثق فراری بود، اما در دوره متوکل، دستگیر شد و به زندان افتاد و در همان‌جا درگذشت.^{۱۳۸۹}

نهضت محمد بن قاسم آخرین نهضت شیعه در عصر اول عباسی است. علویان در باقی مانده دوران خلافت معتصم رو به آرامش و سکوت آوردند و پیروان محمد بن قاسم بر این باور شدند که «محمد نمرده، بلکه زنده است و روزی می‌خورد و عاقبت خروج می‌کند و زمین را همان‌گونه که پر از ستم شده، از عدالت سرشار می‌کند و او مهدی این امت است. این افراد، بیشتر در ناحیه کوفه و جبال و طبرستان و دیلم و بسیاری از شهرهای خراسان هستند.»^{۱۳۹۰}

عوامل شکست

می‌توانیم بررسی کنیم که با وجود گستردگی قیام و کثرت یاران محمد بن قاسم در ابتدای کار، عوامل شکست این حرکت چه بود؟ شکست این حرکت، چندین عامل داشت که یکی از آن عوامل، توانمندی دولت عباسی در دوره خلافت معتصم است. صاحب فخری معتصم را این‌گونه توصیف می‌کند که او ثبات رأی داشت و بسیار بخشش می‌کرد و موصوف به شجاعت بود.^{۱۳۹۱} از دیگر عوامل شکست این حرکت، اعتماد معتصم به عبد الله بن طاهر، سردار بزرگ عباسی برای رویارویی با این نهضت بود. عبد الله، فرمانده‌ای بود که در مقابله با سپاه امین به پیروزی رسید و این امر به مرگ امین و خلاصی مأمون از دست او انجامید.^{۱۳۹۲}

ص: ۴۵۵

^{۱۳۸۶} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۸۶. محمد بن قاسم برای چیدن ناخن‌هایش ناخن‌گیر خواست و با کمک آن توانست نمدی را که فرش زندان بود، به شکل بند برد و از آن نردبانی بسازد و از منفذ روشنایی زندان فرار کند نیز ر. ک: تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۲۴.

^{۱۳۸۷} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۸۶-۵۸۷.

^{۱۳۸۸} (۱). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۲۴. جارچی معتصم در راه‌ها جار زد که هرکس مخفی‌گاه محمد بن قاسم را نشان دهد، صد هزار درهم پاداش می‌گیرد.

^{۱۳۸۹} (۲). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۸۷-۵۸۸.

^{۱۳۹۰} (۳). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۳.

^{۱۳۹۱} (۴). ابن طباطبای، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۲۰۹.

^{۱۳۹۲} (۵). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۷۶ به بعد.

هم‌چنین او همان کسی است که قیام نصر بن شیث را با همه قوت و شدتش سرکوب کرد.^{۱۳۹۳} مأمون، عبد‌الله را در سال ۲۱۰ ق برای سرکوبی قیام مصریان، به آن دیار فرستاد.^{۱۳۹۴} معتصم نیز ابن طاهر را این‌گونه وصف کرد: «او کسی است که همانندش پیدا نمی‌شود.»^{۱۳۹۵}

از دیگر عوامل شکست محمد بن قاسم، پذیرش و ترویج عقاید زیدیه جارودی به وسیله اوست که بسیاری از زیدیان، بخصوص زیدیان کوفه، با آن مخالف بودند. نوبختی درباره ابو‌الجارود، سرکرده این فرقه می‌گوید: «او را سرحوب می‌نامیدند ... و ابو‌الجارود، کور چشم و کور دل بود ...»^{۱۳۹۶} شهرستانی درباره اختلاف جارودیه در ادامه امامت می‌نویسد: «جارودیه در توقف و ادامه امامت، دچار اختلاف شدند. گروهی از ایشان معتقد شدند که امامت از علی به حسن و از او به حسین، سپس به علی بن حسین، زین‌العابدین و بعد از وی به فرزندش زید بن علی و سپس به امام محمد بن عبد‌الله بن حسن (نفس زکیه) منتقل شده است. همین‌عده که امامت محمد بن عبد‌الله را پذیرفتند نیز دچار اختلاف شدند؛ بعضی گفتند او کشته نشده و زنده است و روزی بیرون می‌آید و جهان را پر از عدل می‌کند، اما عده‌ای دیگر مرگ وی را پذیرفتند و پس از او، به امامت محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی، صاحب طالقان، معتقد شدند. بعضی دیگر امامت را به یحیی بن عمر، صاحب کوفه رساندند؛ کسی که قیام کرد و مردم بسیاری گرد او را گرفتند و سرانجام در روزگار خلافت مستعین کشته شد.»^{۱۳۹۷}

شیعیان امامیه هم با شیعیان زیدی بیرو ابو‌الجارود دشمن بودند، امام صادق علیه‌السلام

ص: ۴۵۶

۱۳۹۸

او را لعنت کرده بود^{۱۳۹۹} و پیش از آن حضرت، امام محمد باقر علیه‌السلام هم از وی بیزاری جسته بود.^{۱۴۰۰}

یکی از مهم‌ترین عوامل شکست قیام محمد بن قاسم، گرایش او به اندیشه‌های معتزلی و پذیرش عدل و توحید بود.^{۱۴۰۱} این دو اصل از مهم‌ترین آموزه‌های معتزله است و جا دارد که ما فصلی را به پیوند اندیشه‌های معتزله و شیعه اختصاص دهیم، بخصوص که مأمون و معتصم و واثق با عقاید معتزله موافق بودند و این امر را پذیرفتند که قرآن مخلوق است.^{۱۴۰۲}

^{۱۳۹۳} (۱). ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۰۱ به بعد.

^{۱۳۹۴} (۲). مقریزی، الخطوط، ج ۲، ص ۴۹۲. عبد‌الله بن طاهر در مصر پاره‌ای اصلاحات انجام داد، از جمله دانشگاه عمرو بن عاص را توسعه داد

^{۱۳۹۵} (۳). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۱۴. معتصم این وصف را از ابن طاهر در خلال سخنان طولانی خود در پشیمانی از یاری جستن از عناصر ترک آورده و بین سرداران برادرش مأمون(که یکی از آنان عبد‌الله بن طاهر است) و سرداران ترک خود مقایسه می‌کند.

^{۱۳۹۶} (۴). نوبختی، فرق الشیعة، ص ۴۸.

^{۱۳۹۷} (۵). شهرستانی، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۸-۱۵۹.

^{۱۳۹۸} لیثی، سمیره مختار، جهاد شیعه در دوره اول عباسی، جلد ۱، مؤسسه شیعه‌شناسی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۸۴ ه.ش.

^{۱۳۹۹} (۱). همان، ج ۱، ص ۱۶۲.

^{۱۴۰۰} (۲). نوبختی، فرق الشیعة، ص ۴۸-۴۹.

الواثق بالله، نهمین خلیفه و آخرین خلیفه عصر اول عباسی است.^{۱۴۰۳} وی پس از مرگ پدرش معتصم، در سال ۲۲۷ ق به خلافت رسید. در دوره او در اثر علل و عوامل متعددی هیچ نهضت شیعی روی نداد.

مدت خلافت واثق، کوتاه و کمتر از شش سال بود. در دوره او سیاست معتصم در تکیه بر عناصر ترک ادامه یافت و عناصر ترک از تشیع به دور بودند. واثق به گونه‌ای که صاحب فخری توصیف می‌کند «از افاضل خلفای عباسی بود. وی مردی فاضل، خردمند، باهوش، فصیح و شاعر بود و سعی می‌کرد خود را در حرکات و سکنات به مأمون شبیه کند.»^{۱۴۰۴}

شیعیان زیدیه در دوره معتصم، پس از سرکوبی قیام محمد بن قاسم، ضربه سختی را متحمل شدند و همان عادت شیعیان مجدداً حاکم شد که به دنبال هر شکست و ضربه سهمگین، سکوت پیشه می‌کردند تا جراحات‌های خود را ترمیم کنند و نشاط رفته را

ص: ۴۵۷

بازیابند ... و منتظر آمدن پیشوایان علوی دیگری باشند تا آنان را در راه مبارزه هدایت کنند. شیعیان زیدی نیز چشم به راه پیشوای جدیدی بودند، تا آن که گم شده خود را در یحیی بن عمر یافتند که در دوره مستعین، در عصر دوم عباسی قیام کرد. اما شیعیان امامیه؛ آنان پیشوای خود امام محمد جواد علیه السلام را در سال ۲۱۰ ق،^{۱۴۰۵} یعنی یک سال پس از خلافت معتصم از دست دادند. آن حضرت در هنگام وفات ۲۵ سال داشت. بعضی از شیعیان بر امام محمد جواد علیه السلام به سبب ازدواج با امّ الفضل دختر مأمون خرده گرفتند. مسعودی، معتصم را متهم می‌کند که این زن را به مسموم کردن امام جواد ترغیب کرده است.^{۱۴۰۶} واثق که ولیعهد معتصم بود، بر بدن امام نماز گزارد و حضرت را در بخش غربی بغداد، در مقابر قریش، جنب جدش موسی بن جعفر علیه السلام به خاک سپردند و فرزندش علی هادی علیه السلام در سال ۲۱۹ ق به امامت رسید، در حالی که کودکی شش یا هشت ساله بود. آن حضرت در دوره واثق، کم سن و سال بود، هم‌پن امر باعث می‌شد که نقش چندانی در سیاست و ایجاد نشاط و حرکت در شیعیان نداشته باشد. البته امام هادی علیه السلام در دوره متوکل که اولین خلیفه عصر دوم عباسی (از سال ۲۳۲ ق به بعد) است، دچار آزار و ستم فراوانی شد.^{۱۴۰۷}

^{۱۴۰۱} (۳). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۷۸.

^{۱۴۰۲} (۴). تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۹۵-۱۹۷.

^{۱۴۰۳} (۵). وی هارون، الواثق بالله، و مادرش کنیزی رومی به نام قراطیس بوده است.

^{۱۴۰۴} (۶). ابن طباطبای، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۲۱۵. سیوطی وی را مأمون کوچک نامیده است. (تاریخ الخلفاء، ص ۲۲۷)

^{۱۴۰۵} (۱). براساس نقل مسعودی در مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۲ امام جواد علیه السلام در سال ۲۱۹ ق به شهادت رسیده است. (مترجم)

^{۱۴۰۶} (۲). مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۲. دکتر حسن ابراهیم حسن معتقد است که معتصم، از امّ الفضل دختر مأمون خواست که شوهرش امام محمد جواد را به سم بکشد، اما در منابع چیزی در تأیید این نظر یافت نمی‌شود. (تاریخ الاسلام، ج ۱، ص ۷۰)

^{۱۴۰۷} (۳). مؤلف مجهول، أنوار الاسلام فی علم الامام، خطی، ص ۲-۳.

صفات شخصی و فاضلانه واثق، باعث می‌شد که او نیز سیاست تسامح با علویان را پیش گیرد. پیش از این دیدیم که او بر بدن امام محمد جواد علیه السلام نماز گزارد و به امر دفن حضرت اهتمام ورزید، حتی واثق در آستانه مرگ به خلافت فرزندش وصیت نکرد و گفت: «من زنده باشم یا مرده، بار شما را به دوش نمی‌کشم.»

اصفهانی به سیاست تسامح واثق با علویان اشاره می‌کند و می‌نویسد: «فرزندان خاندان ابو طالب در زمان خلافت واثق در سامرا جمع شده بودند و رزق و روزی

ص: ۴۵۸

معینی داشتند و چون متوکل به خلافت رسید، ایشان متفرق شدند. «^{۱۴۰۸} صاحب فخری نیز می‌نویسد: «چون واثق به خلافت رسید، به عموزادگان طالبی خود احسان کرد و با آنان به نیکی رفتار نمود.»^{۱۴۰۹}

ص: ۴۵۹

خاتمه مروری بر عوامل تداوم نهضت‌های شیعیان در دوران‌های مختلف

ص: ۴۶۰

بدین ترتیب، در عصر اول عباسی بر نهضت‌های شیعیان در شرق سرزمین‌های اسلامی، پرده‌ها کشیده شد. ما در بخش‌ها و فصل‌های این کتاب، تأثیر این نهضت‌ها را در تاریخ آن دوران بیان کردیم و دیدیم که تشیع در بیشتر شهرهای اسلامی انتشار یافت و شیعیان، نماینده بخش بزرگی از جامعه مسلمانان و یکی از نیرومندترین عوامل تاریخ‌ساز به شمار آمدند.

نهضت‌های شیعه در عصر اول عباسی از جنبه‌های محتوایی و فقهی و شرایط زمانی با هم متفاوت بودند. عواملی هم وجود داشت که در شکل و میزان گسترش این قیام‌ها مؤثر بود، همان‌گونه که علل شکست هر یک از این حرکات‌ها متفاوت بود و این اختلاف به شخصیت پیشوای علوی و طبیعت نهضت و شرایط مکانی شکل‌گیری قیام و نیز شخصیت خلیفه عباسی، که قیام در دوره وی رخ می‌داد، بستگی داشت، اما تمامی این نهضت‌ها در یک امر اتفاق نظر داشتند و آن، نابودی خلافت عباسی و انتقال خلافت به فرزندان خاندان علوی بود و فرقی نمی‌کرد که این‌ها از فرزندان امام حسن یا برادرش امام حسین علیهما السلام باشند. هم‌چنین همه این نهضت‌ها برای تطبیق عملی و ایجابی، موافق اندیشه‌ها و آموزه‌های فرقه‌های مختلف شیعی شکل می‌گرفتند؛ فرقه‌هایی که جوهر اندیشه یکسان داشتند، ولی در تفصیل و تطبیق باهم تفاوت می‌کردند.

البته پایان کار هر نهضت شیعی به معنای پایان یافتن حرکت‌های شیعه نبود. شیعه، جماعت اسلامی بزرگی است که اصول و آموزه‌های استواری دارد. بسیاری از فرزندان خاندان علوی بودند که سودای خلافت در سر داشتند و به دنبال بازگرداندن حق شرعی علویان، که عباسیان آن را غصب کردند، بودند. هم‌چنین میلیون‌ها مسلمان شیعه مذهب

ص: ۴۶۱

^{۱۴۰۸} (۱). اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۵۷۸.

^{۱۴۰۹} (۲). ابن طباطبا، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۲۷۵.

بودند که به امامان خود به دیده تقدیس و احترام می‌نگریستند و این امر آنان را آماده جنگ و جهاد و شهادت در راه این پیشوایان می‌ساخت. از این رو، نهضت‌های شیعی که عصر اول عباسی به خود دید، در حکم حلقه‌هایی به هم پیوسته از یک سلسله بودند.

استمرار نهضت‌های شیعه در آن دوران چند سبب داشت: یکی این که شیعیان به فرقه‌های متعدد تقسیم شده و در شهرهای اسلامی پراکنده بودند، از این رو، چون قیام یکی از این فرقه‌ها سرکوب می‌شد، فرقه دیگر پرچم قیام دیگری را در منطقه جدیدی برمی‌افراشت. پس خود تنوع فرقه‌های شیعه برای دولت عباسی خطری بزرگ به شمار می‌آمد و خلفا وظیفه خود می‌دانستند که حرکت‌های شیعیان را در بسیاری از مناطق تحت نظر بگیرند.

یکی دیگر از عوامل استمرار نهضت‌های شیعه، بهره‌گیری پیشوایان علوی از سلاح تقیه و پنهان کاری^{۱۴۱۰} و دعوت سری بود که به نهضت‌های نوپای شیعه، مجال رشد و بالندگی می‌داد و مانع از دسترسی خلفای عباسی و والیانشان به آن‌ها می‌شد. گلدزیهر معتقد است که ناتوانی تشیع از علنی ساختن عقیده حقیقی که به آن ایمان داشت، خود مکتبی بود برای پروردن خشمی که نسبت به دشمنان قدرتمندش در دل داشت؛ خشمی برآمده از احساس کینه و انقلاب.^{۱۴۱۱}

یکی دیگر از این عوامل، محبت مسلمانان به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به شکل عام، و محبت ایشان به خاندان علوی به شکل خاص بود. خاندان علی علیه السلام از دید همه مسلمانان سرچشمه علم و ادب بودند، در حالی که علم و فقه از خاندان بسیاری از فرزندان دیگر صحابه بیرون رفته بود و آنان دنیاطلب شده بودند و به طور دقیق تر، علم و فقه کاملاً از بین

ص: ۴۶۲

اعراب خارج شده و موالی، آن را در اختیار داشتند. اما خاندان علوی به امر دیگری متمایل نشده بود، تا علم و فقه را از دست بدهد یا به دیگران واگذار کند.^{۱۴۱۲} خاندان علوی در عصر اول عباسی یکی از بزرگ‌ترین سرچشمه‌های نور و عرفان، بخصوص در مدینه منوره بود و از زمان شهادت امام حسین علیه السلام در کربلا، اهل بیت توان خود را صرف تدریس و تعلیم دانش‌ها ساختند. آنان از هوش سرشار پدران و هدایت جد بزرگوار خود و نیز از شرافت هاشمی برخوردار بودند. آن‌ها در بعضی دوران‌ها از سیاست دوری می‌گزیدند؛ چرا که سختی‌های آن را لمس کرده بودند، از این رو، آن‌ها جنب علمی را برای همدیگر به ارث گذاشتند و امامت را در علم به ارث بردند.^{۱۴۱۳}

^{۱۴۱۰} (۱). امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «تقیه دین من و پدران من است»، و فرمود: «کسی که تقیه را قبول ندارد، از دین بهره‌ای ندارد.» مظفر درباره تقیه می‌نویسد: تقیه، شعار اهل بیت علیهم السلام برای دفع ضرر از جان خود و بارانشان بود و می‌خواستند خونی ریخته نشود و امور مسلمانان اصلاح گردد و تفرقه آنان به وحدت تبدیل شود. بدیهی است شیعیان امامیه و پیشوایانشان در همه عصرها ستم و آزار دیدند و ناچار به استفاده از تقیه شدند تا مخالفان خود را از ستم و اقدام علیه خود بازدارند و اعتقادهای خود را از ایشان بیوشانند؛ چرا که تظاهر به این اعتقادات باعث ضرر در دین و دنیای ایشان می‌شد. عقائد الامامیه، ص ۸۴

^{۱۴۱۱} (۲). گلدزیهر، العقیده و الشریعة فی الاسلام، ص ۲۰۲.

^{۱۴۱۲} (۱). سید الاهل، جعفر بن محمد، ص ۴۷.

^{۱۴۱۳} (۲). شیخ ابو زهره، الامام الصادق، ص ۲۲.

امامان شیعه، وارث پیامبر و علوم انبیا بودند.^{۱۴۱۴} هر امامی، معارف و احکام الهی را از طریق پیامبر یا امام قبل از خود دریافت می‌کرد و چنانچه به موضوع جدیدی برمی‌خورد، به طور حتم باید آن را از طریق الهام و به مدد قوه قدسیه فرامی‌گرفت. امامت، استمرار نبوت بود، و همان عاملی که موجب ضرورت ارسال پیامبران و بعثت انبیا بود، نصب امام بعد از نبی صلی الله علیه و آله را هم واجب می‌ساخت.^{۱۴۱۵} بی‌شک همین اعتقاد، مردم را به اجتماع حول ائمه و پیوستن به نهضت‌های شیعی و جهاد با دولت عباسی سوق می‌داد.

از دیگر عوامل استمرار نهضت‌های شیعه، گشوده بودن باب اجتهاد در تشیع است، به گونه‌ای که شیعیان حیات خود را در دایره بسته و پیله وار نمی‌گذرانند، بلکه به سوی تحوّل و تطوّر در حرکت‌اند، و اجتهاد، راه این تطوّر بوده است. شیعیان نگران تفرق مذهب خود و این‌که هر فرقه اجتهاد خاص خود را دارد، نیستند. آنان در این امر به آیه نفر در سوره توبه استناد می‌کنند که می‌فرماید: «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.» (توبه: ۱۲۲)

یکی از نویسندگان شیعه امامیه این آیه را تعلیق می‌کند و می‌گوید: «معقول نیست که

ص: ۴۶۳

قرآن در کاری که با ناموس فطرت تطبیق دارد، اهمال ورزد، بخصوص در احکام شرعی که استمرار و بقا و سازگاری با زمان و همراهی با پیشرفت امت‌ها در آن مطلوب است. و این امر از حوادث جدیدی که معرفت آن‌ها ممکن نباشد و احاطه بر آن قابل دسترسی نباشد، حاصل نمی‌شود، مگر آن‌که باب اجتهاد باز باشد.»^{۱۴۱۶}

از دیگر عوامل استمرار نهضت‌های شیعه، پیدایش آن در مناطق گوناگون عالم اسلامی بود. این نهضت‌ها خود را با شرایط محیطی جدید وفق می‌دادند و حالت‌ها و روحیه‌های ساکنان هر منطقه را می‌پذیرفتند؛ مثلاً، نهضت یحیی بن عبد الله سخن از خواسته‌ها و دردهای دیلمیان داشت،^{۱۴۱۷} یا نهضت ادریس بن عبد الله با احوال قوم بربر و فرهنگ و سختی‌های آنان هم‌نوا بود،^{۱۴۱۸} نهضت‌های شیعیان حجاز هم با طبایع اهالی حجاز که شاهد دوران صدر اسلام بودند، مطابقت می‌کرد، و بالاخره حرکت حسین بن علی، صاحب فخر، که وعده آزادی بندگان مکه را می‌داد.^{۱۴۱۹}

عامل دیگر، توانایی تطبیق شیعیان با شرایط دوران‌های مختلف و پی‌گیری حوادث و پیوند آنان با فرقه‌های غیر شیعه بود که این امر به تکامل حرکت‌های شیعی و تزریق خون جدید در رگ‌های آن می‌انجامید.

^{۱۴۱۴} (۳). کلینی، اصول الکافی، ص ۵۶-۵۸.

^{۱۴۱۵} (۴). محمد رضا مظفر، عقائد الامامیه، ص ۶۵-۶۶.

^{۱۴۱۶} (۱). شیخ حسین معنوق، المرجعیة الدینیة العلیا عند الشیعة الامامیه، ص ۲۰.

^{۱۴۱۷} (۲). دیلمیان همیشه مهبای قیام بودند، به گونه‌ای که یحیی بن عبد الله گفت: مردم دیلم به خاطر ما خر و ج خواهند کرد و من آرزومند بودم که آن خر و ج به همراه من باشد. (اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۶۶)

^{۱۴۱۸} (۳). بربرها علاوه بر این‌که عناصر عربی را طرد می‌کردند، بر حاکمان عباسی یاغی بودند و خواهان استقلال بودند. قوم بربر هیچ‌گاه در حوزه تمدن اسلامی عربی قرار نگرفتند. (ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۶۰ به بعد/ اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص ۴۹۰ به بعد)

^{۱۴۱۹} (۴). حسین بن علی ندا سر داده بود: «هر بنده‌ای که به قیام ما پیوندند آزاد است.» (تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۱۳)

الف. نسخه‌های خطی

- اصفهانی، محمود بن أبی القاسم، تشييد القواعد في شرح تجريد العقائد، كتابخانه الأزهر، شماره ١٥٧٤٣
- ابن جوزی (معروف به سبط بن جوزی)، مرآة الزمان في تاريخ الأعيان، دار الكتب المصرية، شماره ٥٥١
- شيباني زيبيدي، عبد الرحمن بن علي بن محمد، قرّة العيون في أخبار اليمن، دار الكتب المصرية، شماره ٢٢٤
- شيباني زيبيدي، عبد الرحمن بن علي بن محمد، بغية المستفيد في أخبار زبيد، دار الكتب المصرية، شماره ٤٥١٦
- رازی، فخر الدين، نهاية العقول في دراية الأصول، دار الكتب المصرية، شماره ٧٤٨
- ابن عنبه حسيني، احمد بن علي بن حسين بن مهنة، عمدة الطالب في اخبار ابن طالب، دار الكتب المصرية
- عياض، ابن موسى بن عياض، ترتيب المدارك و تقريب المسالك لمعرفة أعيان مذهب مالك، دار الكتب المصرية، شماره ٩٦٧٣
- عيني حنفي، أبو محمد بن محمد بن أحمد بن موسى، عقد الزمان في تاريخ اهل الزمان، دار الكتب المصرية، شماره ١٥٨٤
- صدوق، ابن بابويه (شيخ صدوق)، عيون اخبار الرضا، دار الكتب المصرية، شماره ٢٢١٢
- كليني، محمد بن يعقوب، الكافي في اصول الدين، دار الكتب المصرية، شماره ٢١٢٢٦
- مؤلف مجهول، انوار الاسلام في علم الامام، دار الكتب المصرية، شماره ٢١٢٠٦
- ابن ناصر الدين، محمد بن ابى بكر عبد الله بن محمد بن احمد قيس، اتحاف المسالك برواة الموطأ عن الامام مالك، كتابخانه الأزهر، شماره ١٠٠٣
- يحيى بن حسين بن امام قاسم بن محمد بن علي، أنباء الزمن في أخبار اليمن، دار الكتب المصرية، شماره ١٣٤٧
- يحيى بن حسين بن امام قاسم بن محمد بن علي، غاية الأمانى في اخبار القطر اليماني، كتابخانه دانشگاه قاهره

ب. منابع و مصادر چاپ شده عربى

- ابن اثير، علي بن احمد بن ابى كرم، الكامل في التاريخ، قاهره، ١٣٠٢ ق

- ابن اثير، على بن احمد بن ابى كرم، أسد الغابة فى معرفة الصحابة، طبعة المعارف، ١٢٨٦ ق
- امين، احمد، ضحى الإسلام، قاهره، ١٩٥٦ م
- صبحى، احمد، نظرية الإمامة لدى الشيعة الإثنى عشرية، قاهره، دار المعارف
- حيد، اسد، الإمام الصادق و المذاهب الاربعه، عراق- كربلا، دار النشر الاسلامى
- اسفراينى، ابو مظفر عماد الدين، التبصير فى الدين، قاهره، مطبعة الإنوار، ١٩٤٠ م
- شرباصى، احمد، الإئمة الإربعه، قاهره، دار الهلال
- ص: ٤٦٦
- شرباصى، احمد، التصوف عند المستشرقين، قاهره، سلسلة الثقافة الاسلاميه، ١٣٨٠ ق
- اشعري، ابو الحسن على، مقالات الإسلاميين و اختلاف المصلين، تحقيق محى الدين عبد الحميد، قاهره، مطبعة النهضة، ١٣٧٣ ق
- اصفهانى، ابو الفرج، كتاب الأغاني، قاهره، مطبعة التقدم، ١٣٢٣ ق
- اصفهانى، ابو الفرج، مقاتل الطالبين، قاهره، مطبعة الحلبي، ١٩٤٩ م
- بير، نصرى نادر، فلسفة المعتزله، بيروت
- صدوق، على بن بابويه (شيخ صدوق)، من لا يحضره الفقيه، ايران، ١٩٠٨ م
- صدوق، على بن بابويه (شيخ صدوق)، كمال الدين، تهران، ١٨٨٣ م
- صدوق، على بن بابويه (شيخ صدوق)، عيون أخبار الرضا، ايران، ١٩٥٨ م
- بروجردى، على اصغر، نور الأنوار، تهران، ١٣٢٨ ق
- بغدادى، ابو منصور عبد القادر بن طاهر بن محمد، الفرق بين الفرق، قاهره، ١٣٦٧ ق / ١٩٤٨ م
- بلاذرى، احمد بن يحيى بن جابر، فتوح البلدان، قاهره، مطبعة الموسوعات، ١٣١٩ ق / ١٩٠١ م
- بلاذرى، احمد بن يحيى بن جابر، أنساب الأشراف، فلسطين، ١٩٣٨ م
- بلخى، ابو زيد بن سهل، كتاب البدأ و التاريخ، باريس، ١٩٠٧ م

- بيرونى، ابو ريحان محمد بن احمد، الآثار الباقية من القرون الحالية، ليزج، ١٩٢٣ م
- بيهقى، المحاسن و المساوى، قاهره، مطبعة السعادة، ١٣٢٥ ق / ١٩٠٦ م
- جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر، كتاب الحيوان، قاهره، مطبعة السعادة، ١٣٢٥ ق / ١٩٠٧ م
- جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر، كتاب التاج، قاهره، مطبعة الأميريه، ١٣٢٢ ق / ١٩١٤ م
- جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر، البيان و التبيين، قاهره، مطبعة الفتوح، ١٣٣٢ ق
- جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر، رسائل الجاحظ، قاهره، ١٣٢٤ ق
- جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر، رسالة برأيه فى معاوية و الأمويين، قاهره، مطبعة الخانجى
- جهشيارى، ابو عبد الله محمد بن عبدوس، كتاب الوزراء و الكتاب، قاهره، مطبعة الحلبي، ١٣٥٧ ق / ١٩٣٨ م
- جرجى زيدان، تاريخ التمدن الإسلامى، چاپ دوم: دار الهلال
- جومرد، عبد الجبار، داهية العرب ابو جعفر المنصور، بيروت، ١٩٦٣ م
- جومرد، عبد الجبار، هارون الرشيد، بيروت، ١٩٥٦ م
- حاجى خليفه، مصطفى كاتب شلبى، كشف الظنون عن أسامى الكتب و الفنون
- ابن حجر عسقلانى، شهاب الدين بن على، الإصابة فى تمييز الصحابة، قاهره، ١٩٢١ م
- ابن ابى الحديد، محمد بن ابى احمد، شرح نهج البلاغه، قاهره، مطبعة الحلبي
- ابن حزم، ابو محمد على بن احمد، الفصل فى الملل و الأهواء و النحل، قاهره، مطبعة الاديبه، ١٣١٧ ق
- حسن ابراهيم، حسن، تاريخ الاسلام، قاهره، ١٩٤٥ م
- حسن ابراهيم، حسن، تاريخ الدولة الفاطمية، چاپ دوم: قاهره
- حسن ابراهيم، حسن، اليمن، قاهره
- واعظ كشفى، حسن، جنات الخلود، ايران، ٩١٠ ق
- همدانى يعبرى، حسين بن فيض و حسن سليمان، الصليحيون و الحركة الفاطمية فى اليمن، قاهره، ١٩٥٥ م.

ص: ٤٦٧

- معتوق، حسين، المرجعية الدينية العليا عند الشيعة الإمامية، بيروت، ١٣٩٠ ق
- حلى، جفر بن حسن، المختصر النافع في فقه الإمامية، قاهره، ادارة الثقافة بوزارة الاوقاف المصرية
- خضرى، محمد، تاريخ الدولة العباسية، قاهره، ١٩١٦ م
- خطيب بغدادى، احمد بن على، تاريخ بغداد أو مدينة السلام، قاهره، ١٣٤٩ ق / ١٩٣١ م
- ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد، مقدمة ابن خلدون، قاهره، المطبعة البهية المطرية
- ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد، العبر و ديوان المبتدأ و الخبر، قاهره، ١٢٨٤ ق
- ابن خلكان، احمد بن ابراهيم، وفيات الأعيان، قاهره، مكتبة النهضة، ١٩٤٨ م
- دائرة المعارف الإسلامية
- دائرة المعارف البستاني
- دورى، عبد العزيز، مقدمة فى تاريخ صدر الإسلام، بغداد، مطبعة المعارف، ١٩٤٩ م
- دورى، عبد العزيز، العصر العباسى الأول، بغداد، ١٩٤٢ م
- دورى، عبد العزيز، الجذور التاريخية للشعبوية، بيروت، ١٩٦٢ م
- دورى، عبد العزيز، النظم الإسلامية، بغداد، ١٩٥٠ م
- دورى، عبد العزيز، العصور العباسية المتأخرة، بغداد، مطبعة العانى
- دينورى، احمد بن داود ابو حنيفه، الأخبار الطول، ليدن، ١٨٨٨ م
- زكى، مبارك، التصوف الإسلامى، چاپ اول: قاهره
- زكى، محمد حسن، «دراسات فى الموازنة بين المؤرخين فى ديار الإسلام و المؤرخين الاوروبين فى العصور الوسطى»، مجلة كلية الاداب و العلوم فى بغداد، ١٩٥٧ م
- زهدى، جار الله، المعتزلة، قاهره، مطبعة مصر، ١٩٤٧ م
- ساعدى، كاظم جواد، حياة الإمام زين العابدين، نجف، ١٣٧٤ ق

- اسماعيلي كاشف، مصر فى عصر الولاية، قاهره
- اسماعيلي كاشف، مصادر التاريخ الإسلامى و مناهج البحث فيه، قاهره، ١٩٦٠ م
- سيوطى، عبد الرحمن بن ابى بكر، تاريخ الخلفاء أمراء المؤمنين القائمين بأمر الامة، قاهره، المطبعة التجارية، ١٩٥٢ م
- شريف، تاج الدين، غاية الاختصار، قاهره، ١٣١٠ ق
- يزدى، شريف الدين على، ظفرنامه، كلكتا، ١٨٨٧ م
- شريف رضى، خصائص امير المؤمنين، نجف، ١٣٤٩ ق
- شهرستانى، محمد بن عبد الكريم، الملل و النحل، قاهره، ١٣٦٨ ق / ١٩٤٨ م
- شيرازى، آثار العجم، ايران، ١٣١٤ ق
- ابن صباغ، الفصول المهمة فى معرفة أحوال الأئمة، نجف، مطبعة العدل، ١٩٥٠ م
- ابن طباطبا، محمد بن على (ابن طقطقى)، الفخرى فى الاداب السلطانية و الدول الإسلامية، قاهره، مطبعة الموسوعات، ١٣١٧ ق
- طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الملوك، قاهره، المطبعة التجارية، ١٩٤٩ م
- طه حسين، على و بنوه، قاهره، دار المعارف، ١٩٥٣ م
- ص: ٤٦٨
- طه حسين، حديث الأربعاء، قاهره، دار المعارف
- طوسى، محمد بن حسين، فهرست كتب الشيعة، كلكتا، ١٨٥٥ م
- طوسى، محمد بن حسين، تهذيب الأحكام، ايران، ١٨٩٩ م
- طوسى، محمد بن حسين، عدّة الأصول، تهران، ١٣١٧ ق
- ابن طولون، شمس الدين، الشذرات الذهبية فى الأئمة الأثنى عشرية، تحقيق صلاح منجمد، ١٣٨٠ ق
- ابن طيفور، احمد بن طاهر، بغداد، بغداد، مكتبة المثنى، ١٣٨٨ ق / ١٩٦٨ م
- عارف، تامر، القرامطه، بيروت

- كليدار، عبد الجواد، تاريخ كربلاء و حائر الحسين، بغداد، مطبعة المعارف، ١٣٦٨ ق
- جندی، عبد الحليم، الإمام ابو حنيفه، طبعة مجلس الاعلى لشؤون الاسلامية، ١٩٦٨ م
- عبادى، عبد الحميد، صور من التاريخ الإسلامى، اسكندرية، مكتبة الآداب، ١٩٤٨ م
- عاملى، محمد حسن (حر عاملى)، وسائل الشيعة، چاپ اول، قاهره، ١٣٧٧ ق / ١٩٥٧ م
- عاملى، محمد حسن (حر عاملى)، الفصول المهمة فى أصول الائمة، ١٣٠٤ ق
- عاملى، محمد حسين زين، الشيعة فى التاريخ، صيدا، مطبعة العرفان، ١٩٣٨ م
- ابن عبدربه، احمد بن محمد، العقد الفريد، قاهره، لجنة التأليف و الترجمة و النشر، ١٩٤٨ م
- ابن العبرى، تاريخ مختصر الدول، بيروت، المكتبة الكاثوليكية، ١٨٩٠ م
- ابن العربى، قاضى ابو بكر، العواصم من القواصم، قاهره، المطبعة السلفية، ١٣٧١ ق
- ابن عربى، محيى الدين، الفتوحات المكيّة، چاپ اول، قاهره
- جواهر كلام، عبد العزيز، الشيعة الإمامية، ١٩٢٩ م
- سيد الاهل، عبد العزيز، جعفر بن محمد الامام الصادق، قاهره، طبعة المجلس الأعلى للشؤون الإسلامية، ١٩٦٤ م
- ابن عساكو، على بن حسين، تهذيب التاريخ الكبير، دمشق، ١٣٣٢ ق
- ابن عقيل، محمد بن عقيل، تقوية الإمام برد تزكية ابن ابى سفيان، صيدا، ١٣٤٣ ق
- هاشمى نجفى، على بن حسين، محمد بن حنيفه، تهران، ١٣٦٨ ق
- حسنى خربوطلى، على، تاريخ العراق فى ظل الحكم الأموى، قاهره، دار المعارف، ١٩٥٩ م
- حسنى خربوطلى، على، الدولة العربية الإسلامية، قاهره، طبعة الحلبي
- حسنى خربوطلى، على، المختار الثقفى، سلسلة اعلام العرب، ١٩٦٣ م
- حسنى خربوطلى، على، عبد الله بن الزبير، سلسلة اعلام العرب، ١٩٦٤ م
- حسنى خربوطلى، على، المهدي العباسى، سلسلة اعلام العرب، ١٩٦٨ م

- حسنى خربوطى، على، الإسلام و الخلافة، بيروت، ١٩٦٨ م
- حسنى خربوطى، على، ١٠ ثورات فى الإسلام، بيروت، ١٩٦٩ م
- سامى نشار، على، نشأة الفكر الفلسفى فى الاسلام، چاپ چهارم، ١٩٦٩ م
- غرابى، على مصطفى، تاريخ الفرق الإسلامية، قاهره، مطبعة السعادة، ١٩٤٨ م
- ابن عماد حنبلى، عبد الحى، شذرات الذهب فى أخبار من ذهب، قاهره، ١٣٥٠ ق
- عمارة اليمنى، ابو الحسن نجم الدين، كتاب تاريخ اليمن، تحقيق حسن سليمان محمود، قاهره، مكتبة جامعة القاهره
- ص: ٤٦٩
- عمرى، ابن فضل الله، مسالك الأبصار فى الممالك و الأمصار
- غزالى، ابو حامد، المنقذ من الضلال، دمشق، ١٣٥٢ ق / ١٩٣٤ م
- غزالى، ابو حامد، فيصل التفرقة بين الإسلام و الزندقه، قاهره، ١٣١٩ ق / ١٩٠١ م
- غزالى، ابو حامد، احياء علوم الدين، قاهره، مكتبة الحسن التجاريه
- رازى، فخر الدين، اعتقادات فرق المسلمين و المشركين، قاهره، مطبعة لجنة التأليف و الترجمة، ١٩٣٨ م
- ابو الفداء، اسماعيل بن على عماد الدين، المختصر فى أخبار البشر، قاهره، المطبعة الحسينيه
- ابن قتيبه، عبد الله بن مسلم، الإمامة و السياسة، چاپ دوم، قاهره، ١٣٢٥ ق
- ابن قتيبه، عبد الله بن مسلم، المعارف، قاهره، المطبعة الإسلامية، ١٩٣٥ م
- ابن قتيبه، عبد الله بن مسلم، عيون الأخبار، قاهره، مطبعة دار الكتب المصرية، ١٤٣٢ ق / ١٩٢٠ م
- قرمانى، احمد بن يوسف دمشقى، اخبار الدول و آثار الأول، بغداد، ١٢٨٤ ق
- قلقشندى، ابو العباس احمد، صبح الأعشى فى صناعة الإرشا، المطبعة الاميريه، ١٣٢٣ ق / ١٩١٤ م
- ابن كثير دمشقى، ابو الفداء اسماعيل، البداية و النهاية، قاهره، مطبعة السعادة
- كرد على، محمد، الإسلام و الحضاره العربيه، قاهره، مطبعة دار الكتب المصرية، ١٣٥٤ ق / ١٩٣٦ م
- كندى، يوسف بن محمد، الولاية و القضاة، بيروت، ١٩٠٨ م

- ماوردى، على، محمد بن حبيب، الأحكام السلطانية، قاهره، ١٢٨٩ م
- مبرد، محمد بن زيد، الكامل، قاهره، مطبعة السعادة، ١٣٤١ ق/ ١٩٢٣ م
- مجلسى، محمد باقر، تذكرة الأئمة، تهران، ١٩١٣ م
- مجلسى، محمد باقر، مشكاة الأنوار، تبريز، ١٨٦٣ م
- مجلسى، محمد باقر، تحفة الزائرین، تهران، ١٨٥٧ م
- مجلسى، محمد باقر، حلیة المتقين، ايران، ١٨٥٩ م
- مجلسى، محمد باقر، الحق اليقين، تهران، ١٨٢٥ م
- مجلسى، محمد باقر، حياة القلوب، ايران، ١٩٠٩ م
- مجلسى، محمد باقر، بحار الأنوار، تهران، ١٩١٢ م
- مؤلف مجهول، العيون و الحدائق فى الأخبار و الحقائق، ليدن، طبعة دى غويه، ١٨٧٠ م
- ابو المحاسن، يوسف بن تغرى بردى، النجوم الزاهرة فى ملوك مصر و القاهرة، قاهره، دار الكتب المصرية
- امين حسينى، محسن، أعيان الشيعة، دمشق، مطبعة ابن زيدون، ١٩٣٥ م
- ابو زهره، محمد، الإمام زيد، چاپ اول، قاهره، دار الفكر العربى
- ابو زهره، محمد، أبو حنيفه، چاپ سوم، قاهره، دار الفكر العربى، ١٩٦٠ م
- ابو زهره، محمد، الإمام الصادق، چاپ اول، قاهره، دار الفكر العربى
- ابو زهره، محمد، مالك، قاهره، مكتبة الأنجلو، ١٩٤٦ م
- مستوفى كاشانى، محمد تقى، ناسخ التواريخ، تهران، ١٨٩٧ م
- عبد العال حينى، محمد جابر، حركات الشيعة المتطرفين و أثرهم فى الحياة الاجتماعية و الادبية لمدن العراق ابان العصر العباسى الأول، قاهره، دار المعرفة، ١٩٦٧ م
- سرور، محمد جمال الدين، الحياة السياسية فى الدولة العربية، قاهره، دار الفكر العربى، ١٩٦٠ م

- سرور، محمد جمال الدين، الحضارة الإسلامية في الشرق، قاهره، دار الفكر العربى
- مغيه، محمد جواد، مع الشيعة الإمامية، چاپ دوم، بيروت، ١٩٥٦ م
- مغيه محمد جواد، الشيعة و الحاكمون، عراق- كربلا، طبعة رابعة النشر الإسلامى
- مغيه محمد جواد، الشيعة و التشيع، عراق- كربلا، طبعة رابعة النشر الإسلامى
- آل كاشف الغطاء، محمد حسين، أصل الشيعة و أصولها، عراق- كربلا، طبعة رايحة النشر الإسلامى
- حسن، محمد عبد الغنى، علم التاريخ عند العرب، سلسلة مع العرب، ١٩٦٠ م
- غلاب، محمد، التنسك الإسلامى، طبعة المجلس الاعلى للشؤون الإسلامية
- مسعودى، على بن حسين بن على، مروج الذهب و معادن الجواهر، قاهره، مطبعة دار الرجاء
- مسعودى، على بن حسين بن على، التنبيه و الأشراف، قاهره، مكتبة الشرق الإسلامى، ١٩٣٨ م
- مسعودى، على بن حسين بن على، إثبات الوصية للإمام على، نجف، المطبعة الحيدرية، ١٩٥٥ م
- مسكويه، تجارب الامم، قاهره، مطبعة التمدن، ١٩١٤ م
- كاملى شيسى، مصطفى، الصلة بين التصوف و التشيع، قاهره، دار المعارف، ١٩٦٩ م
- مظفر، محمد رضا، عقائد الإمامية، عراق- كربلا، طبعة دار النشر الاسلامى
- مظفرى، محمد حسين، تاريخ الشيعة، نجف، ١٣٥٢ ق
- مظفرى، محمد حسين، الصادق، نجف
- مقريزى، احمد بن على، النزاع و التخاصم فيما بين بنى امية و بنى هاشم، قاهره، المطبعة الابراهيمية
- مقريزى، احمد بن على، المواعظ و الاعتبار لذكر الخطط و الآثار، قاهره، بولاق
- مقريزى، احمد بن على، اتعاظ الحنفا باخبار الأئمة الفاطميين الخلفا، تحقيق جمال الدين شيبال، طبعة المجلس الأعلى للشؤون الإسلامية، ١٣٨٧ ق / ١٩٦٧ م
- مكى، مناقب أبى حنيفة، استانبول

- ملطى، محمد بن احمد بن عبد الرحمن، التنبيه و الرد على أهل الأهواء و البدع، قاهره، مكتبة نشر الثقافة الإسلامية، ١٣٦٩ ق/ ١٩٤٩ م

- جار الله، موسى، الوشيعه فى عقائد الشيعة، قاهره، طبعة الخانجى

- ابن نديم، محمد بن اسحاق، الفهرست، قاهره، المطبعة الرحبانية، ١٣٤٨ ق

- حميرى، ابن نشوان، ابو سعيد، شرح رسالة الحور العين و تنبيه السامعين، قاهره، مطبعة السعادة، ١٩٤٨ م

- نوبختى، حسن بن موسى، كتاب فرق الشيعة، استانبول، ١٩٣١ م

- معروف، هاشم، عقيدة الشيعة الإمامية، بيروت، ١٣٧٦ ق/ ١٩٥٦ م

- ابن هشام، السيرة النبوية، قاهره، ١٣٥٥ ق/ ١٩٣٦ م

- همدانى، حسن بن احمد بن يعقوب، صفة جزيرة العرب، تحقيق مولر، ليدن، ١٨٩١ م

- واسعى يمانى، عبد الواسع بن يحيى، تاريخ اليمن (فرجة الهموم و الحزن فى حوادث و تاريخ اليمن)، قاهره، ١٩٤٧ م

- ويسى، حسين بن على، اليمن الكبرى، قاهره، ١٩٦٢ م

- حموى، شهاب الدين ابو عبد الله ياقوت، معجم البلدان، قاهره، مطبعة السعادة، ١٣٢٣ ق/ ١٩٠٦ م

- ابو يعلى، محمد بن حسن فراء حنبلى، الأحكام السلطانية، قاهره، ١٩٣٨ م

ص: ٤٧١

- يعقوبى، احمد بن ابى يعقوب، تاريخ يعقوبى، نجف، ١٣٥٨ ق

- يعقوبى، احمد بن ابى يعقوب، كتاب البلدان، ليدن، ١٩٠٦ م

- أبو يوسف، يعقوب بن ابراهيم، كتاب الخراج، قاهره، المطبعة الأميرية، ١٣٠٢ ق

ج. تحقيقات اروپاى كه به عربى ترجمه شده

- آرنولد، توماس. و، الدعوة إلى الإسلام، ترجمه حسن ابراهيم و ديكران، قاهره، طبعة مكتبة النهضة، ١٩٤٧ م

- آرنولد، توماس. و، الخلافة، ترجمه جميل معلى، دار اليقظة العربية، ١٩٤٦ م

- وليرى، دى ساسى، الفكر العربى و مكانه فى التاريخ، ترجمه تمام حسان، قاهره، وزارة الثقافة

- بارتولد، ف، تاريخ الحضارة الإسلامية، ترجمه حمزه طاهر، قاهره، مطبعة المعارف، ١٩٤٢ م
- بروكلمان، كالر، تاريخ الشعوب الإسلامية، ترجمه نبيه امين فارس و منير بعلبكي، بيروت، ١٩٤٨ م
- جوزى، بندلى، من تاريخ الحركات الفكرية فى الإسلام، قدس، ١٩٢٨ م
- گلدزبير، اجناس، العقيدة و الشريعة فى الإسلام، ترجمه على حسن عبد القادر و ديگران، قاهره، دار الكاتب المصرى، ١٩٤٤ م
- حتى، فيليب، تاريخ العرب، ترجمه مبروك نافع، قاهره، ١٩٥٣ م
- دوزى، ر. ب. أ، نظرات فى الإسلام، ترجمه كامل كيلانى، قاهره، طبعة الحلبي، ١٣٥١ ق / ١٩٣٣ م
- ديمومبين، موريس غودفروا، النظم الإسلامية، ترجمه صالح شماع و فيصل سامر، بغداد، مطبعة الزهراء، ١٩٥٢ م
- روزنتان، فراهز، علم التاريخ عند المسلمين، ترجمه صالح على، بغداد، ١٩٦٣ م
- ريسلر، جاك. س، الحضارة العربية، ترجمه غنيم عبدون، قاهره، الدار المصرية للتأليف و الترجمة
- رونلدسن، دوايت. م، عقيدة الشيعة، ترجمه ع. م، قاهره، مطبعة السعادة، ١٩٤٤ م
- على، سيد امير، مختصر تاريخ العرب و التمدن الإسلامى، ترجمه رياض رأفت، قاهره، مطبعة لجنة التأليف و الترجمة و النشر، ١٩٣٨ م
- فان فلوتن، ج، السيادة العربية و الشيعة و الإسرائيليات فى عهد بنى اميه، ترجمه حسن ابراهيم و محمد زكى ابراهيم، قاهره، ١٩٣٤ م
- فلهاوزن، الدولة العربية، ترجمه عبد الهادى ابو ريده، قاهره، طبعة لجنة التأليف و الترجمة و النشر
- فلهاوزن، الخوارج و الشيعة، ترجمه عبد الرحمن بدوى، قاهره، مكتبة النهضة المصرية
- كريمو، فون، الحضارة الاسلاميّة و مدى تأثيرها بالمؤثرات الاحنيّة، ترجمه طه بدر، قاهره، دار الفكر العربى
- كوك، ريجارد، بغداد مدينة السلام، چاپ اول، بغداد
- لويس، برنارد، أصول الإسماعيلية، ترجمه خليل جلو و جاسم رجب، بغداد، مكتبة المثنى، ١٩٣٨ م

د. كتابهاى انگليسى

(. ۱۹۲۵. rialB (C nhoj. veR): sardaM(malsl fo secruoS ehT (.

(. ۱۹۰۳. tehcolB (E): siraP(namlusuM eixodoreteH, l snad emsinaisseM eL (.

ص: ۴۷۵

نمايه

آذربايجان، ۴۳۱، ۴۴۲

آرامگاه، ۱۸۳، ۱۸۹

آراميان، ۲۹۰

آشوب، ۳۴۶

آشوريان، ۲۹۰

آفريقا، ۴۴

آل ابى طالب، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۵۰، ۳۱۹، ۳۸۱

آل برمک، ۳۴۳

آل بيت، ۱۶، ۲۰، ۱۱۸

آل جعفر، ۲۳

آل عباس، ۲۶۸

آل على، ۲۶، ۵۷، ۱۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۲

آل محمد، ۲۳، ۲۶، ۷۷، ۱۰۰، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۹۷، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۹۱، ۴۰۰

آموريان، ۲۹۰

آنجلو، ۲۱۳

آيت الله خوئى، ۷۵

ائمہ، ۱۴، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵،
۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۷۵، ۱۳۵، ۱۴۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۶۲

ابا الحسن، ۱۹۳

ابا القاسم، ۲۱۲

ابا جعفر، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۰۷

ابا حفص، ۳۲۱

اباحی گری، ۹۸

ابا عبد الرحمن، ۱۰۱

ابا محمد، ۱۶۱

ابا مسلم، ۲۳۸

ابان بن عبد الحمید، ۲۷۰

ابراہیم، ۴۶، ۸۳، ۸۶، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۵،
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،
۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷،
۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۵،
۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۰،
۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۱۷،
۴۱۸، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۱

ابراہیم الغمر، ۱۶۹

ابراہیم امام، ۱۰۰، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۵

ابراہیم بن اشتر، ۷۲

ابراہیم بن اغلب، ۳۵۶، ۴۴۸

ابراہیم بن عباس، ۴۹

ابراهيم بن عبد الله، ١٣٦، ١٤١، ١٩٣، ١٩٥، ٢٠٩، ٢٤٠، ٢٤٩، ٢٧٨

ابراهيم بن غسان، ٤٥٢

ابراهيم بن محمد، ٧٠، ١٥٧، ١٧٩، ٢٤١

ابراهيم بن مهدي، ٤٠٥، ٤٢١، ٤٢٥، ٤٢٩، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤٠، ٤٤٥

ابن ابي الحديد، ٣٢، ٤٦٦

ابن ابي ذؤيب، ٢٧٤

ص: ٤٧٦

ابن اثير، ٧٠، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٨٥، ١٠٠، ١٠١، ١٠٦، ١٠٧، ١١٠، ١١١، ١٢٠، ١٢٢، ١٢٦، ١٥٠، ١٥٩، ١٦١، ١٦٣، ١٦٤،
١٦٥، ١٦٧، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٦، ١٨٤، ١٨٥، ١٩٧، ٢٠٣، ٢٠٧، ٢٢٣، ٢٣١، ٢٣٩، ٢٧٢، ٢٩٩، ٣١١، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤،
٣٣٠، ٣٣٤، ٣٣٨، ٣٤٠، ٣٤٣، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٥٦، ٣٦٨، ٣٧٢، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٧،
٣٩٩، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٥، ٤٠٨، ٤١١، ٤١٢، ٤١٥، ٤١٦، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٥، ٤٢٩، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٣٧،
٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤٢، ٤٤٥، ٤٥١، ٤٥٥، ٤٦٣، ٤٦٥

ابن الصباغ، ٧٧، ٢٣٧

ابن العماد، ٦٩، ٢٤١، ٢٤٧

ابن بابويه، ٤٦٥

ابن جوزي، ٢١٤، ٢٤٩، ٢٥٧، ٣٦٣، ٤٦٥

ابن حائك، ٣٢٠

ابن حنفيه، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ١١١، ١١٢، ١٣٠، ١٩٧

ابن حوشب، ٢٢٠

ابن حيان، ١٢٧

ابن خضير، ١٨٨

ابن خلدون، ٦٣، ٩٣، ٢٤٤، ٢٥٢، ٣١١، ٣١٢، ٣٧٣، ٣٧٥، ٤٣٩، ٤٤٧، ٤٦٧

ابن خلكان، ١١٣، ١٣٠، ١٥٠، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٤٤، ٣١٠، ٣١٤، ٣٧٢، ٤٠٣، ٤٦٧

ابن ذئب، ١٧٢

ابن زبير، ٧٠، ٧١، ٧٢، ١١١، ١١٢، ١٦٥، ١٨٣، ٢٢٣، ٢٣٩، ٣٣٤، ٣٤٩، ٣٦٠

ابن سبأ، ٦٥

ابن شهر آشوب، ٤٨

ابن صباغ، ٢٨٧، ٣٦٣، ٤٠٣، ٤٦٧

ابن طباطبا، ٨٠، ٨٧، ٨٨، ٩٢، ٩٣، ٩٧، ١٠١، ١٠٣، ١١٧، ١٢٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٦، ١٥٨،
١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٨، ١٩٨، ٢٢٧، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٦، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٩٧، ٣٠٣، ٣١٠، ٣١١، ٣١٢، ٣١٤، ٣١٦، ٣١٧،
٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٧، ٣٣٩، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٧، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٤،
٣٧٥، ٣٨٤، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٩٠، ٣٩٢، ٤٠٥، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٥، ٤٢١، ٤٢٣، ٤٢٥، ٤٢٨، ٤٣٠، ٤٣٢، ٤٣٧،
٤٣٨، ٤٤٢، ٤٤٦، ٤٤٩، ٤٥٤، ٤٥٦، ٤٥٨، ٤٦٧

ابن طولون، ٢٤٣، ٣١٨، ٤١٤، ٤٢٤، ٤٣٣، ٤٦٨

ابن طيفور، ٤٣٠، ٤٤٦، ٤٦٨

ابن عباس، ٣٨، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٢، ٢٨١

ابن عبد الحكم، ٢٧٨

ابن عبد ربه، ١٢٥، ١٢٦، ١٣٣، ١٨٤، ٢٤٨، ٤٦٨

ابن عجلان، ٢١٢

ابن عساكر، ١١٢، ١٤٥، ٢٥٨، ٣٤٩، ٤٦٨

ابن عماد، ١٤٨، ٤٦٨

ابن فقيه، ٢٩٩، ٣٥٥

ابن قتيبه، ٦٦، ٧٢، ٨٠، ٨١، ٩٣، ١٠١، ١٠٩، ١٤٧، ١٥٦، ١٦٥، ١٦٦، ١٧٠، ١٧١، ١٧٥، ١٨٣، ١٨٧، ٢٢٣، ٢٣٧،
٢٧٩، ٢٨٠، ٣٣٨، ٤٦٩

ابن كثير، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۹۷، ۲۵۸، ۳۱۱، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۶۹

ابن معاويه، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹

ابن مفرغ حمیری، ۲۶۷

ابن منظور، ۲۵۴

ابن ندیم، ۶۶، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۲۷۷، ۲۹۲، ۲۹۳، ۴۷۰

ابن نشوان، ۷۴، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۹۴، ۲۸۷، ۳۲۹، ۴۷۰

ابن نوبخت، ۱۷۹

ابن هبیره، ۱۵۱، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۴۶

ابو ابراهیم، ۳۶۲

ابو البط، ۴۳۷

ابو الجهم بن عطیه، ۱۵۱

ابو الجیش، ۴۴۸

ابو الحسن، ۳۶۲، ۳۶۴، ۴۶۶، ۴۶۸

ابو الخطاب، ۲۸۷

ص: ۴۷۷

۱۴۲۰

ابو الدوانیق، ۱۸۵

ابو السرایا، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴

ابو العباس، ١٠٢، ١١٥، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٤٤، ١٤٦، ١٤٧،
١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٥، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٨١، ٢١٩، ٢٣٣، ٢٥١، ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٦٨، ٢٩٤، ٣٠٩، ٣١٠، ٤١١،
٤٤٢، ٤٤٩

ابو العباس سفاح، ٨٦، ١١٥، ١٢٢، ١٣٢، ١٥٠، ٢٤٥، ٢٩٧

ابو العلاء، ١٦٤

ابو العوام، ٢٠٣

ابو الفرج اصفهاني، ٩٥، ٤٠٤، ٤٠٩

ابو المحاسن، ١٧٢، ١٧٧، ٢٥٧، ٢٦٦، ٤١٦، ٤٤٩

ابو النجم همداني، ١٣٧

ابواء، ١٥٧

ابو ايوب انصاري، ٦٤

ابو أيوب مورياني، ٩٩، ١٨١، ٣١٠

ابو بكر، ٦٤، ٦٥، ٨٧، ٩٤، ١٠٧، ١٢٢، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٧، ١٣٩، ١٤١، ١٨٢، ٢٣٨، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٦٥، ٢٦٨، ٢٧٣،
٢٧٤، ٢٧٩، ٣٤٤، ٤٢٠، ٤٥٠، ٤٤٨

ابو بكر بن عيسى، ٣٢٠

ابو جارود، ١٣٧، ١٣٨

ابو جعفر، ٨٤، ٨٦، ٩٦، ٩٩، ١٠٣، ١١٤، ١١٧، ١٢٠، ١٢٤، ١٢٧، ١٤٦، ١٥٠، ١٥١، ١٥٥، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٢، ١٧١،
١٧٢، ١٧٤، ١٧٥، ١٨٣، ١٩٤، ٢٠١، ٢٠٣، ٢١١، ٢١٢، ٢١٦، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٣٢، ٢٣٤، ٢٣٨، ٢٤١، ٢٤٨، ٢٥٩، ٢٧٢،
٢٧٣، ٢٧٥، ٢٩٧، ٣٠٠، ٣١٠، ٣٨٨، ٤٤٦

ابو حارث زنديق، ٩٨

ابو حماد، ٢٠١

ابو حنيفة، ٣٨، ٥٨، ٢٠٣، ٢١٠، ٢١١، ٢١٢، ٢٤١، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٩٢، ٣٠٣،
٤٤٧، ٤٤٨، ٤٤٩

ابو خالد الكابلي، ٣٣

ابو ذر غفاري، ٦٤، ١٦٨، ٢٤٧

ابو زهره، ٩٢، ١٣٦، ١٤١، ٢٧٥

ابو زهره، ٩٢، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٤١، ٢٣٩، ٢٤٥، ٢٥٠، ٢٧١، ٢٧٤، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٦٢، ٤٦٩

ابو سفيان، ٤٤٦

ابو سلمه، ١٠٠، ١٢٠، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ٢٤٣، ٣٠٩، ٣١٠، ٤١١

ابو سلمه بن عبيد الله، ١٧٥

ابو سلمه خلال، ١٠٠، ١٠٣، ١٢٠، ١٤٣، ١٤٦، ٢١٣، ٢٤٣، ٣١٠

ابو سويد، ١٩٤

ابو طالب، ٦٩، ١٠٦، ١٤٥، ١٦٠، ١٨٧، ٢٦٣، ٣٦١، ٣٩٧، ٤٠٥، ٤١٢، ٤٢٣، ٤٥٧

ابو عبد الله شيعي، ٢٢٠

ابو عبيد الله، ٣١٢

ابو عكرمه، ٨٩

ابو مسلم، ٩٧، ٩٨، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٣٢، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٨، ١٥٠، ١٥١، ١٨١، ٢١٩، ٣٠٩، ٣٦٨

ابو مسلم خراساني، ٩٨، ١٠٠، ١٠١، ١٠٣، ١٤٥، ١٤٦، ١٥٠، ١٥١، ١٥٦، ١٥٩، ١٨٣، ٢١٣، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢٧

ابو موسى اشعري، ١٠٨

ابو هاشم، ٧٧، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٩٦، ١١٥، ١١٦، ١١٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٤٣، ٢٦١، ٢٨٥

ابو يعلى، ٣٧١، ٤٧٠

ابو يوسف، ٥٨، ٢٦٦، ٢٧٧، ٤٧١

ابو يوسف قاضي، ٣٥٢

ابى الجارود، ٤٥٠

ابى جراح، ١٨٦

ابى خطاب اسدى، ٢٨٧

ابى شلعلع، ٢٩٤

ابى عبد الله، ٢٨٧

ابى عبيدة بن عبد الله، ١٥٨

ابى فروه، ١٩٥

ص: ٤٧٨

ابى مروان، ١٩٥

اثنى عشرية، ٦٤، ١٣٣، ٢٣٩، ٢٨٧، ٢٨٩

اجتهاد، ١٣٩، ١٤١، ٤٦٢، ٤٦٣

احد، ٨٥، ١٠٧، ١٢٣، ١٨١، ١٨٦، ١٨٧، ٢٢٦، ٣٢٢

احزاب، ٧٦، ٨٥، ١٢٩، ١٨٦، ٢٢٨، ٣٩٥

احمد، ٣٠، ٥١، ٦٦، ١٣٤، ٢٦٦، ٢٩٣، ٢٩٤، ٣٠٤، ٣٧٢، ٤١٥، ٤٤٥، ٤٤٥، ٤٦٦، ٤٦٦، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١

احمد امين، ٦٥، ٢٦٢، ٢٧٠، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٨١

احمد بن حنبل، ٢٥٣

احمد بن عبد الله، ٤٤١، ٤٤٥

احمد شوقى، ١٧

احمد صبحى، ٦٨، ٧٦، ٢٣٨، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٨٧، ٢٨٩، ٣٧٠، ٤٣٥

اخطل، ٥١

اخلاق، ٣٤، ٣٥، ٢١٨، ٣١٦

ادارسه، ۳۵۶

ادب، ۲۴۲، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۱۲، ۳۱۶، ۴۶۱

ادريس، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۱۹، ۲۸۶، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۹۷

ادريس بن عبد الله، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۸، ۴۶۳

ادريسيان، ۱۷۶

اربلى، ۱۵۶

اردوگاه، ۱۲۰، ۱۴۷، ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۳۳، ۳۲۴، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۰۷

ارقم بن ارقم، ۲۹۱

ارمنستان، ۴۴۲

ازد، ۲۶۷، ۴۴۵

اسامة بن زيد، ۱۰۷

استانلى لينپول، ۶۹

استبداد، ۲۱۴، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۹۴، ۴۲۱

اسحاق، ۱۷۶، ۱۹۶، ۲۳۳، ۲۸۷، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۶، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۵، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۷۰

اسحاق بن مسلم، ۱۹۶

اسفراينى، ۱۲۸، ۴۶۵

اسلام، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۶۴، ۸۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۸

۱۵۹، ۱۸۲، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۷۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۵۵، ۳۷۱

۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۶۳

اسلم، ۱۷۸، ۱۸۶، ۲۰۴

اسماعيل، ۵۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۸۴، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۶۹

اسماعيل بن جعفر، ٢٩٠، ٢٩٢، ٢٩٥، ٣٦٣

اسماعيل بن محمد، ٢٦٧، ٤٤٢

اسماعيليه، ١٢٨، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٠٠، ٣٨٠

اشرف بن زين العابدين، ١٤٧

اشعب طمّاع، ٣١

اشعث بن عبد الرحمن، ٣٩٥

اشعري، ١٠٨، ١٤٠، ٢٨٧، ٤٣١، ٤٦٦

اصبغ بن عبد العزيز، ١٧٧

اصحاب، ٣٦، ٥٠، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٦٦، ٨٦، ٢١٠، ٢٣٨، ٢٨١، ٣١٣، ٣٣٩، ٣٤٤، ٣٤٨، ٣٥٤، ٤٠٣

اصفر بن اصفر، ٤٠٠

اصفهان، ٩٦، ١٠٠

اصفهانى، ٨٠، ٨١، ٨٦، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ٩٧، ١١٦، ١٢٤، ١٢٥، ١٣١، ١٣٢، ١٥٢، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦١،
١٦٢، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٥، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢،
٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١١، ٢١٢، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨، ٢٢١، ٢٢٥، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٣، ٢٣٤،
٢٣٥، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٦، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٥، ٢٧٨، ٢٧٩، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢،
٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣١٥، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٢٨، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٨،
٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣.

ص: ٤٧٩

٣٨٧، ٣٨٦، ٣٨٥، ٣٨١، ٣٧٥، ٣٧٣، ٣٦٩، ٣٦٨، ٣٦٧، ٣٦٦، ٣٦٥، ٣٦٤، ٣٦٣، ٣٦٢، ٣٦١، ٣٦٠، ٣٥٦، ٣٥٥، ٣٥٤،
٣٨٩، ٣٨٨، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٢، ٤١٥، ٤٢٣، ٤٢٤،
٤٢٧، ٤٢٨، ٤٤٢، ٤٤٤، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٦٣، ٤٦٥، ٤٦٦.

اصفيا، ٦٦

اصمعي، ١٩٨، ٤١٦

اعين، ٥٧، ١٢٠، ٣٨٣، ٣٩٣، ٣٩٨، ٤٢٥، ٤٣٧

اغاليه، ٣٥٦، ٤٤٨

اغاني ابو الفرج، ٣٠

افريقيه، ٢٠٥، ٣٥٥، ٣٥٦، ٤٤٢، ٤٤٨

افسراني، ٢٣٠

افطح، ٢٨٩، ٤٠٣، ٤٠٤

اقطاع، ٣٥٦

الأزهر، ٢٠

الاشعري، ٢١٣

التنبيه، ٦٥، ٨١، ١٢٩، ١٣٤، ١٧٢، ٤٧٠

الدوري، ٤٤٧

الرد، ٦٥، ١٢٩، ١٣٤

المعز لدين الله، ٢٢٠

الواثق بالله، ٤٥٦

الوهيت، ١٢٩، ١٣٢، ١٣٥، ٢٨٧

الهام، ٢٦٤، ٢٦٧، ٤٤٢

ام الفضل، ٤٣١، ٤٥٧

امام باقر، ٣٧، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٧٧، ١٣٣، ٢٥٧

امامت، ٢٤، ٣٣، ٣٤، ٣٦، ٣٩، ٤٣، ٤٤، ٥٠، ٥١، ٥٣، ٥٥، ٥٦، ٥٨، ٦٣، ٦٨، ٦٩، ٧٣، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٩، ٨١، ٨٢، ٨٣،
٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٦، ١٠٢، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١،
١٤٢، ١٤٩، ١٥٨، ١٦٢، ١٨٢، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٧٦،
٢٨١، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٠١، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٦، ٣١٥، ٣٤٤، ٣٤٦، ٣٤٣،
٣٤٤، ٣٧٠، ٣٧٣، ٣٩٠، ٣٩١، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٢٢، ٤٢٩، ٤٣١، ٤٣٣، ٤٣٥، ٤٥٠، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٤٢

امام جواد، ٤٥٧

امام حسن، ١٣، ٢٢، ١٩٧، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٨٧، ٢٨٨، ٤٤٨، ٤٦٠

امام حسين، ٦٩، ٧٢، ٧٦، ٧٧، ٢٥٠

امام سجاد، ٢٤، ٢٦، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٤١، ٤٤، ٤٩، ٧٠

امام صادق، ٤٠، ٤٥، ٤٧، ١٣٨، ٢٣٨، ٢٥٨

امام مجتبی، ٢٦

امام هشتم، ٢٤، ٢٧، ٤٩

امامیه، ١٣، ٧٦، ٧٧، ٨٣، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٨، ١٤٢، ١٥٢، ١٥٥، ٢٣٧، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤٢، ٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٦٤، ٢٦٨، ٢٨٠، ٢٨٥، ٢٨٧، ٢٩١، ٢٩٧، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٦، ٣١٥، ٣٦١، ٣٦٣، ٣٧٠، ٣٨٠، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤١٢، ٤٢٠، ٤٣١، ٤٣٤، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٦١، ٤٦٢

امت، ٢٠، ٣٤، ٧٤، ٩٢، ١١٨، ١٢٨، ١٣٩، ١٤٩، ١٧٢، ٢١٧، ٢٥١، ٢٥٢، ٣٦٧، ٤٠٩، ٤٥٤، ٤٦٣

ام حبيب، ٤٣١

امّ حسن، ٢٤٤

ام مزوق، ٢٨٧

امنيت، ٩٩، ١٤٦، ٢٢٩، ٢٩٨، ٣٤٢، ٣٤٥، ٣٤٦، ٤٤٤

ام ولد، ١٨١

امويان، ٧٠، ٧٩، ٨٤، ٨٥، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩٢، ٩٤، ٩٧، ٩٩، ١٠٢، ١٠٨، ١١٥، ١١٩، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٧، ١٣٧، ١٤٥، ١٥١، ١٧٧، ١٨٢، ١٩٧، ٢١٨، ٢٢٣، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٥٧، ٢٦٥، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧٨، ٣٦٧، ٤٠٢

امير، ٣١، ٩٩، ١٢٠، ١٢٤، ١٢٦، ١٤٠، ١٦٠، ١٦١، ١٧٩، ٣٢١، ٣٥٠، ٤٧١

امير المؤمنين، ٢٦، ٧٥، ١٧١، ٤٠٦، ٤٠٩، ٤٦٧

امين، ٤٧، ٤٨، ٥٠، ٦٥، ١٣٤، ١٤٨، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٧٠، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٨١، ٣٦٣، ٣٧٣، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٣، ٣٨٤، ٤٠١، ٤٠٨، ٤١٢، ٤١٥، ٤١٦، ٤١٧، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢٣، ٤٢٥، ٤٣٧، ٤٥١، ٤٥٤، ٤٦٥، ٤٦٩، ٤٧١

ص: ۴۸۰

امین عاملی، ۶۶

انیار، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۷۰، ۱۹۴

انییا، ۷۵، ۲۵۴، ۲۵۵، ۴۶۲

انتظار، ۳۹، ۴۱، ۵۸، ۷۴، ۸۸، ۹۲، ۹۶، ۱۳۵، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۴۶، ۳۸۷

اندلس، ۳۵۵

انصار، ۶۶، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۹۶، ۲۹۹، ۳۲۰

اوس عامری، ۱۷۸

اولیا، ۶۶

اولی الامر، ۱۴۰

اهل، ۱۳، ۱۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۴، ۴۴، ۴۶، ۹۲، ۹۴، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۶۸، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۷۰

اهل بیت، ۲۲، ۲۸، ۳۲، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۶۸، ۷۲، ۸۶، ۹۱، ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۸۳، ۲۱۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۵۵، ۳۸۴، ۳۸۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۶۱، ۴۶۲

اهل تسنن، ۹۱، ۱۳۹، ۲۵۷، ۲۷۶، ۳۶۸

اهل کتاب، ۲۶۶

اهواز، ۹۹، ۱۷۶، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۳۱، ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۸۳، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۴۲

ایذه، ۹۶، ۹۹

ایران، ۴۵، ۸۶، ۱۰۱، ۲۹۲، ۳۹۴، ۴۴۳، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹

ایرانیان، ۶۹، ۸۶، ۱۰۱، ۲۲۷، ۲۶۸، ۲۹۰، ۳۱۰، ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۳

ایمان، ۲۰، ۲۹، ۳۰، ۷۵، ۱۰۶، ۱۳۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۳۲، ۳۴۵، ۴۶۱

ایوب، ۶۴، ۲۱۱، ۲۴۸

بئر میمون، ۴۰۶، ۴۱۰

باب جبرئیل، ۳۲۳

بابک خرمی، ۴۳۱

باحمشا، ۲۰۱

باخمري، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۹

باقر العلوم، ۳۸

بتريه، ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۶

بحار الانوار، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۱۳۰، ۳۲۱، ۴۳۲، ۴۶۹

بحرين، ۱۰۸، ۲۹۱، ۴۲۰، ۴۴۲

بخاری، ۱۳۹، ۲۶۶

بداء، ۷۳، ۷۴، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۴۲، ۲۸۷

بدر، ۱۰۶، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۲۳، ۴۷۱

برامکه، ۳۱۰، ۳۴۷، ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۲، ۴۱۱

برباط، ۴۴۷

بربر، ۲۹۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۴۶۳

بربری، ۱۱۴، ۱۱۵، ۳۲۳، ۴۴۳

برده، ۱۳، ۶۳، ۶۶، ۸۴، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۷۸، ۲۲۷، ۲۲۷، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۶۱، ۴۳۴، ۴۵۲

برقانا، ۳۹۶

برنارد لويس، ٢٩٢، ١٢٩، ٦٥،

بروكلمان، ٧٤، ٤٧١

بريد، ٣٣٠، ٣٣٨، ٣٥٥

بزيفيه، ٢٨٧

بسر بن ارطاة، ٦٦

بشار بن برد، ٣٠

بشير الرحال، ٢٣٢

بصره، ٦٤، ٦٨، ٨٦، ٨٧، ٩١، ٩٩، ١٠٨، ١٢٠، ١٣٣، ١٧٢، ١٧٦، ١٨٨، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٠،
٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢١٠، ٢١٢، ٢١٣، ٢٢٢، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٤٩، ٢٦١، ٢٩٣، ٣٠٠، ٣٠١،
٣٠٣، ٣٠٥، ٣٣٠، ٣٣٧، ٣٤٦، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٨٣، ٣٩٢، ٣٩٤، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٩، ٤٢٠، ٤٣١، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٩

بغداد، ٢٧، ٣٠، ٥٠، ٥٥، ١٠١، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٥، ١٥٥،

ص: ٤٨١

١٧٤، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٩، ١٩٤، ١٩٩، ٢٠٢، ٢١١، ٢٢٤، ٢٦٣، ٢٧١، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٨٠، ٢٨٨، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٢،
٣٠٥، ٣٠٧، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٧، ٣٣٠، ٣٣٨، ٣٤٢، ٣٤٧، ٣٥١، ٣٥٣، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٨، ٣٨٠، ٣٨٩، ٣٩٤،
٣٩٦، ٣٩٧، ٤٠٥، ٤١٥، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٣٩،
٤٤٢، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٧، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٦٩

بغدادى، ٣٠، ٦٥، ٧٤، ٧٥، ٩١، ٩٤، ٩٨، ١٠١، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٨، ١٣٢، ١٣٩، ٢١١، ٢٢٤، ٢٧١، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦،
٢٩٢، ٢٩٣، ٣٠٥، ٣٠٧، ٣٥٣، ٣٦٢، ٣٦٥، ٤٥٠، ٤٦٦، ٤٦٧

بكار بن عبد الله، ٣٥٢، ٣٦٠

بكير بن ماهان، ١٠٠، ١٤٤، ١٤٥

بلاذرى، ٦٨، ٧٠، ٧١، ٧٢، ١٠١، ١٩٧، ٤٦٦

بلقا، ١١٣

بنو بكر، ١٧٨، ١٨٦

بنو زهره، ١٧٨

بنو سليم، ١٧٧

بنو شجاع، ١٧٨

بنو شجاع، ٢٣٣

بنو عمرو، ١٧٨

بنو غفار، ١٧٨

بنو يعفر، ٤٤٨

بن هرمز، ١٢١

بنی اسد، ٢٨٧

بنی اسرائیل، ٧٤، ٨٩

بنی الحسن، ٢٣، ١٦٤، ١٦٩

بنی العباس، ٢٥، ٣٤

بنی امیه، ٢٨، ٢٩، ٣٤، ٤٣، ٤٤، ٥٢، ١٧٠، ١٧١

بنی تمیم، ٢٠١

بنی حارث، ١١٥

بنی حارث بن کعب، ١٤٤

بنی ربیعہ، ٣٨٦

بنی رس، ٤٤٨

بنی زهره، ١٧٣

بنی سلیم، ٢٣٣، ٣١١

بنی عباس، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۵۲، ۵۷، ۸۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۲۰، ۲۶۸، ۳۲۵، ۳۴۶،
۴۳۰، ۴۱۵، ۳۶۲

بنی عقیل، ۴۰۱

بنی محزوم، ۴۱۰

بنی هاشم، ۶۴، ۷۲، ۸۸، ۹۰، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۳،
۱۷۴، ۱۷۵، ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۶۸، ۲۹۸، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۸۷، ۳۹۴، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۰

بنی یشکر، ۲۰۱

پهلول، ۲۷۷

بیان بن سمعان، ۱۳۲

بیانیه، ۱۳۲، ۲۸۵

بیت الله، ۲۳۹، ۲۹۸، ۴۰۰

بیت رومه، ۲۴۴

بیزانس، ۲۱۳

بیعت، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۸۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷،
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۷،
۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱،
۳۲۳، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲،
۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۸،
۴۵۱، ۴۵۲

پادشاهی، ۸۶، ۹۳، ۱۲۳، ۱۵۷، ۳۶۲، ۴۳۴، ۴۵۳

پارسایی، ۲۳۷، ۳۰۲

پایتخت، ۸۰، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۴۶، ۴۱۴، ۴۱۵

پرچم، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۰، ۲۵۱

تعقيب، ٢٥، ٢٧، ٣٣، ٤٧، ٥٤، ٥٥، ٥٨، ٧٠، ٨٧، ١٢٣، ١٦٠، ١٧٠، ١٧٦، ١٨٠، ٢٠٨، ٢١٠، ٢٢٣، ٢٢٦، ٢٣٤، ٢٩١،
٤٤٧، ٤٢٦، ٤١٤، ٣٨٩، ٣٨٤، ٣٨١، ٣٧٤، ٣٣٣

تقوا، ٨٨، ١١٢، ١١٤، ١٢٢، ٢١٥، ٢١٨، ٢٦٥، ٣٠٤، ٣٠٦، ٣١٧، ٣٩٧، ٤١٨، ٤٢٢

تقيّه، ٤٨، ٤٩، ٥٩، ٩٩، ١١٥، ١٢٣، ١٢٨، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٩، ٢٥٩، ٢٩١، ٣٦٢، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧٩، ٤٢٢، ٤٦١

تلمسان، ٣٥٥

تناسخ، ٧٣، ٩٨، ١٣٠، ٢٤٢

توايين، ٢٨، ٦٤، ٦٧، ٦٨، ٧٠، ٧١، ٧٢، ١١٣، ٢٢١

توحيد، ٢١، ٤٥٠، ٤٥٦

تورات، ٢٨٦

تولّي، ١٢٧

تونس، ٥٥، ٣٥٥، ٣٥٦، ٤٤٢

تهائم، ٤٤٧

تهامه، ٤٤٥، ٤٤٧

ثقل اكبر، ٢٥٣

ثقلين، ٢٥٣

ثقه، ٢٦٥

تقيف، ٢٢٦

ثنويان، ٢٩٢

ثنية الوداع، ١٨٤، ١٨٩

جابر، ٣٢، ٧٧، ١٢٩، ١٩٩، ٢٥٨، ٤٦٦

جابر بن حيان، ٢٣٨

جابر بن يزيد، ٥٤

جابر جعفي، ٢٥٨

جاحظ، ١٧٠، ٤٦٦

جارچی، ٤٥٤

جاروديه، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ٤٥٠، ٤٥٥

جاسوس، ٥٧

جامعه، ١٥، ٢٣، ٢٩، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٤٥، ٤٩، ٣٣١، ٣٤٥، ٤٦٠

جانشين، ٢٩، ٦٤، ٨٨، ٢٣٧، ٢٤٢، ٢٥٣، ٢٩٤، ٣٠١، ٣٥٩، ٣٩٠

جاهليت، ١٠٦، ١١٩، ١٨٢، ٢٥٢

جبال، ٣٤١، ٣٨٣، ٤٥٤

جبرئيل، ٣٢٣

جبهه، ٢٣، ١٥١، ٤٣٨

جبير بن عبد الله، ٢٢٦

جبير بن مطعم، ٣٣

جدّه، ٤٠٧

جذام، ٣٥١

جرير، ٣٠، ٥١، ١٣٨، ١٣٩، ٣٥٦، ٤٤٣، ٤٦٧

جزيره، ٥٦، ٨٧، ١٧٢، ١٧٦، ١٩٩، ٢٠١، ٢١٩، ٣٦٥

ص: ٤٨٣

٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٩٣، ٤١٧، ٤٤٢

جزيرة العرب، ٥٥

جعفر، ۲۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۶۴، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۱،
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲،
۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷،
۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۰۶،
۳۰۷، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۰۴،
۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۴۰، ۴۶۱

جعفر برمکی، ۳۲۷، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۶، ۴۲۱

جعفر بن حسین، ۷۶

جعفر بن حنظله، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۲۴

جعفر بن سلیمان، ۱۹۰

جعفر بن عفان، ۵۲

جعفر بن محمد، ۴۵، ۴۶، ۱۳۲، ۱۴۸، ۲۱۱، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۸۷، ۳۲۲، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۹۹، ۴۰۳،
۴۰۴، ۴۴۱، ۴۶۲، ۴۶۸

جعفر بن یحیی، ۳۳۸، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴

جعفر صادق، ۱۵۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۹۸، ۴۱۵، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۱

جفر، ۲۴۴، ۴۲۳، ۴۶۷

جلودی، ۴۰۷، ۴۲۲، ۴۴۵

جمال سرور، ۸۴، ۴۱۹

جمره، ۳۱

جمعه، ۵۳، ۱۹۰، ۳۲۰، ۴۰۵

جمل، ۱۰۸، ۲۱۰، ۳۶۰

جمهوری اسلامی، ۳۴، ۴۵

جمیل، ۵۱، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۷۱

جناح، ۲۹۶، ۳۲۵، ۳۴۷

جناحیہ، ۹۸

جنگ، ۱۶، ۳۴، ۵۰، ۵۲، ۶۸، ۷۱، ۷۴، ۸۰، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۶۵،
۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶،
۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۱،
۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵،
۳۹۶، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۶۱

جواد، ۴۳۱، ۴۵۷، ۴۶۷

جوہر، ۸۴، ۸۶، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۸۳، ۲۱۲، ۲۲۲، ۳۵۲، ۳۶۸، ۳۷۴، ۴۶۶

جوہر صقلی، ۲۲۰

جہاد، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۷۶، ۸۰، ۹۵، ۱۳۴، ۱۴۶، ۲۳۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۹۱، ۳۶۴، ۴۱۸، ۴۳۷، ۴۶۱،
۴۶۲

جہان، ۲۰، ۸۷، ۳۲۶، ۴۵۵

جہشیاری، ۹۹، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۴،
۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۶۶

جہنم، ۳۱۰

جہنی، ۱۵۷، ۱۶۷، ۲۳۰

جہینہ، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶، ۲۳۳، ۴۰۷

جیلانی، ۲۵۴، ۲۶۴

حاجب، ۴۷، ۱۷۸، ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۹۸، ۳۱۱

حارث، ۹۸، ۱۱۵، ۱۷۹

حارث بن خالد، ۳۱

حارثیہ، ۹۸

حازم بن خزيمه، ٢٠٥

حاکم، ٣٤، ٣٧، ٤٥، ٤٦، ٥٩، ٧٢، ١٠٨، ١١٩، ١٢٦، ١٦٤، ٢١٢، ٢٧٥، ٢٧٨، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٥٥، ٣٦٨، ٤٠٠.

ص: ٤٨٤

٤٣٤، ٤٤٤، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٥٢، ٤٥٦

حاکمیت، ١٣٥، ٢٦٦

حبر الأمه، ١٠٧

حبس، ٤٨، ٨٧، ١٢٣، ٣١٤، ٣٤٥

حبيب بن ثابت، ١٧٥

حج، ٧٣، ٨٦، ٩٢، ١١٣، ١١٤، ١٣٠، ١٣٦، ١٤١، ١٥٨، ١٦٠، ١٦٢، ١٦٨، ٢٧٨، ٢٨٠، ٣٠٢، ٣١٨، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٢٥.

٣٣٣، ٣٣٧، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٨٤، ٣٩٢، ٤٠٧.

حجاج، ١٠٦، ١٥١، ١٨٤، ٣٤١، ٣٥٥، ٤١٠

حجاج بن يوسف، ١٦٦، ١٨٤، ٢٣٩، ٣٣٤

حجاز، ٢٦، ٧٠، ٧٢، ٨١، ٨٦، ١٠٣، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١٢٤، ١٢٦، ١٢٧، ١٣٠، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٥، ١٦٨، ١٧٧.

١٨٣، ١٩٠، ١٩١، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٧، ١٩٩، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢١٠، ٢١٣، ٢١٥، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٣٠.

٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥١، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٧.

٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٣، ٣٠٦، ٣٠٩، ٣١٨، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٧٧.

حجت، ١٧، ١٣١، ١٣٥، ١٦٢، ٢٧٨، ٢٩٠، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٩٧

حجة الوداع، ٢٥٣

حذيفة بن يمان، ٦٤

حرام، ٣٧، ٣٩، ١٣٨، ١٧٤، ١٨٧، ٢٠٠، ٢٥٧، ٣١٨، ٣٣٣، ٤٠٠، ٤١٠.

حران، ١٠٢، ١١٧، ١٢٣، ١٤٦

حرب كندی، ١٣١، ٢٨٥

حرمين، ٢٢٥، ٣٣٨

حروراء، ٧٤، ٨٧، ١٦٥

حرورى، ٨٧

حرّه، ٢٨، ١٦٥، ١٦٧، ٢٢٣، ٢٣٩

حزب، ٦٦، ٧١، ٨٢، ٢٦٣، ٣٧٩، ٣٨١، ٤١٧

حسان، ١٦٢، ٢٠٢، ٤٧١

حسن، ١٣، ١٤، ٢٢، ٥٧، ٧٥، ٨٣، ٨٤، ٨٦، ٩٣، ٩٧، ١٠٩، ١١٠، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٣١، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٤٠، ١٤١، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٥، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ١٨١، ١٨٣، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٤، ١٩٥، ١٩٨، ٢٠٢، ٢١١، ٢١٢، ٢١٥، ٢١٧، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٣٤، ٢٣٧، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٧، ٢٦٥، ٢٦٧، ٢٧٣، ٢٧٧، ٢٨٠، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣١١، ٣١٥، ٣١٧، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣٢، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٤، ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٨٤، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٦، ٤٠٥، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٦، ٤١٨، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٧، ٤٢٩، ٤٣٥، ٤٤٢، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٦٠، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧١

حسن ابراهيم، ٨٣، ٨٦، ١٥٠، ١٧٤، ١٧٥، ٢٢٢، ٢٦٧، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٤١٧، ٤١٨، ٤٢٧، ٤٤٢، ٤٥٧، ٤٦٦، ٤٧١

حسن بصرى، ٥٨، ٢٠٣

حسن بن احمد، ٢٩٤، ٤٧٠

حسن بن حسن، ١٢٤، ١٣٣، ١٣٦، ١٣٧، ١٤٧، ١٦٩، ٣٠٠، ٣٠٤، ٣١١، ٣٢٢، ٣٢٦، ٣٣٢، ٣٣٧، ٣٨٤، ٣٩١، ٣٩٦، ٤١٠

حسن بن زياد لؤلؤى، ٣٥٢

حسن بن زيد، ١٦٠، ١٦٦، ٢١٠، ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٩٨، ٤٢٠

حسن بن سهل، ٣٨٣، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٦، ٤١٩، ٤٢١، ٤٢٣، ٤٣٢، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٤٦

حسن بن صالح، ١٣٩، ١٤١، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٤٤

حسن بن قحطبه، ١٥١

حسن بن معاوية، ۱۷۶، ۱۹۰

حسن عسکری، ۲۸۸

حسین اهوازی، ۲۹۳

حسین بن جهل، ۴۰۸

حسین بن حسن، ۲۸۹، ۳۲۲، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۰۹

حسین بن زید، ۳۰۱

ص: ۴۸۵

حسین بن عبد الله، ۳۶۱

حسین بن علی، ۵۳، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۷۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۶۵،
۳۰۰، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸،
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۷۰

حسین بن نوح، ۴۵۱

حسین کریمان، ۲۳۹

حصری، ۲۰۳، ۲۴۸

حضر موت، ۴۴۷

حفص بن سلیمان، ۱۱۷، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹

حکمت، ۱۷، ۲۲، ۱۲۷، ۱۷۱، ۲۴۲

حکمیت، ۶۵، ۶۶، ۹۴، ۱۰۸

حکمین، ۱۷۰

حکومت، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۹، ۱۲۱، ۱۲۲،
۱۳۶، ۱۵۵، ۱۷۶، ۱۹۰، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۹۵، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۳،
۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۳،
۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸

حلال، ٣٧، ٣٩، ١٣٨، ١٤٦، ١٧٤، ٢٠٠، ٣٥٠

حلب، ٤٠١

حلوان، ٣٩٣، ٣٤٠

حلوانى، ٢٢٠

حلول، ٧٣، ٧٥، ١٣٠، ٢٤٢

حلى، ٢٥٢، ٤٦٧

حماد بربرى، ٤٤٣

حماد تركى، ٣٢٦

حماد كندفوش، ٣٩٦

حمد بن اشعث، ٢٩٣

حمزة بن عبد المطلب، ١٢٣

حمزة بن عطاء، ٢٠٢

حميد بن قحطبه، ١٧٧، ١٨٣، ١٨٦، ١٨٨، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢١٦، ٢٢١، ٢٢٧

حميرى، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٦٩، ٤٧٠

حميمه، ٨١، ٨٣، ٨٤، ٨٦، ٨٨، ٨٩، ٩٥، ٩٩، ١٠٠، ١٠٢، ١٠٣، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١٤٦

حنين، ١٨٧

حنين بن عبد الله، ١٨٥

حوشب، ١٢٥، ٢٢٠

حوض كوثر، ٢٥٣

حيره، ٤٦

خالد بربری، ۳۲۳

خالد بن برمک، ۳۷۳

خالد بن حسان، ۱۶۲

خالد بن سعید، ۶۴

خالد بن عبد الله، ۲۹، ۱۶۴، ۳۰۱، ۴۴۳

خالد بن محمد، ۱۷۷

خالد بن ولید، ۲۲۶

خالد قسری، ۸۹، ۹۰، ۱۶۶، ۱۷۵

خدا، ۱۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۹، ۴۰، ۴۶، ۵۳، ۵۷، ۶۴، ۶۸، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵،
۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،
۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹،
۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۸،
۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷،
۳۳۲، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۲۸،
۴۲۹، ۴۳۵، ۴۴۰

خدائش، ۸۲

خداوند، ۴۰، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵،
۲۱۱، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۶۴، ۳۰۳، ۳۲۲، ۳۵۰

ص: ۴۸۶

۴۲۴، ۳۸۹، ۳۶۳

خدیجه، ۱۸۱

خراج، ۵۱، ۹۶، ۲۳۱، ۲۴۹، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۱۹، ۴۴۷

خراسان، ۲۶، ۳۷، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،
۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱۹

٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٣، ٢٢٧، ٢٣٠، ٢٣٣، ٢٤١، ٣١١، ٣٤١، ٣٧٢، ٣٧٩، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٩٤، ٣٩٤، ٣٩٧، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٧، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٣١، ٤٣٤، ٤٣٢، ٤٤٢، ٤٥٢، ٤٥٤

خربوطلى، ٤٧، ٧٤، ١٠٩، ١١١، ١٢٣، ٣١٧، ٤٤٨

خروج، ٥٦، ٥٧، ٨٥، ٩١، ٩٣، ١٠٩، ١١٤، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٤١، ١٤٦، ١٤٦، ١٧٤، ١٩٦، ٢٠٠، ٢٠٩، ٢١٢، ٢١٥، ٢١٧، ٢١٨، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٤٢، ٢٥٠، ٢٧١، ٢٧٥، ٢٧٨، ٢٨٠، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٧، ٣١٥، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣٢، ٣٤٠، ٣٤٦، ٣٤٩، ٣٥٣، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٨٥، ٣٨٨، ٤١٩، ٤٤٦، ٤٥٤، ٤٤٣

خزائن، ٢٢٤، ٣٩٤

خزرج، ١٠٦

خزيمة بن ثابت، ٦٤

خضرى، ٢٢٢، ٤٢١، ٤٤٨، ٤٦٧

خطابه، ٢٨٧، ٢٩٤

خطبه، ٦٦، ٧٠، ٨٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢٢، ١٦٦، ١٧٤، ١٨٧، ٢٥٣، ٣٢٣، ٣٤٩، ٣٨٧، ٣٩٦، ٤٠٧، ٤٢٤، ٤٤٧

خطيب بغدادى، ١٠١، ١٢٤، ١٢٥، ٢١١، ٢٢٤، ٢٧١، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٣٠٥، ٣٠٧، ٣٥٣، ٣٦٢، ٣٦٥، ٤٦٧

خلافت، ١٣، ٢٧، ٢٩، ٣٩، ٤٣، ٤٦، ٤٨، ٥٢، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٥، ٦٦، ٦٩، ٧٠، ٧٤، ٨٠، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٧، ٨٨، ٩٠، ٩٥، ٩٧، ٩٩، ١٠٥، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٧، ١٣٢، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٧، ١٤٠، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٧، ١٥٠، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٢، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٤، ١٧٥، ١٨١، ١٨٢، ١٨٥، ١٩٠، ١٩١، ١٩٧، ٢١١، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٧، ٢١٨، ٢٢٠، ٢٢٧، ٢٣٤، ٢٤٠، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧٢، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٣، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٩، ٣١٣، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٣، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٤٠، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٥٠، ٣٥٤، ٣٦٠، ٣٦٦، ٣٦٨، ٣٧٣، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨٣، ٣٨٦، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٨، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٦، ٤١٧، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣٤، ٤٣٧، ٤٤٤، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٦٠

خلعت، ٤٣١

خليفه، ٢٩، ٣٠، ٣٤، ٣٦، ٤٧، ٥١، ٥٢، ٦٦، ٧١، ٨٠، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٨، ٩٥، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٨، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٧، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٨، ١٣٢، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٤١، ١٤٤، ١٤٦، ١٤٧، ١٥١، ١٥٣

١٥٥، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٢، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٨، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٧، ١٨٩، ١٩٨،
٢٠٠، ٢٠٦، ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٣٩، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨٥، ٢٩٤، ٢٩٧، ٣٠٠، ٣٠٤، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١١، ٣١٢، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٨،
٣١٩، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣٤، ٣٣٨، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٩، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧١،
٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٥، ٣٧٧، ٣٨٤، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٦، ٤٠١، ٤٠٨، ٤١٢، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٣٩، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٩، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٦٠، ٤٦٦

خليفة الله، ٢٩، ٣٠

خليفة بن حسان، ٢٠٢

خليل الله، ٤٦، ٢٤٦

خمس، ٨٦، ٣٠٧، ٣٦٤، ٤٢٩

خندق، ١٨٦، ١٨٨، ٢٠٧، ٢٢٨، ٢٣٣، ٢٣٥، ٣٩٥، ٤٠٦

ص: ٤٨٧

خوئي، ٧٥، ٢٨٧

خوارج، ٦٥، ٨١، ٨٧، ٩٤، ١٥٩، ١٩٩، ٢١٣، ٢٥٢، ٢٨١، ٤٣١

خوزستان، ٩٦، ٤٤٢

خيزران، ٣٢٨، ٣٦١، ٣٦٨

دار الاماره، ١٧٣، ٢٠١، ٣٢٢

دار فضل، ٣٢٤

داعى، ٨١، ٨٢، ٨٦، ٨٩، ١٣١، ٢٤٣، ٢٩٣، ٢٩٤، ٣٨٤، ٣٨٨، ٣٩٧، ٤٤٨

داعى بلاغ، ٢٩٦

داعى دعوات، ٢٩٦

داعى مأذون، ٢٩٦

داعى محصور، ٢٩٦

داعی مطلق، ۲۹۶

دانشگاه، ۱۹، ۲۰، ۴۶۵

داود بن سلیمان، ۲۰۱

داوود بن علی، ۵۳، ۸۶، ۹۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۰

دجله، ۱۷۸، ۱۹۹، ۳۹۴، ۴۴۲

دجیل، ۱۹۴

دریای احمر، ۴۰۷

دریای سرخ، ۱۳۰

دعبل بن علی، ۲۶۷، ۲۶۹

دعبل خزاعی، ۴۹

دماوند، ۹۶، ۲۹۰، ۳۴۱

دمشق، ۸۰، ۸۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۵۸، ۴۶۸، ۴۶۹

دنیا، ۱۵، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۵۳، ۶۵، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۷۶، ۲۰۲،
۲۰۴، ۲۱۹، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶،
۳۱۱، ۳۱۴، ۳۳۳، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲،
۴۳۳، ۴۳۵، ۴۵۴

دوانیق، ۱۸۵

دوانیقی، ۱۷۹، ۱۸۵

دولت، ۲۰، ۳۴، ۵۷، ۶۱، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷،
۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸،
۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۵۱،
۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵،
۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱

٤٣١، ٤٣٠، ٤٢٥، ٤٢١، ٤١٩، ٤١٨، ٤١٧، ٤١٦، ٤١٥، ٤١٤، ٤١٣، ٤٠٥، ٤٠٠، ٣٩٧، ٣٩٤، ٣٩٣، ٣٨٨، ٣٨٧، ٣٨٥
٤٤٢، ٤٤١، ٤٥٤، ٤٤٨، ٤٤٧، ٤٤٦، ٤٤٥، ٤٤٢، ٤٤٠، ٤٣٨، ٤٣٤، ٤٣٣، ٤٣٢

ديار بکری، ٢٨٧، ٧٧

ديياج، ٤١٠، ٤٠٩، ٤٠٧، ٤٠٦، ٤٠٥، ٤٠٤، ٤٠٣

ديصاني، ٢٩٢

ديصانيه، ٢٩٢

ديلم، ٤٤٣، ٤٥٤، ٤٤١، ٣٩٧، ٣٧٢، ٣٥١، ٣٤٦، ٣٤٤، ٣٤٣، ٣٤٢، ٣٤١، ٣٤٠، ٣٣٩، ٣٢٧، ٢٤١

دين، ١٤٩، ١٣٥، ١٣٠، ١٢٣، ١١٨، ١٠٨، ١٠٦، ٩٢، ٧٤، ٧٣، ٦٩، ٥٣، ٣٨، ٣٧، ٣٦، ٣٥، ٣٤، ٣٣، ٣٠، ٢٩، ١٩، ١٥
١٥٦، ١٧٤، ١٩٣، ٢٣٢، ٢٤٢، ٢٤٩، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٥، ٢٥٩، ٢٧٢، ٢٧٤، ٢٩١، ٢٩٦، ٣٠٢، ٣٣٧، ٣٤٢، ٣٩٠، ٤٢٠
٤٤١، ٤٣١

دينار، ٤٤٦، ٤٢٦، ٤٢٥، ٤٢٤، ٤٠٨، ٣٨٥، ٣٧٣، ٣٧٢، ٣٦٢، ٣٤٠، ٣٢٤، ٣١٨، ٣٠٧، ١٨٧، ١٦٤، ٩٣، ٤٨

دينار خزاعي، ٣٢٤

دينوري، ٤٦٧، ٣٠٩، ٢٤١، ٢٢٣، ٢١٨، ١٩٧، ١٧٥، ١٥٦، ١٤٦، ١٤٥، ١١٧، ١٠٨، ١٠٣، ٩٣، ٩٠، ٨٨، ٧٩، ٧٤

ديوان، ٤٦٧، ٤١٩، ٣٩٧، ٣١٢، ٣١٠، ٣٠٤، ٣٠٣، ٢٠٧، ٩٣

ذوا صبح، ٢٧٨

ص: ٤٨٨

ذو الاكتاف، ١٢١

ذو الجناحين، ٩٨

ذو الرياستين، ٤١٩

ذو الفقار، ١٨٧

ذی القربى، ١١٨

ذی حجه، ٢٥٣

ذی طوی، ۳۲۵

ذی قعدہ، ۲۰۹، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۳، ۴۴۶

رازی، ۲۵۲، ۴۶۵، ۴۶۹

راشد، ۳۵۵، ۳۵۶

رافضہ، ۹۴

رافضی، ۱۳۴

راوندیہ، ۱۰۱، ۱۲۲، ۲۲۷، ۴۴۲

ربّ، ۱۴، ۳۶

رباح، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳

رباح بن عثمان، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۵، ۳۳۳

ریذہ، ۱۶۸، ۱۷۷، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸

ربیع الآخر، ۴۰۵، ۴۵۲

ربیع الاول، ۷۱

ربیع الثانی، ۷۱، ۴۵۲

ربیع بن یونس، ۱۷۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۴۶، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۴۷

ربیع حاجب، ۴۷، ۲۴۹

ربیعہ، ۳۰، ۳۱، ۱۰۱، ۲۳۰، ۲۶۷

رجعت، ۶۵، ۷۳، ۹۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۲۳۸، ۲۴۲

رحبہ، ۱۲۴

رزّام بن رزم، ۱۳۲

رزّامیه، ۱۳۲

رسول الله، ۲۴، ۲۹، ۳۸، ۳۹، ۶۴، ۱۰۶، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۲۸، ۲۵۷، ۲۶۹

رشید، ۲۶۹، ۳۲۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۱،
۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۹۷، ۴۳۵

رصافه، ۱۹۹

رضامیه، ۲۸۵

رضی، ۱۶، ۶۳، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۵۷، ۲۸۷، ۲۹۴، ۴۱۴، ۴۳۲، ۴۶۷

رفاعة بن شداد، ۶۸

رقّه، ۳۶۵، ۴۲۵، ۴۳۸، ۴۵۱

رمضان، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۷، ۳۶۱، ۴۲۳، ۴۲۴

رمیله، ۴۶

روان، ۳۸۸

روح، ۱۹، ۳۵، ۴۰، ۷۵، ۱۳۰، ۱۳۳، ۲۰۴، ۲۸۵، ۳۴۶، ۳۷۵، ۴۴۷، ۴۴۸

رودخانه‌ای، ۲۳۳

رودی، ۲۳۳، ۳۹۴

روزه، ۷۳، ۱۳۰، ۱۸۸، ۳۲۰

رومیان، ۲۹۰

رونلدسن، ۷۶، ۸۲، ۸۳، ۱۱۵، ۱۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۸۱، ۳۶۲، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۴، ۴۷۱

رویان، ۳۴۱

رویین تن، ۸۷

ری، ۲۶، ۴۹، ۹۶، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۹۰، ۳۴۱، ۴۱۹

ریاست، ۷۲، ۸۹، ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۷۳، ۲۴۰، ۳۷۰، ۴۳۱

زاب، ۱۰۳، ۱۲۰

زیید، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۵^{۱۴۲۱}

زییر، ۲۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۷۶، ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۰

زییر بن عوام، ۱۶۴، ۲۲۲، ۳۴۹، ۳۶۰

زراره، ۵۷

زکات، ۷۳، ۱۳۰

زمزم، ۴۰۰

زنا، ۹۸، ۳۶۱

زنداقه، ۱۲۲، ۱۵۹، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۸۵

زندقه، ۹۷، ۹۸، ۲۱۳، ۳۱۱

ص: ۴۸۹

زنگیان، ۴۳۱

زوراء، ۱۶۰، ۱۶۳، ۳۲۴

زهد، ۳۵، ۹۲، ۱۱۵، ۱۵۶، ۲۴۲، ۲۷۸، ۳۰۲، ۳۶۲، ۴۰۴، ۴۵۰

زهر، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۴۸، ۳۵۳

زهیر بن مسیب، ۳۸۸

زیاد بن ابی زیاد، ۱۳۶، ۴۵۰

زياد بن ابيه، ٢٦٧، ٢٤٤

زياد بن عبد الله، ١٥٩

زياد بن عبيد الله، ١٦٣، ١٦٤، ١٩٠

زيد، ٢٣، ٢٤، ٤١، ٥٣، ٧٧، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٨، ١٠٧، ١٢٣، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٤١، ١٤٨،
١٦٠، ١٦٦، ١٧٠، ١٨٥، ١٩٠، ٢٠٧، ٢١٠، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٩، ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٧١، ٢٧٧، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢،
٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٧٢، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٥، ٣٩٩، ٤١٥، ٤٢٠، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٦٩

زيد بن علي، ٤١، ٧٧، ٧٩، ٨٠، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٩، ١١٦، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٧، ١٤١، ١٧٠، ١٨٩، ١٩٧، ٢٠٢،
٢١٩، ٢٢١، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٧، ٢٣٩، ٢٤٧، ٢٧١، ٢٧٧، ٣٠٠، ٣٠٣، ٤٤٩، ٤٥٥

زيد بن موسى، ٣٩٩

زيديه، ٦٤، ٩٢، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٦، ١٣٨، ١٣٩، ١٤١، ١٤٢، ١٥٣، ٢٠٢، ٢٠٧، ٢٣٤، ٢٣٩، ٢٤٠،
٢٥١، ٢٨٦، ٢٩٧، ٣٠٠، ٣٠١، ٣١٢، ٣١٥، ٣٤٤، ٣٨٠، ٣٩٠، ٤٤٨، ٤٥١، ٤٥٥، ٤٥٦

زين العابدين، ٦٩، ٧٠، ٧٦، ٧٧، ٧٩، ١٢٣، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٧، ١٤٧، ١٤٩، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤٣، ٢٥٦، ٢٦٧

زينب، ١٨٨، ٢٨٧، ٣١٧، ٣٢٦، ٤٣٠

زين عاملی، ٦٤

ساج، ٣٥١، ٤٠٠

ساجور، ٤٣٧

ساسانی، ٨٦، ١٢١، ٤٣٤

ساعدي، ٦٩، ١٢٣، ٤٦٧

سامرا، ٤٥٢، ٤٥٧

سبائیة، ٦٥

سبأيه، ٧٥، ٧٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩

سپاه، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۱۰۳، ۱۵۱، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰،
۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۹۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳،
۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۶، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۴

سپهسالار، ۳۸۳، ۳۸۴

سجاد، ۲۴، ۲۶، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۴، ۶۹، ۷۰، ۱۱۲

سجاده، ۱۰۳

سرحوب، ۱۳۷، ۴۵۰، ۴۵۵

سرحویبه، ۱۳۶، ۱۳۷

سرخس، ۴۲۶، ۴۲۷

سردار، ۱۶۲، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۹۷، ۳۹۸، ۴۱۹، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۵۴

سرزمین، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳،
۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۱،
۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۲۰،
۴۳۱، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸

سرّ من رأی، ۲۵۴، ۲۸۸

سری بن منصور، ۳۸۶

سعید بن ساجور، ۴۳۷

سعید بن مسیب، ۳۲

سفاح، ۲۶، ۸۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۴۵، ۲۹۷

سفیان، ۱۷۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۴۶۸

سفیان بن یزید، ۱۹۴

سفیان ثوری، ۲۶۵

سفیانی، ۲۲۰، ۳۸۰

سقايت، ۱۰۶، ۱۰۷

ص: ۴۹۰

سقیفه، ۶۶

سقیفه بنی ساعده، ۱۰۷

سقیفه بنی ساعده، ۲۵۷

سلاح، ۱۰۳، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۶۷، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰

سلام بن ابی واصل، ۲۰۲

سلامه، ۱۱۴

سلامه بربریه، ۱۸۱

سلطنت، ۱۰۳، ۱۷۰، ۲۶۴

سلف، ۲۳۰

سلمان فارسی، ۶۴، ۱۸۶، ۲۲۸، ۲۸۰، ۳۹۵

سلم بن قتیبه، ۱۷۹

سلمی، ۱۱۴

سلمیه، ۲۹۰، ۲۹۳

سلیمان، ۷۱، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۸۰،

۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۲۰، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۶۶، ۴۶۸

سلیمان بن جریر، ۱۳۸، ۱۳۹، ۳۵۶

سلیمان بن حبیب، ۹۹

سلیمان بن صرد، ۶۴، ۶۸، ۷۱

سليمان بن عبد الله، ٤١٩

سليمان بن عبد الملك، ٨٠، ٨٣، ١١٥، ١٨٦

سليمان بن علي، ١٦١، ٢٠١، ٣٢٥، ٤٣٠

سليمان بن كثير، ٨٩، ١٠٠

سليمانيه، ١٣٨، ١٤٠

سم، ٢٠٣، ٢١٩، ٢٤٩، ٢٥٠، ٣٥٣، ٣٥٦، ٣٦٥، ٤٠٨، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣٢، ٤٣٥، ٤٣٧، ٤٥٧

سمرقند، ٥٥

سميره، ٢٠

سنت، ١٣، ٢٠، ٦٤، ٩١، ٩٢، ١١٩، ١٢٢، ١٢٨، ١٤١، ٢٣٥، ٢٥٤، ٢٦٦، ٢٧٤، ٢٨١، ٣٠١، ٣٠٣، ٣٠٧، ٣٢٣، ٣٢٦

٣٦٨، ٣٨٧، ٤٢٠

سند، ٥٥، ١٦٣، ١٧٦، ١٩٤، ٢١٩، ٢٦٦، ٤٤٢

سندی بن شاهک، ٣٦٥، ٣٩٣

سني، ١٣، ١٨٨، ١٩٨، ١٩٩، ٢٣٤، ٢٤٢، ٢٦٥، ٢٧١، ٢٧٣، ٢٨٧، ٢٩٢، ٢٩٣، ٤١٢

سواد، ١٩٣، ٢٠٦، ٢٩٣، ٣٨٦، ٤٤٢

سودان، ١٩٠

سوريه، ٤٤٢

سومريان، ٢٩٠

سياهجامگان، ٢٠٤

سيد الأهل، ٢٤٦، ٤٦٢

سيد حسن صدر، ٢٨٠

سيره، ٢٢، ٤١، ١٩١، ٢١٠، ٢٢٨، ٢٣٩، ٢٥٧

سیستان، ۴۴۲

سیوطی، ۱۰۸، ۲۳۸، ۲۶۳، ۲۹۹، ۳۱۶، ۳۴۹، ۳۶۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۶۷

شاپور بن هرمز ذو الکتاف، ۱۲۱

شام، ۲۸، ۳۸، ۴۸، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۳، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۳

شبلنجی، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۶

شبيب بن قحطبة، ۸۹

شبيخون، ۲۳۲، ۳۲۴، ۳۹۰

شجاعت، ۹۲، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۷۷، ۳۵۹، ۳۸۶، ۴۱۵، ۴۵۴

شجره، ۲۲۹، ۴۰۷

شجر، ۴۴۷

شراب، ۳۰، ۲۸۷، ۳۴۰، ۳۴۴

شرباصی، ۲۷۲، ۲۷۳، ۴۶۵

شرطه، ۴۵۱

شعبان، ۴۲۶

شعرا، ۳۰، ۱۲۲، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۹۲، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۶۹، ۴۱۵، ۴۲۴

شعرانی، ۱۶۰، ۳۶۲

شعوبیت، ۲۶۸

شفاعت، ۲۵۸، ۳۰۵، ۳۲۷، ۳۸۹، ۴۲۶

شماخ، ۳۵۶

شمیطه، ۴۰۴

ص: ٤٩١

شوراء، ١٣٩، ٢٥٧

شوش، ٣٩٤

شهادت، ٢٠، ٢٧، ٢٨، ٤٢، ٥٠، ٥٨، ٥٥، ٦٦، ٦٧، ٦٩، ٧٠، ٧١، ٧٦، ٧٧، ٩٣، ١١٢، ١٢٩، ١٧٠، ٢٠٣، ٢٠٩، ٢١٩،
٢٣٥، ٢٥١، ٢٦٥، ٢٦٩، ٣٢٦، ٣٤٢، ٣٤٥، ٣٦٥، ٤٠٨، ٤٥٧، ٤٦١، ٤٦٢

شهرستانی، ٦٣، ٦٤، ٧٣، ٧٤، ٧٦، ٩١، ٩٣، ٩٤، ٩٨، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧،
١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ٢٥٢، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٢، ٣٦٣، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٥٠، ٤٥٥، ٤٦٧

شهيد، ٩٥، ١١٠، ١٨٨، ٢٠٤، ٢٠٩، ٢١٦، ٢٥١، ٢٧٧، ٢٨٨، ٣٢٧، ٣٤٧

شهيد فخ، ٥٣، ٢٥٠، ٣٤٧

شيخ خضري، ٤٢١

شيخ مفيد، ٧٣، ٧٦، ٢٥١، ٢٥٤

شيطان، ٥٤

شيعة، ١٣، ١٤، ١٥، ١٦، ١٩، ٢٠، ٢٧، ٢٧، ٢٩، ٤٩، ٥١، ٥٧، ٦٣، ٦٤، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٧٩، ٨٢، ٨٦،
٨٧، ٩٢، ١٠٢، ١١٧، ١٢٣، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٥، ١٤٦،
١٤٨، ١٥٥، ١٩٠، ٢٠٠، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٣٨، ٢٤٢، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٦٦،
٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٤، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٨، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٧، ٣٠٠، ٣٠٥، ٣٠٩، ٣١٥، ٣٢٢، ٣٣٤،
٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧٣، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨٩، ٣٩٧، ٤٠٠، ٤٠٤، ٤١٢، ٤١٧، ٤٣٤، ٤٣٨، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٢،
٤٤٦، ٤٤٩، ٤٥٤، ٤٥٦، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٣

صاحب الزمان، ١٢٩

صاحب أربعاء، ٢٦٧

صاحب فخري، ١٤٣، ١٥٦، ١٧٣، ٢٤٢، ٢٤٢، ٣١٠، ٣١١، ٣١٢، ٣١٧، ٣٢٧، ٣٢٩، ٣٥٠، ٣٦٥، ٣٧٥، ٤٠٥، ٤١٠،
٤١٣، ٤١٥، ٤٢٣، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٥٤، ٤٥٨

صالح بن علي، ١٥٧، ١٦٠، ٢٤١

صالحيه، ١٣٩، ١٤١

صباح كندی، ۴۳۹

صیحی، ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۷۰، ۴۳۵، ۴۶۵

صحابی، ۵۹، ۱۰۷، ۱۸۶، ۲۷۹، ۲۸۰

صدوق، ۲۴، ۵۰، ۳۶۳، ۴۲۹، ۴۶۵، ۴۶۶

صعده، ۴۴۴، ۴۴۸

صفا، ۲۳۳، ۳۹۲، ۳۹۳

صفر، ۹۳، ۳۰۳

صفین، ۶۶، ۱۰۸، ۲۱۰

صلح، ۲۰، ۲۴، ۸۸، ۱۹۹، ۳۸۰

صلیب، ۳۹۶

صنعا، ۶۶، ۴۴۸

طائف، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۶۵، ۱۷۸، ۲۲۶

طالبيان، ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۱۹، ۴۴۶

طالقان، ۱۳۸، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵

طاهر بن حسين، ۳۸۳، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۳۸

طبرستق، ۱۰۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۱۹، ۳۴۱، ۴۲۰، ۴۵۴

طبری، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۸۲، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۹،

۱۲۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲،

۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،

۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱،

۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۲۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۱،

۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۸،

۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸،

٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٦، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠،
٤١١

ص: ٤٩٢

٤١٢، ٤١٦، ٤١٧، ٤١٨، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٢، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦،
٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٦٣، ٤٦٧

طعن، ١٤١، ٢٥٧، ٢٧٦

طغیان، ٣٦، ١٦٧، ١٧٤، ٢٩٥

طلحه، ٣١، ١٣٩، ١٦٥، ٢٣٣، ٢٧٦

طلحة بن عبید الله، ٧٠، ١٦٤، ٢٢٢

طواف، ٣١، ٣٢، ٣٩٣، ٣٩٦

طوس، ٤٢٧

طوسی، ٢٥٤، ٤٦٨

طه حسین، ٦٦، ٦٧، ٢٦٨، ٢٧٠، ٤٦٧

ظالم، ٢٥٧، ٢٥٩، ٢٧٧

عارف تامر، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٥، ٢٩٦

عالمی، ٢٦٤

عاملی، ١٤، ٢٣، ٦٤، ٦٦، ١٤٢، ٢٥٥، ٢٥٦، ٤٦٢، ٤٦٨

عایشه، ١٣٩، ٢٣٩، ٣٦٠

عایشه بنت طلحه، ٣١

عباد بن عوام، ٢٠٣

عبادت، ٦٩، ١٠٣، ١١٢، ١٥٦، ٢٩١، ٣٦٢، ٣٨٤، ٤٥٠

عبادة بن عوام، ٢١١

عباس بن حسن، ٣٠٠، ٣٠٤، ٣٣٨

عباس بن عبد المطلب، ٧٠، ٨٤، ١٠٥، ١٠٨، ١٢١، ١٣١، ١٦٩، ١٨٢، ٢٤١، ٢٦٩

عباس بن عثمان، ١٧٣

عباس بن محمد، ٣٢٥، ٣٤٢، ٣٥٩، ٣٩١

عباس بن موسى، ٤٣٨، ٤٣٩

عباسيان، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٤، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٨، ١٠٩، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٣٥، ١٣٧، ١٤١، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٩، ١٥١، ١٥٥، ١٦٤، ١٧٦، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٢، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ٢٠٠، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢١٣، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٣١، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٨١، ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠٩، ٣١٤، ٣٢٠، ٣٢٦، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٩، ٣٤١، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٦، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٦٠، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٥، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٢، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١٤، ٤١٦، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٨، ٤٣٠، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٢، ٤٤٦، ٤٥١، ٤٥٣، ٤٦٠

عباسيه، ١٢١، ١٣١

عبد الحلیم جندی، ٢٧٦

عبد الحمید بن جعفر، ١٧٢، ١٨٥، ٢١٢

عبد الرحمن بن احمد، ٤١٥، ٤٤١، ٤٤٥

عبد الصمد بن علی، ٣٤٢

عبد الغزیز بن عبد المطلب، ١٦٤

عبد الغزیز سید الأهل، ٢٤٤

عبد الله، ٢٨، ٢٩، ٧٠، ٧٧، ٧٨، ٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ١٠١، ١٠٣، ١٠٦، ١٠٨، ١٠٩، ١١١، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٨، ١٣١، ١٤١، ١٤٩، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٩، ١٨٥، ١٩٣، ٢٠٩، ٢١١، ٢١٢، ٢١٩، ٢٢١، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٦٥، ٢٧٣، ٢٧٨، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٠١، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٦، ٣٢٩، ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٦

عبد الله بن مصعب، ٣٤٩، ٣٦٠، ٤٤٢

عبد الله بن معاوية، ٨٠، ٨٦، ٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ٢١٩

عبد الله بن ميمون، ٢٩٣، ٢٩٤

عبد الله بن وال، ٦٨

عبد الله خرسندی، ١٤٨

عبد الله رضی، ٢٩٤، ٤١٤

عبد الله مأمون، ٣٧٩، ٤٠٨

عبد الله محض، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٨

عبد المطلب، ٧٠، ٨٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٨، ١٢١، ١٢٣، ١٣١، ١٦٤، ١٦٩، ١٨٢، ٢٤١، ٢٦٩

عبد الملك، ٢٨، ٢٩، ٣٣، ٣٤، ٣٨، ٤٣، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٨٠، ٨٣، ٨٨، ٨٩، ٩٣، ٩٥، ٩٦، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١٧٥

١٨٦، ٢٣٩، ٢٧١، ٤٤٧

عبد الملك بن مروان، ٢٣٩، ٢٧١، ٣٣٤

عبد الواحد بن زياد، ٢٠٧

عبد الوهاب شعراني، ٣٦٢

عبد ربه بن علقمه، ٣٥٤

عبد مناف، ٩٩

عبدوس بن عبد الصمد، ٣٨٩

عبور، ٤٦، ٥١، ٢٢٨، ٢٥٣، ٤٠١

عبيد الله بن زياد، ٧٠، ٧٢، ١١١

عبيد الله بن عمر، ١٧٢

عترت، ٢٥٣

عثمان، ٤٥، ٤٦، ٤٨، ١٠٠، ١٠٧، ١٠٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٩، ١٧٣، ١٧٥، ١٨٢، ٢٢١، ٢٥٧، ٢٧٤،
٢٧٩، ٣٣٣، ٣٤٤، ٤٢٠

عثماني، ٨٧، ١٩٩، ٢٣١، ٢٩٩

عجليه، ٢٨٧

عجم، ٤٣، ١٨٣، ٣٤٩، ٤٠٢، ٤٥١

عدل، ٢٤، ٧٤، ٨٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٥، ١٣٨، ١٧١، ٢٥٧، ٢٧٨، ٣٢٣، ٤١٨، ٤٥٠، ٤٥٥، ٤٥٦

عدن، ٥٥، ١٦٣، ١٩٤، ٤٤٧

عذيب، ٢٠٠

عراق، ٢٦، ٢٨، ٥٠، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٤، ٧٦، ٨١، ٨٧، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٦، ٩٨، ١١٠، ١١١، ١١٣، ١٢٧، ١٤٩، ١٥١،
١٥٩، ١٦٠، ١٦٣، ١٦٥، ١٧٢، ١٧٥، ١٧٧، ١٧٨، ١٩٣، ٢١٠، ٢١٣، ٢٢١، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٣٩، ٢٤٢، ٢٤٥، ٢٤٦،
٢٤٧، ٢٤٩، ٢٥٨، ٢٧٢، ٢٨٨، ٢٩١، ٢٩٣، ٢٩٩، ٣٣٣، ٣٥٦، ٣٦٤، ٣٦٩، ٣٨٤، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٨، ٤٠٦،
٤١٩، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٤، ٤٣١، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٤٥، ٤٧٠

عرب، ١٩، ٤٣، ٨٣، ٨٧، ١٠٠، ١٠١، ١١٥، ١١٩، ١٢٢، ١٢٩، ١٤٥، ١٤٥، ١٨٣، ١٩٥، ١٩٧، ٢٠١، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٤٨،
٣٢٥، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٧٣، ٣٧٥، ٣٧٩، ٤٠٢، ٤١٨، ٤٣٤، ٤٣٧، ٤٤٦، ٤٥١

عربيّت، ٢١٣

عرفات، ٤٢، ٤٤

عرفان، ٤٤٢

عرفه، ٤٤

عصبيّت، ٢٣٠، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٥٦

ص: ٤٩٤

عصمت، ٢٢، ٩٢، ١٢٧، ١٣٤، ٢٥٤، ٢٥٥

عطّار، ٢٩٤

عطريف بن عطا، ٤٤٢

عقیده، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۶۷، ۸۳، ۹۲، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۴۰، ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۹۲، ۳۳۹،
۳۶۸، ۳۸۶، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۵۰، ۴۶۱

عقیل بن ابی طالب، ۱۸۲

عک، ۴۴۵

عک بن دیت، ۴۴۵

عکرمه، ۳۸، ۸۹

علامه شوشتری، ۳۳

علم، ۱۴، ۱۷، ۲۲، ۲۴، ۵۸، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۷، ۸۰، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۷۳،
۱۹۳، ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۰،
۲۹۳، ۳۰۲، ۳۱۷، ۳۵۹، ۳۹۷، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۵۰، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۱

علویان، ۱۳، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۹۹، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳،
۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶،
۱۷۰، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵،
۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۵،
۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۹،
۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۳،
۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۸،
۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۰

علی، ۱۳، ۱۴، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸،
۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷،
۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳،
۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷،
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱،
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲،
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۱،
۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲،
۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶،
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶،
۳۶۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱

٤١٢، ٤١٣، ٤١٤، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٥،
٤٣٦، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤١، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٦٣، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٨،
٤٦٩

علي اصغر، ٧٦، ٤٦٦

علي اكبر، ٢٤، ٣٦، ٧٦

علي الرضا، ٤١٨، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٨

علي بن ابي سعيد، ٤٢٦

علي بن ابيطالب، ١٦٥

علي بن الحسين، ٣٩، ١٢٣

علي بن جعفر، ٣٩٢

علي بن حجاج، ٣٤١

ص: ٤٩٥

علي بن حسين الاصغر، ٧٦

علي بن عباس، ٣٠٥

علي بن عبيد الله، ٣٨٤، ٣٨٧، ٣٩١، ٣٩٨

علي بن عقبه، ٥٣

علي بن محمد، ١٧٧، ٢٨٥، ٢٨٨، ٤١٠، ٤٣٣، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٥

علي بن موسى، ٤٩، ٥٠، ٣٢٥، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٤٤

علي سامي، ٦٤، ١٢٩

عمار بن ياسر، ٦٤، ٢٥٩

عمّال، ٢١٥

عمامه، ٤١١، ٤٢٤، ٤٥٢

عمان، ٤٤٢

عمر، ٢٢، ٦٤، ٦٥، ٧٦، ٨٧، ٨٨، ٩٠، ٩٢، ٩٧، ١٠٧، ١٠٩، ١٢٢، ١٢٥، ١٣٤، ١٣٨، ١٣٩، ١٤١، ١٤٨، ١٥١، ١٧٠،
١٧٢، ١٧٥، ١٨٢، ١٨٩، ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٤٩، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٦٥، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٨، ٢٧٩، ٣١٦، ٣١٩، ٣٢١،
٣٢٢، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٤٤، ٣٥٣، ٣٦٢، ٤١٦، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٤١، ٤٤٥، ٤٤٧، ٤٤٩، ٤٥٥، ٤٥٧

عمر بن ابراهيم، ٤٤٣

عمر بن ابي ربيعه، ٣٠، ٣١

عمر بن خطاب، ٩٤، ١٠٧، ١٣٤، ١٨٩، ١٩٦، ٢٣٨، ٢٦٦، ٢٦٨، ٣١٩، ٣٢١

عمر بن زين العابدين، ١٤٩، ٢٤٣

عمر بن سلام، ٣١٩

عمر بن عبد العزيز، ٨٨، ٨٩، ١٨٩، ٢٧٨، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٩، ٣٣٨

عمرو بن ابي المقدام، ٤٤

عمرو بن شداد، ٢١٢

عمرو بن عاص، ١٠٨، ٤٥٥

عمرو بن عثمان، ١٦٧، ١٦٩، ٢٢١

عمرو عاص، ٤٤٦

عمره، ١١٣

عهد، ٦٤، ٨٩، ٩٢، ٩٥، ١٠٧، ١٠٨، ١١٦، ١٢٦، ١٦٥، ١٨٦، ٢٢٦، ٢٥٤، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٤٢، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥٢، ٣٩١،
٤١١، ٤١٢، ٤٢٣، ٤٧١

عيد فطر، ٢٠٣، ٤٥٣

عيد نوروز، ٣٦٠، ٤٥٣

عيسى، ٨٦، ١٢٠، ١٤١، ١٨٢، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٠، ٢٢١، ٢٢٧، ٢٢٩،
٢٣٤، ٢٤٢، ٢٩٧، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٤٢، ٣٧٢، ٣٨١، ٣٨٨، ٣٩١، ٣٩٢، ٤٢٤، ٤٤٤،
٤٤٥، ٤٥٠

عيسى بن جعفر، ٣٤٤

عيسى بن زيد، ١٤١، ٢٠٢، ٢٠٧، ٢٣٤، ٢٣٥، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٧٢، ٤٠٧

عيسى بن عبد الله، ٩٦

عيسى بن مريم، ٦٥

عيسى بن موسى، ١٧٦، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢١١، ٢١٦،
٢١٧، ٢٢٧، ٢٣٠، ٢٣٥، ٢٤٨، ٢٨٧، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٠٢، ٣١٧

عين ابى زياد، ٢٤٨

غار ثور، ٢٩١

غاصب، ٥٤، ٢٥٥، ٢٥٧، ٣٣٠

غالى، ٢٨٧

غزوه، ١٠٦، ١٠٧، ٣١٦

غسان بن ابى الفرج، ٤٣٧

غسان بن فرج، ٣٩٦

غصب، ٥٩، ١٠٥، ١١٨، ١١٩، ١٢١، ١٢٣، ١٣٥، ١٣٧، ١٥٧، ٢١٨، ٢٦٨، ٢٧٠، ٣٦٦، ٣٨٥، ٤٢٩، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٦٠

غفار، ١٧٨، ١٨٦

غلات، ٧٥، ١٢٨، ٢٢٤، ٣٩٦، ٤٢٥

غلو، ١٢٩، ٢٤٢، ٢٤٥، ٢٨٧، ٢٩٢، ٤٠٤

غيب، ٢٤٤، ٢٤٩

غيبت صغرى، ٢٢، ٢٧

فارس، ۴۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۳۰، ۳۸۳، ۴۱۹،
۴۴۲، ۴۴۶، ۴۷۱

فاطمه، ۵۲، ۱۳۳، ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۲۱، ۲۳۷،

ص: ۴۹۶

۲۵۲، ۲۸۹، ۳۱۴، ۴۰۵

فاطمه بنت الحسین، ۷۶

فاطمیان، ۲۰، ۲۲۰، ۲۹۳

فان فلوتن، ۸۲، ۸۳، ۸۹، ۴۷۱

فتوا، ۱۴۰، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۰

فخ، ۵۳، ۲۵۰، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۵۹، ۴۶۳

فخری، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۷۳، ۲۴۲، ۲۶۲، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۵۰، ۳۶۴، ۳۶۵،
۳۷۵، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۵۶، ۴۵۸

فدک، ۵۵، ۵۶

فرات، ۱۰۳، ۱۲۱، ۳۶۵، ۴۰۱

فرزدق، ۳۰، ۵۱، ۲۹۲

فرع، ۱۸۹، ۲۴۸، ۳۶۹

فرعون، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۵۹

فرقه بیانیه، ۱۳۲

فرمانروای، ۲۰۶

فرهنگ، ۱۹، ۴۹، ۵۷، ۱۰۱، ۲۶۳، ۴۶۳

فرید رفاعی، ۲۶۳

فسق، ۱۳۹، ۱۶۷، ۴۱۵

قاضي عياض، ٢٧٩

قاهره، ٢٠، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١

قبر، ١٦، ٣٦، ٢٣٨، ٢٤٥، ٢٨٨، ٣٥١، ٣٦٤، ٤٠٨، ٤٢٧

قبيله، ٢٣٢

قبيله، ١٠٦، ١٢٥، ١٧٧، ٢٢٦، ٢٩٤، ٤٤٥

قتم، ١٠٨، ٤٢٠

قتم بن عباس، ١٠٧

قدسى، ٢٦٤، ٢٨٦

قرآن كريم، ٢٠، ٦٧، ١٠٩، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٥٦، ٢٦٢

قراطيس، ٤٥٦

قراء، ٢٩، ٢٦٣

قرمطيان، ٢٩١

قريش، ٣١، ٤٣، ٧٥، ٩٥، ١٠٦، ١٠٧، ١١٣، ١٦٥، ١٨٥، ٢٢٦، ٢٨١، ٢٨٨، ٢٩١، ٣٦٦، ٤٠٧، ٤١٠، ٤٥٧

قصر، ٧٢، ١١٣، ١٢٠، ١٢١، ١٢٤، ١٢٥، ٢٠١، ٣٤٨، ٣٦٠، ٣٨٧، ٣٨٨، ٤٣٤

قصر الضرتين، ٣٨٧

قصرى، ١١٣، ٣٤٣، ٣٤٨

قصيده‌اى، ١٢٢، ٢٦٨

قضاوت، ٢٤٢، ٢٧٢، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٧، ٤٣١

ص: ٤٩٧

قطعيه، ٢٨٨

قلعه، ١٩٥، ٢٢١

قلنسوه، ٤٠٧

قم، ٢٣، ٢٦، ٣٦، ٥٣، ٢٨٨

قوس، ٩٦، ٣٤١

قيام، ١٩، ٢٠، ٢٣، ٢٤، ٢٨، ٤٠، ٤١، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٧١، ٧٤، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٩٠، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٦، ٩٧، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٥، ١١١، ١١٣، ١١٥، ١١٦، ١١٨، ١١٩، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٨، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٠، ١٤٥، ١٥٠، ١٥١، ١٥٥، ١٦٨، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٦، ١٧٨، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٩، ١٩٠، ١٩١، ١٩٣، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢١٢، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٣١، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٤٧، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦١، ٢٦٥، ٢٧٥، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨٦، ٢٨٩، ٢٩٧، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣١٥، ٣١٧، ٣١٩، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٤، ٣٦٣، ٣٦٦، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٢، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٩٥، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١٦، ٤١٨، ٤٢٠، ٤٣١، ٤٣٣، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٣

قيس، ١٨٦، ٤٦٥

قيس بن سعد، ٦٤

كاظم، ٢٨٦، ٢٨٨، ٣٠٦، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣، ٤١٨، ٤٣٨

كافر، ١٣٧، ١٣٨، ٢٤٢، ٢٥١، ٤٥٠

كايتاني، ١٢٩

كنايخانه، ٢٠، ٢١٣، ٤٦٥

كثير، ٥١، ٥٢، ٥٤، ٨٩، ١٠٠، ١٠٩، ١١٠، ١٣٢، ١٤٠، ١٤٥، ١٧٩، ١٩٧، ٢٥٧، ٢٥٨، ٣١١، ٣٣٩، ٣٤٣، ٣٧٢، ٣٧٣، ٤٢١، ٤٢٥، ٤٣٤، ٤٣٧، ٤٦٩

كثير النوى، ١٤٠

كثير بن اسماعيل، ١٤٠

كثير بن حصين، ١٨٩

كثير عزه، ٢٩٢

کریلا، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۱۰، ۱۳۳، ۲۶۲، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۷۰

کرخ، ۳۶۵، ۴۴۲

کردعلی، ۶۴

کرمان، ۲۱۲

کسری، ۴۳۴

کعبه، ۷۰، ۱۰۶، ۱۸۴، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۹۹، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۱۷

کفر، ۱۲۹، ۱۸۲، ۲۵۱، ۲۵۹

کلشف، ۱۷۷

کلینی، ۲۴، ۷۶، ۷۷، ۱۲۳، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۹۱، ۴۱۲، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۶۲، ۴۶۵

کمیت اسدی، ۵۱

کمیت بن زید، ۱۴۸

کناسه، ۵۹

کنده، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۴۷

کوراء، ۴۴۵

کوفه، ۲۸، ۴۵، ۵۹، ۶۴، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۷،

۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶،

۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴،

۲۳۱، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۲، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹،

۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۵۰،

۴۵۴، ۴۵۵

کوم، ۴۰۱

کهلانی، ۴۴۵

کیسانیه، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۸۵

گذرگاه، ۲۲۹

گرگان، ۳۴۱

ص: ۴۹۸

گلدزیهر، ۶۵، ۶۸، ۲۶۲، ۲۹۲، ۴۶۱، ۴۷۱

گناه، ۶۸، ۱۵۰، ۲۳۲، ۲۵۴، ۴۲۰

گنبد سبز، ۱۷۴

لحج، ۴۴۷

لعن، ۵۹، ۲۵۹، ۳۶۵

لیثی، ۱۶، ۱۰۱، ۱۳۵، ۲۵۰، ۳۴۵، ۳۶۸، ۴۲۰

مارقین، ۸۷، ۲۵۱

ماریه، ۴۳۱

مالک، ۱۷۵، ۱۸۹، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۵۲، ۴۶۹

مالک اشتر، ۶۶

مالک بن انس، ۱۶، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۸، ۳۳۹

مالیات، ۳۴

مانوی، ۲۹۲

ماوراء النهر، ۴۴

ماوردی، ۳۷۱، ۴۶۹

ماهین، ۹۶

مأموم، ۱۴۰

محمد أبو زهرة، ٢٤٠

محمد باقر، ٥١، ٧٧، ١٢٣، ١٣٧، ٢٣٩، ٢٧٧، ٤١٨، ٤٦٩

محمد باقر مجلسي، ٢٥، ٢٧، ٢٥٣

محمد بن ابراهيم، ١٦٩، ٣٤٢، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٨، ٤٠٥، ٤٤١، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٦

محمد بن ابي بكر، ٢٣٧

محمد بن ابي زينب، ٢٨٧

محمد بن ابي سيره، ١٩١

محمد بن اسحاق، ٤٧٠

ص: ٤٩٩

محمد بن اسماعيل، ٢٩٠، ٢٩٤

محمد بن اشعث، ٢٠٥، ٣٦٣، ٣٧٣

محمد بن حنفيه، ٦٩، ٧٠، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٩، ٨٠، ٨٢، ٨٤، ١١٢، ١١٣، ١١٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٣، ١٣٥، ١٦٥، ٢٨٥

٣٤٩، ٤٦٨

محمد بن خالد، ١٦٤

محمد بن خالد قسري، ١٦٦، ١٧٥

محمد بن زيد، ١٨٥، ٣٠٠، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٥، ٤١٥، ٤٦٩

محمد بن سليمان، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٣٠، ٣٣٨، ٣٩١

محمد بن شهاب، ٣٢، ٥٨

محمد بن طلحة، ٢٥٥

محمد بن عبد الرحمن، ١٤٨

محمد بن عبد الله، ٨٤، ١٣٧، ١٥٥، ١٥٦، ١٦٢، ١٧١، ١٨٣، ١٩٦، ٢٢١، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٨، ٣١٩، ٣٢٦، ٣٦١، ٤٢٠

٤٥٥

محمد بن عجلان، ١٧٥

محمد بن علي، ٤٤، ٧٠، ٧٥، ٧٧، ٧٩، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ٩٢، ٩٥، ٩٩، ١٠٠، ١٠٣، ١١١، ١١٣،
١١٤، ١١٦، ١١٩، ١٣١، ١٣٢، ١٤٣، ١٤٥، ١٥٧، ١٧٠، ٢٤١، ٢٤١، ٣٢٢، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٩١، ٣٩٩، ٤٠٣، ٤٢٤، ٤٤١،
٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٧

محمد بن عمران، ١٩١

محمد بن قاسم، ١٣٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦

محمد بن مسلم، ٤٠٠

محمد تقى، ٢٨٨، ٤٤٩

محمد جواد، ٤٧٠

محمد حسين مظفرى، ٤٤، ١٧٧، ٢٤٥، ٤١٨، ٤٣٥

محمد ديباج، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١٠

محمد رضا مظفر، ٢٤٢، ٢٥١، ٢٥٩، ٤٤٢

محمد قائم، ٢٨٨

محمد كاظمى قزوينى، ٢٥٢

محمد مهدى، ١٨٢

مختار، ١٣، ٢٠، ٢٨، ٤٩، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٩٠، ١١٣، ١٣٠، ١٣٥، ١٤٥

مختار بن ابو عبيد، ١٩٧

مختار تقى، ٧١، ١٣٨، ١٤٥، ٢٢١، ٢٨٧

مختار ليثى، ١٤

مخول بن ابراهيم، ٣٥٤

مدائن، ٩٦، ١٩٣، ١٩٤

مداین، ۶۸

مدینه، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۹، ۶۹، ۷۷، ۸۷، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲،
۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸،
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶،
۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،
۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۸،
۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۵،
۳۹۸، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۹، ۴۶۲

مراجل، ۴۱۸

مرتضی، ۲۵۴

مرجئه، ۸۷

مرفونی، ۲۹۲

مرگ، ۷۳، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۹۰، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۴۷،
۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۷،
۴۳۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷

مرو، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۵۱

مروان بن ابی حفصه، ۵۲، ۲۷۰، ۳۴۳

مروان بن حکم، ۹۷، ۱۱۳

مروان بن محمد، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۴،

ص: ۵۰۰

۱۴۷، ۲۱۹، ۲۴۰، ۲۷۲

مروج الذهب، ۶۸، ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹،
۲۷۳، ۳۵۱، ۴۰۶، ۴۴۰، ۴۵۷، ۴۷۰

مروه، ۳۹۳

مزدکی، ۲۹۲

مزينه، ١٧٧، ١٧٨، ١٨٦

مساوات، ٩١

مستجيب، ٢٩٦

مستشرق، ٦٥، ٩٨، ٢٥٤، ٢٨١، ٣٦٢

مستعين، ٤٥٥، ٤٥٧

مسجد، ١٠٧، ١٢٠، ١٥٧، ١٦٣، ١٨٧، ١٨٨، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٣١، ٤٠٠

مسجد الحرام، ١٠٦، ١١٣، ١٥٧، ٢٩٩، ٤٠٠، ٤١٠

مسرور كبير، ٤٥٣

مسعودي، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧١، ٧٤، ٨١، ٩٣، ١٠٦، ١٠٨، ١١٢، ١٢١، ١٢٢، ١٤١، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٦، ١٦٥، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٦، ١٧٨، ١٨٣، ١٩٦، ٢٠٢، ٢١٠، ٢١٢، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٣، ٢٢٧، ٢٣٥، ٢٣٩، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٥٠، ٢٦٣، ٢٦٥، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٣، ٢٩٨، ٣٠١، ٣١٦، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٣٠، ٣٤٥، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٣، ٣٥٩، ٣٦٥، ٣٩٦، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤١٥، ٤١٦، ٤١٧، ٤٢٢، ٤٢٤، ٤٢٧، ٤٤٠، ٤٤٢، ٤٥٠، ٤٥٤، ٤٥٧، ٤٧٠

مسلم، ١٦، ٤٢، ٩٧، ١٠٠، ١٠١، ١٣٥، ١٣٩، ١٦٥، ١٦٦، ١٩٦، ٢٠٥، ٢٣٨، ٢٦٦، ٣٢٥، ٣٣١، ٣٤١، ٣٤٨، ٤٠٠، ٤٦٩

مسلم بن جندب، ٣١٩

مسلم بن عقبه، ٢٨، ٢٩، ١٦٥، ١٨٣، ٢٣٩

مسلم بن قتيبه، ٢٠٥

مسوده، ٢٦، ٣٢٤

مسيح، ٢٨١

مشبهه، ١٢٨

مشرک، ٢٣٢

مشروع، ٨٥، ٢٧١، ٢٧٤، ٣٣٠

مشروعیت، ۸۲، ۱۳۴، ۲۷۴، ۲۷۵

مشعر، ۴۲

مضر، ۱۳، ۸۶، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۸۵،
۲۹۰، ۳۱۳، ۳۵۵، ۳۶۷، ۴۳۱، ۴۴۲، ۴۵۵، ۴۶۷، ۴۶۹

مصعب، ۲۸، ۷۴، ۱۷۷، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۰، ۴۴۲

مصعب بن زبیر، ۲۸، ۷۴، ۱۶۵

مصلحت، ۱۳۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۵۳، ۳۸۷

مضاء، ۱۹۵

مضر، ۱۰۱، ۲۳۰، ۳۶۵

مضریان، ۳۸۰، ۴۴۲

مظالم، ۹۱، ۲۹۸

مظفری، ۶۴، ۱۷۷، ۲۴۵، ۳۶۱، ۳۶۹، ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۷۰

معاذ بن مسلم، ۳۲۵

معارف، ۲۳، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۲۶۴، ۴۶۲

معاویة، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۶۵،
۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۳۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۴۴۶

معاویة بن ابی سفیان، ۶۶، ۸۸، ۱۰۹، ۱۹۷، ۳۸۰

معاویة بن یسار، ۳۱۱

معبد، ۱۰۸، ۱۴۲۲

معتزله، ٢٣، ٨٧، ٩٤، ١٣٣، ٢٠٢، ٢٣٧، ٢٥٢، ٢٩٣، ٣٣٢، ٤٥٠، ٤٥٦

معتصم، ١٣٨، ٢٦١، ٢٦٩، ٤٢٩، ٤٣٢، ٤٤٩، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٧

معرفت، ٢٣٨، ٢٤٢، ٢٤٤، ٤٦٣

معصوم، ٢٢، ٢٥٤، ٢٦٤

معلی، ٥٣، ٥٤، ٤٧١

معلی بن خنیس، ٥٣، ٥٤

معمریه، ٢٨٧

ص: ٥٠١

معن بن زائد، ٢٢٧

مغرب، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٦، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٦١، ٢٦٩، ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٤٥، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٦٣، ٣٨٣، ٤٤٨

مغیره، ١٩٥، ٢٠٥، ٢٠٦

مغیره بن شعبه، ٤٤٦

مفضل ضبی، ٢٦٣

مفضلیه، ٢٨٧

مقبیره، ١٨٩

مقداد، ٦٤، ٦٥

مقدسی، ٨٧، ١٤٥، ١٥٩

مقریزی، ١٧٢، ١٧٧، ٢٢٠، ٢٩٣، ٢٩٤، ٤٥٥، ٤٧٠

مکاسر، ٢٩٦

مکه، ٢٨، ٣٠، ٣١، ٣٣، ٤٢، ٧٠، ٨٦، ٨٧، ١٠٥، ١٠٧، ١٠٨، ١١٢، ١١٣، ١٢٧، ١٥٩، ١٦٥، ١٧٦، ١٨٤، ١٨٨، ١٨٩

١٩٠، ١٩١، ٢٢٣، ٢٢٦، ٢٢٩، ٢٣٩، ٢٧٤، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣١٥، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٤٩، ٣٦٩

٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٩، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤٢٠، ٤٣٨، ٤٤٣، ٤٤٥، ٤٦٣

ملطي، ٤٥، ١٢٩، ٤٧٠

منبر، ٥٩، ٨٨، ١١٧، ١١٩، ١٢٠، ١٢٢، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٤، ٢٠٣، ٢٩٩، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٩٥، ٤٠٧، ٤٠٩

منتظر، ٥٦، ٥٧، ١٣١، ١٥٠، ١٧١، ١٧٢، ٢١٧، ٢٢٧، ٢٤٩، ٢٨٨، ٣٧٩، ٣٨١، ٣٩٣، ٤٥٧

منتظرين، ١٣١

منزلت، ٩٣، ٩٨، ١٤٤، ١٧٠، ٢١٠، ٢٤٥، ٣٤٥، ٣٧٢، ٤١٤

منصور، ٢٦، ٣٠، ٤١، ٤٣، ٤٦، ٤٧، ٥٥، ٨٥، ٨٦، ٩٦، ٩٩، ١٠٠، ١٠٣، ١١٤، ١١٥، ١١٧، ١٢٠، ١٢٤، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٨، ١٤٦، ١٥٠، ١٥١، ١٥٣، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٦، ١٩٧، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١١، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨٥، ٢٨٧، ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٥، ٣٠٧، ٣١٠، ٣١١، ٣١٧، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٧، ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٥٥، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٦٧، ٣٧١، ٣٨٦، ٣٨٨، ٣٩٦، ٤٠٧، ٤١٥، ٤١٦، ٤٣٣، ٤٣٨، ٤٤٢، ٤٥٠

منصور بن مهدي، ٣٩٤، ٣٩٥، ٤٢١

منصور عباسي، ٢٦، ١٣٦، ٣٠٥، ٣٩٥، ٣٩٧

منصور نمرى، ٣٦٩

منكر، ٩٢، ١١٩، ١٣٨، ٢٤٦، ٢٥١، ٢٨٠، ٢٩١، ٣٢٦، ٣٨٧، ٤٢٦، ٤٣١، ٤٥٣

منى، ٤١، ٤٢، ٣٢١، ٣٢٩

موالي، ٤٩، ٧٣، ٧٤، ٨٠، ٨٧، ١٥١، ٢١٩، ٣١٠، ٣١٩، ٣٢٤، ٣٣١، ٣٥٥، ٣٥٦، ٤٤٧، ٤٤٢

موريان، ٣١٠

موسويه، ٢٨٦

موسى، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٥، ٥٦، ١١٤، ١٧٢، ١٧٦، ١٨٠، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨، ١٨٩، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢١١، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٩، ٢٢٧، ٢٣٠، ٢٣٣، ٢٣٥، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥٣، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠٢، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣١٥، ٣١٧، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣٢، ٣٥٩، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣

٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧٣، ٣٨٠، ٣٨٤، ٣٨٨، ٣٩٢، ٣٩٩، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٦، ٤١٨، ٤٢٢، ٤٢٥، ٤٢٧،
٤٢٨، ٤٣٣، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٥٧، ٤٦٥، ٤٧٠،
موسی بن جعفر، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٥، ٣٩١

موسی بن عبد الله، ١٧٦

موسی بن عیسی، ٣٢٥، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٤٢

موسی بن یحیی، ٣٧٢

ص: ٥٠٢

موسی کاظم، ٢٨٦، ٢٨٨، ٤١٨، ٤٣٨

موسی هادی، ٢٩٨، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧

موصل، ١٩٤، ٣٨٣، ٤٠٧، ٤٤٢

موفق مکی، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٤، ٢٧٦، ٢٧٨

مهاجر، ١٠١

مهدویت، ٦٥، ٩٢، ١٣٥، ١٣٨

مهدی، ١٤، ٤٧، ١٣٥، ١٤١، ١٤٩، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٦١، ١٦٣، ١٧١، ١٩٠، ٢٠٥، ٢١١، ٢٤١، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٦١،
٢٦٣، ٢٦٨، ٢٧٧، ٢٨٣، ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣١٠،
٣١١، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩، ٣٣٠، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٥٦، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٩، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٩٤، ٣٩٥،
٣٩٧، ٣٩٩، ٤٠٥، ٤٠٩، ٤١١، ٤١٥، ٤١٦، ٤٢١، ٤٢٥، ٤٢٩، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤٠، ٤٤٢، ٤٤٥، ٤٥٤

مهراس، ١٢٣

مهینه، ١٧٨

میمون، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٤٠٦، ٤١٠

میمون قدّاح، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤

مؤتم الاشبال، ٣٠٢

مؤتمن، ٤١٧

ناصر، ٢٩٤

نافع بن ثابت، ٢٢٣

ناكتين، ٢٥١

نايب، ٢٩٠، ٢٩٦، ٤٢٤

نبوت، ٢٤، ٢٩، ٢٥٥، ٢٨٧، ٢٩٣، ٤٦٢

نبي، ٢٤، ٢٥، ١٣٨، ٢٥٥، ٢٦٤، ٣٢٣، ٤٥٠

نجف، ٢٤، ٤٨، ٢٤٥، ٤٦٧، ٤٧٠، ٤٧١

نخيله، ٦٨

نساء، ٤٥١، ٤٥٢

نسخ، ٧٣، ٧٤، ٢٤٢

نشار، ٤٤، ٤٧، ٧٧، ١٢٩، ١٣١، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٨، ١٣٩، ١٤١، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٤٠، ٢٩٤، ٣٠٦، ٣٤٥، ٣٧٠

٤٦٨، ٤١٤

نص، ٤٣، ٧٦، ٩٢، ١٣٥، ١٣٧، ٢٥٢، ٣٥٠، ٤٢٢، ٤٥٠

نصر بجلي، ٣٩٢

نصر بن ثابت، ٣٨٣

نصر بن سيار، ٣١١

نصر بن شبيب، ٣٨٤، ٣٨٦، ٣٩٨

نصر بن شيث، ٤٠١، ٤١٨، ٤٣١، ٤٥١، ٤٥٥

نصيب، ٣٠، ٥١

نعمان بن ثابت، ٢٧١

نعيم بن خازم، ۴۳۴

نفس زكيه، ۸۴، ۸۵، ۹۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،
۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷،
۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱،
۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۷،
۳۲۰، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۳۳، ۴۵۵

نفيلى ازدي، ۶۸

نقبا، ۱۳۱، ۲۱۸

نقيب، ۸۹، ۱۰۰، ۲۹۶

نماز، ۳۲، ۳۴، ۵۹، ۶۹، ۷۳، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۳۴، ۲۸۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۷، ۴۰۵، ۴۳۱، ۴۵۷

نوبختى، ۷۷، ۹۶، ۹۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۲۸۸، ۳۶۶، ۴۰۳، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۷۰

نوح، ۱۲۵، ۴۵۱

نوح بن حيان، ۴۵۱

نور الثقلين، ۵۳

نورى حاتم، ۲۳۹

نهر، ۲۰۷

نهروان، ۸۷

ص: ۵۰۳

نهرين، ۳۴۱

نهضت، ۷۹، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۷۳، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۸۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵،
۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۲، ۳۹۷،
۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۳

نیشابور، ۳۱۴، ۴۵۲

نيكلسون، ١١٩

نينوا، ٣٨٦

واتق، ٤٥٤، ٤٥٦، ٤٥٨

واتق بالله، ٢٦٩

واجب الطاعة، ١٣٣

وادي القرى، ٢٢٥

وادي سباع، ٢٠٠

وارث، ٦٤، ٦٦، ٨٤، ١٠٩، ١٢١، ١٨٢، ٢٦٤، ٢٦٥

واسط، ٤٦، ٩٠، ١٢٠، ١٥١، ١٩٣، ١٩٤، ٢٠٢، ٢١٢، ٢٣١، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٤، ٣٩٦، ٤٥٤

واصل بن عطاء، ٩٣، ١٣٣

واصل بن عطاء، ٢٣٧

والي، ٩٠، ٩٢، ٩٦، ٩٩، ١١١، ١٢٤، ١٢٧، ١٥١، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٣، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٨

١٨٩، ١٩٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٨٠، ٣٠٣، ٣١١، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٣٣، ٣٣٨، ٣٦٤، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٦

٤٢٠، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٧

ورع، ٤٥، ٩٢، ١١٢، ١١٤، ١٢٢، ٢١٨، ٣٠٦، ٣١٧، ٣٦٢، ٣٦٦، ٣٩٧، ٤١٨، ٤٢٢، ٤٥٠

ورقاء بن جميل، ٤٠٦، ٤٠٧

وزارت، ٤٧، ١٤٤، ١٥١، ٢٤٦، ٣١٠، ٣١١، ٣١٢، ٣١٤، ٣٧١، ٣٧٣، ٣٨٣، ٤١٩، ٤٤٦

وزير، ٦٤، ٧١، ١٤٤، ١٥١، ١٩٧، ٢٤٣، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١١، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣٣٨، ٣٤٢، ٣٤٧، ٣٥٦، ٣٧١، ٣٧٢

٣٨٦، ٤١٥، ٤١٨، ٤٣٤، ٤٤٧

وصايت، ٢٧٥

وصى، ٦٤، ٦٦، ٨٥، ١٨١، ٢٤٢، ٢٥٤

وصيت، ٣٨، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٧٦، ٧٧، ٧٩، ٨١، ٨٢، ٩٢، ١٠١، ١٠٢، ١١٦، ١١٩، ١٣١، ١٣٢، ١٤٤، ١٨٣، ٢٤٤، ٢٥٢،
٢٥٣، ٢٤١، ٢٨٥، ٢٩٤، ٢٩٧، ٣٠٢، ٣٣٨، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٨، ٤٣٢، ٤٥٧

ولايتعهدى، ٤٩

ولهاوزن، ٨١، ٨٢، ٩٨

وليد، ٩٥، ١١٣، ١١٤، ٢٢٦، ٢٤٠

هادى، ١٩١، ٢٥٠، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٤٩، ٢٨٣، ٢٨٦، ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٩٨، ٣٠٥، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٥،
٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣٣، ٣٣٧، ٣٤٢، ٣٤٧، ٣٩٧، ٤١٥، ٤٤٨

هارون، ٤٨، ٤٩، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٣١٤، ٣١٧، ٣٣٥، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٤٠، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣،
٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٩،
٤١٦، ٤٢٢، ٤٢٩، ٤٤٢، ٤٤٨، ٤٥٦

هارون الرشيد، ١٧٦، ٢٤٦، ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٧٧، ٢٩٠، ٣٠٤، ٣١٤، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٤٣، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩،
٣٥٠، ٣٥٢، ٣٥٤، ٣٥٦، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٦٨، ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٩، ٣٨٤، ٣٩٢، ٣٩٦، ٤٠٨، ٤١٦،
٤١٩، ٤٢٢، ٤٢٧، ٤٤٢، ٤٤٧، ٤٤٦

هارون بن سعد، ٢١٢

هارون بن مسيب، ٤٠٧

هاشم معروف، ٢٩، ٤٣، ٧٦، ٢٣٩، ٤١٤، ٤٢٢، ٤٢٩

هاشميان، ٧٢، ٨٢، ٩٠، ٩٦، ١٠٨، ١٠٩، ١١٣، ١٦٥، ١٦٠، ٢٤١، ٢٤٨، ٣٤٣، ٣٤٦، ٣٦٠

هاشميه، ٥١، ١٠١، ١٢١، ١٢٥، ١٣٠، ١٣١، ١٤٧، ١٦٩، ١٧٠، ١٩٧

هجرت، ٢٢، ٨٨، ١٠٥، ١٠٨، ٢٢٦، ٢٩١

هرثمة بن اعين، ٣٨٣، ٣٩٨، ٤٢٥، ٤٣٧

هريم، ٢٣١، ٢٣٢

هستي شناسى، ٢٣٨

هشام، ٣١، ٤٣، ٨٨، ٩٠، ٩٢، ٩٣، ٩٥، ١٠٦، ١٠٧

ص: ٥٠٤

١٣٢، ١٧٣، ٢٤٠، ٣٠٣، ٣٦٣، ٤٧٠

هشام بن سالم، ٥٧

هشام بن عبد الملك، ٣٨، ٤٣، ٩٣، ٩٥، ٩٦، ١٧٥، ٢٣٩، ٢٧١، ٢٨٦

هشام بن عمرو، ١٢٦

هشام غوطي، ٢٥٢

همدان، ٩٦، ٤١٦

همسر، ١١٤، ١٨١، ٣١٨

هند، ١٥٨، ١٦٢، ١٦٧

ياقوت حموي، ١٠٣، ١٢٠، ١٢١، ١٥١، ١٦٠، ١٦٣، ١٦٨، ١٧٩، ٢٠٤، ٢٢٤، ٢٤٤، ٢٤٧، ٢٩٠، ٢٩٣، ٤٤٥، ٤٥٢

يحيى، ٢٦، ٧٨، ٨٠، ٩٤، ٩٨، ٩٩، ١١٥، ١١٦، ١٧٢، ١٧٥، ١٧٦، ٢١٩، ٢٨٦، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٧، ٣٥٩، ٣٦١، ٣٦٣، ٣٦٥، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٩٧، ٤٠٤، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٥٠، ٤٦٦، ٤٧٠

يحيى ابن ام الطويل، ٣٣

يحيى برمكى، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٥٦، ٣٦٠، ٣٦٣، ٣٦٨، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٣

يحيى بن ابى شميطة، ٤٠٤

يحيى بن امّ طويل، ٥٤، ٥٨

يحيى بن حسين، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٨، ٤٤٥

يحيى بن خالد، ٣٤٠، ٣٤٢، ٣٤٨، ٣٥٦، ٣٦٣، ٣٦٨، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٥

يحيى بن عبد الله، ٢٤٧، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٧، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٦٣، ٣٦٤

يحيى بن عمر، ١٣٨، ٤٥٥، ٤٥٧

یحیی بن مساور، ۳۵۴

یزید، ۲۸، ۲۹، ۵۴، ۸۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۷۲، ۳۵۶، ۳۸۰، ۴۴۳

یزید بن انس، ۷۲

یزید بن جریر، ۴۴۳

یزید بن ربیعہ، ۲۶۷

یزید بن عبد الملک، ۹۵

یزید بن عمر، ۱۵۱، ۲۷۲

یزید بن معاویہ، ۶۸، ۷۱، ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۶۵، ۱۸۳، ۲۳۹

یزید بن ولید، ۹۵

یعقوب بن داوود، ۳۰، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۱۱

یعقوبی، ۱۴۴، ۱۹۴، ۳۵۳

یمانیان، ۳۸۰، ۴۴۲

یمن، ۶۶، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۶۱، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۶۹، ۳۸۳، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴،
۳۹۸، ۴۰۶، ۴۲۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸

ینیع، ۱۳۰، ۱۶۷

یوسف، ۹۰، ۱۶۶، ۱۸۴، ۲۱۱، ۲۳۹، ۲۴۸، ۳۳۴، ۴۳۹، ۴۶۹

یوسف بن عمر، ۹۰، ۹۲، ۱۷۰

یونانیان، ۲۹۰

یهودی، ۱۲۸، ۱۴۲۳

